

و بسیارگان نورافشان بودند و بر علماء و شریعت و پیران طریقت و باغ حقیقت که بایست و از این
اند خصوصاً الطاف و نعم مشامده اصناف شیمم کاشفته از جنابزل و از درگاه کمزیرل شاروقت
نوالانا محسد و مناد و استا و ناو شیخنا و مرشد الانام الی طریق الدال العالم قطب الاقطاب
سلطان العارفین شرف الحق و الحقیقه و الهدی و الدین احمد یحیی منیری ^{المسلمین} متبع الدین
لبول بقائه و اوام الد علی المؤمنین نعمه لقائه متواتر و متوالی باد اما بعد حمد درود و میگوید
بند ضعیف زین بدر عربی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسه که یکی از مریدان هست کرات
و مرات عز الشکر و غرض اصلی و مقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار
از زمانه خدا راز حضور مجلس مخدومی و در افتاده است و از بلا دست خدمت شیخ که سبب جصل
علم دینی و دنیوی است باز مانده و این بحسب بدین التماس مقرون گذرانیده که در هر بابی از عالم
علم سلوک بر قدر فهم این بند اگر چیزی در قلم آید خطی نصیبی از ان بگیرد و بنابرین ضرورت چندگان سلوک
بر قدر حصول حاجت و برآیدن سؤل سایل بندگی خد و عظمه امد از مراتب مقامات سالکان
و احوال معاملات مریدان از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردن و کوشش
و روش کوشش و بنده بودن و بنگ کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملاستی و شیخی و مریدی
و انچه امثال بدین است از ما محتاج مریدان سالکان و حکایات سلف بر صدق و ملائم آن مشتمله
از احوال و اعمال ایشان بقلم شفقت درخیر برآورد و باوقات مختلفه از خطبه بهار صانحها الد تعالی عن
الافات و عن البوار در شهرورسده سبع و البعین و بجماعه در قصبه مذکور بر سائل کور فرستادن مؤوین
مجموعه خدمتکاران و خادمانی که دران محل حاضر بودند از ان مکتوبات انستلاخ کردند و بدین ترتیب
مرتب گردانیدند تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیق شان گردد و لعل مقرون گردانند و
طالبان اسرار و صادقان روزگار سرمایه ازین نفوذ بگیرند و آرا سعادت ابدی و دولت سرمد
نصود کنند و سبب ترقی درجات آنجهانی و ملیس و زکار آنجهانی پندارند و بامد التوفیق قطعه
قاضی بسرنشانه شد و خود جهانپان به سرمایحابرند همه زین نفوذ غیب به یارب ازین نفوذ و شرفی
بخشش به ما که قلب نائس و تیم بر عیب به مثنویات خدا یا رحمتت در یای عام است به در آنجا
قطره نارا تمام است به اگر آلائش خلق گنهرکار بدان در یافرو شوی بکیبار به نگر و تیره آن یازگار

ولی روشن شود کاری جهانی به مکتوب^۱ اول در توحید و قصه زنارداری که ناکا
قطب عالم گشت مکتوب^۲ و دوم در توبه نسوح و مناسب آن مکتوب^۳
سوم در خشنود کردن خصمان و طریق توبه که چگونه توبه کند مکتوب^۴
چهارم در تجدید توبه مکتوب^۵ پنجم در طلب پیروالحاج در دعا و سوال و معنی
لفظ کریم مکتوب^۶ ششم در ابلیس شیخی و ذکر صد هزار موسی مکتوب^۷
هفتم در ارادت مکتوب^۸ هشتم در ولی و بیان اولیاء که چند هستند
مکتوب^۹ نهم در ولایت و بیان شرک آبله و شرک خفه مکتوب^{۱۰}
و هم در کرامت و استمدیاج و مکر و ذکر فرعون و رجال مکتوب^{۱۱} یازدهم
در احوال صدیقان و نماز برای تضای حاجات و کفایت سمات و ذکر خواجه ابراهیم
مکتوب^{۱۲} و دوازدهم در ذکر انوار مکتوب^{۱۳} سیزدهم در کشف و عالم
تجلیات مکتوب^{۱۴} چهاردهم در تجلی و دیدار محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و حضرت عزت را مکتوب^{۱۵} پانزدهم در وصول مکتوب^{۱۶} شانزدهم
در سالک و مجذوب مکتوب^{۱۷} هجدهم در غلطگاه سالک مکتوب^{۱۸}
نهم و هم در غلطگاه مرزبان مکتوب^{۱۹} نوزدهم در مرض ظاهر و باطن فائز
مطالعیت بزرگان مکتوب^{۲۰} بیستم در فضل انبیاء و اولیاء و ملائکان
مکتوب^{۲۱} بیست و یکم در زلات انبیاء و آداب زیارت قبور و نماز به نیست
میت در شب اول و ذکر ابراهیم برادران یوسف علیه السلام مکتوب^{۲۲} بیست
و دوم در اهل تصوف مکتوب^{۲۳} بیست و سوم در طلب طریقت
و مدار راه سالکان مکتوب^{۲۴} بیست و چهارم در ارکان طریقت مکتوب^{۲۵}
بیست و پنجم در شریعت و طریقت و میان وحی و دعوت است مکتوب^{۲۶}
بیست و ششم در شریعت و حقیقت و بیان علم مکتوب^{۲۷}
بیست و هفتم در تائید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب^{۲۸}
بیست و هشتم در تربیت مشغولی به آواز نماز اشراق و پاشیت مکتوب^{۲۹}

بیست و نهم در طهارت و مواظبت کردن وضو در سه وقت مکتوب^{۳۱}
 سی و ام در طهارت بعبارت دیگر مکتوب^{۳۲} سی و یکم در نیت مکتوب^{۳۳}
 سی و دوم در نماز مکتوب^{۳۴} سی و سوم در روزه مکتوب^{۳۵} سی و چهارم
 در زکوة مکتوب^{۳۶} سی و پنجم در حج مکتوب^{۳۷} سی و ششم در قبا
 انواع زاری خواندن سوره بجهت برآوردن حاجات مکتوب^{۳۸} سی و هفتم
 در عبادات مکتوب^{۳۹} سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب^{۴۰}
 سی و نهم در بندگی کردن بعبارت دیگر مکتوب^{۴۱} چهلیم در طه^{۴۲} مکتوب^{۴۳}
 چهل و یکم در ذکر ایمان عریان مکتوب^{۴۴} چهل و دوم در اعتقاد ایمان مکتوب^{۴۵}
 چهل و سوم در شکر اسلام و ذکر رابعه اصری و قصه ابراهیم ادیم مکتوب^{۴۶}
 چهل و چهارم در شرک مکتوب^{۴۷} چهل و پنجم در معرفت مکتوب^{۴۸}
 چهل و ششم در ذکر محبت مکتوب^{۴۹} چهل و هفتم در ذکر طاعت محبت
 مکتوب^{۵۰} چهل و هشتم در ذکر حکم محبت و عشق مکتوب^{۵۱} چهل و نهم در ذکر
 طلب علم مکتوب^{۵۲} پنجاهم در طلب حق مکتوب^{۵۳} پنجاه و یکم در طریق الی الله
 مکتوب^{۵۴} پنجاه و دوم در ذکر گفت و رفت مکتوب^{۵۵} پنجاه و سوم در ذکر محبت
 و فضیلت خواندن سوره انعام مکتوب^{۵۶} پنجاه و چهارم در تخریص مرید مکتوب^{۵۷}
 پنجاه و پنجم در محبت قاضی صدرالدین و تخریص علم مکتوب^{۵۸} پنجاه و ششم در اول تخریص
 مرید مکتوب^{۵۹} پنجاه و هفتم در ذکر اول مرتبه مرید بعبارتی دیگر و بیان عالم ناستو
 و عالم ملکوت و عالم حیرت و عالم الاهوت مکتوب^{۶۰} پنجاه و هشتم در احوال مسلمان
 رفو اند نماز و ذکر مکتوب^{۶۱} پنجاه و نهم در اخلاق حمیده مکتوب^{۶۲} شصتم در ذکر لیس
 مکتوب^{۶۳} شصت و یکم در تخرید و انفرید و غایت ظاهر و باطن مکتوب^{۶۴} شصت و دو
 و دوم در تخرید و انفرید بعبارت دیگر مکتوب^{۶۵} شصت و سوم در ذکر ایکن آفتاب
 راه دین مکتوب^{۶۶} شصت و چهارم در تقوی مکتوب^{۶۷} شصت و پنجم در سدید مکتوب^{۶۸}
 شصت و ششم در نسبت آدم مکتوب^{۶۹} شصت و هفتم در بیان انیک مکتوب^{۷۰}

شخصت هشتم در ذکر معاد مکتوب^{۷۹} شخصت نهم در تعلق با سبب و ترک
 کردن آن و ذکر کسب انبیا و علیهم السلام و سوال کردن فوت مکتوب^{۸۰}
 هفتا و هم در ذکر صحبت این طائفه مکتوب^{۸۱} هفتا و یکم در خدمت
 این طائفه و فضل خادم مکتوب^{۸۲} هفتا و دوم در پاکیزه کردن اخلاق
 مذموم و حشر آدمی به صفتی که امر و زهد است مکتوب^{۸۳} هفتا و سوم در
 طمع و نماز بنیت خوشنودی خندان و در روزها شوره و برآیدن مہات مکتوب^{۸۴}
 هفتا و چهارم و مذموم دنیا و نماز و دعا برای کفایت نمازهای فوت
 شده مکتوب^{۸۵} هفتا و پنجم در ترک دنیا مکتوب^{۸۶} هفتا و ششم
 در سخاوت و تفاوت مکتوب^{۸۷} هفتا و هفتم در ستر قضا و قدر مکتوب^{۸۸}
 هفتا و هشتم در خوف و رجا مکتوب^{۸۹} هفتا و نهم در روح مکتوب^{۹۰}
 هشتا و هم در ذکر دل مکتوب^{۹۱} هشتا و یکم در ذکر نفس و حقیقت انسا
 مکتوب^{۹۲} هشتا و دوم در هوا مکتوب^{۹۳} هشتا و سوم در ریاضت
 نفس مکتوب^{۹۴} هشتا و چهارم در مجاہدہ و سیاست نفس مکتوب^{۹۵}
 هشتا و پنجم در بصر ان نفس مکتوب^{۹۶} هشتا و ششم در باخود
 ساختن مکتوب^{۹۷} هشتا و هفتم در تفاوت اقدام و دعا برای کفایت
 مہات مکتوب^{۹۸} هشتا و هشتم در غفلت مکتوب^{۹۹} هشتا و نهم
 در حسرت نماز و دعا و در روز و جمعه برای قضاء حاجات و کفایت مہات
 مکتوب^{۱۰۰} نود و هم در محالیت نماز و دعا در روز و آدینہ برای دفع در ویشہ
 و حصول نیکی و پاداش غلبت دینی و دینیوی مکتوب^{۱۰۱} نود و یکم در لباس
 مکتوب^{۱۰۲} نود و دوم در بلاست مکتوب^{۱۰۳} نود و سوم در سماع و قرآن
 مکتوب^{۱۰۴} نود و چهارم در عزلت مکتوب^{۱۰۵} نود و پنجم
 در حکم جدا شدن از خلق و ترک جماع و جامعہ و مکتوب^{۱۰۶}
 نود و ششم در چهل مکتوب^{۱۰۷} نود و هفتم در ذکر مرگ

مکتوب نود و هشتم در وعد و وعید مکتوب نود و نهم در ذکر دوزخ مکتوب صد و یکم در ذکر

مکتوب اول

بسم الله الرحمن الرحيم

در توحید

برادر شمس الدین اگر ملا صد فی الدارین بدانند که توحید را لایزال طریقت بر چهار درجه بنماده اند
درجه اول آنست که بزبان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بگوید و بدل اعتقاد در این توحید منافق است و در اقیانوس
پنج شوندارد درجه دوم آنکه بزبان بگوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و در دل اعتقاد بدین دارد و تقلید چون عامی
یا نبوی از ویل چون متکلم و این قالب معنوت توحید است علی تحقیق نیست رو دیده بدست
که هر ذره خاک به جامی است همان خاک درو گنگری به در نظر اهل طریقت نجات یافتن از شرک جلی بدو نجات
و برتن از خلود در دوزخ رسیدن بهشت ثمره اوست و این توحید بسلاست و ثبات نزدیکتر است اما
ثبات است با درجه علیکم **بِإِذْنِ الْعَلِيِّ** یعنی لازم گیرید دین در آن پیرا در حق است و است این گویند در
سوم آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید در آن نور بیند که همه کارها از یک اصل میروند و فعل یکی پیش میگیرند
و دیگر را فعل نیست و این چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد مندی بود که بدل انگند و این مشاهد
نور نیست که همه بنده را بگیرد و فرق باشد میان کسی که خوشین ابران دارد و اعتقاد کند که فلان
خواج در سر است بسبب آنکه فلان کس چنین میگویی و این تقلید عامی است که از مادر و پدر یا کسی
و گیر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواج در سر است بدلیل آنکه اسب غلام خواج
پر در سر است و این نظر و اعتقاد متکلم است از تقلید این مقدار در و زیادتست اما در عدم مشاهده نور
پرا بر اند و میان آنکه خواج را در سر مشاهده کند و این توحید عارفانست که در درجه سوم گفته لیکن در
خلق را بنید و خالق را بنید و می اند که خلق همه از خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبود و جمال
توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم آنست که چندان از نور ظهور حق بر روزه آشکارا شود که همه در توحید
پیش دیده و می شراق آن نور متواری شوند بر مثال متواری شدن ذره با هوا و شراق نور آفتاب
ذره در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه ذره نیست شد و نه از آنکه ذره آفتاب شد بلکه از آنکه با ظهور
نور آفتاب ذره را جز متواری شدن و می نیست چنانچنین آنکه بنده خدا گردد و تعالی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
و نه از آنکه بنده بحقیقت نیست شود و نابود و دیگر است و نامیدن دیگر و توحید او نه که در توحید

لا
بیم

از طعنه‌ها بپاشد
تبع الحق و صبر علی ما جاء

همه سچ اندیچ او سیت که او سیت یکی بود و باز جدا مانده و نودین فیه و خدا مانده و توحید و انکه
نگری آینه ماه بینی زیر که مستغرق جمال خودی و توانی گفت که آینه نیست شد با آینه حال شد
و با حال آینه شد و بدان قدرت در قدرت و این صوفیان الفناء فی التوحید
انواعند بهیت گوید آنکس بن مقام منقول به که تجلی نماند و حلول به بسیار کس اینجا قدم افرو
خیزد و توفیق و عنایت ازل و بعد از سیر سیده صاحب پیغمده و فراد و تسبیح این آه که شته و شربت
قبر حلال لطف جهان حسیده این باری کسی قطع خواند کرد و نیست معنی انجکامیت که خواجیه منصوبه
ابراهیم خواص او بد که در ایامیکشت گفت به میکی گفت قدم خورشید بر تو گل مرست بکنم خواجیه منصوبه
گفت خشیقت عظمک فی غیر این کمالک فاین الفناء فی التوحید عظمک و ابدان کردن باطن ضایع کردی
در توحید کی برسی گفته اند که در و نه گان سیر مقام متفاوت باشند گن با ستر که در پیغمده یسع است این
حضرت بار بار با و کس باشد که هر روز یک ساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که سه ساعت متفرق
و دیگر بد ازین چهار درجه الفناء عن الفناء گفته اند و آن آنست که از کمال استخفاف احساس دهنده
بفنا خود و آگاهی او از فنا خود و در استن او که این را نین سلطان ظهور جمال جلال است بیک سید
بکنم عدم بر و بهر دو پیغمده زیر که نهستن و در این همه در نظر اهل طریقت تجارت بنف و میکنند عین
الجمیع و چشم انجکام است که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کن و آگاهی خود ازین گم کردن
هم گم کند بهیت تو در و گم شو که توحید این بوده که گم شدن گم کن که تفرید این بوده نه اینجا هم
است و در رسم نه وجود است اینجا نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه اثر است درین باری نه خبر نقل من عالمها فان خبر در مقام جلوه نکنند و کل شئی بالکمال لا و بهر جز
اینجا پیش و نمی نماید اما انجکام است و سبب از اینجا پیش نشان بکنند و توحید بی شرک مطلق که شنیده خبر دین
واللک موت نه بند بهیت خیال کثر مبر اینجا بپاشناس بهر آن که در خدا گم شد خدا نیست
و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جز بهیت درجه اول توحید چون پوست
اول جز بهیت درجه دوم توحید چون پوست نرم جز بهیت درجه سوم توحید چون مغز جز بهیت
درجه چهارم توحید چون مغز مغز جز بهیت و آن روغن است نام جز بدین مجبوح اند اما در درجات
و اثرات و فوائد و اعمال تفاوت نه از درجه است این که توحید تامل شافی کند و به تحقیق و یابد

مقامی مقام کنان مقام در گناه بود از آنش نویا میگردد و توبه الی الله جمیعاً ایها المؤمنون
 لعلکم تفلحون تیرین معنی است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر و دیگر سیادت از
 مرتبه برآمدن و درین مرتبه درآمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک بازمانی از اینجا امرت شروع که سیرت را
 سبق القرون آنکه موسی علیه السلام گفت نبش الکلیت توبه از خود بود و کن از آنچه بریت بافتی
 خود خو هست و اندر دوستی اختیار آفت است پس این بازگشتن بود از حسن حسن و آنکه حضرت سید
 پناه عالی علیه السلام گفتی ای ای لا تستغفر الله فی کل یوم سبعین مرتبه این استغفار است از سیئات
 بر آفتوب هر نفسی از مرتبه برتر نقل فرمودی و خود را در مرتبه اول مختصر دیدی بحسب توبه و هم استغفار
 کردی نیست معنی آنکه حسنات الا بر سیئات المقرین توبه بحقیقت جمع آمد و لیکن نیست در
 مختلف بمقتل از اختلاف احوال و مقامات عام را از جفا بعد از بازگشتن به محسوبت را و خواص را از افعال
 خویش بازگشتن بدین منت اعظم نمودم را و خواص خواص از آن که موافق با بازگشتن به عجز و فنا
 و عدم ایشان دیدن اجمال بگویند کون چون این مامله معلوم شد باید دانست که تا باید در توبه شیط
 نیست بعد آنکه غریمت کرد که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب افتوری پیش آنکه باز بمصیبت افتد
 اندران ایام گذشته حکم ثواب توبه یافته باشد و از تائبان این طائفه بوده اند که توبه کرده اند و با
 مصیبت افتاده آنگاه باز بیدگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است رحمة الله علیه که من پشتمند با توبه
 کردم باز بمصیبت افتادم تا پشتمند بیکم باز استقامت یافتم که عیش نیفتم و در غیر گفته اند یکی از
 توبه کرده بود و باز بمصیبت افتاد آنگاه پشیمان شد و روزی بانو گفت اگر بیدگاه باز آمدی من را عالم
 چگونه بود پس آنرا آورد و او اطاعتنا فاشکرنا ای فخر تو گفتنا فامهملنا ای فان عدنا ای فقلنا
 فقلنا ای ما لا طاعتنا و ترا شکر و او هم سیوفانی کردی و ما را بگذشتی ما ترا مهملست و ایم کنون
 اگر با نالی باشتی قبول کنم اما قول شیخ رضوان الله علیه معین رتوبه است که خواجده و هنوز بحر حقی
 الله علیه گوید توبه القوام من الذنوب و توبه الخواص من الغفلة و توبه العوام من التنبه و توبه
 الخواص من التنبه و توبه العوام من الغفلة و توبه الخواص من التنبه و توبه العوام من الغفلة و توبه الخواص من التنبه و توبه العوام من الغفلة
 که عجز خویش مندا از رسیدن بجایی که غیر ایشان رسیده باشد خواهی میل استری با جماعت بر آنند که
 التوبه ان لا تنسی ذنبک توبه آن بود که هرگز گناه کرده فراموش نکنی و پیوسته در یاد است باشتی

تا اگر بسیار عمل در می مجب نکردی باز خواججه بنید با جماعتی بر آنند که التوبه آن ششمنی و نیک توبه
 آن بود که گناه کرده فراموش کنی از آنچه تائب محب باشد و محب را ذکر چنانجا باشد و این معنی
 قول اول است در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه
 از دل بیرون رود تا چنان گرددی که گوئی هرگز آن گناه نکرده و نخواججه بنید گفت رحمت الله
 علیه بسیار خواندم و در هیچ چیز مرا چندین فائده نبود که اندرین یک بیت شعر **اذا قلت ما اذنبت**
قلت فحیبه به و جوف ذنبک یقاس بقاذه لچون وجود دوست و جبهت دوستی جذایت بود
 جوفش را چیتیت ماندای برادر اجل و کین است و فرصت عزیز که با حقیقت ملک الموت تا کا طالب
 شود پسیری نزدیک بزرگی آمد و گفته ایها الشیخ گناه بسیار دارم و میخواهم توبه کنم شیخ گفت
 در بر آید پس گفت رو دادم شیخ گفت چگونه میگفت هر که پیش از مرگ بیاید اگر چه گناه کرده باشد زود آید
 آبی برادر هر چند آلوده و ملوثی چنگ به توبه زن و امید دار باش که از سحرة فرعون آلوده تر نه و آنست
 اصحاب که گفت ملوث تر نه و از سنگ طو سیتنا جاما تر نه و از چوب حنانه بی قیمت تر نه و غلام را اگر چه
 حبش را زنده چو زبان دارد چون خواجهاش کافور نامند چون ملائکه گفته اند که ما را با فساد و نشان ملائکه
 نیست نه آند آری گریه بر دشمنان فرستیم رو کنید و اگر بهیست شما بفرستیم محرم می رسید که معصیت
 ایشان از رحمت ما زیادت آید ای می رسید که آلودگی ایشان بر کمال توبه و بی ملوثی آرد این
 مشتی خاکیمانند که در حضرت ما مقبول اند چون مقبول آمد معصیت و لوث ایشان را چه زیان کند
 سر سر راهیم برید و خریدی تو نهی کالای پر عیب و نهیست لطف خیر پادری تو السلام

مکتوب به خورشید و کردون

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب به خورشید و کردون

برادر اخبر من الله بن را حق سبحانه تعالی بپا داشت ابدی رساند بمنده و کرمه سلام و دعا از
 کاتب حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار مرغیست و کردون شخصان هستند و آید و توبه بزرگ
 است اما آنکه گناهان همه بر سله نوح اند یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و
 غیر آن توبه این آن باشد که قضا کن ازین جمله بگذر ای مکان آنچه توانی و دوم گناه بیعت که پیا
 بنده و خداوند است چنانکه شراب خوردن و دریا خوردن و زنا کردن و آواز مرا پیش کشیدن
 و مانند این بیرون آمدن از مثل این گناهان بدان باشد که پشیمان شوی غرض حکم کنی که پیش از مرگ

سیوم کنایه است که میان خود میان بندگانش است و این شوار است و عیب تر است بر انواع است
 درانی باشد و در نفس باشد و در زن باشد و در کینه باشد و در دین باشد آنچه در دل
 باشد واجب است که باز خصم زد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بجای خواهی اگر غائب
 باشد بروح وی عید فکین را اگر نتوانی تنگی بسیار کن و آمد از پیش خواه و بخواب و ندیاز کرد
 بتصریح و زاری تا او را بکسر من خوش خود کرد و اندر روز قیامت آنچه در نفس است بر او بیا آید
 بگو تا قصاص کند بر نیافه بکشد و اگر عاجز باشی بخدای عزوجل باز کرد بتصریح و زاری تا خصم بخوابد
 گرداند در روز قیامت و آنچه در حق یعنی گفتن عینیت و بهتان و شتم و مانند این واجب است که خود را
 پیش آنکس که او را بدگفتی عینیت کرده دروغ زن کنی و از بخی خواهی اگر ممکن باشد و این جایست که
 از زیارت شدن غائبی باشی و اگر از آنها باشد چون بگوئی شش زیارت شود بخدای باز کرد
 و بر او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خبری کنی آنچه در زن و کینه است آنرا
 نشاید که بجای خواهی و ظاهر کنی بلکه طریقی آنست که بخدای باز گردی تا روز قیامت او را از خوش خود
 گرداند و اگر این باشی از زیارت شدن ختم این نادرست بجای خواه و آنچه در دین است چنانکه
 کسی انگیز کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز و شوار است باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی
 و از بخی خواهی اگر ممکن بود و اگر نه بخدای باز گردی و توبه بخدای بسیار خوری تا خدا ایتالی او را
 از خوش خود گرداند تا حاصل کار در دنیا باشد آنست که بدانی ممکن شود خصمان خوشنود کنی و آنچه توانی
 بخدای تعالی بتصریح و زاری و بصدق دل باز گردی تا روز قیامت ایشان از تو خوشنود گرداند
 و امید فضل خداوند عزوجل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خیمه رحمت خویش
 خوشنود گرداند پس اگر بدانی گفته شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی انهدای تو کن گذشتها را
 قضا نکردی و خصمان هر تنو نکرده عتاب بانی گناهان آمرزیده پس باید دانست که این
 عقیده شوار است و مهم است و خطر او بزرگ است روایت کرده اند از خدا جل و ابوالسحاب
 اسفرانی رحمه الله علیه که از علماء بزرگ بوده است گفت کسی سال است از خدا ایتالی تو بفسخ
 نمیجوستم مستجاب نمیشد و وقتی سبیل الغیب گفتم سبحان الله یک حاجت منی سال است که در انمی شود
 و خراب دیدم که گویند میگویی خوب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدا ایتالی ترا دوست بدارد

تقصیر از کارهای خداوند

و این حاجت نه حاجت خوردست آبی برادر گناه بنده راست بلامی هست اول گناه سختی دل است
 و آخر او کفر است و بدبختی لغو زبانه و فراموشی کن حکایت ابلیس و بلعم با عیور که اول کارش بگویند
 بود و آخر کار هر دو کفر یکی از صلی گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل نیست
 که از گناه کردن نه شرمی و از طاعت کردن لذتی نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس
 غافل مباش در توبه یقین کن که اجل نهانست و اگر توبه کردی پیشستی و باز گناه کردی باز در
 حال توبه کن و با نفس خود بگوی شاید که پیش از آنکه باز گناه کنم بمیرم چنین دوم بار سووم بار و چهارم بار
 هر بار که گناه میکنی توبه کن و در توبه کردن عاجز تر از گناه کردن مباش و منج شیطانی از توبه کرد
 باز ایست و اگر گویی مرا از توبه این باز میدارد که میدارم باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم
 ماند پس در توبه کردن چه فائده بداند که این جمله غرور و شیطان است از کجا راستی که تا آن زمان که باز
 گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه می ترسی از باز افتادن در
 گناه بر تو آنست که بصورت دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه برخالیست عزوجل اگر تمام گردانید
 نه المطلب اگر تمام نکرد اند گناه گذشته آمرزیده شد و از آن بجای پاک شدی نذر توبه نکردن گناهی که
 بتجدید کرده و این سئو نیست بزرگ و فائده بسیار بر توبه و بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب
 له که از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه استی که ترا قطعاً بتوبه کردن زود فائده کمی حاصلست
 و شنیده که رسول علیه السلام فرموده است که بهترین شاکستی که چون گناه بسیار کند توبه نیز بسیار کند و هرگاه
 در باب توبه آنست که چون هم درست کردی ترک گناه آن بجای آید و چنانچه خداوند از دل تو و آنست که
 پیش گناهی نخواهی کرد و خصمان را بقدر امکان خشنود کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا
 کردی و در باقی تضرع و زاری بجز اعزوجل باز گشتی عین پاک کن و جامه پاک بپوش و چهار رکعت
 چنانچه باید بخسود و بگذارد پس دی بر زمین نه در جایگاهی خالی که جز خداوند تعالی کسی تواند بیند پس
 خاک بر سر کن و سر و رو خویش در خاک بمان چشمی گریان و دلی پریان پرا ندوده و به آواز بلند یگان
 یگان گناه خود را که در مدت عمر خود کرده گویی و نفس خود را ملاحت کن که آبی نفس من قت آن آنکه
 توبه خود کنی و بخدا ایتعالی باز گردی و با خود طاقت آن نداری بر عذاب خدا این دعا مبر خواهی کرد و یا
 چیزی داری که ترا از عذاب مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگویی پس هر دو دست را

و ساجات کنایه بندگی و نیاپی بدو آمده است بنده گناهکار استی میکند بنده گناهکار بذرین
 آمده است از من عفو کن تفصیل خویش را قبول کن و تضرع است بگو من گناه یارب مرا بامرز و
 جمله گناهان گذشته مرا در گذار آنچه از عمر باقی هست تا مرا از گناهان نگاهدار که خیر بدست نیست و تو
 بخشنده بخششنامه خواهی عطا گردید بیست قطره چندان که گشتند پدید و در میان دریا کجا آید پدید
 نمک و تیره آن دریا زبانی بدلی روشن شود کار جهانی پس این عا بنواند یا بحاجتی عطا فی الامور
 يَا مُنْتَهَى هِمَّتِ الْمُؤْمِنِينَ يَا مَنْ إِذَا أَرَادَ آمَنًا يَا تَمَّا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ أَحَاكُمُ
 يَبَادُكَ بِنَا وَأَنْتَ الْمُنْخَوَّرُ لَهَا يَا مَدْحُورًا لِكُلِّ سَيِّئَةٍ كُنْتَ أَذْخَرَكَ لِحُدُودِ السَّاعَةِ
 كُتِبَ عَلَيْكَ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الْوَحِيدُ لَسْ بَسِيرٌ لَبِغِي وَارِي كُنِي يَا مَنْ لَا تَبْعَلُهُ سَمْعٌ
 عَنْ سَمِعٍ يَا مَنْ لَا يَفْطُرُهُ الْمَسَائِلُ يَا مَنْ لَا يَذُوبُهُ الْحَاكِمُ الْمُخْلَجِينَ أَذِقْنَا بُرْدَ عَفْوِكَ
 وَحَلَاوَتَ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس درود بفرست و برای جمله مسلمانان در
 خواه و عبادت مشغول شو که تو بفرصت کرمی و از گناهان پاک بپوش آیدی و پاک شدی نه پاک
 گوئی امروز از اوزادی و خدای ترا دوست گرفت و ترا از ثواب بسیار بدست آمد و برکت و
 رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس نمک آن نتواند کرد و از عذاب بلا و دنیا و آخرت
 خلاص شدی ای برادر اگر با عیب قبول نموی استی کرد و با عیب نیا فریدی حق تعالی آن را که آدم علیه
 السلام از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد بلکه خود بیرون نبوت آورد و فرشتان را بر سر حساب
 گذا و کینه را بهشت خواهد برد آدم را بیک زلت از بهشت بیرون آرد لا و الله اگر گویی
 که آدم در بهشت بی قرانی کرد تا از انجامش بیرون آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا بهشت
 چه کرد که انجامش باز آورد و لیکن بقاب تو من جزو تافه نشنگان از مساوات او حرمت بیاموشند
 انجامش باز آورد تا زمینان از عبادت او شریعت بیاموشند انجامی گفت لا اُحْضِي شَأْنًا عَلَيْكَ
 آنچه گفت انا انضی عن العجم هر گونه که توانی مسجد بسکین و نیازی رسوا پیش دار آورده اند که
 چون بنم گوید ایاک لعن الله من مل علی گوید هر چه آورده است قبول کند چون گوید ایاک
 لعن الله من مل علی گوید هر چه بخوابد بدید و خزانه بادشاهان رزق بسایگان گوید و
 هیچ ساعلی با نیاز ترا خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه تو منی او را از نیاز تو منی

که نشد هیچ خزانچه خزانۀ خداوند نیست که بر چه مطلق را یا صد زار چنان اندر خوانند و در کم نشود و
 مکتوب چهارم | بسم الله الرحمن الرحیم | در حکم بدو توبه

برادران محترم الدین اگر ملاحظه بفرمایند تا بنین بدانند که گرات متقاضی می بود که چیزی نوشته اند
 و هر چیزی ارشادی و تنبیه کرده شود و اندکی دل مانگی بهم بگوید و بنا بر آن چند مکتوب متواتر
 بنشسته شده است تا بل تمام طالع کند پیش قاضی صد الدین نیز که تحقیق کند و نیت و اعم
 همین است که چون قاضی صد الدین آنجا است چیزی مشکل نخواهد ماند بقدر وسع کار باشد که
 اصل کار است و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبوده است بر آن بند که حق سبحانه تعالی بحقیقت
 توبه رساند که اصل در کار توبه است و مقامات و احوال را چون زمین است مرزها را و دلی زمین بسیار
 محال است بهنجین بی توبه مقام عالی محال بود زیرا که سرایه کار ایمان است و این راه که رود
 ایمان در و این بار که کشد ایمان کشد و این با وین خون خوار که قطع کند ایمان کند و این بخیر
 که حجت کند ایمان کند و این شربت که حشر ایمان چشند و این در و که را باشد ایمان را باشد
 و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آید ایمان پدید آید که آفتاب ایمان در هر
 بقدر توبه او تا بدشمان مقدار که درگاه توبه بروی کشاده می شود و آفتاب ایمان بر قدر آن
 در تابش می یابد پس درست کردن مقام توبه تمام است و حقیقت توبه کردش است از نهادن
 خویش پیر که مرید را حلقه فرماید برای گردنش فرماید تا او از نهادن خویش بگردد و چون مرید از نهادن
 خویش بگشت و دیگر بود و دیگر گشت آنکه توبه دیده بودی نیست مروری دیگر پدید آمد که چون صفات
 بگشت از دیگر گشت حقیقت و آن صفات بود چون آن صفات نهادن و نیز نهادن اگر چه ذات بر جاست
 که آنرا اعتباری نیست پس بفرماید او را ایمانی دیگر پدید آمد که آنرا حقیقت ایمان خوانند چون حقیقت
 ایمان پدید آمد کثرت بر خاست و حشر پدید گشت اما پیش از گردن جز ایمان تقلیدی و حرکت
 پسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند که این غاوت و رسم بودند حقیقت ایمان از اینجا گشت
 معنوی تا کی بزبان ظاهر استی و این نیست مگر هواپرستی و تا آنکه روی تو مسلمان از درون به کی
 توانی شد مسلمان از بیرون و این خرننگ ایمان تقلیدی و حرکت پسانی که سن و نور این
 راه نمواند رفت و این باز نمواند کشید و این با وین خون خوار نمواند پدید آید شربت مردان نمواند

مثل است که با پیران بزرگوار نیکو نگشتند آن نیست که گفت بهیت حرم دولت بنود هر سیری به بارش نداشت
هر خری به که ترسم راه خوش رستم کشد باز دوری این مقام و از تنولی این کار نماید که در
خاطر آن برادر فتوری و لغزوری رو نماید و راه گریزه پیش گیر و انقراض میا لایطاف مینشین
لکسرسلین بر خواند و بر نشستن و گفتن این خوف مست زینهار تو نمیدی به هیچ حال هیچکس را جانو
نیست و اینجا کار بی علت است بهائی نمی باید که بسا کس بود که از بهت بیست بر داند و
بطرفه العین چنان بر گیرند که هنوز سحره گاه در پیش تنگه گرم بود که آورا از بهت تنگه تنگه در
گذرانیده باشند و در صفتی رسانیده که اگر بچین و انیس ملک ویرا باز طلبند نشان نیابند و گرن
شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فقال لما یؤید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کرد
چون و چرا در این حضرت با نیست و علت را مدخل که اینجا کار بی علت است کی را با نیز یک نیم و کی را
ابو جیل میخی را با غلی غلیتین بر آیم و کی را با شغل السافلین من و در بیم باز گردید و چون چرا در عالم انسا
خرج کنند که از اینجا برآمده است حق تعالی آن برادر را بینا خویش گرداناد و آورا از پیش روی برادر
بسته و کمره با کبخی و آله الامجاد هر چند تو پستی بهت بلند دارای برادر است مردان به چرخ سپر
فرو دنیا بد آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ با بهت ایشان نگشتد آن نیست که گفت
مثنوی فی درغیم و دوزخ و بهشت این طائفه را چنین شمرند به چنگ در حضرت خدای
چه آن نیست پست پای زده بهت این مردان فضا می پاک و صحرای با وسعت بی خشن فاشاک خواجه
در روی پرواز کند و بهیچ فضای پاک تر از فضا و بهیچ نیست و بهیچ صحرای با وسعت تر از صحرای
جلالت نیست بهت مردان گرد و کعبه و بیت المقدس نگردد و در آسمان زمین طواف نکند بجان
بیب کاری مردی در جای خود نشسته و پای در در آس کشیده و سر بر آونهاره و سوار و اکران
مکان در گذشته نهی بهت که آنرا جز در آب خاک نیای از اینجا گفته بهت بهت حقا که بزره یار
در چرخ فلک ای سپر کمانم به تصوف بهشتی است که در روی قمرانیت زیرا که چون آب
را گیر و گنده شود الماء اذا طحال مکانه طبع خفته و بد با باشد که مرد بهت و در گوشه خود
را گرفته بود و میرا دور ملکوت و جبروت بوالان میکند این آلی بهیت فتن چون تیز گردد و دیار این
دو نهی انسانک آسیا میرا اس که میگردد و از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است

خواب چندی را حجت الله علیه گفتند چرا ای پسر سماع برخیزی از این آیت بر خواند و ترویج بحال کنی
و هر کس که این شمارفتن با منی بیند چون رفتن تنیر شود در دیدار بنای نسیم سخن چنان گذرد که گویا خبر باشد

مکتوب پنجم در طلب پیرالحاج	بسم الله الرحمن الرحیم	و دعا و سؤل و معنی لفظ دیگر
----------------------------	------------------------	-----------------------------

برادر اعظم بسال دین شرفه الله فی الدارین بدانکه بتدی را بجمعت توبه باجماع مشایخ طریقتان
 الله علیهم جمیع فریضه است که پیری نخته و فرار از شیب طریقت گذشته و تقسیم احوال گشته و تفر
 جلال لطفت جمال دیده العلاء و رتبه الانبیاء و روح وحی حقیقت شود و رجوع علم اراضن باطن می
 را و رویه علاج آن طبیب طریقت گشته طلب کند قال الله تعالی کونوا مع الصادقین امر است
 در پیروی باصا و فان را آن پیغامبر بنده صلوٰه الله علیهم جمیع و بعد ایشان خلفای پیغمبر اند و آن مشایخ اند
 العلاء و رتبه الانبیاء منشو خلافت ایشانست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشان
 و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی توکمه کالنبی فی امتیه شیخ و میان قوم
 خویش اہمادر دین حق چنانست که پیغامبر و میان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغامبر
 حارجه نیست همچنین قوم را بی شیخ که خلیفه پیغامبر است چاره نیست از اینجا است در کلمات مشایخ که
 لا دین لمن لا شیخ له و دیگر حضرت رسالت فرموده است ائمتنا و ابائنا من بعدنا بی بگو
 و عمر و گفت اصحابی کالنجیم بالیوم ائمتنا بعد ائمتنا اگر چه در بدایت هدایت نه به پیغامبر حاجت
 بود و نه شیخ آن تخمین است که در زمین حل جز بدست کاری نظر عنایت الله نیفتد و لکن الله
 یجدی من یشاء لکن هر گاه که آن تخم پدید آید در پرورش آن بنیابت و خلافت حق پیغامبر
 یا به شیخی که نائب پیغامبر است حاجت بود که آنکه لتهدی الی اصراط مستقیم حاجی بگیر
 فرمود و من خلقنا اممۃ یقنن و بالحق و دلائل عقلی در کتب مشایخ رضوان الله علیهم بسیار
 است یکی از آن اینست که راه کعبه ظاهر و صوتی است بی دلیل و راه شناسی نمی تواند رفت با آنکه
 روند و راه دیده راه بین است و هم قدری قوی و هم راه محسوس راه طریقت که صد و سیست هزار
 و چند نقطه بنوہ در آن راه قدم زده اند و اثر ظاهر و محسوس بی دلیل و راه شناسی محال بود که
 کسی دو و دیگر چنانکه در راه صوت سبوق و قطع طریق بسیار اند بی بدقت و توان رفت در راه

خواجہ عبدالرحمن بن علی
گفندی

راں کوہ علیکند
نور اور حاجی
اس کے سہ مندرجہ
جی بی نو
اس کوہ

بیات در تمام حق و کمالیہ

19

طریقت دنیا و نفس شباطین انس و جن جمله راه زمانه دنی بدرت که صاحب سلسله حبیب و ولایت
توان یافت و دیگر آنکه درین راه مکررات قدم و اقامت بسیارست و عقبات بسیار تا فلاحه و در بر
و ملاحظه و تکیه با معیت و تلبس و شل ایشان از اهل بدعت و بهر جمله شیخی کامل و مستفاد و اهل درین راه
بسیار عقل خویش در آمدند هر یکی در بادی افتادند و هلاک شدند و دین بباد وادند طبع تو چون هر
و این اهیست بخون کوبت رویان و در روز نهار تجوین و بر تقلید و بر عینان و لیکن صاحبان
در پناه دولت صاحب لایان ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند و ازان مکررات و مهالک
خلاص یافتند و سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده و دیگر و دنیا
از ابتلا و آفتان گوناگون فقرت بسیار افتاد اگر شیخی صاحب فقرت بود و مرید را از وقت
و فقرت باز ستاند و تعبات و اشارات لطیف ویرا در شال و رو گونه و رفقه و رسم افتد و هر پنج ضایع شود
ایضا در سایه پیر شو که نابینا و آن ادلی ترک با عصاره گرد و به کا پی شود و کوچه عجب بر هم زن و
تا پیر ترجیه کمر با گرد و گداین کنی که گفت عطار و هر پنج که میکنی هبنا گرد و دیگر آنکه روز
را درین راه بعضی مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب گل نجر و نشو و پر تو نور حق
بر تجسلی کند و روح درین حال در خلافت حق پدید بیضا نماید ذوق آنا الحق و سبحانی در
خلق وقت خویش باید و پندار یافت و وصول بمقصود و درمی پدید آید عقل و علم و فهم او بپوش
او را که نتواند کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت و شکیله او نشود و خوف زوال ایان
بود و بیم افتادن در بادی حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه رونده را در شمار سلوک راه از
تجربا پدید آید و تالاج بر و کشاده شود و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی بر و ظاهر گرد و در نتیجه
را بدینا هیچ و نفرت نه زیرا که اینهمه زبان عیب است و زبان عیب هم اهل عیب اند که زبان
مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است بهیت توجه دانی زبان مرغان را و چون
ندیدی شیخی سلیمان را که آنجا شیخی موبد تا بید الکی و علم بی تاویلات و زبان دانی انبیا
نباشند مرید گزرا نیجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت بادشاهان صفت اگر کسی
خواهد که در جنتی و مرتبتی یا بد و یا ولایتی و جنتی و مرتبتی حاصل کند اگر چه اتحقاق آن ندر و قائم
لاکن بادشاهان و مستوی و بنیز و اما چون بجانب مقربان بادشاه شود و خود را

بدو بر بندد و آن مقرب مقبول قول منظور قطربادشاه بود آن التماس در حضرت بادشاه
 عرض دارد بادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نه بنید و حقوق سابق و مکانیت
 و قدرت این مقرب نکرد و قول آورد نکند و التماس و باجابت مقرون گرداند و او را بدین
 مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخود می خود طلب کرد می سالهای دراز
 هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی همچنین شیخ رضوان الداعیه در حضرت بادشاه
 بادشاهان مقرب اند و مقبول القول سیر که بدیشان پیوند و خود را بدیشان بر بند و مقبول
 و مطلوب برسد و شیخ رضوان الداعیه حکم صفا و نظر و پاکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن
 قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و سلم نظر افتاده بود و طریق دل راه بان سپرد و کار
 مردیان از مقدمات نتایج استخراج کردند و بران نتایج احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق
 تعالی دیدی یکی بر افعال بکشاید تا نیک را نیک اند و بد را بد و اذات ازالت آن در و بدید
 اما طریق ازالت آن نداند چه کند یکی این مقبلان درگاه و مقبولان که خود را بر بند و مقبول
 تبدیل احوال کند تا آن مقبول که این افتاده را بگیرد و این گم شده را ورزید و او را از نفس اماره
 بازستاند و دوم آنکه اگر فتوری پیش آید و قصور و ایرادی نماید از راه لطف و شفقت غیب کند
 و در یاد سوم آنکه او را از قریبان و بهم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند که هر چه
 مردی سازد خود بر کند ایشان ساختی و دل می بنشانند و همچنین احکام دیگر گفته اند ممکن است که مرد یک
 پیر منزل برسد و او باشد که بد و یا بدست و یا چهار و یا بیشتر ازین صفت کند آنکه پیر و پیر و پیر و پیر
 کشف متقا گردند و آنیکه تر آن که پیر از مقام خود آلوده نگرداند و پیر ایشان را از انتقام نشان نکند و کفایت
 صحب ایشان نیز و ایشان قی این ده این باب نزدیک تر بود از آنچه بالغان راه خداوند را با مقام
 و احوال کار نبود و لیکن چون پیر صحبت کرد بی اجازت ری از آنجا نرود و از صحبت وی جدا نگردد
 و این نگاه ندارد و هر جلد از غیرت پیران احتراز باید کرد و اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق بطمان
 پیر دل نزدیک پیر دیگر شود روان باشد هر که چنین کند مرتد طریقت باشد و آن در عادت شیخ
 رضوان الداعیه چنان فقه است چون مرید بدیشان تعلق کند و میرا سال اندر سال معنی او
 کند اگر حکم آن قیام کند پوشیدن خرقه مراد از محبت نیست بلکه تسلیم دارد و الا گویند که طریقت مریدان

شیخ راجح الداعیه

در امور طریقت

در امور

قبول بکنند و آن شبه چیز این است که یکسال بخیر است خلق و یکسال بد است حق و یک سال از این
 دل خود دست بردار زبان بسوال کشاده دارد این است **اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فِي الدُّعَاءِ يُكُونُ**
 در دعا و سوال پرده شرم از روی بردار و آنچه خواهی گستاخ و از خواه و هر چه خواهی حقیقت
 بخواد و اگر ندهند از درگاه پر خیز تا نسانی بقطع بدانند که هر که را چیزی داد و رایگان داد و هر که را
 ایمان داد و رایگان داد و هر که را آمرزید و رایگان آمرزید همه عالم ستانند و بخشد خلق من سائل
هَلْ مِنْ دَاعٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْنٍ بگویند که بخیر است که بخواید ما را که هم مرادان است بفرمایم تا بخواید
 چون نخواهد تقاضا کنیم چون کاهلی گیند ناخواسته و دیگر قطع آنکه ناخواسته عطا بخشد
 که تو خواهش کنی چه با بخشد به بادشاهی است او اگر خواهد هر دو عالم بیک گدا بخشد
 آبی برادر این در کرم است بجا استحقاق نمی باید که گریه آن بود که بنا استحقاق دهد هر که با استحقاق
 دهد که گریه نبود زیرا که استحقاق سببی موجب است هر جا که موجب مدد دین آمد و او آن دین کرم نبود
 نقل است که کافری در میان حرباء السومین علی را گفت رضی الله تعالی عنہ یا علی تیغ مراده علی
 کرم الله وجهه تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت گیری یا سخت نادان که شمشیر خیمه دای علی گفت
 هر چند که تو دشمن و خصم بودی لیکن زبان سالکان و شایسته سائل را کی محروم کند و اسلام

در دعا و سوال
 پرده شرم از روی
 بردار و آنچه خواهی
 گستاخ و از خواه و
 هر چه خواهی حقیقت
 بخواد

کرم الله وجهه
 تیغ بدو داد
 کافر گفت
 یا علی سخت
 گیری یا سخت
 نادان

مکتوب ششم در ایلایت شیخی | بسم الله الرحمن الرحيم | و ذکر صد هزار موسی

برادر اتم بس الدین اغزه الله فی الدارین بدانند که بنابر ایلایت شیخی و استحقاق مرتبه مقتدای را
 بر بیل اجال پنج رکن نهاده اند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خداوند عزوجل
 گفت **فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ** **لَدُنَّا عَلَمًا**
 حق سبحانه تعالی چون موسی علیه السلام را بریدی و شیخی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد و او را مقام
 شیخی و مقتدای و معلمی پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص بیت که من عبادنا و دوم استعداد قبول
 حقائق از ایتا حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة من عندنا و سوم خصوصیت یافت حمت خاص از مقام
 عنذیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بی واسطه که علمنا که
 پنجم دولت یافت علوم من لدنی که من لدنا علمنا و این پنج مرتبه جامع است مرجه معانی کمالات
 را و سائل است مرجه حجاب مقامات و شرح تفصیل آن در مکتوب پنجم شیخ و مقتدایا

بنابر ایلایت شیخی
 و استحقاق مرتبه
 مقتدای را
 بر بیل اجال
 پنج رکن
 نهاده اند
 و آن پنج رکن
 ازین آیه
 استخراج کرده
 اند

که بدین خاصیتها مخصوص گرد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبه اگذر کند
در جمله هر مقامی نیکو و خلعت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار
آمده است در موجود بود و شایخی و مقتدای را شاید اول مقام عبدیت تا از رقی ماسوی الله
آزاد نگردد و عبد الله نتواند بود و بدولت من عباد و نتواند رسید و هم استعداد قبول حقایق
از ایتا حضرت بی واسطه تا از صفات بشریت بکل برین نیاید استعداد قبول حقایق از حضرت
عزت بی واسطه نگردد و بسعادت اینگاه رحمت نرسد سوم یافت رحمت خاص از عبدیت
و از تحقیق باطنی الله نبود و در سیر تحلی صفات الوهیت تا بد مقام عنایت نرسد و بعد
رحمت من عنایت نماند چهارم تعلیم علوم است از حضرت عزت بی واسطه تا لوح دل از نقوش
علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد و تعلیم علوم از حضرت عزت بی واسطه نتواند بود و دیگر است و
نگردد نتواند شد پنجم مخصوص بودن با علم من لدنی علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات افعالی
خداوند تعالی و از حیث آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود عَرَفْتُ رَبِّي وَ تَابَعْتَهُ
بِوَلَائِهِ وَ دُرُوسُهُ عِنْدِي بِرِغْبَةٍ عَنِ السَّلَامِ ازان نشان ده است که کن یلکم ملکوت السموات و الارض
مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ اِنْ دَرَجَةٌ بَنُو دُنْيَا مَشْرِفٌ نَگردد یعنی هر که از ابد زاید
این جهان را بیند و هر که از خود زاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را بیند پس
دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند مَن لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ اِنْ بَاشِدْ وَ بَا اَیْمَنُ گفته اند که شرایط مقام شایسته و مرتبه
مقتدای در حصر و عدت نیاید شایخی و مقتدای نه بدان شخص و سروریش است که خلق به بدین شیخ مقتدا
بحقیقت آن معنی است که در مقام عبدیت فی مقعد صدق در زیر قناعت و عزت حقست عز و جل
که اولیای تحت قبایلی لا یفهم غیرها مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه میگوید
آنکه بجان زنده بود میر و آنکه بجایمان زنده بود و میر و با عی مردان شش زنده بجای گزیده
سرخان سبزه را آشیانی و گزیده سنگر تو بدین چشم بدیشان کالیشان بدین دو کون در
جهانی و گزیده اینجا سلوویت که میکنند و آن است که مبتدی مثل این شیخ و مقتدا گزاید و
چگونه متابعت نستی تواند بود و شناخت وی این چگونه میسر شود و مبتدی را درست نه که
بمیزان عقل و یک خورشید و آن حق را بسجده و بنظر مختصر خویش و اصلا آن مقربان حضرت عز

در مقام عبدیت تا از رقی ماسوی الله
آزاد نگردد و عبد الله نتواند بود و بدولت من عباد و نتواند رسید و هم استعداد قبول حقایق
از ایتا حضرت بی واسطه تا از صفات بشریت بکل برین نیاید استعداد قبول حقایق از حضرت
عزت بی واسطه نگردد و بسعادت اینگاه رحمت نرسد سوم یافت رحمت خاص از عبدیت
و از تحقیق باطنی الله نبود و در سیر تحلی صفات الوهیت تا بد مقام عنایت نرسد و بعد
رحمت من عنایت نماند چهارم تعلیم علوم است از حضرت عزت بی واسطه تا لوح دل از نقوش
علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد و تعلیم علوم از حضرت عزت بی واسطه نتواند بود و دیگر است و
نگردد نتواند شد پنجم مخصوص بودن با علم من لدنی علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات افعالی
خداوند تعالی و از حیث آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود عَرَفْتُ رَبِّي وَ تَابَعْتَهُ
بِوَلَائِهِ وَ دُرُوسُهُ عِنْدِي بِرِغْبَةٍ عَنِ السَّلَامِ ازان نشان ده است که کن یلکم ملکوت السموات و الارض
مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ اِنْ دَرَجَةٌ بَنُو دُنْيَا مَشْرِفٌ نَگردد یعنی هر که از ابد زاید
این جهان را بیند و هر که از خود زاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را بیند پس
دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند مَن لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ اِنْ بَاشِدْ وَ بَا اَیْمَنُ گفته اند که شرایط مقام شایسته و مرتبه
مقتدای در حصر و عدت نیاید شایخی و مقتدای نه بدان شخص و سروریش است که خلق به بدین شیخ مقتدا
بحقیقت آن معنی است که در مقام عبدیت فی مقعد صدق در زیر قناعت و عزت حقست عز و جل
که اولیای تحت قبایلی لا یفهم غیرها مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه میگوید
آنکه بجان زنده بود میر و آنکه بجایمان زنده بود و میر و با عی مردان شش زنده بجای گزیده
سرخان سبزه را آشیانی و گزیده سنگر تو بدین چشم بدیشان کالیشان بدین دو کون در
جهانی و گزیده اینجا سلوویت که میکنند و آن است که مبتدی مثل این شیخ و مقتدا گزاید و
چگونه متابعت نستی تواند بود و شناخت وی این چگونه میسر شود و مبتدی را درست نه که
بمیزان عقل و یک خورشید و آن حق را بسجده و بنظر مختصر خویش و اصلا آن مقربان حضرت عز

انسان کند و اینم درست نیست که کسی آنفسیه کشد بجز در دعوی پس بچو داند که فلان شیخ عظام
 است یا محقق یا اولیای مثنوی است و بدانجا رسیده است که بدو افتد گفتند یا نه جواب این چنین گفتند
 بهیچیک از اظالم بان بدان مقدار که او را نصیب شده است و نهاده اند اسبابه آلات آن بود
 گمارند گماشتنی که هرگز از آن بیرون نتواند شد و بر قدر حظ و نصیب هر کسی طلب بروی مسلک اثر
 چنانکه در راه او گاهی هم نفیست چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب و درازای المپی کسی موجود بود
 و بهیچ مبالغی و صرافیه در آن نیست چنانکه درین طلب دان بی تفاوت سوالی دیگر نمید که علمه متنی است
 که بدان نیز کنند مدعی را را محقق و اهل را از اهل جواب چنین گفته اند که این اعلاست با سبب اعتبار
 کردن از آن دشوار و بهر محیط شدن نتوان این بهم چنین علامتی که ملود می عکس بود که اگر آن
 نشان بود بداند که هست و اگر نبود نداند کسی نگفته است حاصل الامر در حق کسی که عنایت سابق است
 كَالْعَنَانِیَّتِ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ وَالتَّجْدِیْرِ تَنْبِیْهِ وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوا فِیْنَا وَرَأَوْا طَلِبَ تَدْنِیْهِمْ
 بچینند جذبات عنایت بانی روی از الوفات طبع مستلذات نفس بگردانند متوجع حضرت
 صبریت گرد و عنایت سابق و تقدیر ازلی سببت كُنْهٌ یَّهْدِیْهِمْ سُبُلَنَا جَمَالَ شِیْخِی وَ
 اصل مقتدای کامل در آینه دل و هر دو عرض کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان شیخ را
 نشانید اگر چه سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق و دیگر حیوان
 مرید صادق جمال شیخی در آینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال لایت او عاشق گردد و قرار
 و آرام از وی برخیزد و در طلب ید و نشان جمله سعادت این بقرار است این عاشقی است تا میرد
 بر جمال ولایت شیخ بکلی عاشق نگردد و در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید که
 مرید میراد شیخ بود نه مرید مراد خود از نیکی گفته اند اَلْاَرَادَةُ تَرْكُ الْاَرَادَةِ و این چنین است که گفت را
 ای دل اگر ترضای دلبر باید آن باید کرد و گفت گو فرماید که گوید بخون گری بگو از چه سبب
 و گوید جان بده مگو چون شاید و دست پاخ طبقات را اختلاف است که مرید را گویند و مراد شیخ
 که العنیه برانند که چون یکی در محبت بزرگی صاحب الیهی در آید و حرکات و سکنات را متابعت
 نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و برانند که مرید کسی گویند که او را شیخی کامل
 صاحب ولایتی یا عارفی یا عالمی مقراض بدست خویش بر سر بگرانند و او قبول کند این امر را گویند و آن

برای اهل طایفه
 است

العنیه قبل الماء و الطین

مرید مرید مراد خود از نیکی

صبح اینی دست برون آید ز شام به آید از او آید آدمی را ملائق بود و اندک مست گاه ای در صفت ارادت
و گاه ای از بجز مرید و گاه ای از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی منسوب است بفرع برای نیکیا
و بدیع و مانند آن مرید صادق است که ارادتش از مخلوط و نصیب خویش پاک گشته باشد
تا اگر از کل عالم بزرگ کرده بود و دیگر یک پذیر کردگان آن یک چیز مانده بود اینجا گویند المکاتب
عبدان یعنی غلبه در هم و ارادت و طریقت چون نیست در شریعت است چنانکه در شریعت
هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد
و ارادت بر تکه گوشت است یکی ارادت و نیاست که آدمی و طلب نیاست غرق گردد و این ارادت
آفت تمام مرض مهلک است چون بزل مبتدی مستگو شود و از جمله خیرات منع کند و فقرتها
در راه او بدید آید و هر که عمر در ارادت و نیاصرف کند در قیامت از راحت سعادت جاودانه برخوردار
گردد و حیال بینام و بین و آتش تهون اشارت برین است و بزرگان گفته اند که هر مرید را
که دل در ابتلا بدینا ملتفت باشد از وحی هیچ صلاح نیاید هر چه زیادت از هم قوت وقت
است جمله سبب نداشت حسرت قیامت است ارادت و در مصالح آخرت است که دل در این
شترل خرقی نماید و در باب آخرت و سعادت ابدی و در آن دل محبوب گردد و بدان باراده مجاهد
و ریاضتها پیش گیرد و عمر و طلب نفس باین بدل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت
از خود و غیبت و این از غیبت و ریاضت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است
مَنْ يُؤْتِكُمُ اللَّهُ دِينَارًا وَمِنْكُمْ مَنْ يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَلْفَ خِرَاطَةٍ وَارَادَتْ آخِرَتُ شَرِيفَةٍ ارَادَتْ دُنْيَا
که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طایعان مریدان دنیا اند و ثقیان مریدان یعنی سوم
ارادت من است که آدمی را دیده بصیرت کشاده گردد و ریاضت از جمله کمالات در گذرد و بیند
که هر چه در زیر ذل کن و آمده است رقم ذلیل و مخلوقی دارد و چنگ زدن بدلیل و مخلوق خیر خوا
نمیزاید و بر سیمای ارادت عزت مکون کون بر آید تا غریب هر دو سرگردان و چنانکه قرآن قدیم خبر داد
مَنْ كَانَ يُؤْتِيكَ الْغَنَاءَ فَلْيُكْفِ الْغِنَى جَمِيعًا چون این مرید از دنیا در گذرد بدر مراتب آخرت
هم قناعت نکند و هر چه همراهی پیش از بد خبر مراد و مقصود همه را از تار و پود راه خود شمر و چنانکه
بزرگی را پسیدند مَا الظَّاعُونَ قَالَ مَا شَغَلَكَ عَنِ الْغَنَى طَاعَتُكَ هَرَجًا

ارادت بر تکه گوشت است
فاز مستحق
دزدان در راه

از حق مشغول کند طاغوت نیست در طلب حق که هر چه بر میان جان بندد و سر و در راه
دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را مدد نماید در سلوک راه طریقت و آفت
منازل او را خبر دهد تا راه مرید بجای منقطع نشود و در قصه و فتور متغیر و او را هیچ چیز
از پیشقی نیست که گفته اند هر درخت که خود روی بود شمره ندهد و اگر در غزه نبود مرید یکم پیر از
اعمال احوال و جمله کاروی بطبع و عادت باشد هیچ بلاغت و فصیح ننویزد و سرفی میابد که مرید در
آغاز اراوت آنچه صلاح و نساد او بود فرق نتواند کرد و چهار چون بمجاخت خود استغنا نماید در
بلاکت افتد بایکه طبیب جاذق رجوع کند تا طبیب از صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه
اُمتت ای پیغمبر باید و طفل ارایه و بیمار را طبیب تشنه را آب و گرسنه را نان و صرید را تیر و
مشفق و واصل مرید خواص سلوک منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت مفید است اهل سلوک
است بوی نماید و بر مقدار امراض علل و مشرب و معجون سازد و چون مرید بخود کفایت
بچنان باشد که کسی ای نداند انگاه رهبری کند و در ملک شود و گفته اند چون مرید خواهد که
این احوال از کتاب معلوم کند چنان باشد که کسی با مبر و گان صحبت کند و هر که با مرید نشیند
مرد دل شود و دنیا و عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلماء اقتدا کنند و انسان به پیغامبران متابعت
نمایند و مریدان به پیران صادق متسک کنند تا نجات یابند گفته ایشانست هر که در طریقت بر
خود کفایت کند و صحبت خود قانع شود و مبت پرستی مغرور باشد و بر سر گنج و نجاتی نرسد
یک نکته اینجا نگاه دارد که پیر گز مرید مرید را مرید طاعت تواند کرد چنانکه پیغامبر علیه السلام همچون
ازلی را مومن مخلص اند کرد اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده رشت
دعوت پیغامبر ظاهر شود و اینجا نیز فائده تصوف و سیر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و
خدمت پیر ظاهر شود سنت الهی جاری برین است اکنون که دهنی که ارادت چیست بلکه
ارادت صادقان و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو
بزرگوار داری و مبت پرستی راست نیاید و مرا و ترا در کلیسا و بنیاد جایی نبود و هیچ بتی و تکیه
مرا و ترا ننیزد و بدو دعوی مریدی نکنم و آفت مسلمانی نترسیم چه کنیم اگر میان صادقان
و مخلصان شمارند بود که در زمره کا و زبان و دینان در آند و بیت گروسته گل نیاید از

مرا و ترا ننیزد و بدو دعوی مریدی نکنم و آفت مسلمانی نترسیم چه کنیم اگر میان صادقان و مخلصان شمارند بود که در زمره کا و زبان و دینان در آند و بیت گروسته گل نیاید از

مرا و ترا ننیزد و بدو دعوی مریدی نکنم و آفت مسلمانی نترسیم چه کنیم اگر میان صادقان و مخلصان شمارند بود که در زمره کا و زبان و دینان در آند و بیت گروسته گل نیاید از

مرا و ترا ننیزد و بدو دعوی مریدی نکنم و آفت مسلمانی نترسیم چه کنیم اگر میان صادقان و مخلصان شمارند بود که در زمره کا و زبان و دینان در آند و بیت گروسته گل نیاید از

مرا و ترا ننیزد و بدو دعوی مریدی نکنم و آفت مسلمانی نترسیم چه کنیم اگر میان صادقان و مخلصان شمارند بود که در زمره کا و زبان و دینان در آند و بیت گروسته گل نیاید از

مرا و ترا ننیزد و بدو دعوی مریدی نکنم و آفت مسلمانی نترسیم چه کنیم اگر میان صادقان و مخلصان شمارند بود که در زمره کا و زبان و دینان در آند و بیت گروسته گل نیاید از

مرا و ترا ننیزد و بدو دعوی مریدی نکنم و آفت مسلمانی نترسیم چه کنیم اگر میان صادقان و مخلصان شمارند بود که در زمره کا و زبان و دینان در آند و بیت گروسته گل نیاید از

مرا و ترا ننیزد و بدو دعوی مریدی نکنم و آفت مسلمانی نترسیم چه کنیم اگر میان صادقان و مخلصان شمارند بود که در زمره کا و زبان و دینان در آند و بیت گروسته گل نیاید از

هم بنیرم ریگ را بشایم گفته ایشانست حقا قلم چنان بودن برین درگاه بدروغ بهتر که بود
 برود دیگران بهست اگر بجهت نبودن یکیت هم نبودن کسان که در راهی سیرند و ناگاه سوزی
 ازین حدیث دعا که کسی که از طلب در گردن او انگند نماند بشیده و نا طلبیده و سو
 خود کشد اگر میخواهند امید گذار و اگر خواستند هیچ شکر نادر و شکایت غایت نباشد اندک
 مکتوب است هم در ذکر ولی بسم الله الرحمن الرحیم و میان اولیا که چند هستند

برادر عزیزی صدر الدین رزق الله محب اولیا بداند که ولی بر وزن فیل است مبالغه است از قال
 و آن کسی است که طاعت دوی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و بر او بود که فیل
 بمعنی فعل بود پس کسی باشد که یابی بود بروی حسان خداوند عزوجل انضال می آن
 محفوظ بودن اوست در عاقله احوال خویش از جمله محنتها و سخت ترین محنت از تکلیف معصیت
 است پس کجا بدارد حق تعالی در برابر و ام و قاتلش از ذلالت معصیت و چنانکه پیغمبر نباشد
 مگر معصوم پس همچنان لی نباشد مگر محفوظ و تفرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را
 ارتکاب گناه نباشد اما محفوظ را ارتکاب گناه بود و سبیل ندرت و لیکن او را بدان گناه
 اصرار نبود انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قبل
 قريب و خبر صلتی پسندیده که عبارت کردن از ان ممکن است گفته اند آن صفت اولیا
 بود و فقال لولئال ان يتوبوا من قبل ان يخلصوا من النار و گفت شود و کی کسی است که در وی این خصلتها وجود
 بود چنین گفته اند و کی کسی است که او را تقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن در حق
 و مطیع بود و بخوف عقاب و نه با امید حسن ماب و بیند و نه داند و نه فرشت خویش را قدری و توبی
 زانست که گفت راعی آنانکه در عالم توحید بیدارند بهیوش سوئی عالم توحید و دیدند
 در لغی چو دیدند همه معنی اثبات اثبات بماندند بهیوش گزیدند اما اشارت مشایخ رضوان الله
 علیهم که در میناب است یکی آنست که خواجہ عثمان مغربی رحمة الله علیه بگوید لولئال ان يتوبوا
 من قبل ان يخلصوا من النار و گفت و کی کسی است که او را تقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن در حق
 و مطیع بود و بخوف عقاب و نه با امید حسن ماب و بیند و نه داند و نه فرشت خویش را قدری و توبی
 زانست که گفت راعی آنانکه در عالم توحید بیدارند بهیوش سوئی عالم توحید و دیدند
 در لغی چو دیدند همه معنی اثبات اثبات بماندند بهیوش گزیدند اما اشارت مشایخ رضوان الله
 علیهم که در میناب است یکی آنست که خواجہ عثمان مغربی رحمة الله علیه بگوید لولئال ان يتوبوا
 من قبل ان يخلصوا من النار و گفت و کی کسی است که او را تقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن در حق

در این حدیث

مکتوب است

در این حدیث

ابا شهر گوی می بی فتنه بود پس ابو عثمان میفرمود رحمة الله علیه گفت رو ابو که ولی شهره باشد اما
 شهر گوی می بی فتنه باشد از آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود
 روزگارش از فتنه دور بود نقل است خواجه ابراهیم او هم رحمة الله علیه روی را گفت خدای که
 تا ولی باشی از اولیاء خدا گفت خواهم گفت لا تَوَلَّ عَنَّا فِی شَیْءٍ مِنَ الدُّنْیَا وَآلِهَا وَخَوَلَّهِ
 وَفَوَّضَ لِنَفْسِكَ لِلَّهِ وَاقْتُلْ بِوَجْهِكَ عَلَیْهِ بِدُنْیَا وَعَقِبِ غَنَبَتِ مَن فَنَاجَ عَمَّنْ نَفْسُ خُودِ رَا
 از برای دوستی خدای آوردی مل بحق آری چون این اوصاف در تو موجود شد تو ولی باشی اشاعت
 برین است که گفته مشنوی بگذار تو خویش را و نگاه در عالم با ما سفر کن در بر بند تو ششم
 را ز دیدن در حضرت با ما نظر کن پس جان عزیز خوشتین را با اسی خواجه بدو ز ما خبر کن
 در عالم خویش هر چه بودت درین پیش برو و آن بدر کن مراد ازین همه آنست که بدانی
 خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و الیاء
 ملک می اند که به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده است و
 با انواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی را ایشان پاک کرده و از متابعت نفسشان
 برهانیده تا بهمت شان جزوی نیست و آنکس شان جزاوی نه پیش از یا بوده اند و اکنون
 هستند و الی یوم القیمه خواهند بود و اینها را باد و گره خلافت است یکی معتزله و دیگر عامه شیعیان
 معتزله تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری افکار کنند و عامه شیعیان تخصیص وادارند اما گویند
 که بوده اند و امروز نماده اند و افکار خاصی است قبل یکی بود زیرا که طرفی از افکار او لایق نباشد
 از طرفی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبور الامر و باقی گردانیده است و اولیاء را
 سبب اظهار آن کرده و مرایشان را و الیاء عالم گردانیده تا از آسمان باران به برکات اقدام
 ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت
 ایشان یابند و همچنین است که گفت مشنوی قدم در نه درین هیچ مردان که خدمتگاه
 شست این چرخ گردان از ان کانی که جانها گوهر اوست فلک از دیر که خاک در او
 نموشانند در ره سر نهاده زبان بریده و در ره فدا شده تو خوش خفته و ایشان در ره او چه
 می پوشند خاک در که او پذیرفتان شوی قراضه که از اصل اصل کلانی جو بای هر چه هستی میدان

که عین آنی و آزار ایشان جمله چهار هزار اند که مستورند و مرکب گیرانشانست و بحال حال خود
را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و اخبار بدین و اردست و سخن و لایا
ناطق و اما آنچه اهل مل سوختند و سیر برنگان درگاه حق اند و صیحه اند که مرالیشانرا از اخبار خوانند و حل
دیگر اند که مرالیشان را ابدال خوانند و هفده دیگر اند که مرالیشانرا ابرار خوانند و پنج دیگر که مرالیشانرا
خوانند و چهار دیگر که مرالیشانرا اوتاد خوانند و یک دیگر اند که مرالیشانرا اقبیا خوانند و یکی دیگر که مرالیشانرا اقطب خوانند
و خوش خوانند و این جمله دیگر که مرالیشانرا شناسند و آنرا کار با یکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مرالست
و مناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اند و آنچه قول مخالف وارد میشود و آن آنست که
گویند چون گفتی که ایشان مرکب گیرانشانستند بدانند که هر یک از ایشان الی اند پس با یکدیگر
خویش امین باشند و امن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت امن اقتضا میکند چنانکه
روا باشد که مومن با میان خود عارفت بود و با این همه امین نبود پس سخن این روا باشد که ولی و کلا
خود بدانند و امین نباشد اما روا باشد هر وجه کرامت حق تعالی مرا و را با من عاقبت شناسا
گردانند و صحت حال بر و حفظ دمی از مخالفت امر خدای عزوجل چنانکه عشر و بیشتر را بود و
هیچ زبان نداشت یعنی آن دو تن را بنیامین صلی الله علیه و آله و سلم گواهی او که ایشان اولی است
اند و بدین گواهی ایشان از خود خاسته امین گشتند و با همسین از جمله اولیا بودند و امین ایشان
از خود خاسته دین ایشان از این نداشت و اگر گوی ایشان که دانستند از اخبار جبار شرع
دانستند و آن بومی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بی وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند و ولایت خویش را که خدای عزوجل اندر ایشان لطفی پدید آورد که آن خاص خبر اولیا را
نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که حق تعالی مرالیشان را امین گرداند که آنچه اندر سیر خویش می
یابند بدانند که کرامت است و عطا است از خداوند عزوجل آنچه هست حقیقت است و خدا
و مکرر هستند و راج نیست زیرا که مکرر و مخدوع کسی باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیاید بدان
کرامات آرام گیرد و خوشتر را اهل آن کرامت دانند پس کسی که او را محل ولایت باشد با کرامت
آرام گیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه خداوند تبارک و تعالی که ضدین باشند را
باشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد تحقیق ضدیت را سیر برنگان بکرامت بدین چشم نگردند

و اما آنچه اهل مل سوختند و سیر برنگان درگاه حق اند و صیحه اند که مرالیشانرا از اخبار خوانند و حل دیگر اند که مرالیشان را ابدال خوانند و هفده دیگر اند که مرالیشانرا ابرار خوانند و پنج دیگر که مرالیشانرا خوانند و چهار دیگر که مرالیشانرا اوتاد خوانند و یک دیگر اند که مرالیشانرا اقبیا خوانند و یکی دیگر که مرالیشانرا اقطب خوانند

و اما آنچه اهل مل سوختند و سیر برنگان درگاه حق اند و صیحه اند که مرالیشانرا از اخبار خوانند و حل دیگر اند که مرالیشان را ابدال خوانند و هفده دیگر اند که مرالیشانرا ابرار خوانند و پنج دیگر که مرالیشانرا خوانند و چهار دیگر که مرالیشانرا اوتاد خوانند و یک دیگر اند که مرالیشانرا اقبیا خوانند و یکی دیگر که مرالیشانرا اقطب خوانند

یکی از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیارست یکی از بتان کرامات است تا کافران بت
 تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبرکند اولیا گردند بت عارفان را کرامات است اگر با کرامت
 با اینند محبوب و مغفول گردند و اگر از کرامات تبرکند مقرب گردند و موصول گردند و غیره می گفته
 است قطعه از ایشان را حجت قمر و دس باید نزل گاه به عاشقان لذت اندر قمر نزل است و
 بس به طعن او را عام و خاص نیک و بد یابند و اندک قهر او را پیش فتن کار هر دو است پس
 از خجاست که چون خدا عز و جل را ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع
 زیاده گردد و ذل تواضع پیش از آن باشد که بود و ترس و خوف زیاده از آن گردد که بود و سلطان العارفین
 ابو نرید سلطان قدس اندر سره العیز و سفر خویش بر لب بی رسید که گشتی نداشت و خاطرش
 گذشت که بی گشتی چون گدازم در حال ای در میان آب پدید آمد فریاد بر آورد که المکر المکر و باز
 و اینجا نیست لطیف و آن گشت که صحت و ولایت متعلق است با عرض و بغیر دوست و ترک
 مادون الحقیقت ترک اخذ صداند و اقبال اعراض مخالف یکدیگر اند چون کبریات اقبال کرد و گراما
 دید و بران اعتماد کرد از کرم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و گراما
 و ولایت با عرض هرگز نبود ای برادر جان نمیدی نیست که میفرماید قُلْ يَا عِبَادِ لِلّٰهِ اِن
 اسْرَفْتُمْ عَلَىٰ اَنْفُسِكُمْ لَا تَقْضُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اَيُّ اَنَّهُ لَمْ يَنْزِلْ عَلَيْكُمْ مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ
 طهارت رسالت میدار یکی درین آلودگان الواث معاصی بنگوار محبت مادر ایشان بران
 و الواث عصیان ایشان را باب استغفار بشوفا عَفَّ عَنْهُمْ وَاَسْتَغْفِرُ لَهُمْ تَا زِلْزَلِ السَّاعَةِ
 گناه از دریا نگر نیزند بل بقوت دل و جل امید و آرزو نیزند تا بدانی که اسواج بجا رحمت او الواث موا
 و اقدار مناهای عاصیان از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت و ایات نعمت نیست
 را قابل کند که اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا سوخته برین معنی اشارت کرده است و گفته را
 که تو بکن عشق در بند شو و در گردن زنجیر خرسند شوی و پاکیزه شود و وجودت از لوث
 گناه پاک قابل اسرار خداوند شوی و آنچه در زود برتر دود علیه السلام آمده است یا
 كَاوَدَ اَنْذَرِيْقِيْنَ فَاَنِيْ غِيُوْرًا لِّبَنِيْ اِيْمَانٍ فَاَنِيْ غَفُوْرًا لِّاَنْتَشِ دَرْهَادِ
 نویسی میسرند و نهان با من قنوط از ستان امیدوار بر میزند تا سر تقطو من رَحْمَةِ اللّٰهِ پدید آید و السلام

مکتوب نهم در بیان اقسام ایمان و ولایت شرک حلی

ولایت در ایمان

اصل این کتاب است

برادر اعیان منی محمد الدین شرف الله تعالی بولایت بداند که ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد
از جمله اولیا و خدای گشت و گشت امکان دارد که این ولایت ترک امر کند و از کتاب نمی کند باز دیگر
باشند که امر با سچا آورد و از نهیها دور باشند و این همه از جمله اولیا باشند اما از جنبه فریق اول خاص
باشند و فریق اول اند جنبه بین فریق دوم عام باشد باز فریق سوم باشند که خاص الحامس
باشند امر با سچا آید و از نهیها دور باشند و نیز مراد می خویش همه در زیر قدم آرند نه بگزیند که ما را چه
بگزیند که درست را هیچ باید مراد درست را بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهان
شرک دارند از هر آنکه اصل همه کفر متابعت هر است چنانکه قرآن مجید برین اشارت میکند **أَفَتُؤْمِنُونَ**
مَنْ اتَّخَذَ إِلَهًا هُوَ لَهُ وَإِنَّا بِشَرِكِهِ لَنُحْشِرُهُ و اینجاست که در متن ضرورت است تا در غلط نیندند بدانکه شرک هر که
بر وین معنی است یکی را شرک علی گویند و آن است که کسی جز خدای عزوجل معبودی دیگر گیرد و این شرک
منافی اصل ایمان است **لَقَوْلُهُ** بابت نهادن شرک خفی گویند و آن است که کسی عند الحاجة بتغیری
را در بر آید و حاجت بدل خویش مقصود گیرد و معنی گفته اند شرک عارفانیدن وجود غیر است
و معنی گویند از شرک خفی است حواله کردن بر آنچه خودی در جمله احوال توسل کردن با اختیار خویش و
زود بکیله و تدبیر حیران تراکاری پیش بردن این شرک را شرک خفی گویند و مثالی که فی حدیث است و مثالی که
رباعی در نظم وحدت تو چون افتادیم به از هیچ کسی نمی یابیم به از آدمی و فرشته در وحدت
تو به من بنده نظر جویم که از آدم به اکنون بدانکه تعارف است میان خلق که متری را در دوستان
باشند و لیکن گروهی خاص و گروهی عام و گروهی مرآت و نهی را شاید پیش ازین نشانند و گروهی
خاص تر باشند که مناد است را شاید و گروهی خاص تر از آن باشند که ستر را شاید و گروهی خاص تر
از آن باشند که در بیان ایشان اتحاد باشند اندر ملک و اندر ملک هر چه یک درست کنند آن
دیگر کرده باشند و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگر محظوظ چون اندر ملک خویش این
اگاه درست گردد که بهیست میان درست نباشد یعنی هیچ در کار درست خیانت نکند که بداند
صحت دینی از میان بر خیزد و این در شریعت مثالیست نهی می که پدر را و نور شرفقت است و
صحت دینی است و عقد دینی بر فرزند جایز است چون فرزند بجال بلوغ رسد و آن عقد را در نسخ

الحمد لله
الجليل
الکبر

کردن ازین معنی گفته اند بزرگان که مرعاه را امر بود و مرعاه خاص الاذن چون مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم که مازون بود و باطلال مکه یعنی مقاتله و در که حرام بود و اندیشه خدای عز و جل تا ما رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم را در که مقاتله حلال گردانید تا چند نفر از کشتند از اتحادی که میان خداوند و رسول
 بود و نیز مرآن اعرابی را که اندر راه رمضان افطار کرده بود گفت که در ایام عیالک باز گفت بخیر
 و لا یخیر فی احد یخیرک و این نوع شریعت بود و نظام هر یک مرعاه را در حد امر و نهی نگار داشت تصحیح
 شریعت را و یکسان یکسان را و استوری را و بخلافت کردن حق شریعت و اظهار خصوصیت دوستی
 خویش را تا خلق را بنماید که من از ان خواصم که هر چه اندر ملک ملک و دست بکنم را و دارد
 خواجه ثنائی علیه الرحمة و الغفران در مثنویات بدین منضم اشارت کرده است مثنوی دیفا
 چه برت در رنگ مروه به بن کار طبعیت رنگ خورده به از ان بر ملک خویش نیست فرمان به
 که ولایت هست بر جای سلیمان به اگر حاصل کنی انگشتری باز به بفرمان آیدت دیو و پری باز به
 تو شاهی هم در آخر هم در اول به ولی در پرده پنداری آهول به دومی بینی کی را و در اصد به
 چه یک چه دو چه صد چه تویی خود به و شکی نیست که بهمانندیا در ربوبیت برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی
 فضل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی فضل است گروهی را
 مقام شهنشیت است و گروهی مقام خصوصیت و هر که این است که شود مشاهده را منکر شده باشد
 و این چنانست که ماورای نیا اسپاه بسیار باشد همه حکم چاکری چاکر باشند و همه واجب خوار ملک
 باشند و لیکن یکی را مقام ستورانی باشد و یکی را مقام قرآشی و یکی را مقام درباری و یکی را مقام
 حاجبی و یکی را مقام خزینہ داری و یکی را شرافت اری و یکی را سرنگی و یکی را وزارت و یکی را مشاور
 و باشد که یکی خصوصیت به محلی بود که ملک خاتم ملک بودی سپار و تا آن روی اکثر ملک و نهی و
 نهی ملک باشد و تولیت ی تولیت ملک باشد و این ظاهر است بهر سبب عاقلی پوشیده نگردد
 و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون برین مراتب باشند که گفته ام پس هر یک
 از ایشان اندر جنب آنکه فرود تر از وی است خاص باشد و اندر جنب آنکه برتر از وی است
 عام باشد و این محل این مرتبه را اولیاد انگاه پدید گردد که مختص و مصطفای حق گردد و به مقام
 انگاه برسد که ظاهر باطن مرق را یکی گردد و خلایف نکنند و زانند و با نفس خلعت

الحمد لله
الجليل
الکبر

الحمد لله
الجليل
الکبر

۳۲
و اندر نظاره نمودم خدمت خویش کم کنند تا اگر هر دو کون بدیشان بپسندد دوست بدل نیارند و بخواهد
دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و برجا دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست
اسیر ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ترسند و با دشمن چنان مشغول باشند که از
متوجش گردند و بدوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بجملة ظاهر باطن
ایشان از کل جوه جمع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان محل نماند و با
غیر دوست را سوخته برین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی
نزد گدیزی ز خویش محبوب شوی و وصف عرض ست در زبان نیست شوده زهار و در
مان که محبوب شوی و انگاه چون چنین گردد از مراد خویش از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات
ایشان فانی گردد و بصفا سرور دوست فایم گردد و هر چه بخواید بپا بندد از هر آنکه اندر وی ارادت
دوست باشد لیکن ارادت وی ارادت دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت پیش
برآورد هر چه بدیدد ارادت دوست باشد و ارادت وی بخل پذیرد آن بود که وی خواست
نزد یک وی آن بود که دوست خواست برین معنی مختص و مصطفی حق گردد و متکبر این را
دشمنید و گوید طاعت مستثنوی کسی که علم نوت ولات داند بلاشک این سخن طاعت
و رستگاری بنیای نیاید که از خفاش حیرانی نیاید و الغرض چون بدین مقام رسند که گفته
بنامند که ما اولیاء خدا ایم بقول شهوات بر آنکه اگر شرط ولایت بی مراد نیست خود را بی
دید و اگر بی اختیار نیست خود را بی اختیار معین همه مراد از دوست میابد و هیچ طلب مراد
چنانکه فتوی سلطان بنیاست صلی الله علیه و آله وسلم لَوْ أَقْسَمْتُ عَلَى اللَّهِ لَا بَدَّهَ
لست که قسم نکنم و لا بینه دلیل آنست که اگر کند بیا بد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باز
لیا و هر چه خواهند بیاوند و لیکن نخواهند عارفی بر معنی اشارت کرده است رباعی
بدور رسیدی بی باک شود و کونین بنزد پیش خاک ستورده و انگاه بدور عالم مشهور
و خطاب تو لاک ستورده و خداوند نگاه داشته باشد و اربعین النظر إلى نفسه فلا
تنبأ مخفوا ابر باشد از گریستن و شستن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام
رسیده و زیاده و بی این مقام نرسیده نادیده است و چون بدین سبب

خوار بافت که کند کار افتاده گفته است بر این سخن را تا با تو بود و در ذات است که با ما اعت
خواب است و چون ز ذات تو بود و تو در هست و بنده از تو میت محمود است و و یون و یون
من الخلق و مرا از خلق ربوده باشد یعنی کمر بستن با ایشان در شهرت یقینند فلما انقضى
اورا اندر گفته می کنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر یانفتند که خط بنده از خلق و و چیز است با ما
یا ستایش و هر دو درین رتبه کند و این را نیست و آن نیست که هر که می آید که غایب است علی الحسب
عبادت اند عبارت غیر محو نادر نیست پس هر که محجب و در اند عبادت نفس بدیده حق خدای است
می بود نفس پرست بود و هر که بر یا آورد اند عبارت خلق دیدن حق خلق پرست اند حق پرست چون نفس پرست
خلق پرست و طمع جز از حق کند محال باشد و یکنون محفوظا عن الاغبات البشیرات
و الحکام طبعه البشیرة قائما مع باقیه و نگاه داشته باشد از آفات البشیرات طبع
اندر وی قائم بود یعنی باز بودن وی از ناشائسته ها نه از آن باشد که اند روی خواست
آن چیز نباشد و اگر چنین بود پس بیاز بودن از ناشائسته محمود و مشکور نگردد و از هر آنکه اگر
چنین باشد که در وی خواست ناشائسته نباشد اصلا یا عاجز بود یا بی الت بود و نگاه مانع نباشد
ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل می جزای نباشد و از اینجا است که آدمیان را بر
طاعت ثواب است و بر معصیت عقاب که هر دو است دارند بخلافات و شکرگان که اکت معصیت
ندارند بر معصیت و بکردن طاعت مثاب با جور نباشد اما هر چه مرعاه خلق را بطبع خود
آید از خطوط نفس او را نیز خوش آید و لیکن خوش آمدن عام لغایتی باشد که مراد خود را بر فرمان
حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست آبی برادر باید که از
در دو صفت فوت این حدیث خالی نباشی و تو مید نشوی که عدل و فضل صفت اوست
عادل است نظیر حکم خود دارد و بفضل است نظیر عجز او دارد چون نظر عدل بر حکم خود دارد و خلق
اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ناگما در همه کارها ساخته است و همه سیات با محبت
بدل شده و همه عیب با ریاک پنهان گرفته چه جای تو مید نیست بجا و گفته است بدیت تو مید شو
و لا تواسر و لا تکره و فردا نظرش بکرم خود خواهد بود و آن سالک بدم خواجه ابراهیم و هم حریف
علیه روزی که در کعبه منظم طواف میکرد و بر زبانش صفت الله هم اعصم من الذنوب

۱۰۰

راستی دعوی وی و بدین سیع شبهه نیست و اصل این آنست که دو مدعی که اندر دعوی متضاد باشند دلیل یکی دیگر را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر براسمیت باشند دلیل یکی که بر یکی را قیام شود آن یکی را دلیل باشد چون قیامت بتنه میرکی را از ورثه حجت باشد مریه و اثبات را از بهر اتفاق ایشان از خصیصیت و استحقاق و اگر گویند چون ولی را کرامت ناقص عادت که در حد معجزه رسد پس معنی دعوی نبوت کنند گویم این محال است زیرا که بشر طرقت صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب بود و کاذب ولی نبود و اگر گویند چون گفتی که معجزه ظاهر عادتست و دلالت صدق پیغام برست پس جنس آن بر غیر پیغامبر و اداری این معتاد گردد و حجت نماید گویم این برخلاف آنست که تراصوت بسته است از آنکه معجزه عادات خلق را ناقص است و چون کرامت ولی عین معجزه باشد همان برهان نماید که معجزه نبی نمود را آنچه کرامت است معجزه پیغامبر که شریعت و مابقی است باید که حجتی نیز باقی باشد پس اولیا گواه اند بر صدق رسالت رسول تا قیامت و اگر گوئی فرق حدیث میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط است و دیگر آنکه انبیا بدانند که این معجزات است و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اما اولیا ندانند که این کرامات است و از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خوشی را کمترین همه خلق ندانند چون خوشی را چنین داند و او را دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد با بدن رفتن کرامت خبر چه دارد و گفته اند هر کس از حق خبر حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت است از دوست غیر دوست خواست پس این لفظی ولایت باشد نه نبوت ولایت چون این مقدار بدست اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغامبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق است و محق و ایمان آوردن بوی واجب و متنبی کاذبست و مبطل ایمان در آن نبوی روانه پس چاره نیست که محق باید که از مبطل جدا بود آن به معجزه باشد پس اگر این معجزه مره و در باشد فرق نماید میان محق و میان مبطل و بدید نیاید مر خلق را که ما را که ایمان باید آوردن و مشاهده افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر نخیزد اما اتفاق کرده اند مشایخ این طائفه و مجتهدان سنت و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقص عادت مانند معجزه انبیا و کرامات اولیا بدید آید برست

که فری کسی را اندر کذب بی شک میقتد و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر داشت که
 ویرانندان میان هیچ بیماری نبیذ و آب از پس بی جالایر شد و چون او بایست او آب پاشتا
 و چون او برفت آب برفت و هیچ مائل را اینجا شبهه میقتد و آنکه او دعوی خدای سیکر و زیراکه
 هر عقلا متفق و مقررند که خداوند جسم و وجه و خوردند و خسپند و روزنه و آنچه گوشت و پوست
 نیست و اگر چنین افعال لغت بر وی بسیار پدید آمدی هیچ مائل را بر کذب دعوی وی شک
 نبود و تشبیه نیفتاد وی زیرا که اگر یک چیز از خلات عادت که بر وی پدید آید کسی شبهه خواهد
 هزار چیز ظاهر که بر وی پدید آمده است شاهدست بر کذابی وی آن شبهه را دفع کند و ماتند
 این را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که سر صاف دانست خبر داده است که اندر آخر زمان
 و حال خواهد آمد و دعوی خدای خواهد کرد و گوید ابلیس یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی میزد
 این کوه که بر راست بود و با گناه نرس بود و آنکه بر چپ وی بود و با گناه بود و گوید این است
 و این دوزخ هر که برین ایمان بیاورد و اندرین بهشت اندازم و هر که برین ایمان نیارد او را
 اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بدست ی یکی را میزند و یکی را میزند اینست که یاد کردیم
 بجزوه که کلمات مست و خدا تعالی همه روشن را بدید از هر آنکه اینجا شبهه میقتد که هر که هست
 که هر که بر خورشید خدای بنود و آن خورشید خدای بنود و خوردند و خسپند و خدای بنود پس این را
 و مکر بود و معنی است در راج آن بود که ایشان هر چند بی حستی کنند ایشان را باسانی و میرا گذارد
 تا در بحیرتی و مردی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد و اگر مر او را آب روان نکرده اند
 دعوی خدای باز گشته و معنی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد و نماید ذل آرد و هر کسی نماید
 و ضلال آرد با عدا صفت این باشد یعنی هر گاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدینند همه
 است در راج و مکر باشد پس این تشبیه که آمد انبیاء را و میزد و اولیا را و میزد و اعداء را و میزد اما
 انبیاء را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعداء را مکر و است در راج باشد و در کتب
 آورده اند که انقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیاء را و آنرا معجزه گویند و آنچه بر دست
 اولیا را و آنرا کرامات گویند و آنچه بر دست عجمان و صبیان و عاقل خلق و مردان را و آنرا
 گویند و آنچه بر کافر و مردان را مکر و است در راج گویند که مستحق و مکرور بدین باشد و بر سر

و معنی است در راج آن بود که ایشان هر چند بی حستی کنند ایشان را باسانی و میرا گذارد تا در بحیرتی و مردی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد و اگر مر او را آب روان نکرده اند دعوی خدای باز گشته و معنی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد و نماید ذل آرد و هر کسی نماید و ضلال آرد با عدا صفت این باشد یعنی هر گاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدینند همه است در راج و مکر باشد پس این تشبیه که آمد انبیاء را و میزد و اولیا را و میزد و اعداء را و میزد اما انبیاء را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعداء را مکر و است در راج باشد و در کتب آورده اند که انقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیاء را و آنرا معجزه گویند و آنچه بر دست اولیا را و آنرا کرامات گویند و آنچه بر دست عجمان و صبیان و عاقل خلق و مردان را و آنرا گویند و آنچه بر کافر و مردان را مکر و است در راج گویند که مستحق و مکرور بدین باشد و بر سر

اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران قضاوت نماید یا بگوید که از کرامات بگریزد
 ترسد و بفریاد آید و تن خویش را خوارتر گیرد و تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه
 اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مرند به همان مقدار که با غیر حق سکون افتد از حق قطیعت
 و بعد پدید آید و مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند یا
 ببرد و فرستد یا به حلوا بدست دهد و چون کودک زیرک باشد حلوا بنده از دور بود
 مادر دست را آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و رشادی بکند و بر رود یا آب اندر افتد
 یا زیر پای ستور آید حلوا بنده فراق مادر نه بیند پس چون حلوا گیرد مادر بر ماند و چون درین
 مادر گیرد و حلوا خود او را بود و مادر نیز و گریه ای از بزرگان چنین گفته اند که کرامات نگردد
 و آراستش فرودش است هر تری را که به پرورند و بیارایند و گریه و شکر بگردانند خلق از
 نظاره عز او بینند و زنج او بر سر کار و پنهان بود تا گلو خنود بریدن با و یکی بنخل نکنند
 تا یکی از شایخ چنین گفته است حتمه اند علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از ایشان
 این طائفه کرامات است تا کافر از ایمان بتعلق بود اعدا باشند چون از بت رو گردانند
 و بترا کنند و بیا گردند و چنین بت عارف کرامات اگر با کرامات سکون گیرد و محبوب گردد
 و اگر از کرامات اعراض نماید و بترا کند مقرب بکشوف بود رباعی هرگز نشود ای بت بگریز
 من به مهرت زدل و خیالت از دیده من بگریز ایس گ من بجویی یابی به آن ذوق دستخوار
 بر سیده من به و این سزاست که در کتب توئی تحیر افتاده است که تحت ولایت متعلق با عرض از
 غیر دوست است و ترک مادر و الحیب ترک اخذ هر دو ضد اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات
 وید و بر کرامات اعتماد کرد و از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود و لَا يَفْقَهُ الْوَلَايَةَ
 مَعَ الْأَعْرَاضِ عَنِ الْحَبِيبِ وَالْإِقْبَالَ إِلَى غَيْرِ الْحَبِيبِ تَقَاسُتْ که وقتی سلطان العارفين خواجه
 با بزرگواران و بزرگواران پیش آمد که گشتی باید گذشت گشتی حاضر نموده در خاطرش آمد که چگونه
 گذرم در حال بد بیک در میان آب راه پدید آمد فریاد برآورد و گفت المکر المکر و باد گشت و گفت
 را بخی من بگریز قیامت چون خورم بر باد دوست به جوی شیرانرا نکو گشتن بگو شرب بود
 و دیگری برین معنی اشارت کرده است رباعی حاشاک دلم از تو جدا خواهر شد به بابا کس دیگر

گفت اگر خواهم که ایشانرا بدینا گیرم در آخرت گیرند و اگر نخواهم که با آخره گیرم در حضرت خداوند
خویش گیرند و مرا آنجا راه نه غریزی اشارت کرده است رباعی هر کرا این عشق بازی برای
آموختند تا ابد در جان او شمع ز عشق افروختند و اندلی را کز بر آبی وصل دروختند و همچو بارش
از دوعالم دیدگان بر دوختند و پس گفت ای ملعون ترا بر سر ایشان اطلاعی باشد گفت نه
مگر یک وقت آن آنست که چون در جماع ایشان را وجدی بود من دانم که ایشان را چه پدید
آید هست این گفت و غایب شد و خواه جنید رحمه الله علیه تفکر و تفت در مسجد درآمد از نوشته سجدا و از
برآمد که آبی فرزند نگه تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیا خداوند و غریب تر از ان اند که در ایشان
بجز نیل بیکابل نمایند بدین دشمن کی نمایند خواه جنید بدینان پیش بود و خواه سیری مستطی حقه الله علیه
خوش گشت و خواه او پس فرنی را در عالم شربت البستور بافی پوشیدند تا جوی مصطفی کسی در آنست
و چون در قیامت او را حشر کنند بخت هزار ملک البصوت از وی بطور آوند تا کس ابد و راه نبود هر کجا
که در آن قطار و جوانب مملکت ولی بود پرورد مد آن در دراز سینه پاک مصطفی بود صلی الله علیه و سلم چون
در دول او پس در قرن بعد و محتاج گشتی مصطفی علیه السلام بدین عبارت مددی فرستاد که ای کجایند
نفسن ^{سک} من جانبا ^{سک} ایمن ^{سک} بیزان لفظ برقی است از عین توحید و این سر کس کسی بزبان عبارت
کشف تواند کرد و نه سمع غفلت کسی تواند شنید اینجا علم من علم و حجل من حجل گویند و بگویند
فر و ایک سنت از منتها خدا می عالی بر صدیقان خویش که نزاع الفیاض اند این خواهد بود که اتم از حجل که
نه من شمارانی نام گردانیده بودم و از کوی شما شمارا در بر بوده بودم نخستین نام و ننگ شمارا دانستم
چنانکه شوریده بر این معنی اشارت کرده است **قطعه** در شبکه بین که بت پرستان چه کنند و بانیگفت
تنگستان چه کنند من هست توام مرا نکو باید داشت و دره دانی بتا که ستان چه کنند و شمع
ابرهیم رحمه الله علیه در عهد خویش معتد بود و صدیقان را همه عار و این بود اللهم كما انسيتم على الناس
والله هم على خداوند چنانکه مرا بر دل خلق فراموش گردانیده ایشانرا نیز بر دل من فراموش گردان
تا کسی مرا نشناسد و نه کس من اما از اینجا ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف به حد شناخت
میکید گیر را و مال است مگر که میان هر دو تنی که یکدیگر را می شناسند و یکدیگر دوستی برای می
دارند چنانکه قرآن قدیم خبر کرده است **آیه** لَيُؤْمِنَنَّ لِبَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ عَدُوًّا لِلْمُتَّقِينَ البربر

در این کتاب
نوشته شده است

در این کتاب
نوشته شده است

در این کتاب
نوشته شده است

در این کتاب
نوشته شده است

نوری راحمة الله علیه قرطوفیه گفتندی هر وقتی که سخن گفتنی نوری نزد بان وی بیرون آمد
 و بر آسمان تاشتی برای آن نوری گفتندی وقتی یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن
 نکرد و بعد از یکسال مناجات کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَسْأَلُكَ فِی عِبَادِكَ وَبِلَادِكَ اِیَّیْ خَدَاوَنَد
 مراد بریان خلق و شهرهای خویش پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای
 خلق گردم یا کسی بسترین راه یابد یکی از اهل درواین گفته است ریاضی عشق آمد
 جان من فدای جانان واده معشوق زبان خویش را را جان واده زمین گونه پیاها که
 او پنهان واده یک ذره بعد از جان نتوان داد و این خطاب بدل او آمد که الحق
 لا یسدره شیء یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نه پذیری گفته
 صدیقان است آنچو که رَأَحَتْ الْقُلُوبُ وَوَحِدَ کَلَمٌ بِرَضَاهَا وَالشَّهَادَةُ آفَةٌ وَكُلُّ
 یَتَمَنُّهَا کَلَمٌ رَاحَتْ لَهَا سُبُحٌ یَمِیْکِی بَدَانِ خُوش نه و شربت آفت است همه خلق در آرزو
 آن ای برادر نامی که برگ تو خواهد خواست آن نه نامست و صیست اهل سعادت است
 هر قبولی که کسی را امروز بدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت
 او نخواهند و بروی خطبه محبت نکنند جایی که ازین خیز و جابه آن جابه است که فردای
 قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم از خواجۀ اوس قرنی خبر داد در میان یقین
 صحابه که روز قیامت خطاب اهل سعادت آن باشد که شما به السلام روید و اوس قرنی
 را بگویند که آفتاب قیامت امر برتر گین می تابد بسایه عرش آی و زبان صدق را الشفا
 مجربان آبر کشای حکم اینست که بعد دوسوی گو سفندان قبیلۀ بریلج و منقر امروز از مجربان است محمد درین
 تو بفر دوس ساینم اوس تا درین عالم بود خولشتن از خلق چنان نگا داشت که هیچکس در آن قبله که
 وی بخوار تر از وی نبود و هر کجا که در قبیلۀ سنگه زیادت آمده بودی در وی انداختندی و همبازی
 استخفاف با او بکردندی و مصطفی صلی الله علیه و سلم در صدر نبوت خویش لوح دولت و چنین نخوا
 که اینی چون نقش لوحان من جانب الیمین سر اینست که گفت ریاضی ای عاشق اگر بگوی ما
 گام نمی دردم باینکه تنگ با نام زنی سر رشته روشنی بدست تو دهند و گرم آتش جو
 شمع بر گام زنی چون هرگز این چنان رضی الله عنه خواهد اوس قرنی راحمة الله علیه

"نوری راحمة الله علیه"
 "قرطوفیه"
 "اَللّٰهُمَّ اَسْأَلُكَ فِی عِبَادِكَ وَبِلَادِكَ اِیَّیْ خَدَاوَنَد"
 "مراد بریان خلق و شهرهای خویش پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای"
 "خلق گردم یا کسی بسترین راه یابد یکی از اهل درواین گفته است ریاضی عشق آمد"
 "جان من فدای جانان واده معشوق زبان خویش را را جان واده زمین گونه پیاها که"
 "او پنهان واده یک ذره بعد از جان نتوان داد و این خطاب بدل او آمد که الحق"
 "لا یسدره شیء یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نه پذیری گفته"
 "صدیقان است آنچو که رَأَحَتْ الْقُلُوبُ وَوَحِدَ کَلَمٌ بِرَضَاهَا وَالشَّهَادَةُ آفَةٌ وَكُلُّ"
 "یَتَمَنُّهَا کَلَمٌ رَاحَتْ لَهَا سُبُحٌ یَمِیْکِی بَدَانِ خُوش نه و شربت آفت است همه خلق در آرزو"
 "آن ای برادر نامی که برگ تو خواهد خواست آن نه نامست و صیست اهل سعادت است"
 "هر قبولی که کسی را امروز بدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت"
 "او نخواهند و بروی خطبه محبت نکنند جایی که ازین خیز و جابه آن جابه است که فردای"
 "قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم از خواجۀ اوس قرنی خبر داد در میان یقین"
 "صحابه که روز قیامت خطاب اهل سعادت آن باشد که شما به السلام روید و اوس قرنی"
 "را بگویند که آفتاب قیامت امر برتر گین می تابد بسایه عرش آی و زبان صدق را الشفا"
 "مجربان آبر کشای حکم اینست که بعد دوسوی گو سفندان قبیلۀ بریلج و منقر امروز از مجربان است محمد درین"
 "تو بفر دوس ساینم اوس تا درین عالم بود خولشتن از خلق چنان نگا داشت که هیچکس در آن قبله که"
 "وی بخوار تر از وی نبود و هر کجا که در قبیلۀ سنگه زیادت آمده بودی در وی انداختندی و همبازی"
 "استخفاف با او بکردندی و مصطفی صلی الله علیه و سلم در صدر نبوت خویش لوح دولت و چنین نخوا"
 "که اینی چون نقش لوحان من جانب الیمین سر اینست که گفت ریاضی ای عاشق اگر بگوی ما"
 "گام نمی دردم باینکه تنگ با نام زنی سر رشته روشنی بدست تو دهند و گرم آتش جو"
 "شمع بر گام زنی چون هرگز این چنان رضی الله عنه خواهد اوس قرنی راحمة الله علیه"

بدید گفت یا اویس حدیثی عن رسول الله ^ص حفظه ربنا ^ع که از اخبار رسول صلی
 الله علیه و آله و سلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من برگ آن ندارم که مروان بن برمک
 آینه و مرآه می داشت و می گفتی سازند هم ترا زین شنبه دارم مرا معذور دارم چنین قصه که سر
 سینه با بر کرده هست زور می خدای که با دارم نهی از لا اله الا الله و این با گرفته است باز بخیر
 دیگر می گذارد و حسرت نایافت ^ع خوبت خوابی آتش تو در زده است و صفت تو معید ما را از
 هر دو جهان بر گانه کرده است و اسرار صفت اند و اندر بدل و رفت کرده است و صحت افلاس
 ما را امن بر بازده است و صفت نایافت روی امید را سیاه کرده است و تعریف مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم ما را باعث دینی طمرین مقید کرده است و تیر این لفظ ^ع لا حول الا بالله
 الرحمن من جانب الیمین ما را در اتم ابدش انداخته است سوخته گوید رباعی سوز دل خسته
 از وصال نشیست به و این تشنگی از آب زلال نشیست به بی رنگ وجودناستی
 برخاست به از جان هوس عشق جمالت نشیست به گفته عارفان است که حقانم حقا
 که هیچ آوازی نزدیک خداوند تعالی محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خویش نیست پس سر
 شاید که صدیقان این راه خداوندان دین نوحه گری از خواجۀ اویس قرن بیاموزند
 برادر هر که او را در هر خطی بر خویشین با تم و نوحه گری نیست بظالمت پراز غفلت بقیت
 مردار نیست پراز حسرت این چه همه فاسد است که امروز هر کسی افتاده است جاه و حشمت
 دنیا می باید و لغا و امر نمی می باید و عز و ناز و نیامی باید و عزت و تماشاء علی الدوام می باید
 و با این همه آشنائی با حضرت خداوند می باید و هذا محال قطعه جان باز که وصل او بستانان
 ندهند شیراز قبح شرع بستان ندهند اینجا که بهم می همه مردان نوشند به یک جرعه
 از آن بخود پرستان ندهند ای برادر تا توانی عمر و خدمت کفشی صرف کن و در سایه
 دولت خداوند دین پناه ساز ز یاری در دین بدست آر که یار در دین سخت عزیز
 هست و بقطع بد آنکداه دین بی یار نتوان رفت اگر گویی حکیم مرا یار در دین مسیر
 نمی شود یاری ثبات عشق این نفس کافر از پشت باز کن و با دی در بی دینی یا بشو
 عمرت بباد داد و دینت غارت کرده باقیاست بر گانه کرد و بآدینا آشنا کرد و و تار

عجب و خجسته

عجب و خجسته

عجب و خجسته

از قاعده ولایت برآورد و سراسری دینیت خراب کرد و تو هر روز بر روی عاشق تری و
 هر شمع او را محب تری بچقیقت بدانکه نفس عدد دین خداست او را بدشمنی گیر تا
 با زری و زرقادین خویش بینی و با خلق جلوه کنی که در میان از تو غیرت برند ستود
 گفته است رباعی از عشق می چو بر لب آب بد جانم چه گستم کنی بوصول خود بهمانم
 گفتا اگر ت وصال می باید در خویش همان تو تا به من مانم چه در قنار حاجت و
 کنایت همت این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقتی که خواهد اما در شب و بیهوشی و در رکعت
 اول فاتحه یکبار و صد بار آیه لا اله الا انت سبحانک ای کبریا من الظالمین چنانکه
 له و جنتنا من العزم و کذا لک بنی المؤمنین و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار
 ای مَسْنَى لُفْطِ اَنَا دَعَمُ الرَّحْمَنِ و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار آیه
 اَفَوْضَا اَمْرًا اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بِصُورِ الْعِبَادِ و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار آیه
 لَيْفَ الْمَوْلٰى وَلَعَلَّكَ النّٰصِرُ و چون سلام دهد صد بار بگوید رَبِّ اِنِّیْ مُغْلَوْبٌ فَانْقِصْ
 این نماز را عزیز دارد که در جمله همت و حاجت خویش بکاربرد و دین نماز توح بسیارست و سلام

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

نماز توح و حاجت را باینه بگویند

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

مکتوب

بسم الله الرحمن الرحیم

و از دهم در انوار

بر آرد پس الدین نور الله قلبه بنور معرفت بداند چون آینه دل صاف شود و در کمال طبیعت
 و ظلمات صفات بشریت از دمج گردد و قابل انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار از مشیت
 بر مثال برق و لامع و لوایح پدید آید چنانکه صفات زیادت میشود آن انوار بقوت ترو زیادت
 تر میگردد و بعد آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعل و آتش افروخته شود و آنگاه نور بار سلوی
 پدید آید و ابتداء بصورت ستارگان خرد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود بعد آن
 بر مثال خورشید پدید آید و پس بدانکه هر نور که بر صفت و صورت برق و لامع و لوایح
 دیده شود بیش از برکت و نفوذ نماز با مقدار وقتی میرسد از آن شیخ ابو سعید ابو خیر قدس
 الله سر البیاض و مشیخته بود در خلوت خانه رخت نوری دید لغو زد که ندای را دیدم شیخ
 از آن حال واقف گشت گفت ای کز ما دیده آن نور و نفوذ است تو از کجا و آن حضرت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

در رکعت

از کجای آنکه که اگر سایه دولت آن پیر نبود بچاره پالاک شکست اما آنچه در صوت چراغ و شمع و مشعل
و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه
و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصوت قندیل
و مشکاة بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صوت علویات بیند چون ستار
و مانتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفای طاهر
می گردد و چون آئینه دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید
آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده است
و اگر نقصان دارد بقدر نقصان که درت باقی هست و چون آئینه دل در صفا
بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفایارت تر خورشید
درخشان تر بود تا وقت بود که در روز شش هزار بار از خورشید تابان
تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور
روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از لپس حجاب می شود تا
خیال و از بر صوت خورشید می بیند و الا نور روح بی شکل بی صوت است و گاه بود که
پرتو انوار صفات خداوند عزوجل بر تئیه سنّ تقرب الی شجره نقیبت الیه ذی را عا
استقبال کند و ازین حجاب روحانی و دلی عکس آئینه دل نداند و بقدر صفای آن بجا
و اگر کسی گوید چگونه تواند دانستن که پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته اند
آنچه از انوار صفات حق مشاهده دل شود همان نور معرفت او گردد و تعریف خود هم خود کند
و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بدانند که این با نیمی بنیم از حضرت خداوند تعالی است
نه از اغیار و این معنی ذوقی است در عبارت رشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال حق
است نه حرق و انوار صفات جمال محرق است نه مشرق و عقل نهم انجا بگذارد و گردد
نور اندکستن و گاه بود صفای دل بکمال رسد از سنو بیجه آیاتنا فی الا فاق و فی فیض
پدید آید اگر در خود دیگر دهم حق بیند و اگر در موجودات نگر دهم حق می بیند
چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی بیئی آله و رأیت الله فیہ نظر لکرم در چیز

انوار صفات حق است و
از صفای روح

اینجا مستطاب که گوید
 از آنکه در این عالم
 از آنکه در این عالم
 از آنکه در این عالم
 از آنکه در این عالم

نگاه کن که دیدم خداوند را در دو چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشا به باز و حق بشهود
 آمیخته بود و چون نور حق تعالی بی حجاب روحی در دل و مشهود آید بی رنگی و بی کثیفی و بی حدی و بی
 شلی و بی بندی آشکارا کند قشک و تمکن از لوازم او شود و اینجا طلوع ماند و غروب زمین
 ماند و بسیار دغون ماند و تحت نه مکان ماند و نه زمان نه قرب ماند نه بعد از شب ماند و نه روز
 اینجا نه عرش است نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم را اینجا عکس شکست زبان را حرکت نماند عقل را
 چاه عدم فرو رفت و قلم و علم و باویه حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت سیکه از که در مقام
 بعد بستی و حسرت نماندست بهتر از آنکه در مقام قرب بستی و عجب یافت که آن عجب مقدمه
 زوال است این حسرت سبیلست عطا ذوال جمال لا اله الا انت که راه از خود پاک می باید کرد و با بستر پاک می باید کرد
 و خاک در دیده نماند می باید کرد که درین راه خویشین نمایان در که نقش اند در عهد آدم علیه
 السلام یک کس بود که خود را نمود و هر چه که مسلم فرشتگان بود و مقام امتیان چون خود را پیدا کرد
 و بر امانت و مونس گردانیدند و خانه آرای دنیا بدو سپردند تا در دیده و درون بماند شست می
 آرید نه می اند بر ابلیس تمام ماند و لطف کرد باین یک شست خاک و تمام کرد یکی را تاج و دار
 کرد و یکی را تاجدار کرد چنانکه ابلیس بر روی کرد که هرگز قبول نکند و آدم را قبولی کرد که هرگز
 رد نکند و آنی چیست هر جا که صاحب جلالی بود در مقابل او سیاه روی بود هر آن کوشکی که در
 مقابل او می فریاد نمود ناقص باشد چنان هر کجا که بنو طهارت بنکاشت در مقابل او مریکه نفس
 بنیت بدانت چون لباس طهارت در دل پوشند آن فقط ظلویت و جهولیت بر سر
 عرض کنند تا خویشین را فراموش نگردد و اند که گیت طائوس چون آن پر را خویش
 بگستراند بهر شادی دیگرش پیدا آید راست چون بپا خود نگردد از دست بیفتد و اسلام

بناظر

در بیان کشف

مکتوب سیر و هم	بسم الله الرحمن الرحيم	در کشف عالم تجلیات
برادر انور حسین الدین آنره اسد بکاشفات سوره بدانند که حقیقت کشف از حجاب برین آن صاحب کشف ادراک چیزی کند که پیش از آن او را کس نکرده باشد چنانکه فرمود و کشفنا عَنْكَ غِطَاءَكَ لِنَبِّیْهِ اَنْ نَّظُرَ فَوْقَ حُجُوبِهِ اَشْهَمَ تَاكْشُوفَ فَنَظَرَ فَوْقَ كُشْتِ اَنْجَه مِشْ اَرْبَع		

نمی دیدی و حجاب عبارت از موانعی است که دیده بند و زکمال جمال حضرت غوث بدان محجوب
و ممنوع است و آن جنگلی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت بر دایمی میسر و هزار عالم
گویند بر دایمی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است
و بحسب هر عالمی آدمی را دیده الیست که آن عالمها بدان دیده مطالع تواند کرد و در حال کشف
و این هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که ازان عبارت نور و ظلمت کرد یعنی ملک
و ملکوت و نیز غیب شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند دنیا و آخرت نیز گویند جمله
یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق مجذبه ارادت از اسفل السافلین
طبیعت ربوبی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون شرع در پناه بدر
پیر سرچون گیر و از هر حجاب که گذر کند ازان هشتاد هزار حجاب او را دیده بمناسب آن
مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیده عقل و کشاده گردد و بعد
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و با سراسر معقولات مکاشف شود و این را کشف نظر
گویند بدین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظر می آید در قلم نیاید اعتماد را نشاید مصرعه
نی هر چه نویسی بتو بخشند ای دل به بیشتر حکما و فلاسفه در مقام همانند و این را وصول مقصد
حقیقی شناختند و چون رنده صادق از کشف معقولات گذر کرد کشف دلی پدید آید
و از کشف شعوری گویند و انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات سری پدید آید
و از کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود اینست معانی
آنکه گفت ریاضی ای کرده غمت غارت هوشت دل ناپا در و توشه خانه بدوش دل ناپا
سری که مقدس از ان میگردند عشق تو فرو گفته بگوش دل ناپا بعد ازان مکاشفات
روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند در مقام هشت و در رخ و دیدن ملائکه و
سخن بالیشان شنیدن پدید آید و چون روح بجای صفا گیرد و از گرد و رت جسمانی بکلی پاک
شود کشف عالم نامتناهی پدید آید و اثره ازل و ابد نصیب دیده می گردد و اینجا حجاب زبا
و سرکان بر خیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال دراک کند تا کسی باشد که اقبال
آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و چنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود آنرا

حجاب عبارت از
موانعی است
حجاب ابراهیمی مختلف است

شماره عالم در عالم
یعنی نور و ظلمت مختلف است

چنان کشف ظاهر می شود

اما جمیع این که بیان شد
است و باید که در کتب معتبره
تجدید قائلان را کشف الهامی
حجاب از این خط حضرت
مقدم نفس سوره
چون بالضم را بود
مستخرج از مثنوی اکبر

در حال ادراک کند چنانکه عارث رضی الله عنه گفت اِنِّی اَنْشُرُ اِلَیْکُمُ الْجَنَّةَ بِتِلْکَ اَوْشُرَکَ اِلَیْکُمُ
 النَّارَ یَتَقَا وَرَدُونَ پس چون حجاب مکان رزمان دیواری بریزد زمان و مکان آخرت می
 کشف شود و هم در مقام باشد که حجاب جهات بر خیزد از پس همچنان مبیند که از پیش مبیند که
 پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته است من چنانکه از پیش می بینم همچنان از پس می بینم
 و آنچه خلق کشف و کرامت گویند در مقام باشد از اشرف بر خاطر و اطلاع بر کارها از
 دور و در قریب بر آب و آتش و هوا و طبی زمین و غیر آن اما ازین جنبش کرامات را اعتباری
 نیست زیرا که اینچنین جزا اهلین و عذاب اهلین را چون مجازده روح خود را صافی گردانید
 بدیدار آید پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم ازین بسیار پرسید مَا تَرَوْنِی قَالَ اَمْرَی الْعَرْشِ عَلَی
 الْمَاءِ فَقَالَ لَیْسَ بِیْکُمْ اَللّٰهُ عَلَیْکُمْ وَاسْلَمَ ذَا لَکَ عَرْشٌ اِطْلِیْسُ جِیْمِی بِنِیْ گشت عرش
 را می بینم بر آب پس پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت آن عرش امیس است و ازین جنبش رجال
 را نیز خواهد دید و تا در حدیث آمده است مردی باشد و باز زنده کند اما آنچه از حقیقت کرامت
 توان گفت آنست که آن خیر اهلین را بخود است که بعد از کشف در سطح ملک اشفات
 خفی بدیدار آید زیرا که روح کافر و سلمان است اما خفی جنبه خاصان حضرت را نیست که آن
 روح حضرتی است چنانکه فرمود کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمْ اَلْاِیْمَانَ وَاَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ و در حدیث
 علیه السلام فرمود کَذٰلِکَ اَوْحٰیْنَا اِلَیْکَ رُوحًا مِنْ اَمْرِنَا مَا کُنْتَ تَدْرِیْ مَا اَللّٰهُ
 وَلَا الْاِیْمَانُ وَلَکِنْ جَعَلْنَاهُ نُوْرًا فِیْ نَفْسِکَ مِنْ نُّشَاطٍ مِنْ عِبَادِنَا لَیْسَ رُوحُ نُوْرٍ
 حضرتی به بعضی بندگان و هم بخیر از بندگان و بیکر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات
 خداوندی جل جلاله اشارت برین است که گفت مثل ستم را هم خشن ستم کشد پس گفتند
 که خفی و واسطه دو عالم اند یکی صفات خداوندی و دوم عالم روحانیت تا اول قابل ملک اشفات
 حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرت تخلقا
 باخلاق ابد مشرب گردد و این را کشف صفاتی گویند و برین حال اگر بصفت ستم
 مکشوف شود معلوم من کسب در میرید پیدا آید و اگر بصفت ستم مکشوف
 شود سماع کلام خطاب پیدا آید و اگر بصفت بعیری مکشوف شود رویت

اینکه در حدیث آمده است که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم ازین بسیار پرسید
 مَا تَرَوْنِی قَالَ اَمْرَی الْعَرْشِ عَلَی الْمَاءِ فَقَالَ لَیْسَ بِیْکُمْ اَللّٰهُ عَلَیْکُمْ وَاسْلَمَ
 ذَا لَکَ عَرْشٌ اِطْلِیْسُ جِیْمِی بِنِیْ گشت عرش را می بینم بر آب پس پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت آن عرش امیس است و ازین جنبش رجال را نیز خواهد دید و تا در حدیث آمده است مردی باشد
 و باز زنده کند اما آنچه از حقیقت کرامت توان گفت آنست که آن خیر اهلین را بخود است
 که بعد از کشف در سطح ملک اشفات خفی بدیدار آید زیرا که روح کافر و سلمان است اما خفی
 جنبه خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتی است چنانکه فرمود کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمْ
 اَلْاِیْمَانَ وَاَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ و در حدیث علیه السلام فرمود کَذٰلِکَ اَوْحٰیْنَا اِلَیْکَ
 رُوحًا مِنْ اَمْرِنَا مَا کُنْتَ تَدْرِیْ مَا اَللّٰهُ وَلَا الْاِیْمَانُ وَلَکِنْ جَعَلْنَاهُ نُوْرًا فِیْ نَفْسِکَ
 مِنْ نُّشَاطٍ مِنْ عِبَادِنَا لَیْسَ رُوحُ نُوْرٍ

و در حدیث آمده است که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم ازین بسیار پرسید

مشاهده پدید آید اگر بصفت جمال مکشوف شود و ذوق شهو و جمال مختصر پدید آید اگر بصفت
جلال مکشوف شود و فناء حقیقی پدید آید اگر بصفت قیومی مکشوف شود و بقا حقیقی پدید آید
و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود و وحدت پدید آید باقی صفات هم برین قیاس فهم باید کرد
کسی بدین مقام اشارت کرده است و گفته لفظ تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست به سر
و جهان بجز کشف دل ماست به و اینجا که قدم که دل مقبل ماست به مطلوب همه جهانیان
حاصل ماست به آبی برادر کار نبی علت است نو میدی از وی نیست و باد لطف در و زینت
بساعت کار افتاده بسازد و در شب قدری مهتری جبرئیل علیه السلام را فرمان رسید
که امشب در عالم سفلی نظری کن تا چه بینی بحکم فرمان و نگریست اهل عالم را یافت همه در خواب
مانده بگری پیری بت پرست در پیش بت مست سبزه سبزه نهاده بزاری از وی حاجت بخوا
درخواست ده مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بفرمان ملک کنم و رو
زین پاک کنم ندانید یا جبرئیل اگر او را را بخدا ندی نمی شناسد ما او را به بندگی می شناسیم
در شب قدری دیگر به مهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب مشب و در یاب بیدار و بهوشیار
را چون جبرئیل نظر کرد در محراب پیری دید یک قدم ایستاده با خداوند خویش بصله
در از کشته ده فرمان رسید یا جبرئیل این آن بنده است که از کمال بخود می پیش
بت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه بود و امشب آشنائی یگانه است و تمام

مکتوب دوم در تجلی و دیدار اسلم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله علیه و سلم حضرت

برادر همس الدین اگر در تجلیات صفاته بداند که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الهی
است جل جلاله روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان در مقام مغرور شده اند
و ندیدند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین در طه خلاص
و شوار بود پس هر که را طلب صادق باشد باید که دست در دهن صاحب دولتی
زند تا از هر گت فتراک دولت او مقصد و مقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند
وَأَنذِرُ الْبُیُوتَ مِنَ الْإِبْرَهِیمَ وَ هَارُونَ إِشْرَارَتُ كُورَهُ وَ كُفَّتْ هُتَ رَبَاعِیْ بِیَ وَ اسْطَه وَ

گمراه رو به - از راه غیبتی بسوی چاه رو به - در پی روشنی کنی زمین قدس - در
بلکه در میان عالم شاه شوی - اکنون بدانکه فرق است میان تجلی ربانی و تجلی روحانی
چون آینه دل از کدورت وجود ماسوی ندهد صفات پذیرد و صفات را که جمال رسد شرف
آفتاب جمال حضرت گیرد و جام جهان نما ذات خداوند تعالی صفات او شود و لیکن نه
بر که را دولت صفات و دست و پاهای سوارت مشاهد نماید و ذلک فضل الله
یؤتی من یشاء لیه هر که دوید گور گرفت اما گور صوم گرفت که دوید از میان زندگان
صاحب دولتی باشد که چون آینه دل از صفات البسرت در محاط طبیعت صفاتی کند بعضی
صفات روحانی بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجمالی از
صفات بشری بیرون آمده بود و هر گاه بود که بجمالی صفات خویش در تجلی آید و این خود آثار کل هستیا
بشری بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و غلبات خود دعوی نماید
گیرد و گاه بود که جمیع موجودات را برین تخت خلافت روح در سجود بیند و در سلطنت و آنکه مگر
حضرت حق است قیاس بر این حدیث که اذ الحی الله لشی خضعت له کل شیء و ازین جنس غلبه
سبب یافتن جود عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان
هر دو تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی و سمیت حدوث دارد و آنرا قوت
فنا نباشد اگر چه در وقت ظهور از اکت صفات بشری کند اما فنا نتواند کرد و چون تجلی
در حجاب شود در حال صفات بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالی ازین قیاس
نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق تعالی تذلل و طوع و تقوی است و در هر حق صفت باطل و که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی
ظلماتیت در دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیاید و در وقت معرفت
تمام ندهد و تجلی حق جل جلاله بر خلافت و صدق آن باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور
پندار پیدا آید و عجب هستی بنظر آید و در طلب نقصان پیدا آید و خوف و نیاز کم
شود و از تجلی حق سبحانه تعالی این جمله بر خیزد هستی بنیستی بدل شود و در طلب غلبه
و تشکی زاریت گردد و تحقیقت بدانکه انسان آینه ذات و صفات باری تعالی است

چون آئینه صافی گشت بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت استجاب
 تجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیه السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام تجلی
 شود چنان بود که موسی علیه السلام را بود و کلمه الله موسی تکلم و اگر بصفت رزق تجلی
 تجلی بود چنان باشد که میرم را بود و حضرت یونس علیه السلام را بود و چون بصفت خلاصه
 تجلی کند چنان باشد که عیسی علیه السلام را بود و آنکه مخلوق من الطین کجیه الطیر واده
 فَنَفْخُ نُفْخِهَا فَنَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي و اگر بصفت امانت تجلی کند چنان بود که مرید خوبه
 ابوتراب خنثی رحمته الله علیه را بود در حال که نظر حاجه بایزید قدس الله روحه
 بر روی افتاده غرقه زرد و جان بداد چنین کس است بر سر که گمارد هلاکش کند و دیگر متعاقب
 همچنین میدان و فرق بقایت و دقیق است میان مشاهد و سرکاشنه و تجلی به بصیرت تا بل
 شانی در ایندانشاء الله تعالی و در نشستن بطویل انجامد اما معنی تجلی اینجا باید دانست بلکه
 تجلی به استنداد و لفظ است میان این طائفه شعائر تجلی حق در لغت کشاده گشتن باشد و متعارف
 گشتن باشد و در این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق است مراد از استنداد پوشیده گشتن حق است اینجا
 حق نخواهند که بتون تغییرات او است این چنان است که بر کسی مسئله روشن دو گونه که مسئله کشاده گشتن
 کشاده نگردد و لیکن خاطر او کشاده گردد و تا مسئله اندر یا بد علم او را کشاده شدن مسئله
 خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سیر او بخوبی مشغول گردد و اندر یا
 غیب پوشیده گردد این را استنداد خوانند باز چون هم از حق بنید و از ان حق بنید
 نه از خویشستن از ان خویشستن بشریت از پیش برداشت و غیب دید این را تجلی خوا
 ای برادران که از آن که در میان را در وجود آور و گفت در طلب بنید و دل از یافت برادر
 برود و طلب معنی در شرع است خویش نه طلب پس آمده نه مطلوب بد آمده این را انی است
 هر کجا که جمالی است آنجا دلالی است و هر کجا که حسنی است آنجا لطف قاری ذلی است چنانکه
 گفتند اندر با عی با یحیی طرب شده و عندها تیرام باز داد پذیرفته است و تراپ با این همه
 در راست اگر خاک شویم چه ساخته نباشیم قدمها تراپ هر که قدم گاه درست کرد
 او را ناخوسته دهنده و هر که قدم گاه درست ندارد و اگر چه نخواهد ندهند بزرگی را

این معنی تجلی است

در اینجا گفته اند که

در اینجا گفته اند که

در اینجا گفته اند که

در اینجا گفته اند که

نه از خانه خبر داشت و نه از سلام کننده شغل حق تعالی او را چنان فراموش کرد و ده بود که سلام اغیار
نہ شنیدند و تقییم خداوندخانه او را چنان کرده بود که از خانه ہی یاد نیاید آنحضرت گفت کُنَّا نَوَدَّ
اللَّهُ وَلِيكِن چون آنکس که بروی سلام کرد از من مقام خبر داشت و بشکایت و عتاب مشغول
گشت باز چون عمر رضی الله عنهما از مقام خبر داشت هیچ نگفت وکیل گشت مرد درستی و دعوی محمد
را چنانکه چون فقها گویند تَرْكَ الْبَيَانِ فِي مَوْضِعِ الْحَاجَةِ إِلَى الْبَيَانِ بَيَانٌ حَاصِلٌ بِهَرِّصَا
دولت را که نهایت مرجع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و آنرا ای بابا المنتهی و رسیدن
اول عهد الست برکم بطینیت روحانیت و ذروره السانیت اوحمیر مایه رشاش نهاده اند
لَكَ اللهُ خَلْقُ الْخَلْقِ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ دَسَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ وَدر جرحه جام الست دو
جام وی ساینده اند که اثر آن هرگز از کام جان او بیرون نشود و زندگانی او بر آن ذوق
است و قضا آن نور همیشه بمرکز معدن خویش است و با این عالم الفت بگیرد و یکدم
بترک آن شراب نتواند ماند چنانکه بزگی گفته است رباعی عاشق تو از الست مست آمده اند
مست زیاده الست آمده اند می بینوشتند و پندی نمی پوشند کالیشان الست می پر
آمده اند پر روانه صفتان جانباز عشق که کند جذب الوهیت در گردن ایشان در عهد
افتاده است امروز چند ان پروبال در طلب گرد و مسروقات جمال شمع جلال پرواز کنند که بر
قَضِيهِ مَنْ لَقَرَبَ إِلَيْ شِدَّةٍ أَتَقَرَّبُ إِلَيْهِ فِيمَا عَا اسْتِقْبَالَ كَنْزٍ وَبِرْسَتْ جَذِبَةُ سُرْنِ
جَذَابَاتِ الْحَقِّ تُؤَارِي عَمَلِ التَّقْلِينَ اوردار کناره وصال کشد و گوید تا چند برین پروبال ضعیف گردد
مسروقات جمال اگر دی تو بدین پروبال در هوا هویت ما طیان نتوانی کرد این پروبال رسیدن
وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا وَبَارَأْنِسْتُ لَهُمْ يَتَهَفُّونَ سُبُلَنَا بِرُوَالِي اِنْ شَعَاعِ النُّوْرِ تَحْوِشْ
ترا که امت کنم طیدی الله لِتُورِهِ مَنْ يَشَاءُ و از اینجا ست که گفت رباعی این راه دلا
به قیل و قالت ندهند چیز بر درستی و صالت ندهند و انگاو در آن هوا که مرغان دیدند
تا با پروبال پروبال ندهند اگر ملائکه علی علیین و جن و انس جمع شوند یک بمبند
بر خود ارتجاعلی صفات حضرت خداوند نتواند کرد الا جذب حق تعالی که بنده را بر پا قرب آورد
آنرا نبشاند لا یرم یک جذب بهتر آمد از معامله جمله ضالمین و آن بندگانی که از بند خودی خلا

مکتوبات مفهومی در اسم الله الرحمن الرحیم غلطگاه و سالکان

برادر اتمی بنس الدین بدانند که گروهی از صوفیان و صدیقان که ریاضت و قوی کرده
 باشند و توبت با آن پیش بر گرفته و مدتی مدید در خلوت نشست و دل بکلمه لا اله
 الا الله آورده و در مراقبه دل افتد و کوشیده که جز ذکر خدای عزوجل در همه احوال نزل
 ایشان چیزی دیگر نگذرد و ایشان را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت
 کشاده و بدرجاء اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبر یاد دهند و راست آید اگر تهمت
 در میان بکنند نیکو شود و اگر تهمت بر هلاک دشمن بکنند هلاک شود و ابلیس نینجا حسد بر
 همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک رکن آنست که از بیم پوشیده بود تا بدان سبب
 آدم صلوات الله علیه سجده نکرد و اما آن میر که بر ایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک
 معصیت آنست تا شهود شکسته شود و صفات شریعت زیر دست آید تا مراد از
 خدا تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق تعالی بر دل غالب شود و دل از ظلمات کبر
 بذر خداوند صفائی گردد و تا حقیقت معرفت خداوند او را حاصل آید پس سر زین شریعت
 هم راهی هست که بگوید سال کسی که بگوید و مال بسپارد و راه و توشه و سوره چه حاجت باشد
 پس این قوم را چنان نماید که اگر نخواهند ایشان را حجاب شود و آنچه بدان رسیده اند
 گویند که ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را بجنون
 آورده شود و ما خود یک ساعت غافل بنستم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواب هر قدر از انبیا
 در صورت نیکو بامی نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت و احوال ابلیس است
 که در کمال قرب خود تکبر است گفت مرا بسجده آدم چه حاجت آدم کم از من است مرا از سجود او
 چه فائده و توبه او در قرآن نه برای انسان است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ
 مقرب بر فرمان برادر زبان نکنند و اینانی که بزرگان دین گفته اند که شریعت و زین همه
 رفتن راه دین است بحق تعالی راست و حق گفته اند آن دیگر و قیقه که از ایشان پوشیده است
 آنست بدیشان نمود که مقصود شریعت اینست و پس این غلط است که مقصود دیگر هم است

از این باب
 اقبال کردن
 درگاه و
 کون درگاه

مثل پنج وقت نماز چون پنج مسماست بر در یک کمال که اگر این مسما پیسته با وی نبود از کمال
 باز انداخته چنانکه البیس افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسما این کمال آید و
 مناسب و چیست جواب چنین گفتند که شناخت وجه و در قوت بشریت نیست این
 بطریق خاصیت است که عقل را بر وی هیچ دست نیست چنانکه سنگ مقناطیس آهن
 را بخود کشد و جیگرس نداند که سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مزدلیست
 که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندر و بسیار نیتها میگردانید چون وقت نقل آمد پس او است
 کرد که هر قدر نمیخواهی بمن بیا چند دست گياه خوشبوی اگر چه خشک شود از اینجا بیرون بمن
 چون بهار آمد کوه و هامون سبز شد گياه بسیار تازه و تر و خوشبوی مید از آن گياه تر و
 تازه مبلخی درین کوشک در آورد و بوی این گياه بسبب تازگی غالب شد پس گفت پدر
 من این گياه را برای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبو دار و اکنون
 این گياه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گياه خالی شد
 ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پس از خمی زد و هلاک کرد و سبب آن بود که این گياه را
 دو فائده بود یکی بوی خوش که بکنان مید انستند و دیگر خاصیتی داشت که هر کجا که او بود
 بایر همون آن جا نگهشته پس او بنده فسون مار بود و آن خاصیت کس ندانست
 چون پس بر کمال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت پنداشت که هر چه در خانه میرفت
 او نباشد در خزانه قدرت خداوند نیست و معنی این آیه که وَمَا أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا
 مطلع نشد این صاحب کرامت کشف را همین غلط افتاد که سری از اسرار شریعت بر و ظاهر
 شد پنداشت که هر چه میگوید دیگر نیست و البیس هم همین پنداشت و این از خطاهای
 بزرگ است که سالکان و روندگان را افتد و غلط است که بسیار روندگان راه دین
 اینجا هلاک شده اند از اینجا است که گفت رباعی افکنند دلم خست بمنزل گاهی که کاخا بنزد
 بسد وسیله را نهی چون من و وزیر عاشق اند را نهی کمی خسته شوند و بر بنیاد
 هر چه از معنی شنوی از کسانیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این طائفه بدانکه
 غلط از اینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نه شناختند

از راه شریعت
 از علم

که بر روی ستری دیگر هم هست و اینقدر هم نداشتند که اگر روی سر بگیر بودی میسایر
 معالی الله علیه و سلم اینچنان نماز چه حاجت بودی که بای مبارک او در کم کردی و نتوانستی
 گفت که این برائت واجب است نه بر پیغمبر چنانکه او نه حرم دهنست و دیگران را چهار بدن
 پیش رو نیامد و گفت من چون متنازه ام و او در زو وصال گرفت و دیگران را منع کرد
 پس هر که از علماء از سیاح و صوفیان بدرج کمال رسید و آلت که هر پندی از پند حضرت
 است که سعاد و آحت در آن بسته است تا بجای که این بررگان در وقت مرگ
 دست از یک ادب اراد اب شریعت ندانستند بجز یک خواججه بنده رحمة الله علیه را
 وقت مرگ روضه میداد خلال محاسن فراموش کرده دست او گرفت و آن سنت بجا
 آورد گفتند ای بزرگ دین چنین وقتی اینقدر رخصت نیست گفت آری بجز از آن
 رسیدم اهل کمال چنین بودند و اهل غرور و زلفند متونند هر چه ایشان ندیدند و ندانستند
 پنداشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت ندانستند مگر نادان نماز و ترتیب آن که نماز باید
 دو رکعت است و نماز پیشین چهار رکعت است و نماز دیگر چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت
 است و نماز نغتن چهار رکعت و رکوع یکی و سجود دو و در هر یکی ستری دعا صیتی است در حال
 کردن کمال نگاه داشتن تا بوقت مرگ از ظاهر گردانند که اگر آن نبود هیچ کمال سود ندارد
 و چون بسیر و خود را هلاک شده بپند گوید آن کمال کجاست که گویند سمار ندانست از پنج گسسته شد
 بوقت مرگ چنانکه بلیس آن همکالات با یک بی فرمانی سود داشت اینهم از غلط گاه
 روند گانست که بکمال خویش غرور شوند و این بیک حقیقت پوشیده ماند از بیخاست که عزیز
 گفته است مشغولی مردی دانشی در راه گمراوید که راهی دور و تاریک است و بر چاه و چراغ
 علم دانش پیش خود دارد و گرنه در چاه افتی سر کنوساره فنان زمین متوفی در علم مانده و
 از علم خود بی علم مانده ای برادر این مردمان را و دیده داده اند که بیک دیده صفات آنها
 انسانی بدهد و بیک دیده صفات کبریات پزدانی بیند چون صفات کرامات پزدانی بیند
 در آن آینه چون غرور و انبات خاک بیند در گداز آینه گاه بودی که آن مشهوری عراق و
 سوخته آتش ذریق کسی یا کیتی گفت ترا با و بعد از هنر هذالکاشکی من خاک

عبدالله بن مسعود
 را از حضرت روایت کرده است
 که هر که از علماء از سیاح و صوفیان بدرج کمال رسید و آلت که هر پندی از پند حضرت است که سعاد و آحت در آن بسته است تا بجای که این بررگان در وقت مرگ دست از یک ادب اراد اب شریعت ندانستند بجز یک خواججه بنده رحمة الله علیه را وقت مرگ روضه میداد خلال محاسن فراموش کرده دست او گرفت و آن سنت بجا آورد گفتند ای بزرگ دین چنین وقتی اینقدر رخصت نیست گفت آری بجز از آن رسیدم اهل کمال چنین بودند و اهل غرور و زلفند متونند هر چه ایشان ندیدند و ندانستند پنداشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت ندانستند مگر نادان نماز و ترتیب آن که نماز باید دو رکعت است و نماز پیشین چهار رکعت است و نماز دیگر چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت است و نماز نغتن چهار رکعت و رکوع یکی و سجود دو و در هر یکی ستری دعا صیتی است در حال کردن کمال نگاه داشتن تا بوقت مرگ از ظاهر گردانند که اگر آن نبود هیچ کمال سود ندارد و چون بسیر و خود را هلاک شده بپند گوید آن کمال کجاست که گویند سمار ندانست از پنج گسسته شد بوقت مرگ چنانکه بلیس آن همکالات با یک بی فرمانی سود داشت اینهم از غلط گاه روند گانست که بکمال خویش غرور شوند و این بیک حقیقت پوشیده ماند از بیخاست که عزیز گفته است مشغولی مردی دانشی در راه گمراوید که راهی دور و تاریک است و بر چاه و چراغ علم دانش پیش خود دارد و گرنه در چاه افتی سر کنوساره فنان زمین متوفی در علم مانده و از علم خود بی علم مانده ای برادر این مردمان را و دیده داده اند که بیک دیده صفات آنها انسانی بدهد و بیک دیده صفات کبریات پزدانی بیند چون صفات کرامات پزدانی بیند در آن آینه چون غرور و انبات خاک بیند در گداز آینه گاه بودی که آن مشهوری عراق و سوخته آتش ذریق کسی یا کیتی گفت ترا با و بعد از هنر هذالکاشکی من خاک

این مرد را در روایت کرده است

بودی و مرا با این حدیث کاری نبودی و گاه گاه گفتمی که ای ملائکه ملکوت و ساکنان ملائکه علی
تا پیش تخت دولت من صفت بکشند آنست که گفت فر و گیم حاجی شیب است و گاه
گاه بلند گیم داغ فراق است و گاه باغ وصال به آن مرد که آتش عشق در رضا عتقا
ملکوت زو و نهشت بهشت اقطاع یافت کاری در پیش او نهادند و گفتند بگدا گیمین و
عرق الجبین قوت طلب کن عجب ترازین کاری بود که یکدم شادی را سینه سال
غم و حسرت در پی هیت گرچه کنی قهر بس از ما روی شکایت نه کسی را ز ما پا
والسلام

عجبت که این
ملکوت را بگویند
تجارت کنند از کس

مکتوب هین و هشتم | بسم الله الرحمن الرحیم | در رابط گاه مروان

برادر شمس الدین بدانند که بعضی مروان از سر بهتی و خیالی فاسد از راه افتاده اند
گروهی گویند خدای عز و جل را عبادت ما چه حاصل و از اعمال خلق بی نیاز هست طاقت
و محصیت بنزد بی نیازی او یکسانست خوشتر از آنکه بنمایم جواب آنست که آن شبهه
جمل صرف است گمان برده است که شریعت خلق را کار همه از بهر خدای فرموده است
و این محال باطل است که کار همه خلق برای خویش است و قرآن ازین خبر میدهد و من
تَزَكَّى فَأَمَّا يَقُولِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ مَثَلِ اَيْنِ مَدْرَجًا اهل آنست که بپای
طیب پر نیز فرماید و پر نیز نکند گو طیب از ناپر نیز کردن من چه زیان دارد هر چه زیان
بود بخور و سخن اوراست بود و لیکن هلاک شود طیب برای آن نگفت تا رضا را از گاه
بلکه راه شفا و او پیدا کرد اگر فرمان بجا آر و شفا یابد و اگر نه هلاک شود طیب از آن بی نیاز
است و درم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرح تجاوز کردن اعتقاد برین کنند که خدای
تعالی کریم است و رحیم است و بر رحمت کند جواب آنست که این سخن درست است لیکن
اینجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه به برد اما عاقل جواب گوید چرا آنکه کریم و رحیم است
شدید العقاب است و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در ریخ و درویشی میدارد
و خزانه بروی تنگ نه و با آنکه کریم است نمیکند آنکه گندم نیا فرمید تا کشتا و در زری ریخ بسیار بیند
و هیچ آدمی تند نیست نماند تا نان و آب نخورد و بیاری را علاج نکند پس همچنانکه تندستی
و تو گمیزی را اسباب ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز چنین است کفر

عجبت که این
ملکوت را بگویند
تجارت کنند از کس

افکنند و آن را که در ازل امامی حکم کرده باشند در دل افکنند اگر چه این حکم ازلی است
 اما ظاهراً هر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم علمی است که در ازل کرده اند لیکن
 سبب او زمین نرم کردن است و تخم افکنند نیست و آب دادن است و هر گاه حکم کرده
 اند که از زمین او گندم نروید و از زمین اسباب و افعال باز دارند پس ایمان طاعت باسوار
 و شقاوت بچپین است باشد که این احق گوید که ایمان و طاعت باسوارت و شقاوت چه نبات
 دارد و خواهد که بقتل بیزه خود و جان بداند چنان باشد که بقتل کپک خویش خواهد تا خراس
 کار با معلوم کند و آن اندازه عقل نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض قنات
 است نه مشکل شدن شبهه و حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول است که
 گفت از علاج کردن نابینا مادر او و پسریت مادر او بلکه از زنده گردانیدن مرده عاشر
 نیامدم اما از علاج کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطرهایی داده اند آدمی را که در
 یک لحظه بدرجه جبرئیل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی و خنجریری رسد
 بلکه در گذرد اگر همه بموجب علم و مقتضای حکمت رود و اینک ملکی از ما هَذَا الشَّيْءُ اِنْ هَذَا
 اَلْاَمَلُ كَرِيمٌ بَشَنُو اَيْنَ ثَلَاثُو نَجْوَانِ فَرُو كَرْدَمَتِ شَدِ بَقِیْنِ سَتَوَارِدِ كَرْدُو رِیَا
 اَزْ اَلْتَشِ بَرِ اَرِیْدِ وَا كَرِیْمِ بَرِیْ شَهْرَتِ رُو دُو لِ دَرِ اَشْیَاءِ شِیَا لَیْنِ بِنْدُو اِنْكَ سَیْ حَزَرِ
 مَشْكَ لَکَلِّ اَلْكَلْبِ اِنْ حَمَلٌ عَلَیْهِ لَهْثٌ دَاغٌ اَوْ سَتِ وَا یْنَ مَثْنُو لُضِیْبٌ وَا كَرْدَمَتِ
 اِیْ شَدِ خَشَنُو بَیْكَارِیْ بَ چُونِ خَرُو كَا وِیْ بَعْلَتِ خَوَارِیْ بَدِ اَوُو پِیَا سَبْرِ عَلِیْهِ السَّلَامُ
 وَ حِیْ اَمْدَادِ اَوُو دُكُنْ كَا لَظْوَ اَلْحَدِیْسِ وَ لَا تَاْمِنْ وَ لَا تَسْتَقْبِرْ اَلْمَرْغِیْ بُو دُو كَرْدَمَتِ
 تَنَگِ بَسَا زُو دُو لِ زُو رُو نَهْ خَرَمِ مَرُو اَزِ چَنَانْ كَهْ اَنْ مَرْغَا رَا وِرْ قَفْصِ كُنْشَدِ اَيْنِ جَانَا وِ
 لَطِیْفِ رَا وِرْ قَفْصِ جَسْمِ كَرْدِهْ اَوُو وِرْ مَشْ بَارُو زِیْ چَنْدِیْنِ بَارِ سَرَا زُو رِیْچِ مَرِ لَفْشِ
 سِیْرُو كُنْدِ كِیْ بَاشْدِ كِهْ بَرِیْمِ چَا نَكِهْ گُفْتِ اَبِیَا تِ اَنَكِهْ دَرِیْنِ یَرْدِهْ نَوَا یُشِشِ سَیْ
 خَرَشْتَرِ اَزِیْنِ حَجْرِ سَرِ اُیْشِ هَسْتِ اَوْجِ بَلَنْدِ سَتِ دَرِ وِیْپَرْمِ بَاشْدِ كَرْمَتِ خُو بَلَنْدِ مَرْمِ

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی حقیقت بشناسد یقین بداند که آدمی را از دو جوهر
 مختلف پدید آورده اند یکی علوی دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز
 قابل بیماریهاست چنانکه آن سفلی را طبیبانند تا بواسطه معالجت ایشان مرضیست
 بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبانند تا بواسطه معالجت ایشان
 امراض و علل و علایق و عواقب محسوس و معقول از وی دفع گردد و از محل هلاک نجات یابد
 طبیب علل امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد از ایشان
 انبیا اند ازینجا است که **الشیخ فی تومیه کاتبی فی ائمه** چنانکه مرئض جوهر سفلی بی طبیب حاذق هلاک
 نزدیک است مرئض جوهر علوی نیز بی پیغامبر و یابی شیخ بخته و راه رفته و خلیفه پیغامبر
 که **العلماء و رثة الایمان** در حق وحی حقیقت شده هلاک نزدیکتر است و در وقت
 بانی و ولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و کم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و کم گشتند
 لا جرم جز هلاک شدن بانی و ولتان را دیگر چه بود همانند چیزی که از آنجا امید صحت و حیات
 و فلاح و نجات باشد مگر همین که **لا تقنطوا من رحمة الله** اما امید کاری بی تقدیم شرط
 و اسباب آنکارا اگر چه در قدرت هست لیکن در حکمت نیست پس ناراضا که بر سر باید کرد
 مصیبت خود باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچکس چیزی نیست مگر
 غوری و پنداری **الا ما شاء الله** و چنانکه طبیب نبض دست بیمار بگیرد تا بواسطه
 آن بر علت بیمار واقف گردد و او را در عینه مختلف و اشترک متنوع بر اندازد قوت بیمار از دار
 دو درم سنگ و از داروی سه درم سنگ و از داروی چهار درم سنگ بگیرد و معجونی
 سازد یکی را سباح کند و دیگری را **مختلوط** تا طبیعت با اعتدال باز آید و صحت روی نماید و از
 هلاک نجات یابد همچنین چون پیغامبر بر علت **تقدیم حاکم بر علایق** بیمار باطن و قوت یافت هر آینه از
 احکام و شرائع بر اندازد مقبول و مستعدا بیمار باطن گاهی دو رکعت نماز و وقتی سه رکعت
 و زمانی چهار رکعت از جمله سجونی سازد یکی را حلال کند و دیگری را حرام تا عقیده تهائی شود
 و هوای مختلف و امراض متنوع با اعتدال شریعت باز آید و صحت عاجل رود نماید و از خطر هلاک
 نجات یابد و اینجاست بر بصیرت او را که کند پس اگر بیمار جوهر سفلی **خالف** طبیب

آغاز کند و برخلاف امر او خورشید بجای بر دهر آینه ملت قوی گردد و به ملک گشتن چنین بجای
 جوهر علوی اگر بمجاالت شریعت آغاز کند و برخلاف امر دینی او کارها بر دست گیرد و آینه
 در وی علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهه بیدت جهالت پلک گردد چون
 در آخرت زنده شود بسیار بود و در دینی مان شده باشد ابتدا و سرش را در دوزخ همی بود
 اگر کار برخلاف این باشد و او صاحب منبر نگاه داشته بود و از مناهجی تنب نموده باشد
 همیشه تندرست زید و هرگز نمیرد **اِنَّ اَوَّلِيَاءَ اللّٰهِ هُمُ الْمُتَّقُونَ** چون ازین سرای کبر
 آخرت نقل کند بکلی **يَتَقَرَّبُونَ مِنْ دَارِنَا** و کامل العقل معج البدين قوی البجور باشد حقوق
 خود از غذاها و روحانی بحال مستیفا کند و در آخرت قفا و خر و ریحان **فَاَوْسَوْبُكَ** اور
 جنت همی بود از اینجا مقرر گشت چنانکه طیب تنها حکما از طیب و بها انبیا اند و بدایشان
 خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی مادر زاد فرود او بار اصل غرق کرد و درایت پیاپی
 ممکن که آن دبسته شده و ادراک خلیفه پیاپی بر سر نه که ایشان در عالم کم شدند و کم گشتند
 او بار اقبال ایشان آکجا در یابد و این شقاوت و بی دولتی مایه در سعادت و آستانه
 دولت ایشان کجا رسد این در نیز بسته شد و در حق ماحمت بر جان خسرو باد که گفت
 فرو در مجلس مصالت در یاکشند مستان چون و در خسرو آمد می در سب و نمائند با اینجا
 نمایند امستی مغلولان و در رضایان را و خاکساران او در بران را مگر آنکه کتب ایشان که
 عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب است و در و ش و بطریق ایشان در و سطور جنگ
 بدان ز نیم و امام و مقتدا و خود سازیم تا اگر خورشید دولت از بانی دولتان فرو شد
 باری چراغی بود و در اکثر شریقا اینست که گفت **فرو از بخت بدیم اگر فرو شد خورشید** و از
 نور رحمت مایه چراغی گیریم و اگر لغو و باسد این در هم بسته شود و آنکه چه من و چه تو و چه من
 و در و در و چه اولی و چه اولی این همه فوسیدی روی نه چندی خونی میخورد جانی سبک و در
 و پایی نیزین و فریادی و شور و پیش نه که با دلطف افتادگان را می طلسمه تا بگریختند
 هزار سال سالکان مملکت سجاده طاعت در مقام کرامت فرو کرده بودند و در خاتمه
 بر مصلحت در دست گیرنده که کار را و دریم نگاه با دلطف و در یاب را که در زیر اقدام

کتب بر گران که عقائد
 و معاملات ایشان
 در دست مقتدا می بود
 سازه و بدان عمل نماید
 که کتب ایشان در
 قوی ایشان است و قول
 ایشان بر جان نقل
 و حال ملت شریک
 در سیم ۱۲

افتاد و بود بر نیکوخت و گفت اِنِّیْ جَاعِلٌ فِیْ الْاَرْضِ خَلِیْفَةً تا هیچ مطیع بطاعت خود نه
 ناز و هیچ مناسی افتاده نو مید نکرود و در سحره فرعون نکر چون عنایت سابق بود باو
 و زید تندی که جادو گر اند یا کارالیشان خرد با باطل است در عین ساحری و جادوی بی همت
 تو حیدر نشان و تاج معرفت بر سرالیشان نهاد و عجائب قدرت بجهانیان نمود که چون افتاده
 را بر گیریم نگریم که او کیست و چون سرافراشته را در افکندیم نه بینیم که او کیست کار او چیست و اسلام

فانما یسخر
 کما یسخر

مکتوب شریف و فضل	بسم الله الرحمن الرحیم	اینجا بر اولیاء
------------------	------------------------	-----------------

برادر عزیزم شمس الدین بدانند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله شیخ طریقت عنوان
 السید علیم اولیا متابعان پیغامبرانند و انبیا فاضل تر اند از اولیا از آنچه نهایت دلا
 یلیت نبوت است و جمله انبیا ولی باشند اما از اولیا کسی نبی نباشد هیچکس را از
 علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت اندرین مسئله خلا فی نیست مگر گروهی
 از ملحدان که گویند اولیا و فاضلتر از انبیا اند و متشکک بدین کنند و گویند اولیا همه وقت
 با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر وقت بدعوت خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق
 مشغول باشد فاضلتر بود از کسی که او در بعض وقت مشغول بود و گروهی از جناب که دعوی
 محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند بقا
 ولایت برتر از مقام نبوت است و نبی را علم وحی باشد و مرولی را علم سیر باشد و ولی بسپهر
 داند که پیغامبران را از ان خبر نباشد و مرآه علم من کدام کردند و این لقب را اشتقاق او
 قصه موسی و خضر گرفتند صلوات الله علیهما و گفتند که حضرت ولی بود و موسی نبی موسی را وحی ظاهر
 بود تا اول روحی ظاهر خبر نکردی ندانستی باز خضر علیه السلام را علم لدنی بود عیب بدانسته
 بی وحی تا موسی را بشنا کردی وحی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران
 این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین پیرانند و رواندارند که هیچ کس را
 مقام برتر از مقام انبیا باشد یا بر ابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان
 گفتند آنست که خضر افضل تعزیه بود و آن علم من لدنی است و موسی را فضل سلطنت بود

اینجا فاضلتر از اولیا اند
 مگر بر این طایفه انانیت اند

و فضل متدیه بطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزندی که
 بشرست باطل نکند فضل عائشه و فاطمه را که ایتاثر از فضل سلطان بود بر جلد نسا و عالم دور
 جمله بدانکه اگر احوال و احوال و انفس در نزد کار جلد اولیا را اند جنب یک قدم نبی صورت گشتی
 آن جمله متلاشه نماید از آنچه این گروه طبعه و می دهند و ایشان رسیده اند و بافته اند
 و دعوت بکرم قرآن آمده و قوی را می برند پس نفس انبیا فاضلتر از همه روزگار و لیا است
 از آنچه چون اولیا نهایت رسن از مشاهده خبر دهند و از حجاب لغزش خلاص بمانند و هر چند
 بدین بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهده باست چون نهایت این نهایت دی بود
 این را با آن قیاس نتوان کرد و از خواجا ابو یزید رحمه الله علیه پرسیدند که چه میگوید اندر حال
 انبیا و گفت هیهات هیهات ما را از ایشان هیچ تصرف نیست و هر چه اندر ایشان صورت
 کینه آن همه ما بشیم پس چنانکه مرتباً اولیا از ادراک خلق نهالست مرتبه انبیا از ادراک اولیا
 نهالست که اولیا را از جنب انبیا و سبیا را از جنب اولیا و طیار را از جنب اولیا و هرگز سبیا
 مرطبار را از زنیاید و هم از خواجا ابو یزید رحمه الله علیه نقل است که گفت سر را با آسمان ما
 بردند و هیچ چیز التفات نکرد و بهشت و دوزخ را نمودند هیچ چیز نگاه نکرد و از مکونات و حیا
 برگذرانیدند و غیرت طیار گیسوی گشتم و اندر هوا و هویت می پریدیم تا بر میدان احدیت شرف
 شدم و در جوار لیت را اندران بدیدیم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدا یا با منی
 بتو راه نیست و از خودی خود مرا گذرند پس مرا چه باید کرد قرآن آمد یا با یزید خلاص تواند
 توانی تو اندر متابعت و دست من بسته است دیده را بنجا که قدم او سر میکن و بر متابعت
 او ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارت از است از قوت
 پس معراج انبیا و از روی اظهار بود شخص و تن و از آن اولیا و از روی همت و استرا بود
 و این بدان اصل است که هر چند که مرانیا را با اظهار و ابودمر و لیا و را با سرار و ابودو
 تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار
 باشد میان کسی که شخص را از آنجا برند که سر دیگر را چون این سخن بدستی اکنون بدانکه با
 اهل سنت و جماعت و جمیع مشایخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضل تر اند از

در کتاب حلال و حرام
 فی صورت کنی متلاشی نماید

در حلال و حرام
 در حلال و حرام

در حلال و حرام
 در حلال و حرام

در حلال و حرام
 در حلال و حرام

از شدگان بخلات معتز که ایشان ملائکه را فاضلتر دانند بر اینها و گویند که ایشان بر تبه
 رفیع ترند و بخلقت لطیف تر و مرقی را مطیع تر اند پس باید که فاضلتر باشند چرا که هر چه من
 مطیع و مرتبه رفیع و خلقت لطیف مرفضل خداوند را علت نیست فاضل کسی را بود که
 حق تعالی مراد از فضل و مکره که اگر فاضل اطاعت بودی انگاه است پیشین را بر این است
 فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بر تبه و جوهر بودی پس این را
 فضل بر آدم بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد
 که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل مبرر از خلق برگزیند و دیگر بدانکه ملائکه چون معتز
 اند اندر معرفت حق که بر ایشانرا اندر خلقت شهنوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه
 و اندر زایع زبردت و حیلت نه و زرق ایشان بحدایت نه و غذای ایشان طاعت است
 و شرب ایشان فرمانبرداری خداوند تعالی باز اندر طینت آدمی شهنوت مرکب است از تکا
 معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان موثر و حرص و حیلت اندر طبع آدمی منتشر
 و شیطان را اندر شخص می چندان قوت که اندر رگها و وی با خون همی گردد و اندر مجاز
 آن و نفسی بد و مفروق که داعی همه شرها و است پس کسی که این جمله وصف وجود وی بود
 با امکان شهنوت از فسق و فجور پرور می کند و با عین حرص از دنیا روی گرداند و با بقاء
 و سواس شیطانی اندر دل وی از مصیبت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد
 تا روز قیامت بر عبادت و مداومت بر طاعت و بجا دیت با نفس و بجا دیت
 با شیطان مشغول گردد و حقیقت این از ان فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه گاه شیطان
 و شهنوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و شهنوت لذت نه اندوه زن و فرزند نه و مشغولی
 خویش و پیوند نه محتاج بسبب آلت نه مستغرق امید و آفت نه محجب جبرئیل که چندین
 هزار سال با انتظار خلعت عبادت کند خلعتش غاشیه اری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود
 و شب معراج سستور بر انداخت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را ریاضت کند
 و روز و شب مجاهده کند و حق با وی عنایت کند و در پیران خویش کرامت کند و از جملة
 خیراتش سلاست دارد حاصل نیست خداوند فضل همه را که خواهد بر آن خواهد که چنانچه خواهد

و اندر
 فاضل

و اندر
 فاضل

جمعه اسد مدینه بخینیش اشارت کرده است و گفته مشنوی برین چندین هزاران سال که پیشتر
 بنودش کافر جز تسبیح و تقدیس و به طاعات او برهم نهادند و تراستغفار خود و بر باد دادند
 و لش خون نابهایی محنت آمد و تنش دستار خوان محنت آمد و به عا بنهای صدیقان یزد
 خون است که سید اند که بر کار او چون است و بگر خون میشود زمین یاد ما را و دستغفار
 حق فریاد ما را و قومی خواهی تسبیح و نمازی که تا نشنود گردی نیازی به نماز است
 را و دراز است و ولی او از نماز بی نیاز است و خدا را کبریا بی نیاز است و ترا جز
 نیستی و دیگر چه باز است و حقیقت ولایت بر سر است از اسرار حق چیز نوازش پیدا انگرد و
 ولی را جز ولی نشناسد و اگر انظار این حدیث بر جمله عقلا جائز بودی درست از دشمن
 پدید نیامدی و واصل از غافل تمیز نمودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی
 اندر صدف خوار و پشت خلق نهد و بدریای بلا اندازد تا طالب آن حکم غریزی جان خط
 کند و بدان دریا و جانستان گذر کند و تقیر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و یا حال
 دنیا بروی لبر آید چنانکه با نوازی برین اشارت کرده است مشنوی بگذر از جان و
 عقل یکباری و تا بفراوان حق رسی باری و عشق و آهنگ آنگهان کردن و شرط نبود
 حدیث جان کردن و با حیات تو دین برون ناید و شب گ نور و دین فراید و ان چو
 که پیش ازین باشد و رسم و عادت بودند دین باشد ای برادر پیوسته اندرین اندوه و
 و از درو طلب خالی مباش و از کثرت معصیت و ظلمات خویش نوب میشود عقول ملکی و بشر
 در غیریت سرگردانند مردی بنزد وری شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شده و از برای
 تزیین صالح ده سال شبان کرده و از پنج گرسنگی نانی خواسته و از در ماندگی سر ما و تاب
 باویه در طلب آتش قدمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد که و هم شگفتگ
 لایقش تا ترا از برای خود برگزیدیم اینست که گفت فر و حق شبان تلج نبوت دهد و رنه
 نبوت چه شناسد شبان و با هم با عور که از لشیریت در گذشته بود و از ملکیت برگداشته
 در عالم ولایت نامدار شده و بر شکوه سپهر گذشته بادی نیازی از عالم قدر ناگاه و زید
 با سکان مزایایم نویله گردانیدند و از عالم در دادند و نشانی کتب ان تحمل علیه یکتا ای برادر و بر

غروب گل بهشت را آنچه در دست از مویات نازش در دوزخ و آنچه در دست از اسباب
 گذارش برای سعاد و پاک گردانیدن آفریدگان است نه از برای شقاوت و دور گردانیدن
 ایشانست **يُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ** عذر این معنی میخواهد نه معنی که زر
 را به آتش برای کمال او بر نهد بفرمای نقصان او بدین نسبت عاصی ابد دوزخ بر ندتا
 پاک بهشت پاک شود نه برای آنکه بدو دشمنان و به بعد پاک شود خوش گفته است
اَنْ يَرْعِيَهُ عَلَيْهِ بِمَعْصِيَاتِهِ الْاَزَلِ لَا يَمْنَعُهُ عَنْ اِيْجَارِنَا مَخَاصِيْنَا كَيْفَ يَمْنَعُهُ
عَنْ تَطَهَّرْنَا بِالْعَفْوِ وَالْغَفْرِ گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم
 آفریدن ما را مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو
 کردن و بیامرزیدن بهین نسبت نداء **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَتِ اللّٰهِ** بهر زمان بگو
 جان پرسد و جان مدد روح و فتوح از ان می یابد و آنچه در حدیث آمده است **لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**
لَجَاءَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُدَبِّرُونَ فَيَغْضَبُكُمْ اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی
 تا ایشان گناه کردند پس بیامرزیدی ایشان را جمله عاصیان و گناه کاران عالم را
 این بشارت بسند است **مَنْ تَوَلَّى مَشَاوِي عَاصِيٍّ سِجَارَةٍ** نو مید که چون پیدا شود شر
 خورشید اگر افتد بقصر بادشاهی بد هم افتد نیز برگنج گدایی بد کسی کو برهنه افتاده در
 درو به تاب آن خورشید درگاه بد چوکاری فلان آمده خطرناک بد گناه کاران بد این گوی پاک سلام

مکتوب به شما که در زلات انبیا و زیارت قبور و نماز نیست مردگان

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر اخبرش الدین اگر مراد الله تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم السلام اختلاف
 عامه اهل سنت و جماعت بر ایشان زلت روا دارند بشرطیکه صغیره باشد کبیره نباشد و
 همه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد مگر طائفه از مبتدعان گفتند که روا باشد
 چون یکی از عامه مومنان در سخن بدین گفتند که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام
 و انبیا و ائمه و این آن خلیل است که نام او را خبر داد این عا از وی بحال باشد

بخت است و در دوزخ
 برای سعاد و پاک
 گردانیدن ایشانست
 شقاوت دور
 از انبیا نیست

عبد معاصی
 الازل لا یمنعه
 عن ايجارنا

بخت
 از انبیا و ائمه
 کفر روا نباشد
 اتفاق است که از انبیا
 گوی کفر و زیت

که دعا بر جائزات افتد نه بر منکحات ^{چون} آفتاب است که مراد ازین دعا اولاد بود نه وی و لیکن هر
 اورا ازین ایمنی بود خود را در میان اولاد افکند تا دعا را ندانند و اولاد بیکت وی استجاب شد
 چنانکه در حق رسول ماصلی الله علیه و سلم فرمان شد **وَاسْتَغْفِرْ لَكَ ذَنْبَكَ وَلَا تَوَدَّ الْوَدَّ**
أَمَّا أَهْلُ حَقِيقَتِ مَرَيْنِ اسنام را گویند که این شرک زنا است و نیست و در بیت را سجده کردند
 نیست و لیکن بغیر حق طمع و داشتن است و از غیر حق ترسیدن است و با غیر حق آرمیدن
 و این بر طریق مثل است نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید
 نه از وی منفعت نه مضرت را اعتقاد برین کرد و اصل توحید خراب کرد و باز مومن موجود چون
 بخدای تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد که اندر نیست آسمان و زمین نافع و مضر است
 جز وی چون صحت اعتقاد واجب کرد و جز با وی نه آرمیدن و جز بر وی اعتقاد ناکردن و
 جز وی نه ترسیدن روی نیست چون به معنی بغیر باز گشت غلطی آورد مانند فعل کافران هرگز
 اعتقاد بر ایمان نیست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود هرگز
 بت نبود چون خوف و رجاء بوی تعاق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل السلام بود
 که مرا نگاه دار تا جز با تو نیابم و نه من جز ترا بینم و نه بجز تو امید دارم و نه از جز تو بترسم
 چون بخیر او در دو عالم نیست کس چه با که سازد اینست **سَوَاءٌ هُوَ بَرٌّ أَوْ فاجرٌ** و دعا را تفسیر
الْمُتَّقُونَ مِنَ الْكُفْرِ الَّذِي هُوَ ضِدُّ الْإِيمَانِ اما این قیاس که بر مومنان کردند باطل است
 زیرا که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت و لیکن هر چند کافر بکفر عدو خداوند است و ایمان
 پدید نیامده است که خداوند عدو وی است حال المتقین است یا بکفر از ایمان بیرون و در با
 که خداوند مراد را عدو بوده است یا کفر بر وی زوال آید بدانند که حق تعالی او را محب بوده است
 و مومن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند مراد را
 چون حال او متقین است و حکم او موقوف است یا از ایمان بیرون و در محبت
 خداوند مراد را حقیقت گردد یا ایمان بر کفر زوال آید متقین را بتدبیر خداوند مراد را
 عدو بوده است و این توقع اندر محبت و عداوت اخذ حال انبیاء را و لما شد از بهر آنکه انبیاء
 احبا باشند لئلا له زیرا که ایشان انحصار خصوصیت را نمیست و معصومیت را بر
 همه انبیاء است

ازین قول بگویند که
 خود را با خداوند
 و لیکن هر
 شکیبایی
 ازین قول نه
 و لیکن هر
 من ترسیدن
 فی ملتذا و توفیق
 و این شکیبایی
 اسلام بقول حقانی
 یکمک نمایان شود
 بنما الان لیت ادر
 ربنا شامل الاغ

خبر از
 در سوره
 خبر از

از مقام نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستانند پس محبت خداوند مرانبیاء را درست
گشته است از کفر ایمان گشتند از بهر آنکه تغییر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و صفت
حق روا نباشد هر گاه او محب است عدد و دیگر و دیگر او عدوست محب نگرود و دیگر چندان کسی که
حق او را محب است او بوجه عدل است چون سحره فرعون سلطان محبت حق غالب گردد
و مرانبیاء را بصفت احب آرد و هر که حق تعالی او را عدو باشد هر چند بوجه احب باشد
چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت احب بوجه عدل آرد و آنست که گفت عیسی
کس چه داند تا درین بحر عمیق پس سنگ یزه قدر دارد و یاقوت بد و اینجا فریست و آنست
که محبت و عداوت حق لعلت قائم نیست زیرا که محبت حق و عداوت ازلی است و خلاف
و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت لاحق هر گاه
علت سابق نگرود و از اینجا بدان و بشناس که خلاف و موافقت همیشه چند و بهیچ و این بگوید رب
و گویش لم گفت فلک نهانی به هر حکم که حق کند تو از من انی بهر گردش خود اگر بدی است
سمم خود را بر نهان می ز سر گردانی به و اما سخن اندر کبار انبیاء و گرویی و دارند و محبت آند
قصه برادران یوسف پیغامبر علیهم السلام را که ایشان همه پیغامبران بوده اند و کبار ایشان
رفت و اهل سنت و جماعت از انبیاء کبیره روان دارند زیرا که کفر کبیره است از کبار و از
انبیاء کفر روانیست و دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبار
روا باشد و دلیل برین عامه مومنان اند چو آب خشم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف
پیغامبر رفت پیش از نزول وحی بود بر ایشان این کبریل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح
روا بود اما آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیاء رود که آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش
از افتادن قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی در راه ایشان میرود ناگاه
بهفتد در حال برخیزد و پیش از افتادن قصد افتادن بودند بعد از افتادن قرار بود زلت
انبیاء و چنین است و با این هم معاتب باشند لَعَلَّوْهُم بِتَقْوَاهُمْ وَارْتِقَاعِ مَنْزِلَتِهِمْ از بهر بزرگی
مرتبه ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخورد بگیرند و خود را بزرگ بگیرند
الْمَخْلُوقُونَ عَلَى خُطْبِ عَظِيمٍ سرین معنی است و ناگرفتن بزرگ دلیل خردی است و گرفتن

محبت و عداوت حق
قائم نیست و آنست که
و بطلان است از عداوت
و بسبب این

عده از مشرب و غیره
بگیرند و بگویند
عده و اما پیش از نبوت
پس اکثری از انبیا
و نیز قائل اند ۱۲

اهل سنت و جماعت
از انبیاء کبیره روا
ندارند ۱۳

برادرش رسول الدین اعزه الله بآنکه قاعده تصوف دیرینه است و اعمال انبیاء و صلوات
 بوده است بحکم غلبه عادات زشت که در زمانه پدید آمده است صورتحال صوفیان در ششم
 مردان زشت میخاید و اهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سوم متشیبه
 آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضه ملک رسته و بحقیقت خدای
 پیوسته و متصوف آن بود که بجا هدایت در ریاضت این درجه را میطلبید و اندر طلب خود را
 بر معالمت ایشان درست میکنند و متشیبه آن بود که برای جاه و مخطوط خود را مانند
 ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی خالی و بیخبر با این بهم امید است که از ایشان بود در سیاه
 دولت ایشان هر برود جهان بگذرد که اندر شکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیلی و خلیفه
 و سلطان و شهرت یکی بود و دیگران در سائیه و ولت او روزگار گذرانند و در جمله ظالمی و طائف محقق
 اندک باشد اما جمله را نسبت به ایشان کنند هرگاه که بیک چیز با ایشان مانند بود و فتوی
 شرع است که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که بقومی خود را مانند کند بر قناری و گفتاری
 از ایشان بود چنین گفتند اول صوفی در عالم آدم پیغامبر علیه السلام بود و هست حق تعالی
 و بر از خاک بیرون آورد و بمقام اجتناب و اصطفا رسانید در تم خلافت بر او کشید اول
 میان مکه و طائف چهارده داشت که مرید را در آغاز ادرات چله فرماید حجت طائفه
 آدم پیدای آسمان صباحا آدم چون چله تجرید داشت حق تعالی مأمور
 بوی داد و چراغ عقل در دل او برافروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد و بر خود بجهنم گفت
 الحمد لله اشارت نبوی هم برین است مَنْ اَخْلَصَ لِلَّهِ اَدْبَارَ صَبَاحًا اَظْهَلَ لِلَّهِ بَيَانِمْ
 الحکمة مَنْ قَلْبُهُ عَلَى اللِّسَانِ پس قصد ولایت کرد و تحفه سجد و ملائکه در اول خلافت
 یافت و برخاست مسافر و ار قصد بهشت کرد و جمله اقایم بهشت سفر کرد و بر سر راه
 گذر کرد گفتند حواشی اطراف جمله در قید کن و با اختیار خود حرکت نکن که مرید را اختیار نبود
 بحکم حرمت و انبساط دست کشادگی نمود از کسبین گاه غیب زخم عتاب دید
 و غصی آدم بر نبی فتوی شکسته شد و باستغفار مشغول گشت غنمت استغفار صوفیان اینجا
 است گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا انْفُسَنَا بِرِجَالِ سَابِغِ خَوَاجِی و خلافت بود از وی بکشیدند و بر

مقاله صوفی در تصوف

در عالم آدم پیغامبر علیه السلام بود

در این زمان
در این زمان

باستاد با استغفار گفتند آداب برین خواست بدینا سفر کن که شش ماه در آنست که چون است بر روی
رو به سفر کند آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد و تنش برهنه بود و گفتند آداب در ویزه کن از هر دو
بر کی درخواست کرد و جمله سده برگ یافت بر هم دوخت و مرقع شد خود را سپوشید و روی
بمسافرت خاک نهاد و سیصد سال آب حسرت از دیدگان میریخت تا آنگاه که مصفا شد که
إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ أَحْمَدَ تَصْفِيهِ يَافَتْهُ صُوفِي شَدَّ أَنْ جَابَهُ كَأَنَّ دُرَّخْتَانَ دُرَّوِيزَهُ كَرْدَهُ بُوْدُ مَرَقَعِ
ساخته غریب داشت تا با آخر وقت در شب پیغامبر علیه السلام در پوشانید و خلافت بوسی پرورد
و این طریق ممد گشت و دولت تصوف در اصفهان بنیاد روان شد صوفیان مسافر را
مجموعه می داشتند در دنیا که هر وقت آنجا آمدند جمع آیند و ماجرای کنند صورت کعبه در دنیا پدید
آمد اول از خانقاه آن بود در دنیا خانقاهی نبود بعد آدم کعبه پدید آمد فوج پیغامبر علیه السلام
از دنیا بگایم اختصاص کرد و موسی پیغامبر خود همیشه کلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب
پیغامبر علیه السلام یافته بود و این شریلی بزرگ است در طریقت که سیری باید تا خرقة در برید
پوشانند و عیسی پیغامبر علیه السلام همیشه جامه صوف پوشیدی و همچنین چون عمو موسی
و عیسی صلوٰۃ الله علیهما و السلام رسید بیت المقدس احوالت گاه خود ساختند انگاه در
هر ولایت و هر طرف خود را مرتجی ساختند و مشربلی حسین کردند تا با اوقات خلوات ایام
مناجات رفقاء دولت آنجا باز رفتندی و حدیث اسرار الهی را ماجراجی کردند و چون
عمو بسید انبیاء و سلطان اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود همان کلیم
است و در پوشید بگایم که اینهم قصد هم بران خانقاه کعبه کرد و مشرب عالم علیه السلام
در مسی خوشیش یکت او یعیین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت
بودند بعضی پیران بودند چون ابو بکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و حسین
و آنچه بنیاده بود و اند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم الشان را با اوقات خلوت
در آن راه پیدایشان می و با ایشان سخنان را نندی که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه پیدایشان
و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند مشرب عالم چون کسی را از صحابه با عزاز عظیم را که تمام
بزرگ کردی روایا پیران خود بوسی داد و آنکس صوفی بودی در میان صحابه نیست

اول این طریقت از آدم علیه السلام در آمده و تئآن به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 شد و در میان است و ملت همانند باید که قوی دل باشد و در مغلسی خود شکر و که آنجا کار
 بفضل مکرّم سپرد و نه لعل کسی ایی آور هزار سال ساجد و راکع بودند و هزار هزار تسبیح و
 گوی بودند و هزار هزار تحیر و راس را و بودند و هزار هزار سوخته و رکاردی بودند و قوس
 بی باک را از خاک بیا فریدند و برین همه مطیعان و عابدان برگزیدند بی سابعه خدای
 ولی مقدّم شفاعتی گفتند ای شتی خاک آکست بر بگم نه من آن پروردگار شام در سنا خدای را
 برگزید و بر شکا اقبال در شاهده ذوالجلال بنشانند و هر دم خلعتی و پوختی و قبولی و نظیر
 تحفه و وصولی در شته و در حجاب و صد عتاب در گردن مناجای انگند هر دم جانی
 و غصتی یکی را از تجمانه بیارند طرازا عزاز و قبول بر کسوت او کشند و دیگری از میزین
 کنند و رشته طرد و در گردنش در آویزند چنانکه لطف در کارست قهرم در کاست و اسلام

مکتوب بیست و سوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب طریقت
------------------	------------------------	--------------

برادر شمس الدین اگر مرا صد بکرامت الطالبین بدانند که هر کرا طلب این راه بود باید که
 سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یفت
 از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد هر که هنوز شریعت ندانسته است وی را باطل
 کجا ملاقات و هر که را هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر
 و چه کار از نیجاست که هیچ گونه رخصت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت ربی شریعت
 درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد و هیچ جائی نرسد و اگر مجاهد و ربی کورانه و جاهل
 بر خود دهند و از آن چیزی نموداری بود چندان غرور و جهل و پندار و حق در وی پدید آید
 که ایمان نیز یابد و در جوال شیطان گرفتار گردد و بالقطع و یقین بدانند که خداوند
 تعالی رای هیچ دلی جاہل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاہلا گفته مشایخ است
 و در قرآن بدین اشارت است وَلَقَدْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِّنَ الذِّلِّ خداوند هیچ جاہل را
 دوست ندارد و دوست نگرفته است که جل اصل همه و آنهاست گفته اند ملا راه سالکان

بسم الله الرحمن الرحیم
 در طلب طریقت

حق بدو از ده علم است علم توحید و علم معاملات و علم معرفت و علم حالت و علم مکاشفه
و علم مشاهده و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس
و علم معرفت عقل و این علوم را علاوه اصلی است و فرعی که از دانستن آن چاره
پسین اند که این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند هستند و
خواهند بود و ابائی و دولتان را که پشنگی در بادیه پلاک شدند چه سود از جله بغداد و رود
مصر بیت در بادیه تشنگان میزدند چه سود اگر جهان فراتست پدرونده راه را باید
که اندیش چنان بود که اگر دنیا بوی دهند و نمش عقی بوی دهند و نمش قتل عالم بود
بازند و نمش دنیا و نمش بیگانگان گذارد و عقی و جنت بهمنان سپارند و بلا و محنت
خود را قبول کنند و توبه باش چنان بود که هر خلق از حرام توبه کنند تا در و نوح نیفتند و توبه
از حلال کنند تا در بهشت نیفتند و از او تش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و حست
و نعمت بود و او را طلب مولی و دوست و بود و همه خلق در کارهای زیادی طلبند و او در همه یکی
طلب اگر بیا بدیشا کند و اگر نیاید شکر کند و نشان رنده آنست که از نایافت مراد
شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و نفس مخالفت او را چنان بود که اگر بهشت و سال نفس
وی در یک آرزو نبالد بدوند و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عاقبت عطا
و منع و رد و قبول بروی یکسان گردد و قدم بر توکل نهاده از خلق سوال و نه از حق تنها
خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه
دنیا مرتعی دارد یا کلیمی او بدان چنان خوش باشد که دیگران همه دنیا در روز بزرگش قبول
و طلب و در شب بخیرست مشغول تعب و اگر نفس او را دران طاعت نظری افتد چنان
عبادت بهشت و ساله خود را بنانی فرود شد و پیش سگی نهد تا از آن عجب بیرون آید می
آرند در روشی بهشت چند حج کرده بود و نفس ویرا بدان نظری افتاد و روزی در بازار که
برآمد و گفت که می خرد و بستان و چند حج را بنانی عارفی بدین واقف شد دست بر قفا
او فرو برد و گفت ای فضول پدرت بهشت بهشت بکن می فروخت تو چند حج
بنانی میخوای فروخت پس و نده راه را بهشت باید بود نفس خود را در بخت میخوای

بفنا رساید که هر چه در حق حق است هرگز یاد نیارد اگر بر است نگر در حق را بدین اگر در دنیا
 نگر در حق را بدیند و اگر بر خیزد و یا بنشیند حق را بدین آن سالک را گویند حق بدین گشت
 ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر هست و می بذر به بنیاید و رشوق تمش میگذازد و در لیس
 از حضرت قدس می نازد اندیشه زن و فرزند و دنیا و آخرت گرد لیس گذر نیاید اگر چه
 بشخص در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود و همین جا آنجائی شده و بنظر نگاه رسیده و
 بدیده دل دوست را دیده و این مقام در سائیه پیر خجسته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب
 از آفات راه بسلامت تواند گذشت که جمله مشایخ طبقات و بزرگان دین و علمای سلطنت حجت
 الداعیه ایم اتفاق کرده اند که بی پیروی کسی حق نرسد مگر بنابر چنانکه گفته اند مشنومی تا نیند
 بر تو مری را نظره از وجود خویش کی یابی خبر که تو نشینمی به تنهایی بسی به راه نتوانی
 بریدن کی کسی به پیر باید راه را تمام مرده از سر غمت درین دریامرود و وقتی مریدی از مریدان
 خواجه ابو سعید ابوالخیر رحمه الله علیه و منو ساخته بود و در خلوت گاه خویش رفته تو را
 دید لغوه بزد که خدای را دیدیم شیخ آن حال دریافت گفت ای کار نادر دیده آن نور و فو
 تست که دیده توان کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند
 و پند اشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخی کامل صاحب تصرف نبود ازین درجه ملک خلاص
 نیاید بلکه جابل لغور شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جهان را از دعوی پر کند و حریف
 چند از کسی یاد گیرد کمال کار در رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در ملک خداوند
 جائز تصرف داند و با باحت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت کرده است رباعی
 پوشیده قع اندین خامی چند به برگفته بطامات الف لامی چند به نرفته روی صدق
 و صفا گامی چند به بد نام کنند و نمونا می چند به پس کسی که درین راه در آید و در این
 کارش دهن گیر و باید که سیر که در میان پیران و مشایخ این طائفه مشارالیه باشد
 و بر مقتدا او اتفاق کرده باشند و جائز تصرف و نافذ المشیت و صاحب الامتراق در
 ملک خداوند گشته بود افتد کند و خود را بد و بر بند و تا هر چه چند راه او باشد از پیش
 بر گیرد و عیوب نفس او بد و نماید و از آفات راه او را خیر کند تا مرید بکلی از خود بیرون آید

چنانکه گفت مشغولی پیر بالا براه آمد ترا به درگاه کارت پناه آمد ترا چون تو هرگز راه
 نشناسی ز چاه بی عصا کش کی توانی بر در راه به کوه ها می آتشین دره تبسی است این
 چنین کاری نه کار هر کسی است به اما شرط مرید آنست که چون ببادت سیری کامل را آید گفت
 خواست خویش بکسی نهد و معنی ارادت در لغت خواستن است و مرید کسی را گویند که او را
 خواستن باشد و در میان این طائفه مرید کسی آگویند که او را خواستن مرا نبود و شاخ ضعیف
 گفته اند مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد و پیش غسال چنانکه
 خواهد و را سیکرد اند باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند که جان و مال و دین
 و دنیا بذل کند و ترک بکند بهر چه فرماید اگر چه بهم زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ
 دفع نیارد و بی تاخیری بجا آورد و در آن بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ بطور
 فارسی رحمه الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله علیه که پیر او بود
 خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا
 شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله علیه از من روی گردانید و گفت اگر چرا را در باطن تو جا
 بنودی در خواب بر زبان نرفتی و با چون چرا مریدی راست نیاید و اصل دین با
 آنست که خداوند عز و جل خبر داده است عَسَىٰ أَنْ تَكُونُوا شِيعَةً وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ
 تَكُونُوا شِيعَةً وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس مریدی که سعادت قیر
 پوست و این دولت نصیب او راه او همه راست است و برای او همه ساخته چشم حاسد
 از جانش محبوب و گرد آفات از دامن دلش دور و آن دیگرانی دولت که شقاوت
 قیر پوست در ترش همه خار و عقبات در همه قدم گامش صد اشکال و آفات ای
 برادر هرگز اکنده عنایت و گردن افتاد آنجا افتاد که السَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ
 أُمِّهِ وَهَرَكِهِ اقهر و صرحت مرید و کرد و از در خویش دور کرد آنجا کرد که السَّعِيدُ مَنْ
 سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ چنانکه کسی برین معنی اشارت کرده است بیت این واقعه بین
 بتو داور زیننه به این نگ کلیم باگیلان کرد و ندید آنون چه کنی امید ی پیش نه مصیبتی
 میدار که کالا هر چند با عیب است و شالسته درگاه نیست لیکن ازو اسیدوار

برجه یا بنده بستانند ای برادر قافله آدمیان آن روز که آدم زلفت کمره زده اند
 متعارف است که قافله همین گردد چون راه زنند تا بنیائی را ویدند در گرمای گرم نشسته
 خرما و لوزینا و بادام میخور و گفتند چیست و چنین گمرا که این در سینه گیرم میخور
 گفت ما را قافله شکسته اند آنرا آنچه می شنیدیم بسر رسیده است اکنون این گشتیم
 ای برادر طاعت و معصیت از آنست و فائده خالی نیست که بسا طاعت است که بنده را
 از حق دور کند و بسا معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند جعفر صادق رضی الله
 عنه را پرسیده بودند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است
 که بنده را از حق دور کند گفت هر آن طاعتی که اویش امن بود و آخرش عجب آن طاعت
 بنده را از حق دور گرداند و هر آن معصیتی که اویش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت
 بنده را بحق نزدیک گرداند و بزرگان گفته اند لا عذر لاروان قل من الذنب ان یل عذر
 اگر چه اندک بود بهار گناه است اگر چه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود موجب گشت گفت
 طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم زلفت کرد گفت یا بار خدایا بد کردم ندا
 آمد عفو کردم بجهان نیان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب اسلام

جعفر صادق رضی الله عنه را
 پرسیده اند

مکتوب بکسب چهارم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ارکان طریقت

برادر شمس الدین رفیع الله الی السعادة القصوی بدانکه بنای ارکان طریقت بدین خیمه
 است که میفرماید لا یزال العبد یتقرب الی بالتواضیع حتی اُحِبَّهُ فَإِذَا احْبَبْتَهُ کُنْتُ لَهُ
 سَمْعًا وَبَصَرًا وَدَلًّا وَلِسَانًا الحدیث چون خداوند بنده را دوست میگیرد با او همان کنه
 که مادر هر یان با فرزند طفل خود کند از بلاکش نگاه دارد و مصلحت وی بی گفت و رس
 بروی نگاه دارد و تحقیق نباید دانست که چون حق تعالی بر بنده نظر لطف کند مہمات او را
 بجای کفایت کند و او را قبله حاجات خالق گرداند خاک قدم او را تو تپای دیده با گرداند
 غبار اقبال مرکب او را عطریات سالکان راه گرداند و در حکایت است که مروان
 بصره بطلب باران بیرون آمده بودند دعا و زاری میکردند و هیچ باران فرود نمی آ
 مردی از راه دعا آمد جلوسه انبوه دید و ستمها بر پوشته و چشمها کشاده زاری میکند

نصیب
 بخت

اور شفقتی پیدا میگفت الهی بحق آن مری که درین دیده منست باران بفرست و حال
 باران باریدن گرفت مردی ازان جماعت که آن لفظ از و بشنید و اثر اجابت و حال
 دید بر اثر وی برفت تا بمثل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگوئی گفت
 آن چه بپرست که در دیده تست بجز و شفیع آوردن باران آید گفت این دیده من بایزید
 را دیده هست تا بدانی که خاک قدم ایشان توتیای دیده هست و زبان ایشان چون
 باران بهار همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند
 و زمین خارستان را گلستان کند چنانی سخن که از زبان ایشان بیرون آید همه دلها
 مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان این بود و چنانکه سخن وی حیوة دل بود
 همه افعال و صفات وی بنده کشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد
 بخلق خوراند خود و نمیشد خلق را پوشاند بزم مردمان ننگد و نجفای ایشان نه بیند
 شفیع ظالم خود بود جفا را بوفای پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابل کند این دانی است
 از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دل نمی جز با راحت بر خلق نبرد و شفقت چون
 آفتاب بود بر دشمن همچنان تا بد که بر دوست و رتواضع چون زمین بود همه خلق پای بر
 نهند او را با کس خصومت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود
 اعیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت
 شده بر کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بنید از یک جا بپند دیده اش دیده
 جمع بود هر جزوی از اجزای وی را همچنان خلعتی پوشانند و هر که بدین صفت نبود او را در
 طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق
 تعالی هر که ابردار از کل بردار چنین بود که زبان دهد و دست دهد و چشم دهد و سمع دهد
 و دل پاک دهد اما گویند گانی که من و تو می بینیم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی میدهد و دست
 ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان بر ایشان گواهی میدهد لکن نتوانند
 که از خلق خود باز گیرند و خرقة نتوانند که از سر خود برگشند و خواهند که همه عالم بلامی ایشان
 اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند بنان رجائه خود مروی در همه عمر خود یاد ستار خود یا با

بیراهنی مجرب و با کلاهی در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروی او در پیش و زری و کفش و در
 ریخته شود و چنین کس را اهل نظر خویش تن پرست گویند نه حق پرست مردمی در زانو نشینند
 و خود را در صلاح غفلت می آید تا خلق او را بصلاح بتناهند و روی در روی دارند این
 چون زن بدکاره بود که هر روز خود را بسیار با خطنی بوی نگارند بهیست یا هر و همچون زن
 رنگی و بوی پیش گیرند یا نه چون مردان و را می گوی چون مردان فلان به مرد را باید که همه
 اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و به تیغ حیا زبان او
 بریده گردد و به حیت زبان خواهد که حدیث حق بر دهن برود و دل و سینه
 آئینه روزگار گذشته در پیش وی دارد و بندی شود و زبان او افتد گویند و چنین
 زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت فردا یستند چنین گفت اند که هر که از خانه
 خود بیرون آید و راه خانه خود باز داند تا اگر پیش حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن بظرف
 مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و در نهند را زبان در پیش دل بود و صوفی بحکم
 دل و اکنون گویند کان و روزگان را به صامیر و ند چه کنند تا بنیانند و تا بنیان
 آن بود که زبان را عصا سازد برین و بران میزند و می نماید که من بنیانم و این سخن بر
 علما راست نیاید ایشان آنچه میگویند بکمال نقل میگویند و درست میگویند این با کسی
 که بصورت این طائفه است حاصل آنست که اعتبار مردل راست نه زبان را نه بینی گفت
 که از دل آید این بر آید عین ایمان بود **إِنَّ الْكُفْرَ وَقَلْبَهُ مَطْلَبُ الْإِيمَانِ** و ایمان
 که از دل خراب بر آید عین کفر است **قوله عز وجل قَالُوا نَشْهَدُ أَنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ**
يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ لَشَهِيدٌ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ كَذِبُونَ آری زبان که خدای
 شمرست امر و نهی بد را آشکارا میشود و دین بد و بیان میشود لیکن چون بنده را
 که بحق افتد زبان نامحرم گردد و نه بینی آنکه لیل بوستان شریعت سنت میفرمود
أَنَا نَصِيحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ و نه تدارک کار چه گفت **لَا أُخْصِي نَمَاءَ عَلَيْكَ** ای برادر آن را
 که در مقام تمهید فصاحت نماید در مقام توحید و م چون زنده غریزی این معنی گفت
 است قطعه در نظر عشق کمال سلوک ای هم تو عالمی که ضلالتی شده است به لا برما

از گفتن مدح و ثناء انصاح کونین چو لالی شده هست به من احب کینا اکثر ذکر و ثابت هست
اما در آغاز عشق چون قدم در گرفت و گوی بود باز چون به عالم رفت و روی رسد الباقی
عن الله اکثر هم ذکر الله جمال منساید از در دل هم این گوید رباعی ارجاع قلمی حدیث
تو کم کنی به راه سرگشت و گوی محکم کنی به پس سوخته چند فرا هم کنی به برگشته بگرت
و با تم کنی به اسی برادر مردی که بکل مؤمن و رأید عزیز بود اما بیشتر خلق و ست و حلقه
ایمان زده اند و می جنبانند نه هر که کرد و در سلطان گرد و اهل سر سلطان بود انجا
المشیر کون نجس مله ایت دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خدا گویا شد و یک
دل خدا شناسنی شد هزار هزار زبان فصیح را در دست زبانیه بینی گنگ شده ایا هیچ
را در دست زبانیه نیابی اکنون اسی برادر اگر تاج دولت بر سر نیست و اغ نو میدیست
بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی قرآن چنین است **كَلَفَ اللَّهُ نَفْسًا أَكَلَتْ نَفْسَهَا**
بارا حکام بر کس بقدر طاقت آنکس بنزد پس این هر دو بار چون بر ما بدر و زان نیست
که در گاه کرم است هم سر از تاج خالی هم بر دل و اغ نو میدی این هر دو بدیختی بر ما بدر
جمع نشود اگر قدمی نیست که دین را شاید باری تبکلف لغره ده مرد مینیم که هیچ کس لا
در دوزگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند هیچکس را بران خرچ بر بگیرد که او
بر گیرد و بیست سراسر با به عیم بدیدی و خریدی تو به نهی کالای پر عیب و زهی لطیف
خریداری بدیغ نماید اگر به پیرانه سر بدر گاه باز آئی همه مملکت را بخدمت تو بیار ایتم
و اگر در وقت جوانی حدیث ماکنی بر دابر و ترا در مملکت ملکوت روان کینهم چنانکه
حق او امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدیم هرگز
بد عهدی تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجی بتو رسیده هست عذر آن بخودی خود باز نخواست
و بتر آن ترا بگویم آئینه که شکیندی حق کرم خویش خواهد گذارد هرگز روا نبود که حق
کرم او بنهایت رسد اگر به منکران عالم و شیاطین جهان را با دژیت و اتباع فی
الثل بعین ساند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند و چون کرم او گذارده نشود و سلام
ملکوت بدیست و پنجم **بسم الله الرحمن الرحيم** در ارکان شریعت و طریقت

برادرش حسین الدین ارشده الله تعالی الی سوار سبیل بدانکه شریعت راهی است
که انبیا علیهم السلام میارایست بپایند خداوند عزوجل دعوت همه انبیا را
را اول بتوحید بود و درین همه انبیا برابرند بلکه یکین است و یک دعوت و یک
و همان گفته اند **وَالْحَاكِمُ إِلَهُ وَاحِدٌ** و فرموده اند که **فَانْفِقُوا لِلَّهِ وَأَطِيعُوا جَمْعَهُ**
متفق بوده اند از عهد آدم تا بعد محمد مصطفی صلوات الله علیه و رحمت الله ایشان
همچو خلاف نبود که دعوت یکس روحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه سبیل
علیه السلام در عشق سمع ایشان منتوس و سموع گردانیده است و خلافت در لغات
و عبارات و استعارات و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قاعده ملت
و قانون دعوت است هیچ خلافت نیست و دوم دعوت بمعنویت است بحکم آنکه انبیا
الطیار خلایق اند بهر وقت بحسب صحت آن است و وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند
پس پذیرفتن انبیا سخن خداوند عزوجل را وحی گویند و عبارت کردن ایشان را
از ان وحی دعوت گویند و سماع متابعان ایشان است گویند و مجموع او از ان
و نواهی و اصول فریض دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند
و گردن نهادن این جمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس
شریعت راهی است پیغامبر نموده و داننده این راه و جاده فراخ را شارح گویند و پیغمبر
راه فراخ باشد که از وی راه را نیز و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم اشارت
کرده است و فرموده است **سَتَفِرُّ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرَافَةً كُلُّهَا حَالِكَةٌ أَهْوَجُ**
فَاتَّخَذَ نَاحِيَهُ و طریقت راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت
و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب
کردن بحقیقت این معاملات است و تخصیص کردن این مشی و عبادت و آراستن ایمان
ضامیر و تطویر اخلاق است از که دریات طبعی چون ریاضت و هوا و رنجا و متحرک و مانند این
در جمله هر چه بتذیب و تطویر نام برتعلق دارد شریعت است و هر چه ببقیه و تزکیه باطن
تعلق دارد طریقت است مثلاً جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است

دعوت یکس است
روحی است

نخست فراخ است
دعوت کردن ایشان
را از وحی دعوت
سماع است
سماع

جایان فریض است
طریقت

در آن یک کمره آن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز و وضو کردن شریعت است
همیشه بود و بعد از طریقت است و نماز روزی قبله آوردن شریعت است و در کدورات
نماز آوردن طریقت است درجه هر چه در مرتبه حواس فرو برد رعایت آن کردن از
شریعت است و هر چه درین پروردگار است رعایت کردن آن طریقت است و هر چه
انبیاء علیهم السلام است خود را آن فرمایند که خدا کند اما بعضی از اخلاق و اعمال در کلیت است
نیاز برای آسانی ایشان را و لیکن او را و خاص خود سازند چون نماز شب و ناگزشتن بخت
و سیر ناخوردن اعراض از دنیا و قناعت بزرگ قوت و لباس و مانند این پس آنچه در
تخلیف است آنرا شریعت است و آنچه برای تخفیف است بر خود زاید کنند و لازم احوال خود
سازند طریقت است تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد و از درجه عوام بر آید و در
زمره خواص در آید و آن خاص که انبیاء راست و قسم است یک قسم بر است ممنوع
و مخطوب است چنانکه قرآن قدیم بدان قائل است خَالِصَةً لِّكَ مِنَ دُنْيِ الْمُؤْمِنِينَ
و قسم است که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود و یا آن طریق
پیش گیرد زیادت درجه باید و رتبی بود و از کمال خویش و در طریقت رخصت نیست
زیر که رخصت از برای ضعیف حالان نهاده اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان
معین کرده اند از باب طریقت را قوت و بهمت و جد و بهالفت باشد و لاجرم خود را از
راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از حلال نیز زیادت شره و حرصی نه نمایند که شریعت
فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت کسراحت و منع ترفیه است از نفس اناره و هرگاه
که مزید خود را در مباحات رخصت و بد نفس گیر کرد و ویرا و شبهات اندازد از آنجا پیشتر
و بیشتر تا در محرمات برود و هلاکش کند و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که
کسی بر بالای بام خواهد شد و راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بر روی دیوار میکشد
هر چه بدنی بر مشود و بطله فرو افتد و منزل خود باز آید و گفته اند چنان باشد که کسی
بجای بسیار سنگی بر او بر می اندازد اگر چه خست کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار کشد هر
چند که بر بالا اندازد و بکسر از سلسله غنی فرو افتد و منزل خود باز آید و همچنان باشد که کسی

عوض نیاید و در شریعت

خواهیم بود و پشت بفریب رود و از کعبه حرامش کند و میرود اگر چه سالها بسیار مهربان نامه
 رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را از راهی است و هر قصدی را شریعی است و هر محبتی را الهیتی
 و نسبتی است و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت است
 گردد و از عمده حقوق شرعی بگذرد امکان بیرون آید توفیق رفیع او شود تا از جمله عوام ظاهر
 یابد و در سلوک طریقت خواص باروندگان راه همراه گردد و ای برادر چون شریعت و طریقت
 بشناختی اکنون لنگان و لنگان در متابعت و موافقت آن با کان قدیمی زن و خود را
 چون مفلس بی نوا در حضرت مفلس از از دور عرض میداد و بداند که اگر از آن کیمیا و لطافت
 که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران ذره پاشند شرک و کفر مشرکان و کافران
 عین توحید گردد و از آن شربت جان پیور که در قلع غیب است قطره در حلق مخلوق بچکانند
 در عالم مخالفت بینی و نه منکرایی او که بتو نگردد بحکم ازل ننگد و بحکم خاک انود که اگر بحکم خاک
 ننگد سستی کسریا از تو باز نشدنی اگر هزار موی از تو غزل پی گیرد و در عین موی از تو فروخته
 شود و هزار موی از تو فروزدی گردد و هرگز از تو دور نمی شود چون با ترا بخواند هیچ کس با تو کار بندد

از لنگان و لنگان

از ناله کسری

مکتوب کسری و شریعت و حقیقت

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر مسالین اعزه الله بدانکه شریعت و حقیقت این هر دو عبارتست از این قوم را
 چنانکه حق و حقیقت اصحت حال ظاهر شریعت عبارت گشت و از تحت حال باطن حقیقت
 عبارت گشت و ظاهر باطن پیوسته است اندر اصل جلالیت که تصدیق بی قول ایمان
 نباشد و قول بی تصدیق گزاف و شنی لا اله الا الله حقیقت است و محمد رسول الله شریعت
 اگر در حال اصحت ایمان کسی خواهد که جدا کند نتواند و صحتش باطل بود اما اندر حکم شریعت
 از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول تصدیق و علما ظاهر گویند فرق
 نمیکند که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و در مذهب اهل
 السنه که هیچکس بی دیگری روا باشد گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت بر خیزد
 و لغت برین اعتقاد یابد و برین مذهب پس بدانکه حقیقت عبارتست از معنی که شریعت

روا باشد و از محمد و امیر علیه السلام آفرید عالم حکم او تناسل است چنان معرفت حق و شریعت
 عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چنان احکام و وقتی بود که شریعت نبود
 وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس
 شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال الله تعالی و الذین
 جاءهم من قبلی من النبیین یبطلون ما یشکلون من قبلهم و حقیقت آن کی
 حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مراحوال باطن ابر بنده پس شریعت از مکاسب
 بود و حقیقت از مایه است شریعت مثال باو است و حقیقت بر مثال قلب و قوام داده قلب است
 و مثال قلب ده است پس شریعت بر مثال قلب مدد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال جنون
 آدمی کی بی دیگری محال است در حال سحت ایمان شریعت نه حقیقت و حقیقت
 بی شریعت محال بود این طایفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات نه بمقالات
 و علم حقیقت راسته کن است یکی علم بذات خداوند عز و جل و در اینست وی و لغی تشبیه از وی
 و در علم لفظی خداوند احکام و رسوم علم بافعال و حکمت و در علم شریعت اثر سه کن است یکی کتاب و کلام
 سنت و رسوم جمیع است و اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زند و قهر است و اقامت علم
 شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیای خداوند بعد از مجاهدت علم درست حاصل کردند
 و علم درست علم شریعت است که بدین کردن و بهر بد کردن توان آمیخت و خالص کردند
 معاملات خویش را بدان علم منجی اعلم الوریثه بدانند ایشان را علم وراثت که علم حقیقت
 و آن عطاء محض است بی درس و تعلم حکم این و عده که من علم جمیع علم و رزقه الله علیه و آله
 و از اینجا است که علم از ظاهر ایشان را در علم راست طلب کنند که مقام ایشانست و نیابند
 ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف وایت است یا انجمن روایت کجاست و ندانند که در
 گذار چه نباشد واجب نباشد که در خانه محمد شاه نباشد سنت حق تعالی با اولیای خویش چنان
 رفته است که نرسند و که بسراشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان آنچه گیر و از حق گیر و
 زبان ایشان آنچه عبارت کند از سر کنند و زبان با سر راست باشد و سر حق تعالی است
 باشد سر چه بدید آید چه راست بدید آید و بهر صواب باشد چنانکه گفت مشهور می علم و دل

حقیقت از ظاهر
 حقیقت از ظاهر

حقیقت از ظاهر

زبان شان راست به میزان مستند بی گناه است بدین حق جمع و ز خود پریشان پالایه نم
 شعار ایشان به اکثر و پدید از کثرتی متن و تست هر آینه احوال کی را در و بیند و دورا چها
 داند که راست نیست که من می بینم پس نزد یک این طائفه همه ظاهر میان احوال و زکار
 اند هر چند خود را راست میزن شمار دهد و آنست که این طائفه ایشان را بدین معنی و در داند
 و سر کجای نیایی است نابینا را به معنی دارد و آنحضرت عین الباطن همین فرماست اما از آنجا
 که اهل این علم بر قند و کار کرده اند میان برخاسته است بدین مذہب الا ماشاء الله که هر که
 اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه در دست پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذہب معرفت
 کرد و حقیقت ندانست از دل فلان یکا بدگی این مذہب برخاست گفتش بگویند این مذہب را حقیقت
 نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان معرفت و علم باخودیش و کس نیامد و این مذہب را
 که بیان کند فعل نیز از میان برخاست آنرا بر آنکه فعل بیان توان کرد و بیان از علم توان
 یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان
 برخاست چون بیان برخاست فعل برخاست و این تنها در علم حقیقت افتاده است و علم
 شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک ادبی از ادب
 شریعت روان داشته اند ترک فرض واجب کی روا دارند حکایت مشایخ رضوان الله علیهم
 در رعایت آداب شریعت و کتب مسطور است و در زبانها مستهوی تا بزرگی از بزرگان این گفتی
 مرا از خداوند سر آمدی میخواهم تا به خالق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
 با تهم و آداب شریعت را ناست تمام قدر شریعت ایشان بیکو دانند و آداب شریعت را اینها
 نیکو شناسند که ایشان هر چه یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای پادشاه دل مشکین و در
 غمیت هستی شجای کار از ان طریقت است نه لعل تو اهل معرفت چنین گفته اند مگر ملائکه چنین
 دانستند بود که علت تراخت خدمت است و علت گداخت مخالفت است از اینجا گفته
 ما بطییم و ایشان طاهی که راست و نواخت ما را باید حق تعالی باز خود که نواخت ما بفضل است
 نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین طاعت داشتند بفرموده تا آدم علیه السلام
 را سجده کرد و فکر که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در خطه هزار هزار آدم و عالم بیافزیت و هزار هزار

چون حبیب و فیلی برگزینند در قدرت عرش رفیع با فزده حقیر ابرست و اسلام

مکتوب است و ششم در بیتا **بسم الله الرحمن الرحیم** **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم**

برادر حسن الدین سلامه انشا بداند که سعادت ابدی و غر سرمدی بنده را در محبت خدا و هدایت
جل و علا را این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و خود
ست و بر او نفقت منتهی و موقوف فَاَتَّبِعُوْنِي يَحْبِبْكُمُ اللهُ طَوْقُ الْقِيَادِ مَبْرُكُونَ نَهْ وَلَقَدْ
فرمان برداری او در گوش جان کن با و امزش تقرب تمامی را از نواهی و دور باش و قصر
ایمان را با جمیع ارکان محمودار و بر سر کنی از ارکان او گذر کن و حق هر یکی را با حبیبی بگذار
تا عهد نبوت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدالاهت سید مختار بسته و مستحکم بماند و
بآن عهد و وثیقه محکم چون از بخاروی حضرت محبوب آری در عهد فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ
مَقْعَدِ زَهْرَانِیْهِ فَرُودِ آئی بهشت بهشت با جور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب بلور و
منزل اول ترا نازل بود کانت لَهَا حَبَاتُ الْفَرَسِ وَ سَنُكَلِّفُكَ چُون در منزل و دم قدم نهاد
آن نیست که در سفت و اصفهان نیاید و آن دولت که در ویم و اجمان گنج بتوروی نماید
أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا هُمْ بِرَأَتْ وَلَا أَدْنَى سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ
بیشا عبارت از انست در منزل سووم مفاوضات و مواضات از حضرت دوست تر این
مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْحَمْدُ الذِّی لَا یَمُوتُ إِلَى الْمَلَائِكَةِ الْحَمْدُ الذِّی لَا یَمُوتُ لَمَّا لَزِمَ مَنَازِلَ تَوْنِهَاتِ
نزار و خیال که آن محبت تو که با و به حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از ان محبت بهشت
که و بجهت را اسن و تو و امثال ما جز بهشت بهشت و نام و درخندایم که بر قدر و جود ملک با همین
نیست چنانکه غریزی گفته است خداوند را و آفریدن و درخندایم رحمت زیارت از انست
که و آفریدن بهشت چاعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند به بهشت میبار
کردند چون ایشان از غفلت دست از لذات و شهوات غالی داشتند و ایشان را بد و درخ
تخلوین کردند که اگر از به لذات باقی دست از لذات و از باز نماند و درخ بر سرند و دست
از روی باز دارند و روی با خیرت آرند اما آنرا که عبادت العظیم را از بهر محبت بود و متقاضی

آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر بنده میروی کی گذرد و غم فوت و اینست هر دو کی خود
 آنجا که سلطان محبت و شوق آنحضرت طرأ بهشت و رحمت و دوزخ کجا گنج آسیننی شست که
 گفت بیت شربت و سل را بهشت خشی است و در ره عاشقان بهشت بسی است و بهشت
 نقل خواهد شد و بنویس را رحمت الله علیه بریدی دعا کرد و گفت بار خدا یا بر مشا و بهشت
 بهشتش که است کن خواجهمشاد چشم کشاد و گفت و نمک ششی سال است تا بهشت بر ما
 عرض میکنند بگوشت چشمم نگرستم این چه دعا است اصل مرغی است و اعتماد بر آن که همه را
 از عالم باکی پاک آورده اند و پاک لبالم باکی خواهند بود که عبارت از آن بهشت فی مقعد
 صِدْقِي عِنْدَ مَلِكِي مُقَدَّدٌ فِي جَانِبِ بَيْتِ دُوزَخِ است و این سری سورت است
 عَلَيْهِ مِنْ عِلْمِ حَبْلِ مَنْ حَبْلُ نَاسِ که از کشته پدید آمده است و درین شکارگاه از برای آن آید
 است تا تندر و معرفت و یکب محبت صید کند و بار از طبل ارجی الی ریاک و احیاءه و حیات
 لبالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل نشیند و آیه یهودی برادر معرفت تخم محبت است
 هر که در عالم معرفت نافر تیر آتش محبت سوخته تر و لذت و سرور و از رویت محبوب و از
 مشاهده مطلوب بیشتر محبوب جانها و مملو است لها جانهای مبدان را که از آتش اشتیاق
 سیکه افتند و آنچه بر ایشان مبدول بود از جان و مال اهل فرزند در راه دوست بافتند
 تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر کرد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد و محبت
 هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بزرگی مقام ذلت است و مقام دوستی مقام
 و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل بر عزیز نباشد بزرگی گفت است اگر خداوند
 را گفت اخذ الله ابوابهم خلیلا و موسی گفت و کلهم الله موسی خلیما را گفت خلیفه
 و خلیفه و در محبت قدیم و محبوب محدث و در محبت محدث و محبوب قدیم
 حضرت اوز غلات و خلل منز و شمارت او از دوطه شهبه مقدس و هم از غنی است که خواج
 کوثرین صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الله یجلی الخلق عامه و لا فی بکری خاصه لیز
 معرفت صدیق که بوی جگر سوخته او هر صبح دم در شام ساکنان قدس رسیدی کمال
 تر بود پس لذت او از رویت و دوست بنیتش بود این ملائفه میگویند کجاست در عالم ذره

در محبت
 هرگز بندگی
 برابر دوستی
 نباشد

در محبت
 هرگز بندگی
 برابر دوستی
 نباشد

خیزی گفته است که برقی از عین لسانی کرد جانهار عاشقان از حریق آن برق بسخت برق بجایم
 خوب از شد و این جانهار خستد و عالم حیران گردان حیران بزند و روی آرام و نه جا قرار و توتیتان دن و طاقت ار
 همه بفریاد آمدند لا معاك لقرار ولا منك الفکار گفته بزرگانست یکی از طالبان
 حق بصدیقتی رسید و از وی درخواست که برای و از حضرت عزت معرفت خواهد آن صید
 مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت ملتمس می عرضه داشت باجابت مقرون
 طالب در حال بچال شده و در تیر تیر و له سرگردان بماند آن صدیق چون حال و مشایده کرد
 از کمال شفقت برای و تخفیفه خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت
 خواستی هر کس ساکنان او از من معرفت خواهند مایک ذره معرفت جمله را کرامت کرد و هم
 همه در عالم حیرت برین حال اند که مشایده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدس صاعدا
 حق عبادتک میکنند و متوطنان لایت تقدس ماعرفناک حق معرفتک می میرد
 که از هر که درین ولایت قدم زند این ان سرزند نیست و لیکن صد مژه در آن است مصرع
 باستم دستان بزند هر که در افتاد کار از جانب و تختص بوجهه من نیشاء رست
 میشود نه از طرف تو سحران فرعون در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند
 که سحر جایی بر نفیقت تا ساحر جنب نبود لیکن چون باور دولت از مذهب لطف بر جنب فریز
 نه سحر گذاشت و نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری باور و جنابت کفر و انکار شبا کما
 در خلعت ایمان و تقفار خداوند عز و جل راه سعادت بران برادر کشاده گرداناد مبنه و کمر
 و تحقیقت و ان تا طاعت خویش ابرنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری
 و سنگان کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای کبر ان برش خود نروبی و هزار هزار حشت
 و سنگ ناکامی و نامرادی تبارک سر نرنی بوی ازین راه نیابی چون حلقه بر در زنی
 و بر در آئی خاک را خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود اگر نه ارتاج ملکانه بر سر نی هر که
 و رنگ بی نوالی که خاک اصلی است چکمی کردی که بگری نشیند باب بر خیزد اما رنگ و می ب بر خیزد اما

مکتوب بستان ششم در میرتب بسم الله الرحمن الرحیم مشغولی آغاز نمیشد

۱۰ گزیندن که شایسته
 ۱۱ علامت علنیان است
 ۱۲ عطا شد
 ۱۳ عطا شد
 ۱۴ عطا شد
 ۱۵ عطا شد
 ۱۶ عطا شد
 ۱۷ عطا شد
 ۱۸ عطا شد
 ۱۹ عطا شد
 ۲۰ عطا شد
 ۲۱ عطا شد
 ۲۲ عطا شد
 ۲۳ عطا شد
 ۲۴ عطا شد
 ۲۵ عطا شد
 ۲۶ عطا شد
 ۲۷ عطا شد
 ۲۸ عطا شد
 ۲۹ عطا شد
 ۳۰ عطا شد

در وقت نماز
بگوید

برادر مسلم الدین عزیز الله بدانکه بعد تحقیق ایمان صحبت توبه مرید را باید که واجب الوضو باشد
اصلا و البته یک زمان بی وضو نباشد اگر چه شب باشد و سربا بود آب سربا بود و بعد از
وضو دو رکعت نیت الوضو بگذارد اصلا و البته فوت نکند و پنج وقت نماز بجا آید بگذارد و هر
نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر لصلوات کانه فی الصلوة پس هر نمازی
بوروی که بر خود وظیفه کرده است یا پیش فرموده مشغول شود چون مرید عین انسج
بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر الوضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله
من الذنوب کما تصغیرها و کبرها استغفر الله اغفر لی برحمتک چون
صبح دوم بدد و دو رکعت سنت وقت بگذارد و رکعت اول قل ایها الکافرون و در دوم
سوره اخلاص بخواند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین بر ویست بعد از آن این دعا بخواند
اللّهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِکَ لَهْدِیْ بِهَا قَلْبِیْ تا آخر در قوت القلوب مکتوب
ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواندن این دعا ملازمست نمودنی هشتاد
بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الیه القیوم اللّهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ التَّوْبَةَ بعد از آن
نماز بابد و بحضور دل بجا آید بگذارد و چون نماز تمام کند بعد از آن با وجیه که آمده است در قوت
القلوب مشغول شود بدان مقدار که ملازمست تواند کرد و در خود سازد و هر روز استغفار کند
و توبه باز سر گیرد و عمر گذشته را از سرش خوابد و سخن زیاده نکوید مگر با معرفت و بنی منکر و باطن
ملاح مسلمانان یا اخنی گوید که در آن لغع برادر مسلمانان باشد و یا سخنی گوید از علم یا کسی محتاج
علم بود که این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیاده
صاحبی و یا صحبت پیری و مجالست عالمی را بنی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آن که بر سر
صلوا بود مشغول با و را و اگر اتمال این میسر نشود آنگاه نشستن بر صلا و مسجی بجا آید
یا در خانه مشغول بکار خدائی بهتر و فاضلتر از خیر این چون آفتاب بر آید بر خیزد و دو رکعت نماز
بگذارد ادنی اشراق اینست نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت نماز بعد از آن
آفتاب گذران فضل بسیار است چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد چنانکه بر
سنت کرده است و میبایست بتواند گذارد و بعد از آن گفته اند بجا آید برادر مسلمانان

در غیر

برخیزد چون عبادت بیمار می شایع بخانه و در میان مردم کرد و بر وی تقوی اگر از اینها هیچ نباشد
انجام به تلاوت قرآن و نماز و نوافل مذکور مشغول شود و اگر از اینها نباشد انگاه فاذا قضیت
الصلاة فانشر فانی الا رضیه برخواند و کار خرقه و قمچه بکند و اگر آنهمه نباشد انگاه
و فی السجود سلام سه حقیقت دارد چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود
و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فرضیه بگذارد و دو رکعت بگذارد و هر جا
منتظر نماز دیگر نشین اگر دل فارغ دارد و اگر میگوشاید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد و فراغ دل
بگوشد و آن را عین فرزند مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین جمعیت
خاطر در آن است و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فرضیه بگذارد
پس دیگری ز فکر می مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن و فضل همچو
زنده داشتن و رواست از بیدار شدن بعد از صبح تا بر آمدن آفتاب و بالنفس محاسبه
کنند که یک روز عمر تو گذشت چه با دست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب
فرو رفت استعداد نماز شام کند چون نماز شام گذارد و آن سنت فارغ شود بعد از آن
رکعت نماز بگذارد و صلوة الاولین که میان نماز شام و نماز غنیمت آمده است اگر میسر شود همه
بگذارد و اگر نه آنچه میسر شود و بنحو وظیفه کند تجافی اجنبی عن المصاحف و حق کسانی است
آید که میان مغرب و عشاء زنده دارند و چون نماز غنیمت در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از آن
فرضیه بگذارد و چهار رکعت دیاد و رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت
بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و اگر نه هم اول شب بگذارد و چون این بکند او را از
خانلان ننویسند و از حاضران شمارند و بعد از نماز غنیمت سوره ها که آمده است بخواند و قوت
القلوب مستطوع است و اگر سر آن ندارد و یادش نیست و لیست و نیجاه یا سورۃ اخلاص بخواند که
آن هزار آیت است بعد از آن تسبیح با طهارت و ذکر و نا خواب غلبه نکند بخشد و آخر شب
میش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است
از شب و اگر دید آخر شب نماز تهی مشغول شود که در نماز سعی استغفار و معنی تلاوت قرآن
موجود است بهتر بود بدین وجه مواظبت نماید که از برگشتن این راه باطنی آنرا طریقت

خوانند بر وی کشاده شود و بر وی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت برود و هرگز
 بینی و طریقت موافقت شریعت نبود و او را از طریقت هیچ فائده نبود افتاد باشد این مدرک
 ملحق است که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت بر غیر و
 لغت این عفت ادب و ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زند و نیست ظاهر شریعت
 بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پرست است در اصل که هیچکس جدا نکرده
 لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر کسی خواهد در حال حیات
 یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدر
 دل و علویت و صفای سیرت و حسن سریت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان
 و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است در راه
 ارادت آنست که باندن بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان سبب برکات است
 و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس پیش گیر و موافقت نفس آثار اصل همه آفات است
 و از عمده تر آنض بشرط ادا بر بیرون آید و از عادت لعبادت باز گردد و در ریاضت اصل
 قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویشتن حل مشکلات
 مقاصد و مراقب و قایل از خود نطلبد بلکه در همه احوال پیشین رجوع کند و فصول خود بخوندد
 چون مرید در سلوک بدین اطلب مستقیم گردد و امید وصول و تکمیل پیدا یابد که درخت زنجیر
 چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از وی دور نگردد و تربیت نیابد بحال لغو و
 انجامد و تباها گردد در کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است باز نباید استیاد
 که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که
 دل منظور است نه جوارح و حکم منظور در الودیه مجبور که ان الله لا یظلم الی متوکم و لا الی عاکم
 و لکن ینظر الی قلوبکم و نبالکم تو می پذیری که طور سیدنا در عالم کی هست و موسی یکی قالب تو
 طور سیدنا و دل تو موسی و قولش اینکه انی انا الله ای برادر اگر نه از من رسال طاعت
 کنی و آب دیده و خون جگر در دل بهم آیزی و آنرا در آتش طلب خود و مجاهده خود میسوزی
 پس صیث تو در آن حضرت بشرد یا بقبول مکانات بر طاعت و مجاهدت تو باشد میسوزد

باب سادس در بیان عبادت

در بیان عبادت

در بیان عبادت

در بیان عبادت

علیه و آله و سلم ابی بن کعب گفت رضی الله عنه که مرا خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان برائی
بر کعب گفت یا رسول خدا و گریخت خود حدیث چون بنی در آن حضرت بر رفت
تا ظن نه بری که عاشق روی تو ام پس خاک کعب پای سب کوی تو ام پیش شبلی رحمة الله
علیه این آیه بر خواند که اخشوفیه یا که تکلمون آی میجران حضرت ما را می فرودان درگاه
و مگر کشید یا و گفت خاک لیشا را که باری لیشا گفت نه را سالان نشان سخن گفت خواب شبلی بر
نه نگریست که چه گفت بدان مگر نیست که گفت سه کی با سخن گوی پس نگاه پکنش گرفت ای ای
شعوی میسر تو اگر چه یار بودی رسد آنجا که باو یار بودی پس چون دیدند صلاه نشد گفت گوی لا اله الا الله

این
سازگار
مستحق
دین
است

کتابت شد و فهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طهارت
----------------	------------------------	----------

برادر مسلم الدین و طالب مبار خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کتاب حروف مطاویز
و مقرر نمیدارم برادر ما که آدمی که قدر گیر و پاک گیر و در هر دو جهان درگاه همه و در دنیا
و سعادتها پاک است و آرایش و آلودگی میجو راه میبایران و صد تقان است و فتوی
برین است که گفت بنی الا سلام علی لطافه بنار سلام بر پاک است هیچ آرایش نگیر
و جمال خوشین هیچ آلوده ننماید و نیست که جمله آلودگان را سیاست تهر این آیه که میگوید
الا المظفر و آن از درگاه اسلام هر دو نکرده است و خاک صیبت بر فرق مار خسته است و آن
که زن جامه و لقمه پاک حلال بود پس جمله جوانان معصیت و خلاف پاک بود و آنکه دل از جمله و صانع میوم چون
در صد و حقیقت و غیر آن پاک بود و چون پاک اول حاصل شد مرید یکین قدم از راه دین بر رفت چون پاک دوم شد
مرید و قدم از راه دین بر رفت و چون پاک سوم حاصل شد مرید قدم از راه دین بر رفت
حقیقت تو باین بود و مرید حقیقت اینجا تا میباید که دو این را گردش خوانند یعنی از حال بکشد
و آلودگی بجال پاک بگشت کامیاب بود و سحر گشت تخته بود و صومعه گشت دیو بود و آدمی گشت خاک
بود و ز گشت شب تاز بود و روز روشن گشت آنگاه بزل مرید افتاب ایمان طالع شود و سلام
جمال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد ابائی این طهارت هر معامله که هست گو باش همه
عادتت بر سر هم است بر نماید با و در و آن نه اسلام است برین حاصل که نیستند و نیکوایان

این
نفس
است
که
در
حال
گردد
و
در
این
صورت
است
و
در
این
صورت
است
و
در
این
صورت
است

برادر حسن الدین مشرف السعد فی الدارین بدانند که طهارت بر دو گونه است یکی به طهارت ظاهر
 و دوم طهارت باطن و چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل سوخت
 خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید به قتل طهارت دل را توحید پاک
 باید نه ملوث از اینجا گفته است بهیئت توحید نه کار آب خاکست به کان در دل صاف نه
 جان پاکست به این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
 پاک دارند توحید لا جرم ان الله یحب المتطهرین و یحب المتطهرین دولت ایشان است
 و اشعار بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دعا خویش گفته
 اللهم طه قلبی من النفاق بار خدا یا دل من را از نفاق پاک کن و میداند که هیچ حال اندر
 دل مبارک وی نفاق صحت نه بند و اما نظر بر کلمات و درجات خود مرا در او در توحید اثبات
 غیر می نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کلمات مشائخ
 رضوان الله علیهم در ابتدا سر نه دیده هر یک آن کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب
 مکرم بوده است از اینجا است که خواجه بایزید رحمه الله علیه فرموده است که فاق العارفين افضل
 من اخلاص المؤمنين نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد
 کامل را حجاب باشد مرید را بهمت آنکه کرامت باید کامل را بهمت آنکه مکرم باید آئینست که قرآن
 مجید خبر میدهند من بکن فوین و دهم کینا خالصا یعنی شیرینی که غذا بهشت بر فرشت دوم
 بگذرانیدم و از لوث روث و دهم گاه داشتیم پس توحید که حق باست باید که بر دنیا و آخرت
 بگذرد و از آن هر دو اثر نکند تا حضرت ما را نشاید که نیست گفت بدیت فی در غم و رنج و
 بهشتند به این طائفه را چنین شمرند به سر این است که یک خطره یا یک نظر بغیر از قریبان
 برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعد از ان مثال این در ملک دنیا به بین ستور با بان
 و در با نان صد هزار پیوره گویند و با غیر صحبت کنند هیچ نلامت نیاید اگر ندیدی که با او هم
 زانو است و قمری که با او هم صحبت است بطرفه العین بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند نلامت
 برویت و مقام طهارت مرید را جز بمجاوده بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاوده حفظ ادب
 طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در همه احوال که ظاهر بی باطن پیوسته است

طهارت بر دو گونه است

توحید بر دو مقام ظاهر و باطن

توحید بر دو مقام ظاهر و باطن
 حفظ ادب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن

بر آن

از ابراهیم خا صرحه الله علیه می آید که گفت ملا از خدای عزوجل عمر ای می باید اندر دنیا نماند
 خلق اندر لغت بهشت مشغول گردند و من اندر بلا دنیا بجهنم آداب شریعت قیام کنم و کم
 ازین بزرگ می آید که اندک جامع لغت و بطون گشت یک شب از روز شخصیت یا غسل کرده بود
 آخر فاش میان آب بود و از صفیان توری رحمة الله علیه می آید که یک شب از روز شخصیت بار
 طهارت کرد اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا از خواب بیدار شد و سر و مغز
 می آید که گفت هرگاه که اندیشه دنیا بر دل گذرد کند طهارت کنم و چون اندیشه عقی می گذرد
 غسل کنم از آنچه دنیا محدث است پس اندیشه وی محدث باشد طهارت واجب بدو عقی محل شست
 است و اگر ام بآن جنابت پس محدث طهارت واجب بدو از جنابت غسل و شستن جسم الله
 مردان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و میبایست نمود و غسل همه کاره بدو مرد
 از طهارت است که دما بر مثال آینه گردد و منور گردد و عکس عالم فانی و عالم امر بآینه
 و از زمره عوام لغت خواص سخنانا مدبران را و ملوثان را که بنده گان دنیا و اسیر عادتیم و
 زناداران را و عقلتیم چه عادت پرستی کاری نه و چه غفلت گبری شمار نمی راه مردان بر نشان
 و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائی است جو دو ترسا و کلیسا و تبحان را از مانع است
 هر چند نام توحید بر جای مودان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از
 فریق تا عرش و چنانکه در عالم کسی داند در وضو و نماز چند فرض است این عالم توان گفت
 و علم امام نزاری را رحمة الله علیه هم عالم گویند و لیکن شتاین با دنیا اگر گوئی چرا چنین است
 ذلک فضل الله یؤتی من یشاء کسی بگوید تواند که نوید چایکی را این دولت راوی
 یکی را نه اوی چنانکه باد شاهی و شاهد یکی را منصب و وزارت و بدو دیگر را درایی و ستور
 بانی چنین اگر دولتی در دین کسی و در خوا و از خرابا تش بیرون آید و خواهد از میان جلاله گان
 و کذا سان و تره و نورشان و ظالمان و حرم خواران گران بزرگ کند گوید یا الله یا الله
 علی من بیننا و بینک میافزاید اگر چه راه زن است بیارید که خوانند و ماست با هم با عورت
 که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما برانید که رانده ماست تا عمر که بیت پرست
 دارد و میجویم ازین مل را گفت که هفت صد هزار سال عبادت دادند و نمی خواهم که گوید چرا

اینکه از این عالم فانی
 و از این عالم امر
 و از این عالم غیب
 و از این عالم شهادت
 و از این عالم قیامت
 و از این عالم...

از این عالم فانی
 و از این عالم امر
 و از این عالم غیب
 و از این عالم شهادت
 و از این عالم قیامت
 و از این عالم...

هر چند خوردن و خفتن است بهشت قرارگاه اوست ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
 كانت لهم جنات الفردوس نزلا منشور اوست باز قومی دیگر هستند که ایشان را
 سلطان مهبت خوانند پادشاه و سر باختر فرو دنیا رند و جز حضرت مولی مقصود نمی رسد
 ندارند میت مارا بجز این جهان جهانی دیگر است به جز دوزخ و فردوس مکانی دیگر است دیگر
 به اعمال افعال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد که ایاك نعبد و ایاك
 نستعین ازین قوم درست آید این سلوکی و نسکی و محیای و معیای که ازین طائفه است
 آید قرآن مجید ایشان را جلا بجهنم احکام کند و ببردند و وجهه ثواب ایشان ببردند و ببردند
 و اجر ایشان جز آنهم که او بپای حقانند و آنچه ایشان را دهند بجا نه مقبول او بلام بشری و بلامی نخواهد
 که ظاهر او بر ذوق من کثرت لیکو حساب درست دارند هر کسی را میزان نیست می سنجند
 و نیست از اخلاص این از نجاست سیاست ان خبر که ان الله لا یظلم فی شئ و لا ینظرون
 و لیکن ینظر الی قلوبکم و ینسأ لکم جبر بار و دستا انرا کباب کرده است و نیست اینجاست
 و محشأ الناس یوم القیامة علی بیاتهم فخره صدیقان را آب کرده است مرا و ترا
 خود خبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان برخواید اند که در هیچ نمی و در نمی نگذیرد مصرعه فردا
 کند خمار کاشتنی به چون پرده از پیش بردارند بدیدارید هر کسی که چه داشت شکر را چوید
 کنایه اسلام چنانکه گفته شود شمس سوف تری اذا تجلی الغبار اذا احتك فربما هم جاز
 مریدان شب روز در غم آن باید بود که از عادت چون بر خیزد و از رسم چون بیرون آید
 درست گردد و اعمال و افعال و از عادت و رسم بر خاستن نگاه درست بود که خدمت گشته
 کند و هر چه کند بفرمان صاحب لی کند چون عمل او بفرمان صاحب لی بود اگر چه آینه بود یا
 و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص و این کتابی نیکو فهم شود و آن است که چون کرد
 خطا نویسد لا بد اول بد نویسد اما چون در خطا و را استادی ارشاد کند از بد بشتن نیکو
 بشتن رساند و این معاینه است و اگر بد نویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ بنهم که بمقام این
 رسلمن مجال است همچنین کار دین و بخدای عزوجل رسیدن و سعادت آخرت ابد است و آن
 بلا فرقی و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابو بکر و نیست عمر بنیامین

بیت

بیت از اخلاص نایب

شعره
 بیت از اخلاص نایب

همچنان باشد که احمق گوید که من خط آن روز نویسم که وقت و کمال این فدا و فطایم اگر اعمال
و افعال آمیخته عبادت و ریاضات نکند هرگز کمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را
گویند نماز کن و روز و در این نماز و روز و جز از راه عادت و بیم پدر نبود باین هم روی کمال او
لیکن بیک شرط اگر پیری بود و پخته که کودک را ازین عمل آمیخته باخلاص رساند و اگر سیر نبود عادت
در مرض نرسن گردد و از آن هیچ نباید الا اشارت اندیشه ای که اگر کسی خط نویسد از خود باشد
اگر چه پنجاه سال نویسد از آن بدشمن به نیکه بدشمن هرگز نرسد و آنکه گفتند خدمت گشتی میکنند
آن بود که نقش راست نهاد و از آنرا این ابیست نیست که دست بکش مردان بزرگ و عزیز
صاحب دلتی گفته است هفت سال بزرگی را می دیدم هرگز زبیر آن شدستم که دست بکش او بزم
اگر صاحب دلت ترا بگیرد آنکه بود که جانت و عشق سوخته گردد و چون خاکستری شدی او
بگیرد آری کار دین بازی نیست از اینجا گفته اند بیت ای پسر کار عشق بازی نیست بخت
راه دین مجازی نیست پسر عمره رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست بدشمن مریدی
کرده اند مریدان را نیکو شناسند کسی برین اشارت رانده است متشومی و بیاد انیم و بر
در آرمی انیم پسر عاشق حقیقی و مجازی انیم گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان
باشد گاه بارانش بروی می بارد و گاه برو افتابش می تابد و گاه ابرش در سایه خود می بر
گاه باد و فحاح الطاف بروی و زردا پخته گردد و اگر بیچاره مرید از دولتیان است این خود
هم راست گردد و اگر از بی دولتیان است کسی چیزی نتواند کرد و کن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
تَبْدِيلًا و این جمله که تقریر افتاد جز در عبت راست نباید اکنون که نیست چه کنی و آن
که **لَیْسَ بِهَا وَابِلٌ** و طفل گفته اند اگر دولت صحبت این طائفه دست نمیدهد باری کم از آنکه
هر روز جزوی از کمالات ایشان بخوانی نشاء اشارت برین کرد که گفت بیت از عبت
اگر فرو شد خورشید از نور خیت ها چو اغی گیرم به مقصود آنکه چون اعمال افعال مرید حکیم
از نیت بگیرد و علم نیت لطیف و دقیق است به مقدار وسیع و شیار و پیروز باید بود و
تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد از معصیت خویش خائف و از طاعت خویش
شرمند بود که از او بگوید و راق رحمة الله علیه آمده است که گفته وقتی باشد که در رکعت نماز

چون سلام و دربار گردم چنان شرمند و خجل باشم از طاعت خود که گوی دزدی کرده ام تا مریدین
مقام نرسد لذت طاعت بخدا ایمان او گذر کند و خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه نقل کرده
که در روزی در قیامی دعاوت سفیان آن بود که پیوسته میگریست رفیق گفت از خوف گناه یا گنا
سفیان است و از کرد و گاهایی بر داشت گفت گناه بسیار دارم لیکن نترسم بمقدار این گناه
قدر زیاد و لیکن میترسم توحیدی که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردی بود که اندک گفتند
و چنان چند شتتند که ندارند و اما در ایام پیشانی می پذیریم که داریم و السلام

در روزی که در قیامی دعاوت سفیان آن بود که پیوسته میگریست رفیق گفت از خوف گناه یا گنا

سلام

مکتوب

بسم الله الرحمن الرحيم

و دوم در شمار

برادر اشعروش الدین را بقا باد و سعادت آبی برادر راه مرید را و اول آنست که بدانچه تصفیه
و تنکیده دل پیشی باشد و در حضور دل اثر بیشتر دارد و بدان یا از دست نماید خواهد نماز خواهد تلاوت
خواه ذکر خواهد فکر جای که بیرون حاضر نبوده و اگر نه اختیار او را بود و مرید را یا در نماز سر را و کار است
که آن که کار بیات است گفته اند یکن که یزید که یزید در روح الارواح آورده است که یزید
یا در کار است که هر عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورده است از عالم طهارت قایم نویسن آبی ابر
قد قدر تو کوتاه است بمعراج نرسی و آن شمت نداری که بران بدر خاند تو از آنچه کسبونی از
شرف طهارت در پوشی و به سمان مجیدی خرامی بیان مومنان ملک صفات در و اول بصفت
بندگان در آئی ایستاده بر قدم نیاید آخر بصفت در دستان بیرون آئی شسته بر لباط و از دست
الغزت جل و علا بطلف خود در نماز جمله ارکان شرایع جمع کرده و در نماز معنی روزه هست و زیارت
روزها مساک است باینست و در نماز است که باینست و زیارت که اینجا و با باشد که چسبی
و بروی و علما دیگر گنی و در نماز و اینست و در نماز معنی زکوة هست که آنجا درم بدر و لیس
و در نماز بسیار آید اینجا با آخر نماز الله اعظمی و لا یومنین بگویند تا ساینده و در نماز معنی حج
که در حج حرام هست و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون
و نه ساختن آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال
لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده و قوم از پس تنگ کیشیده

مرید را و از حضور دل اثر بیشتر دارد و بدان یا از دست نماید نماید خواهد نماز خواهد تلاوت خواهد ذکر خواهد فکر جای که بیرون حاضر نبوده و اگر نه اختیار او را بود و مرید را یا در نماز سر را و کار است که آن که کار بیات است گفته اند یکن که یزید که یزید در روح الارواح آورده است که یزید یا در کار است که هر عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورده است از عالم طهارت قایم نویسن آبی ابر قد قدر تو کوتاه است بمعراج نرسی و آن شمت نداری که بران بدر خاند تو از آنچه کسبونی از شرف طهارت در پوشی و به سمان مجیدی خرامی بیان مومنان ملک صفات در و اول بصفت بندگان در آئی ایستاده بر قدم نیاید آخر بصفت در دستان بیرون آئی شسته بر لباط و از دست الغزت جل و علا بطلف خود در نماز جمله ارکان شرایع جمع کرده و در نماز معنی روزه هست و زیارت روزها مساک است باینست و در نماز است که باینست و زیارت که اینجا و با باشد که چسبی و بروی و علما دیگر گنی و در نماز و اینست و در نماز معنی زکوة هست که آنجا درم بدر و لیس و در نماز بسیار آید اینجا با آخر نماز الله اعظمی و لا یومنین بگویند تا ساینده و در نماز معنی حج که در حج حرام هست و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون و نه ساختن آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده و قوم از پس تنگ کیشیده

و در لغت او قدم را سنج گردانیده آنجا چون هباد و متغیر و متحول گردید و مال شمت کنند و آنجا چون
اما مقام نماز و زهد و فتنه و الجلال شمت کنند پس چنانست که هر کس که نماز کرد و حج رفت اگر چه غایت
نماز و زهد و کثرت داد اگر چه مال ندارد و روزی داشت اگر چه ثروت ندارد و هباد کرد و اگر چه ثروت
ندارد و زیاده بیایک و آری و حضرت نماز نمایی که در هر روز هزار و اندک و هر شب و غصه است
در آرزوی این خلعت سردرقاب خاک کشیده اند و چه برین هزار و نه و عباد و در کعبه آرزو
یکد و گانه مانده پیشت هفتد رکعت نماز اول جهان پاک هزاره هزار عالم دان به گفته اند
چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بیرون نماز جمع گردد و قشش در مقابل کعبه بود
و دلش برابر عرش و سرش در مشاهد رب العزت در شرح معرفت حاضران اوصفت کرده است
خَرَقَتْ الْحُجُبَ فَأَرَاهُمُ جَوَالَتْ حَوْلَ الْعَرْشِ أَسْرَهُمْ وَ حَلَّتْ عِنْدَ رِجْلِ الْعَرْشِ أَقْدَارُهُمْ حَرِينِ أَخْرَجَ
إِيْمَانُ مَرِيدٍ غُلَبَاتِ شَوْقٍ بَرَكَةُ عَرْشٍ رُجُلَانِ آتِيَهُمْ آتِيَتُهُ قَدَرُشُ حَضْرَتِ ذَوِ الْعَرْشِ
رَفِيعٌ كَرَّمَ وَ كَرَّمَ مُتَكَلِّفَانِ صَوَاحِقُ تَدْرِسِ أَبْلَاطِ تَكَلَّمِي بَدَانِ سَيِّدِنِ مَيِّسَرُ شُودُ دُكَاْنِ سَوَّلِ مَدِينِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ اَلصَّلَامُ
لَيْسَ لِي فِي جَوْفِهِ اَزْوَاجُ كَاذِبِيْنَ اَلْمُرْتَدِّ اَلْمُكْرِمِ عِبَادِيَّتِ بَرِيْمِيَانِ وَ قَتْلِ سَبْتِي وَ تَجَرُّبِيْ نَمَازِ سَبْتِي تَنْشِ
بِهَلْ دَلِ رَدُّشُ بِمَقَامِ رُوحِ وَ رُوحِشُ بِمَنْزَلِ سِرِّ سَيِّدِي وَ سَرِّشُ جَلَالِ ذَوِ الْجَلَالِ مَكْاشِفِ
وَ از روی حقیقت تمنش در مقام و فی بودی و دشش در مقام فتدی بودی و در وحش در مقام
قَابِ تَوَكُّلِ بودی و سرش در مقام اَوْدُنِ بودی آنچه در مقام بر سرش کشف شده بود
در نماز سرش بدان رسید کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع شدی از آنست
که هرگاه تشش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب مال شد فریاد کردی یا بَلَاءُ
اَرَحْنَا بِالصَّلَاةِ اِیْ بَلَاءُ اَلطَّلَبِ مَوْخُوْثَةً اَرَا حَتَّ رَسَالِیْنِ زَیْرَا کَلْبَ حَاشَتَانِ دَر نَمَازِ حَالِ کَمَالِ اَوْدُنِ
سِتْ نَحْوَ وَ نَحْوَ وَ نَحْوَ وَ نَحْوَ چنانکه خواج ابوسعید رحمة الله علیه بر سر کعبه پی خویش مکاشفت
و گفت عیبت مایه شادی ست این معادن بود و کرم و قبله و ماری دوست قبله که بر کس تم
رشتاقان بر آتش اشتیاق نمازی رکوع و سجود پس گدازند و جلیه عشاق را یکی پندارند
بر کس تم ضلال کشند و کسی را شوق گفت نشناخند ریاضی و عشق نمازی رکوع است و سجود
یکسانست در و یمن و ترسبا و جهود چون قلیه بن خمال عشوق بنود و عشوق آرد و محو کرد و قلیه بن خمال

در وقت نماز و در وقت است از حال جان

صورت و نماز

در مقام و فی بودی

در مقام و فی بودی

در مقام و فی بودی

در مقام و فی بودی

ن
عذاب

غزیری گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله بمحمان لالم بزیل بوده است و در خطه اقدس
مقام حضرت قبله شتا قان همان بوره است که در ازل بوده است و درین خرابات دنیا محل
عنا الشارح بمحضره و کعبه برای تسلی دلهام مطالبان و سالکان مستای برادر ایشانرا که در نماز
آورد و یاراه مناجات بروی کشاده کند نخست و نشاء از حضرت عزت خود اعلام در مسجیت
بی نیازی بر سرش گمارد تا منش در نماز آید و درش در گداز آید و نشاء در راز آید و نشاء
از او بلام بشری بعید گردد و قد مش بساط قرب قریب گردد و در خیال او را پروا التفات
غیر نماید بدین معنی **خواجه عالم فرمود کونوا علی التسلی مع من یتاجی بالتفت** حجاب نماز
گذارد و در حال نماز گذاردن فانی الصفات و التفات بغیر ممکن بنود چنانکه امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه در نماز بود و پیکان از ران او کشیدند و او خبر نمود زیرا که در استخراق مشاهد
محبوب اروصات خود فانی الصفات شده بود و فانی الصفات علم حاجت کی یابد اگر و در رخ فانی
عقوبت بفرق وی ریزند و بر آخبر نمود و اگر نعم هشت و القیاس زنده و در دهن وی نهند هیچ کس
نیابد در کرم باز است و مانده کشیده نشاء خود را در یابی برادرانجا که شبرست طلب
او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را گذارد و نه غلام را و نه تو فکر را و نه درویش را چون فانی
از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کم طلب میان بندند تا ذره ای از او بر دست آرند نتوانند
و لیکن او خود بکرم چنانچه در کوشک سلطانان و سر خواجه گان تباد و در طلبه گدایان را و
اندره در ایشان نیز تباد خاک آب را بین این دولت را بین که چشمت و یحیونه و دیگر الله
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَبِغَيْرِهِمْ هُوَ فَهُمْ نَافِثٌ متعرب را این تشریف و علت که
تر است نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و با کان مقدسان و سبحان رب العالمین
هستند و لیکن خود کار آن گل بگیر است بزرگ گفته است که او این شتی خاک را کمانی در
دست نهاده است که جبرئیل میکائیل سلوات الله علیهم از نه تواند کرد و آن کمان به است
به است حقا که بزه نیاید و ری کرد و چرخ فلک ای بس که نامزد هر کجا که سایه دولت آدمی
بر افتاد آنجا کس از هر و دعوی تقدم نماند آن ملک و کاد و خلق و قریه افسد و بها الایه و السلام

خطه اقدس
مقام حضرت
عنا الشارح
برادر ایشانرا
امیر المؤمنین علی

ندیدند که از نه چو فرشتگان از نه درین دنیا و در دنیا و در دنیا
که او در پیش گرفته که دست درازانم و بای ساریات که
موم اگر جاسد بکوب و جسد ستام

برادر اغر نفس الدین بنامه لدی تعالی بماند که آری باب تحقیق و اصحاب تسبیح گفته اند چنانکه فوت
 جسمانی متناقض است باکل و شرب ثبوت روحانی متعلق است بجمع و غطش الخوض بطعام علیهم
 فی آفرینش گفته اند چون بدین صفات معبود جل ذکره یکی است وَهُوَ یُطِعمُ وَهُوَ یَطْمَحُ
 بنده بدین صفت مومن شود و با اتفاق ارباب تخیل به بساط قرب قریب گردد و از منازل مراحل
 السانیت بعید گردد چون روزه دار حکم آنکه تَخْلَقُوا بِاخْلَافِ اللَّهِ بِنَاخُورِدِنِ وَنُزُولِنِ
 به صفات محبوب قدیم زند و از صفات بشریت تبرک کند و تشریف مشرف میگردد و دولت مخصوص
 میشود و چنانکه خواجہ دنیا و آخرت صلی الله علیه و آله و سلم فتوی داده است لِلصَّائِمِ فُتْحَانِ جَنَّةٍ
 عِنْدَ الْأَفْطَارِ وَفُرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْحَبَّاءِ رُزْهَ دَارِ رَاوُفَرْتِ بُو دِی کِی رُفْتِ رُزْهَ کُشَادِ
 و در دم در وقت جمال اکمال خداوند بدین فرحت در وقت روزه کشادن چیست این قالب که
 ترکیب بی از طبایع مختلف است طالب مرکب است در راه دوست چون بفرمان موصوفه نوشته
 اَوْرَا اَزْ اَکْلِ و شَرِبِ بَا زِ اَسْتِ و در قطع مسافت وَاِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی تاخت چون یک
 منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون با نظار او را علفی آبی رسید راکب السبب
 فوت او شادی و طرب بی پدید آید که در مقابل آن همه شاد بها غم و تعب گردد و فرحت و مروت تحت
 عبارت کسی در نیاید زیرا که ذوقی است که مَنْ کَوْنٌ فِی کُلِّ لَیْسَ فَنَ چُونِ مَعْلُومِ عَقْلًا شَدَّ
 کِه اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ کَوْ کُشَفَ اِحْدَاهُنَّ لَحَاقَتْ بِسَحَابَاتٍ وَجْهًا
 اَدْرَکَهُ بَصَرًا چُونِ در مقام حجاب نور هر چه هست سوخته میگردد و بیان که کند اینست منی آنکه
 گویند در عیان بیان هر چه هست یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجہ معروف کمرخی
 رحمه الله را دید در زیر عرش از کمال سکر لغو میزد و خطاب حضرت عزت بلامانکه رسید مِنْ هَذَا
 وَهُوَ اَعْلَمُ فَقَالَ لَوَا یَا اِطْنَا وَسَیِّدُنَا هَذَا اَعْبُدُ لَكَ مَعْرُوفٌ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدُ
 مَعْرُوفٌ قَدْ سَكِرَ مِنْ شَرَابِ مَحَبَّتِی لَا یَفِیقُ اِلَّا بِرُؤُوتِی اِنْ کِیست در پیادوی از
 پیست حال آنکه او خود بعلم قدیم میداند بلامانکه گفتند بار خدا یا بنده کیست معرُوف خطاب
 حضرت عزت بلامانکه رسید یا بلامانکه معرُوف هست حضرت ماست به شایری ری بدین
 مابود و هم از غنمی بود که اشارت کرد صاحب لیت بوجو عوا بطونک و اظها و اکبارکم

سجده
 سجده در کلمات طریقه
 از احوال حق تعالی
 در سجده استظهار امام
 سجده در باطن
 راجحان
 سجده از حالت و
 سجده در سجده

او ماند و کم نکرد و در خزانة او نشود تا ما نماند تا خوردن آنست که در حال خوردن ترا بتو
 میگویند ازین رجوع ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب غائب
 گشت پس تا خوردن و بسیار و خنوع بهتر از خوردن در محل غیب عجب حاصل الامر میراید که تا
 توان چنان باشد که آن محقق گفته است **الَّذِي يَأْتِيكُمْ وَ كُنَّا فِيهِ صَوْمٌ** و دیگری گفته است
صَمٌّ عَنِ الدُّنْيَا وَ اجْتَلَى فُطَاكُ الْمَوْتِ بشیر خلاصه مخلوقات است و منبع اسرار کارا و نه مختصر است
 گویند خداوند خواست که منع خود ظاهر کند عالم بافرید خواست که خود را ظاهر کند آدم آفرید
 آسمان زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود اویند و مقصود جمله نه عین آسمان
 و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لیکن در حکم قدم رفته که ترا بدین منازل گذرد
 بود و بدین مواضع نظری فتنه در هر منزلی نری از لطف خود افکندند تا چون دوستان برین
 خط و نصیب خود برگردیدگی بیند دست بغایت ازلی و لطف سابق باز نید که پیش از خاک و
 گل بوده است ای خاک گل ای حقه اسرار محمل ای خاک گنده ای همه دست بهم بندد گمان مبرید
 که حدیث شما با امر و زمینه است یا حدیث ما و شما اکنونی است عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما
 بی شما بود تو سئل ما بدو با حسان قدیم است روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت
 تو کیستی آن مرد گفت که من آنم که در فلان سال تو با من حسان کرده خلیفه گفت مر حسانین تو سئل
الْيَنَابِيحُ ما تا مرجا کسی که وسعت جود با حسان با فرموده تا خلعت صلت دادند و چنانچه
 را که اگر آب نهال خود داشته در دست بیاورد و داشته بنشیند همان کنم که پیش از دست میفکین که جوهر است

چون خزانة خورشید است
 منبع خود را ظاهر کند
 عالم بافرید خواست
 خود را ظاهر کند آدم آفرید
 آسمان زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ

مکتوب سی و چهارم	بسم الله الرحمن الرحيم	در زکوة است
------------------	------------------------	-------------

برادر شریف الدین بدانکه عبارت بر دو نوع است عبارت بدنی است و عبارت مالی است
 مالی را بر بدنی فرض کنید هر که شفقت آن بغیر هم بیند و این طالع جان و مال در آنچه اند
 را با هیچ کس ماسوی الدنیا ساخته اند گفته ایشانست که **الْفَقِيرُ مَالُهُ مَبَاحٌ وَ دُونُهُ حَرَامٌ** یعنی
 درویش صادق آن بود که چون مال او را دعوی نبود اگر خوشش بریزد آنرا از حق دانند و آن
 ساعت خون نخشن را انتها و عمر خود و عمر دین از خداوند بستاند که گفته **مَنْ قَتَلَهُ فَاَنَا جَنَّتُهُ**

عبادت در تقسیم مالی

است

در این کتاب از حدیثی که در این باب است

اگر باشی بر بند خوش گرد و گوید الحمد لله که بجای از پیش من برداشته اند زکوة نهفته
 دنیا بنزدیک این طائفه محمود بنام شده اند که بخل ناستوده است و بخی تمام باید تا در لیست مردم را
 در بند کند و لیست محبوس را در انگاه بخیرم از ان بدر یک یکی از نعمها سپردن از ان شایسته رحمت
 الله علیه رسید که زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر بند سبب فیهما ان خواهی یا بر بند سبب
 فیهما ان گفت بهر دو بند سبب جواب فرمائی شبلی گفت بر بند سبب فیهما ان از دو لیست درم
 بعد از حلالان حول پنج درم باید داد و بر بند سبب فقیران در حال هر دو لیست درم باید داد و در
 لشکرانه بر سر آن باید نهاد و فقیه گفت مایه پنج سبب را انده دین گرفته ایم شبلی گفت مایه این سبب
 از خاندان با عالمین گرفته ایم یعنی یا اکبر صدیق رضا او هر چه داشت پیشرسید سالم علی الله علیه
 و سلم نهاد و دیگر گوشه خویش بشکرانه داد و در نوادرا اصول آمده هست که خداوند عزوجل خود را
 این است را هزار جزو گردانید و دنیا را بر ایشان عرضه کرد و نهصد جزو بدیاسیل گرفته گفتند دنیا
 مزه آخرت است آسودگی کشتی بکنیم تا فر و ابران بر داریم عقبی را بدان صد جزو دیگر عرضه کردند و خود
 از ان به عقبی میل کردند و گفتند خداوند عزوجل این را مالک بگیر خوانده هست و بنده حسی را مالک بگیر
 پسندید باشد آن چه بایستی با بلیات و عاقلات مبتلا کردند نه چیز از ان گفتند مَسْنَى النَّصْرِ وَبَدَا لَوْبَا
 محبوب شدند آن یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست
 ایشان فریاد بر آوردند که اَنْتَ مَعْبُودٌ نَاوَمَقْصُودٌ اَنْتَ مَطْلُوبُنَا وَ هُوَ مَحْبُوبُنَا نَدَّكَ نَدَّ
 اَنْتُمْ اَحْبَانِیْ وَ اَنْتُمْ اَحَدٌ قَائِمٌ مَرْدٌ چو نایمان آورد دل بندل کرد و چون نماز گذارد تن بد
 کرد و چون زکوة داد مال بندل کرد و این هر سه صفت محبان هست و صدق دعوی ایشان محبت
 یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان آرد بندل کنند تا تعلق ایشان از ماسوی مد بکلی منقطع گردد
 چون وارد نظر رانی بدیشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد بقر قبول ایشان را
 مخصوص گرداند و بر سر پیشانی نشانده و آبر بر آردن زکوة اشارت بهرین است که در امانت
 مردمان را بحسب مال مستغرق دید و در فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت و انست که
 شمه میرت بر دل را که بغیر مشغول یا بدان دل را از راه و درگاه رضا برانند و بر اینهم بدان چیز
 مشغول گردانند پس اگر از سر همه بر نتواند خلاصت باری از دو لیست درم و پنج درم بدویش

برادرش خیر الدین سلمه الله تعالی بدانند که حج عبادت بدنی است و مالی و آیین طاعت را در حج سزاوارتر است و
و تحقیقت را یست گفتند که کعبه عظیم چون را یست گفتند خداوند است جل و علا و کرامت زیارت کنند
از لوازم کرم است و مقصود و مراد طایبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان
بهانه است سلطان العارفين قدس الله وجهه گفت چون حجیم رفتم و حال کعبه دیدم باغ و گنجم
من اغضب انجان بسیار دیده ام از خداوند خانه باید باز ششم سال دم چون مجرم رسیدم چشمم خیره
بکشادم خداوند خانه را دیدم و خانه را گفتم در عالم الوهیت مشارکت در تخیل و در عالم وحدت
رحمت و دوی نه محبوب خانه و من شایسته آنکه دو بیندای بود من که تنه بنیم چگونگی می زیباشم
در حال بازگشتم در سال سوم چون مجرم رسیدم لطفت محبوب مرا در برگرفت و پیرده غزلت العبر
بصیرت من برگرفت شمع معرفت و در دلم برافروخت و دستی مرا باو از تجلی بسوخت و آیین طاعت
بسم رسانیدند انکث لا ائوئی حقا فحق علی الناس و ان سلیم لا ائوئی بعیت تاجه کشاد
نور بخ تو دیدم تا گوش برکشودم آواز تو شنیدم بد چون مبحان صادق را جمال انجان از من
بی نشان نشانی است چه کند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من موع علی النظر
یستلانی الاثر هر که از دیدن جمال دست ممنوع بود نشان محبوب خود را تسلی دهد همچون خانه لیلی
هر صبح شام گشتی خاک در دیوار بوسید گفتی شعاع اطوف الی حیدر یار لیلی بد اقبل
ذال الدیار ذال الدیار فاحب الی یار شفق قلبی بد و لکن حب من سکن الدیار حبین غایب خاک
آن آستانه می آمد و بدرد دل می آمد و رسید می زد تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند
خداوند را نشان بمان مشرف شوند گفته اند چون محب بدانند که مقصودی از ان
خیرا بداند و مطلوبی را از ان درخواهد آمد اگر در دست مقامی که در او رفا خواهد بود و محو از
قد بر خیزد و ندانند بر دیر هر که خوابی و دلبوسی هر که خوابی و دلبوسی گری دست انگیزد
اگر سر بر قدم مسیح نمی چندید هر که را جان می باید و را و اگر دیر هر که را جان می باید و را
او او نزد برای یعنی درین در را رسید مختار صلی الله علیه و آله و سلم رفته است حجة
مکرمه و درین دنیا و مایه حاج پسندیده بهتر از دنیا و آخره در دنیا است چون بنده
دل از راه ازل فرزند برادر و در راه درگاه آرد و چون بجهت رسید و شفقت شد بد جمال

~~مکتبہ اسلامیہ~~

فسخ زائر پناہ گزینانہ نظم جابریں کو بر طالع بدار ادا افغان کی حدود میں مسلمانانہ مقتضوس اگر کسی قبیلمند و استغنیایا کہ کسی دھرمی یا مذہبی کے خلاف ہمدردی نہ کرے۔

مستخرج از کتاب "تذکرۃ المحدثین"

توکل کنید بخدا. نه بجهت بهرکاری غیر از دنیا و آخرت

آینه لذت یافت جمال کعبه و پراچنان بود که همه لذات در موازنه آن رحمت نماید و اگر درین حال نیم
 عنایت در وزیدن آید و حجاب وجودش از پیشش نشین آید بعرش که کعبه لهاست مکاشف شود و
 چون محرابان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد و در مقام آن لذت یابد که لذات بهشت را بشناسد
 که در مقابل آن لذت خوانی و اگر خود خواهد نظر سرش از مکونات درگذرد و از محسوسات و معقولات
 برگذرد و بافت دیدار محبوب سعید گردد و شش از ادراک عقول او بزم عبید گردد و پس بر معنی حجة
 مبرورۃ خیر من الدنیا و دنیا فیها باشد و خیر من العقی الا ان او ان گفت و آنچه حضرت
 مسطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است حجة مبرورۃ ما لها جزاء الا الجنة حج مبرورۃ را حج
 خیر بهشت نیست یعنی چون محب و عیش دیدار محبوب را بزم فرزند برخواست و جان و دل در میان
 نهاد و مطلوبش آبریزنه بخت رضا و تشریف لقاشرف گرداند که گفته ایشانست که اگر نه آن
 بودی که محبان را در بهشت وعده دیدار است هرگز در بهشت بر نمی بیند طالبان نگذشتن به یکسر
 از ایشان بر عینت قدم در بهشت فرو رفتن نهادی ای برادر بهشت صدنی است که در رضا محبوبانست
 غواص بلند است که در رای محیط فرو رود و جزو لؤلؤ شاهلو بر نیارد محقق گفته است رباعی مشهور
 اصل بهشت خسی است در ره عاشقان بهشت بسی است به نزدشان خود بهشت و زنج نیست
 تا بر مرغ دام و دانه کی است به آن مرغان در بوم و هویت بر امید قرب حضرت هدایت می برند تا مر
 در هوا باشد و بر ایروای دانه و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق رود و حیات بهشت
 و رحمت و زنج چه کند محمد بن فضیل رحمة الله علیه گوید عجیب آن دارم که اندر دنیا خانه وی طلبند و دانه
 اندر دل مشاوه وی طلبند که خانه باشد که باید و باشد که نباید اما مشاوه الا محاله باشد اگر زیارت گوی
 که سالی نبرد نظر باشد فریضه بود پس زیارت دلی که روزی بر سعید شصت بار نظر باشد و بتر که
 فریضه بود اکنون مانی دولتان مادر زاد را نه زیارت خانه و نه زیارت دل خاک مصیبت بر فرق باید
 و بر شقاوت واد بار خود باید گریست و آینه حلیه و تبتیر است بایست خوش گفته است بهشت
 من ربی صبح طرب ال طالبش بهار غم به نبرد روز مادر زاد را از حلیه کی مقبل کنم از خود و از طاعت خود
 منکر باش ایمان خود را بنظر زار بین عبارت خود را به پستی شمر خود را اندر وی و فرعون
 تهنوت کن از دعوی در شبان که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر کسی باشد آن بساط را بسید

خوبتر از بهشت عالم آخرت را ندارد

در این عالم و آخرت

هفتاد و نه سال مرید و تبعه سطر پیاش فرود بخت و چرخ سنا تن رنگه لادت گرفت و تبعه علی شش
 با معاصی برابر آید اگر تفتیح جهانست گنگ گردد و اگر عالم عالم است جا بیل گردد و چون در عظم
 عزت بی تیزی او نظر کنی هر موجودات عدم مبینی و چون بکمال شان عظمت و قدرت او بنگری ای
 معذرات را موجودات یابی اگر خواهی در هر نقطه حدیث هر چنان محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیا فرمید و هر
 از انعام الالبان مقام تاب و حسین و در درج عالی او در زیادت نکرده و اگر خواهی در هر هر نفس
 حدیث هر چنان بیا فرمید تا دعوی آنکه بگویم که عالمی کنند در حال کمال و در کمال نکرده و اگر خواهی
 هر چه بپوشد زمین تا قری و شرکی هست در دریا و رحمت غرق کنند از صفات هر او ذرات کم نکرده و
 و اگر خواهی هر چه در عالم نمی دوی هست همه را در یک سلسله نکرده و خالدا و مخلد و خدایا و خدایا و خدایا
 از صفت رحمت وی ذره کم نکرده ای برادر آنجا که قدرت و عظمت او علم نرند مخلوقات و
 بقدر و ات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود را بدستیرستان نمر شده و هر چه در پیش آید نگاه
 بخانه باز آمد و او را رسید که امر و استادت چه آموخت گفت اینکه الله هیچ ندارد و سلام

و بطلت زینت حضرت مغرت غزل حال

ଦଳିତ

مکتوب نسی و ششم	بسم الله الرحمن الرحيم	ورد و
-----------------	------------------------	-------

[illegible]

فارسى لورستان
اختصاصت دعا اولی ازین
ملوک و سلاطین

و قول توفیق کرده اند و گفته اند از لی ترا گشت که گویم اوقات مختلف است در بعضی اوقات دعا فاضله از خاموشی است و آن اوست و در بعضی احوال خاموش بودن فاضله از دعا و معالایق و این که بشناسد در وقت بشناسد زیرا که علم وقت جزو وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتی بدعا ریابد دعا فاضله و اگر اشارتی بسکوت یابد خاموشی و آن اولتر و گفته اند و حسب است که رعایت سال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت خود پس عار اولتر و اگر در دل خوشی وقت دعا مانند زجر می و بعضی یابد پس کمال عار اولتر و اگر زیادت بسطی در وقت یابد نه زجر می و بعضی اینجا دعا بسکوت هر دو برابر است پس اگر غالب وی در وقت علم بود دعا اولتر زیرا که دعا و نفس خویش عبادت است و اگر عار بر وی در آن وقت معرفت بود و حال پس سکوت اولتر این بود تقریر احوال بزرگان در دعا بسکوت که کدام فاضله است پس تا مل کند و نیکو دریابد تا فواید حاصل آید و اخبار و حکایات در مینال بسیار آمده است و در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که معینش اینست که بدستی و بدستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست دارد گوید ای جبریل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و بدستی بدستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبریل تاخیر کن حاجت این بنده را که منی دوست ندارم که آواز او بشنوم و حکایت کرده اند از جبریل بن سعید بن القبطان رحمه الله علیه که خداوند تعالی را در خواب دید گفت الهی تا چند خواهی ترا و اجابت نمی کنی مرا گفت یا جبریل منی دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سعید صلی الله علیه و سلم که فرموده است بخدای که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آینه بخواند خداوند را و او بران بنده فغان باشد اعراض کند از وی پس دیگر بار بخواند پس باز اعراض کند از وی پس سوم بار بخواند حق سبحانه تعالی بجا آید که نکند سرباز زنده من از آنکه بخواند غیر مرا بدستی بدستی که اجابت کردم او را از خواهی جبریلی معاذ را که رحمه الله علیه آورده اند که در نماز نمود گفتی الهی چگونه خواهی ترا من عاصی ام و چگونه خواهی ترا و تو کرمی و رحیمی خداوند اگر شیخ تهر از قیام عدل بر کشی بیایا بران معصوم و فرشتگان مقرب لباسیستی بر وجود خود اختیار

در بعضی اوقات دعا فاضله است و در بعضی احوال خاموش بودن فاضله است

در بعضی احوال خاموش بودن فاضله است

در بعضی احوال خاموش بودن فاضله است

در بعضی احوال خاموش بودن فاضله است

در بعضی احوال خاموش بودن فاضله است

و اگر و گنج رحمت بخششی کافران دم دهند جائه جنگ بکشند و جان دل شمار کنند اگر
 بر موفقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگ بشکم بنشینم در مقام مخالفت بر رسول
 تو صلی الله علیه و آله و سلم هم سنگ بنشینم و اگر چه اندک هست بپذیرد گمنی فروشی گناه اگر چه بس است
 بخشش که نه از خشم می جویشی بگذرگی نگر دیم و تمکین بده ایم تا بفعل بس پریشان و پراکنده
 ایم گناه کاران تو ایم و پناه جوین تو ایم اگر چه عیب ناکیم یک تو ایم با دشما لشکران و آراستار
 جبروت خویش بر مرقبان چه رانی مبار کردن کسان و آره که با تو در جنگ ایام صلح جوین ایمان اچرا
 بی نیازی بهم از انست بنده نوازی امید دارد انست مطیعان مغل شده اند فوت مایشان و عامه کسان
 رنج شده اند و می شایان از دستگیر با بال کنن مبارز و گوشمال بده خداوند اگر آنرا نشنیم که سولت با دواز
 ما آواز کند آنرا بشنیم که گرم تو را از آتش و زنا از او کند اگر در صفت جهاد مرد و استنشینی زخم بر روی
 هر روز و شبی پنج بار بر سر زمین بنشینم اگر هیچ گناه بجز از گناه ما آمرزیده ما را محروم کن اگر ای کبر
 طاعت با تقصیر قبول کرده طاعت ناسرور ما بر روی ما باز من اگر رفیق ما نباشی راه
 دراز و نیکی میسر شود اگر شفعی گناهان ما نباشی نام ما از جریده یختبان کی سترده شود با تو این
 چه سود است امروز ما را بیا مزر چه جای فردست مناجات خداوند امید من و خاک کن
 و لم را از کرم حاجت دعا کن و منور در جهم را بنویس و لم را از زنده گردان از حضور
 و لم را محرم اسیر گردان و از خواب غفلت بیدار گردان و چون جان را منقطع شد از جهان تم
 تو ما را ذوق ایمان ده و در آیم چه با ایمان فرو بروی بخاکم نیاید از جهانی جسمم با کم
 خداوند همه بیچاره گانیم و دران هنگام چون نظاره گانیم که داند انتم منستی شکست کیست
 سعید از ما کدام است و شقی کیست ایضا از تو بخت و دست و شکیست و آری این بقا است و خوشی
 دل گم گشته را رهی نهی بدم و دیده را دوری بکشی به میانیک شد و چو ز رفیق بیکب ما
 بد شده چو بگریختی بسبب خویش کن به خرابیم بشتنه خویش کن به آیم به از خواب غفلت
 بین نمید ریاضی الله عنه نقل است که گفتی باز شمار از دعا کردن معصیت و گناه که حق
 سبحانه و تعالی اجابت کرده است دعا و ابیس را که بدترین خلق است و امام کفر و کفری
 چون گفت رَبِّ نَظَرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ پس از اینجا امید

شایان محضت عطار

از جمله دعاها که از خداوند عز و جل نقل شده است

که خداوندی که دعای شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی را بخواند کی ناسید کند
 اگر گوئی چیست فائده دعا که قضا امر نیست جواب بدان که در بلاد عامه از قضا است و دعا
 است مراد بلام استجاب است را چنانکه سبب است مراد تیرالین میگوید مگر تدافع میشود و چنین
 دعا و بلا از شرط اعتبار بقضا خداوند این نیست که سلاح بر ندارد و بعد از کاشتن آب نمهند
 و گویند که اگر قضا بنیانات سابق شده است نخواهد است و آنکه تقدیر بخیر کرده است تقدیر سبب
 کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است تقدیر سبب کرده است و دفع آنرا سببی بکوتاهل کرم و ریاء
 تا تشویش تناقض بر خیزد اکنون باید که در دعا و سوال یک حرف نگا بداری اگر دعا کنی سه بار
 دعا کنی بعضی گفته اند تا پنج بار و بعضی گفته اند تا هفت بار کنی اگر سوال کنی همچنین که از ابن مسعود
 رضی الله عنه روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون
 سوال کردی سه بار کردی و یک حرف دیگر باید که نگا بداری و آن آنست که در اول دعا و سوال باید که
 در و گوئی و ختم دعا و سوال هم بدو کنی که از ابو سلیمان و ارافی همچنین مرویست و درین اسید اجابت
 از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن سورهها بدین طریق آمده است اگر کسی حاجتی بوسیاست
 بآید و فرضیه چهل و یکبار سوره فاتحه بخواند و برای دفع شرارت بتیاید این را بخواند و باید قضا حاجت
 سوره الفاعم چهل یکبار بخواند آن آمده است و سوره اخلاص هفت هزار بار آمده است و بحسب تفسیر
 سوره نوح هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سوره و التناجات یکبار بخواند و را
 در گویند که مقدار یک وقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر هر روز عزم بسیار و نوح بخواند و را
 در آسمانها اسیرند بخوانند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محبی اسیر محبوب خود است و اگر کسی در
 کاری در ماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز هفتصد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل الفضل
 خویش فرحی پدید گرداند و برای دشواری مهلت سوره لیس چهل یکبار بخواند و هر که بعد از نماز
 آذینه پیش از سخن گفتن هفت بار سوره فاتحه و اخلاص و سوره تین نیز هفتگان بار بخواند حق تعالی
 او را تا دیگر جمیع از غمها و بلاها و مشقتها این گرداند و برای دفع تنگی معاش سوره جمعه هر شب بخواند
 و هر که بعد از نوافل و اذیه در گوشه نشود و دست بلند نبرد و صد بار بگوید یارب یارب هر چه
 از خداوند بخواند یا بدو هر که هزار بار بگوید بقطع حاجت بر آید و چون قنوط یا پسندیده بود

دعا و بلا عامه از قضا است

دعا و بلا عامه از قضا است

دعا و بلا عامه از قضا است

دعا و بلا عامه از قضا است

دعا و بلا عامه از قضا است

عنه و او را
که در این کتاب
پس از این است
که در این کتاب
و این کتاب
و این کتاب

امید بر آنکه پسندیده بود و چون امید پسندیده بود امید را و اگر پسندیده بود زیرا که وعده
منقوت گنایان با جمعه را و است **إِنَّ اللَّهَ يُعَذِّبُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا** چنانکه بزرگی نرسیده است
بیت چون منقوت است و عده حضرت اوج اگر که گناه خود را با کست ملا می برادر یکی در خطا
یا عباد و یا الذین آمنوا و لم یغرموا کلمه یا ایها الذین آمنوا یا ایها الذین آمنوا یا ایها الذین آمنوا
میگوید یا ایها الذین آمنوا این بشارت و اشارت مراد از جمله گناه کاران عالم را پسند است
آه برادر بنده گان مومن و شفیق و مطیع و ثواب و خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذر
می آید و ایان گناه کاران و بیایگان شرمساران از سیاه روی خود در هر دو جهان
سر بر نیارند **كَانَ أَضْعَفُ لَكَانَ الرَّبُّ بِكَ لَطْفٌ سَرَّيْنِ** منی است قطعه زمینی هم
تو چه بسیار اگر شود گناه هم زیرا که بگوید چیست است در دنیا و آخرت پیام و اسلام

مکتوبه پنجم بسم الله الرحمن الرحیم در عبادت

برادر اتموس لیدین اگر مراد خدا تعالی بکرامت العابدین بدانکه که عبادت سرمایه اولیا است
و پیرایه التماس است و حرقت مردانست و پیشه محاسب همتانست و فائده عمر است و ذکر و علم
و طریق خداوندان بصیرت است و راه سعادت و جنت است اما با عقبات بسیار مشغول
لی شمار سخن و راه زن بسیار می آید و این از آنست که راه بخت است و پیغامبر صلی الله
ع علیه و آله فرموده است که بهشت را بگردان و دوزخ را باستان
و شمرات گرد گرفته اند با انبیا و مشواریا بنده ضعیف و زبانه صعب کار دین و مقصود فتور
فراخ نه و عمر کوتاه و اهل قریب و فقر بعید و عبادت تو شد که از آن چاره نیست چون نوشت
تحصیل آن ممکن نه پس این که سخت و مشواریست و شلا و بزرگ است را اینجا است که کم
فصد این راه کند و آنکه کند که سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که مقصود رسید و آنکه
بمقصود رسد و است سزیز گردانده و ند غرض مل کار بر آید و مقصود و بر آید و بر تخت بر آید
نشست و از بهر آنکه رسته و بکمال بدیو بسته زبان حال بگوید ریاضی تا بر سر ساسانه
شاهنشاهی است چه گویند نظام و چاکر و درگاه است و بکمال از بهشت و مود و خایه باست

و این کتاب
و این کتاب
و این کتاب
و این کتاب
و این کتاب
و این کتاب

زیرا که برون و درون منزل گدایست و گفته اند اصل موانع و حجاب بند را چهارست دنیا
و خلق و شیطان و نفس و دنیا حجاب بخلت و خلق حجاب عبادت و شیطان حجاب دین و نفس
حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزهد زوای حجاب نیایرون آمد و چون چنگ بخلت
و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمتالعت سنت زد از حجاب شیطان برون
آمد و چون چنگ بر ریاضت و مجاهده زد از موانعت نفس دی بگردانید از حجاب نفس برون
آمد بعد کشف و کشف است و مشاهده در مشاهده و بسی نگذر که بدین خود را در صحرا مشوق و
عصا محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین پس رسیده و خلعتار و کرامتار از حضرت
مکرم منعم یافته و حال و چنان شده که بتن در دنیا و بدل و عجبی چنانکه در صفت این طائفه گفته
اَللّٰهُمَّ فِی الدُّنْیَا وَ قُلُوبِهِمْ فِی الْعُقْبَى پس چون بنزد او از دار فانی بحضرت خداوند باقی
بقر ریاض حبت بند آنجا نفس فقیر حقیر ضعیف خود را در تلک کبیر و مملکت عظیم و الغامی اکرامی که
بیچ کس بوجه آن نتواند رسید پس بی سعادت عظیم و زبانی ولت بزرگ و زبانی بنده نیکبخت
و زبانی کار پسندیده طائفه ای معنی در سایه دولت پیر خجسته دست و بد و بنده است این طائفه و در صحبت
این گروه میسر آید بشرط ترک اعتراض ظاهر و باطنانه در باطن انکاری بود و نه در ظاهر اعتراضی باشد
که این هر دو از شور و خجسته مرید بود و هر چه توان فعل و صفت پیر بنید اعتراض نکند و از قصه مرید
و حضرت علی السلام باز اندیشد تا بزرگ تصرف تواند گفت زیرا که اگر مریدی مرود و ولایت مخی
گردد که او را بر قدر لقیقت گویند هیچکس از شاخ او را بجای نتواند رسانید اما اگر مریدی صادق
که بنده است شیخ تربیت نیافته باشد و بعد از باز ماندن او را پیر اجازت کند انگاه او بخیر است شیخ
و دیگر میزند و باکی نبود چنانکه خواجه ابو سعید ابوالخیر رحمه الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل
حسن قدس الله سره العزیز بنده است شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمه الله علیه و اگر مرید از پیر
شکری بیند قول و فعل او در پناه عجز خود شود تا کشته نگردد چون جمال معالیه او با شرح آراسته
بود و آن یک زلفت پرمیل انشجان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله
ریش خود را سازد و نگوید که بنده روزگار من خود چنین بوده است مرید که آنرا بیند او را از آنجا و با
گذشت و در پناه جمال معالیه وی باید نهادن آن قوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را

روزگار بخلات شرح بیند یا پیشتری از آنجا باید که سختی که صحبت آنچنان کس در دو سوز را می‌رساند
 و ایمان را پی کند و راه بود بر ندا لغرض چاره نیست عبارت را از علم که علم قطب است و مدار کار است
 گفته اند علم و عبادت هر دو وجه یک سبب ایشان است هر چه می بینی و هر چه می شنوی از تصنیف
 مستفادان آئین علم همان نصیحت نامحوران بلکه سبب ایشانست از انزال کتب و ارسال سبل بعد آنکه در
 جزایر و کاست از کار باطل است که در و چیزی نیست و لغو نیست که در و حاصل نیست و آنست
 که خواجس اجیری گفته است رحمة الله علیه بطلبیدن علم را طلب کردنی که از عبادت باز نماند و طلب
 کنند این عبادت را که از علم باز نماند چون معلوم شد که چاره نیست مرند به را ازین هر دو جدا که
 علم اولی تر است بمقدم دشمن بر عبادت از آنکه اصل منها اوست و ازین است که فرموده است پیغمبر
 صلی الله علیه و آله وسلم که علم امام عمل است و عمل تابع اوست و دیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز
 کردن جاهل عامل بی علم فساد بیشتر از آن کند که صلاح و دیگر فرمود که الهام کند بعلم نیک بختان
 را و محروم گذارد از علم بد بختان را و بد بختی وی از آن سبب است که علم نیاز سوخت و بی علم عمل کرد
 که فراموشی نیاورد ازینجا است که زباز سلف و طلب علم بالغت کردند از میان جمله کارها
 از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردی خدا را بچانه تعالی عبارت ملائکه هفت آسمانی یار
 بکند بی علم از جمله زیاکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی که میگردد از ده که می نازد که می سوزد
 که می سازد که روش وندگان را بهین است حالتی بود که اگر عرض کردی بشیر که فاعلین است او
 چند نگوی چشم ننگر و بهشت و دوزخ را بخار می بارگاه علویت خود پسند و در عین فرج و سبط
 بی خود این لغو زند که سبحانی ما اعظم شأنی و حالتی در آید که خوکان سگان عالم را بخورد و حتی بیند
 و معان دانش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه بچو در خود درست داند و همه عیبها بر خود
 موجود بیند هر که در وی شکی اندازد شکری در دماغش نهد و هر که لغتش کند دعا و کارش کند و
 هر که تفائی زند و نای پیش بر و نشیند همان مرد که در عالم کمال فبریت بر شایسته جمال احدیت
 لغو سبحانی میزد و درم باز پسین می سپید گفته ای چه حقیقت و طریقت چه میکنی گفت زیارتی
 و هم او گفت در این م باز پسین نگر می نگر یعنی من آن ترک نو مسلم را می رابعی که باکت پیوست
 در شوم که بادل نیست و دل شوم که باز پسین خلق و که در مستم پسین بود فلیون رزگار و خیرتیم و اسلام

علم ازین است که
 علم ازین است که

علم ازین است که

کتابخانه ملی و موزه

بسم الله الرحمن الرحيم

در بندگی کردن

برادر اعظم سید الدین را بقایاد و طاعت و بندگی خداوندی برادر فرزندان آدم را که خلافت
آفرینش است سعادت و بندگی است و عزت او در سرافرازی است و مقصود از وجود
او بنده بودن او است و ما خلقت الجن و اهل البیت و اولادهم و اولادهم و اولادهم
بازادی رسد خواجه ابوسعید رحمة الله علیه را یکی پرسید و گفت ما الخیر فی فقال العبودیة سائل
گفت این سؤل آزادی است فرموده تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بول
شاو نگشت ای برادر هر که اطوق عبودیت در گردن هست خواجه عالم است تا محققان گفته
اندا که در خزانة خداوند ذوالجلال والا کرام بشر از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن
خلعت در مقام قاب قوسین او آدنی خواجه عالم فرستادندی و هرگز حضرت رسالت نگفتی
در مقام عرض ملک بادشاهی که اريد ان اكون مملکا بنیابا اريد ان اكون عبد انبیا
یا نبی بر عتبه عبودیت بنهاد بندگی را بر بادشاهی و کون برگزید ما ذاع البص و ما
تا لاجرم بیک جذب از کعبه به خلوتخانه او آدنی کشیدند و بمقامی رسانیدند که مهم ناموس اکبر
باشند هرگز بر بدن درجه نرسید و آن مقام حضرت ذوالجلال والا کرام از عزت عبودیت
خلعت ساخت و در قالب مبارکش پوشانید بسمان الذی انسوی بعبدا لیک و بدین
بود که خواجه بیل شتری رحمة الله علیه فرموده که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیز تر از
نقله عبودیت زیرا که دل است که خزانة معرفت اوست اگر نزدیک خداوند و جل هیچ چیز
عزیز تر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی این است معنی آنکه گفت لا یسعی سماء
ولا ارضی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن آسمان معرفت بالانشا نیست و زمین
در خور نماند دل بنده مؤمن بوده که با عزت ماکشیداری ستم را خیرش ستم کشد آفتاب سلطنت
او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت شد و عظیم تر از هر چیز نیست یکبار بیشتر متافقت که در
ذره گشت و جگانه و کاکار هر روز سیصد و شصت بار بر دل مؤمن می تابد و او را دل مؤمن
نفوذ میزند و فریاد میکند العزیزات الفیارات تشنم موجودات بسیار بودند در مشغولات بسیار

نیست و آن گه آن و هودان و ترسایان را دیده که در چشم مسلمانان چگونه خوانند مردمان در دیده
 خود بعد از باران از آن خوارتر اند تا خاک و گریه از آنجا حسن خود و غنای و نگاه صفتی نبودی که از آن
 ذره ننگت نیاید مرز گذشته و آن ساعت اگر ذره ننگت از خوابی این است بگیر و هنوز در قدم
 اولی اجاع ابل طریقت است که هر که خود را بر فرعون زیادتی بنید مدبر است و گفته اند خود را از چشم
 خلق انگزدن آسان کار نیست مگر آنست که خود را از چشم خود تو از افکند تا مظهر و همه در آن گزید
 و قلب همه دستها نشوی و در همه تر از و اما سر و نباشی گمان ببر که عبودیت مسلم گم کرد اگر نفس از همه
 و صحنه کار کالی و عزای پیش آرد زینهار مرید باید که در غمیت وی سوی تغییر پذیرد که پشه دین
 حضرت شیر می سبکند و مور می سلیمان را و ترانان و آب خوردن هم دشوار است اما از آنجا که قدرت
 است یک قدم دنیا بود و دیگر آخرت و سیوم قدم فی مَقَدِّ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِکٍ مُّقْتَدِرٍ
 غزیری گفته است که تو مردان و دلیری بین و روی خویش خوان و شیری بین و امر و ز
 کس را در علم و عبادت خود و نظری بود و در نقد و کار خویش نگریستی افتد قدر و اکید و یوان
 استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیا را بینی با کمال جمال و جلال طالعیش می آیند و حدیث علم
 خویش در باقی کرده قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا وَ لَمْ نَكُنَّا لَكَ بِشَیْءٍ عَابِدُونَ عِلْمُ الْمَلَائِكَةِ
 از آنش در زده و گویند مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و عارفان عالم و موحدان جهان را
 بینی می آیند دست افشان مجر و مفلس میگویند مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ ای برادر
 او همه عز را از دست دل کشیده است و جلال او همه جلالت را داغ صغار بر سر نهاده و کمال
 او همه کمال را از رقم نقصان زده است و همهستی با را خط نیستی کشیده و الوهیت او همه
 عالم را لباس بندگی و سر افکندگی پوشانیده چشم کلبش است آوم بین و فریاد فوج بشنو
 و بی کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب شنو چاه زندان یوسف ماه روی بین آره بفر
 و گریه کن و تیغ بر گردن یحیی بین جگر سوخت و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم بین و بر خوان کُلِّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ رَاسُ الْوَسْطِ

مکتوب می و نهم در ^{۳۹} بسم الله الرحمن الرحیم بندگی کردن بعبادت حق و دیگر

خود را از چشم خود
 از چشم خود
 از چشم خود

صغار
 صغار
 صغار

بهادر امیر حسن الدین زین الدین قلی شاه و باطنه بطاعته سلام دعا از کاتب جردت صادر
 کند و مقرر بر اداری باد که غم منم که خود باید خورد و جنگی درست باید کرد و بنده باید بود
 او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که بنده بنده بودن چیست چنان با
 که دارند زبان چون و چرا و کشی اگر شربت دهندت و اگر زهر بر خدا گشتی و خود در میان
 در نیایی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بنده انداخته اند نیست و هر چه کند اعراض
 عزیز می راپرسیدند که بندگی چیست گفت اعراض در بانی ناکردن و قضا را بر خدا پیش رفتن
 و اگر زهر دهندت چون شربت نوش کردن و گنج در پستیانی ناهندان ای برادر بنده بودن خود
 کاری عظیم است به قصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی
 القلیع و لقیق بنده آنست که از بهر بنده ما پاک گشته است و از بنده اند و خط خویش از او شده بزرگی
 راپرسیدند بندگی چیست گفت چون از او گشتی بنده شدی عزیز می فرموده است که در عالم هزار
 هزار عبد الزمان و عبد الوهاب عبد الرحمن عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کم بر معنی ای برادر
 هر که حق را نصیب و پرستد او را بنده نصیب و خوانند نه بنده حق بود علی شعیب حرمه الله علیه السلام
 اگر ترا پرسند که بهشت خواهی یا دوزخ گفت نماز نام بهشت میگرد و بگوئی دوزخ گفت نماز بگذارم زیرا که
 بهشت نصیب است هر که نصیب در میان هست بالا و اگر آنجا دگر من هست موسی علیه السلام
 چون بر خضر رسید صلاوة الله علیه و بار بزمی اعتراض کرد و گفتی در حق آن غلام رو بگردان جهت
 کشتی شکستن چون نصیب در میان بود خضر صبر میکرد و چون موسی علیه السلام از نصیب خجسته بنید
 که تَوَشَّعْتَ لَوْ فَتَنَّاكَ عَلَيْهِ أَجْرًا قَالَ هَذَا زِلَافٌ يَكُونُ وَبَيْنَكَ الْكَوْنُ كَالنَّصِيبِ بَيْنَ
 آید محبت با بر خاست اهل نظر چون این بدیدند خود را نصیب خود را کلی از میان برداشتنند
 و گفتند که ما بنده گانیم و بنده را ملک نصیبی و تصرفی از کجا که العبد و معانی بیکدیگر ملک و اگر
 قبول است همان و اگر دوست همان و اگر فداخت است همان و اگر گداخت است همان اگر
 بشوند همان و اگر بسیارند همان چه گشتی تا نه قاضی بر می یاسد بر دیوار زنی عزیز می برین اشارت
 کرده است سه خوابیم شش خوابم زن خواه دارد بیکر و به شد است مر مرا با تو کار پس
 بهشت و دوزخ را بعدم بردند مغلس بی خوانده و از قدم در راه نماز بنده خداوند خویش را

بنده بودن چیست چنان که بنده بود

ندیدند و نالاستند و نخواهند عزیز و درویشی را دید و گفت از کجای می آئی گفت اندک گفت کجا
 خواهی رفت گفت اندک گفت مقصود چیست گفت اندک هر چه سوال میکرد جواب می یافت
 اندک با عی سنانم تراب گرفت خود و بنگارم بدین بیه بران نام نهم خون بارم به از لبش که دوید
 و خیالت دارم بد و هر چه نگه کنم تویی بنده ام بد طمع عوض و طاعت و نظر بر اجر و ثواب
 و عبادت نه مرا نالست اگر چنانکه هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت در
 عالم هست تنها تو کنی پس ترا گویند که مرال شاهی داد تو تمام داده باشند و است گذشته مرد
 سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بجا برده و راضیست که رانیده بر پیمبران زمان وحی آمد
 که او را گوی تو از اهل دوزخی چندین رحمت پیست پیغام چون این بگذارد آنروز و طاعت
 و عبادت بنفیر و در و در طلب و شادی بر خود کشود و روان تعجب بماند که گفتن این چیست تو
 از اهل دوزخی گفت من می پنداشتم که در ملک او به هیچ نیززم اکنون که بدین رخ ارزیدم زهای
 دولت و زهی مهمت ای برادر عاشق باید که نوعی از انواع معشوق را بشاید اگر شایسته شطفت
 بود و مراد او از معشوق برآید و اگر شایسته بود و مراد معشوق از او برآید و آنچه مراد معشوق از عاشق
 برآید تمام تر بود در دین بعب عشاق چنانکه گفت ای برادر هر که خود را تیر از وی بقدری حکم بطلب
 نشخ از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگان است آواچ این عزیز از ابر سگان مرابنل حاضر
 کردند هیچ سگی بران التفات نکرد و درویشی در مقامات خود گفته بود الکی به مجتهدم پسند و اگر به
 معتمد پسندی به بندگی پسند و اگر به بندگی پسندی پسند باید دان در راهی نیست
 سکه بزبان حال گفت دوش خود را پای گاهی بلند نهادی و شایه با گروی این چه معصیت
 تا با بودیم موسی در جوی با خطرات او نموده است درویش خاک بر سر کرد و گفت است
 کاش که در پای سگان تو شوم کرد آن نیست ندارم که سگ گوی تو گروم بد خاک و اصل خود خوار و بی
 است بعد آنکه هزار معصیت خطرات بیالود و ظالمی و جوی لباس او شده بود و حق بجهان و خاک
 آن برادر را نظری دید که خود را چنانچه است بنیند و علمی و ذری کند تا خود را چنانچه است بداند
 بفضله و کرمه چون آن نظر و آن علم و استگیر آید در دین پدید آید درین خاکدان و منزل اندون
 و بیت الاخران روزی چند که بتی الای و بی نوای غم مخور تا با آخر صحبت رضا سید زده خطاب

که در دوزخی که سالها طاعت کرد
 بنام تویش آمد

عزت از چندی بجز اگر کرامت باز گردی و عزت خویش یعنی قدر و کمال آدم معنی ملکوت الله علیها قریب است
خویش در بهشت در آید از در بهشت از غایت انبوهی آواز بر آید ملک ملکوت جمیع بیگانه
و بیگویند که این آن مرد است که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان راه شناخته اند که
اندره و غم این حدیث چه قدر در بهشت مراد است اگر ساعتی غم نبوده بگلستان شود و غم
همی گسازد و هم بهشت جاری بر این است ای دنیا داران شمار دولت و نعمت و سرور و
عزیزان تمام را با محنت و شرور قومی را چنان قومی را چنین نعمت و عافیت بکس دهند اما
بلا و محنت بکس دهند قریب مدبر را چهار صد سال حکمت عافیت ناهوشه دهند و در
باری مضایقه نکنند اما اگر ساعته در دو سوز دل میوه می آید و بهین نعمت دنیا فکر که تا کجا است
گردان افراشته بکینج دهر بر پیش نه این محنت و اندوه تا کجا است انسانه لکدی بر پیش
زن گفته اند اگر بر تقدیر در آن ساعت که آن بر سر ذکر یا علیه اسلام نهادند کسی آن می سپرد
که چه میخواهی از جمله اعضا و جود او آواز بر آید که آن بخوابد اما با بر سر این را نهند اسلام

مکتوبہ چہلم	بسم اللہ الرحمن الرحیم	در کلمہ سیبہ
-------------	------------------------	--------------

برادر اشجری حسن الدین سلمه الله تعالی بدانند باید که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله شاه
گاه سازد و در خفا ملائکه را و علامه بیک طریقه لعین ازین کلمه که حصار و ست پیر و ن یافتند
خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ما کما عن الله تعالی لا اله الا الله حصنی من کل
حصنی امین من عدائی پروردگار عالم جل ملا فرموده است لا اله الا الله حصار شدست
و هر که در حصارین درآمد از عذاب و عقاب این گشت و حقیقت اینست که مرید تا در
راه است همه خوف خوشت راه زنان بر جایست چون بمصار حصین دقله متین خداوند خوشتر
درآمد این شد و دلش مطلق گشت گشت این تقاضا کرد که از کلمه الفی و اثبات حصار سازد
تا در دنگان راه توحید چون بدان حصار در آید از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان این
گردند و چون مرید را چشم باطن در عالم توحید گشاده گید و وجودی را که با یجاد موجود گشته است
غیر یا بدنی غیر شرط توحید داند و آتش خیرت بر اندر خود و ماسوی الله را بسوزد زیرا که

و در این کتاب
از هر یک از این اثباتات
بعد از احوال کافی در هر یک
میدانند. الخ

لغنی و اثبات از صفات بشریت است و نامردی از عالم بشریت گذشته است هنوز در عالم خود
نرسیده است نزد یک فقیر لغنی بعد از اثبات آید و بنده یک بل لغت اثبات بعد از لغنی آید و عارفان را لغنی
و اثبات خود هر دو مشک بود زیرا که در اثبات از هیچ چیز خارج نیست تا اثبات درست آید که مثبت
و اثبات و اثبات و در لغنی نیز هیچ چیز نباید تا لغنی درست آید لغنی و لغنی و آنکه دو میگویند مشک
و لغنی بود آنکه شمش بندید چون مومن مخلص موجد گردد و عجب است چون غیر را وجود نیست
که لغنی کند و چون تو خود ند چگونگی اثبات کنی شیخ هر وی رحمة اللہ علیہ این اشارت کرده است ریا
از لغنی و اثبات بدون محرمی است به کین طایفه را در آن میان سودای است به عاشق چو بدخواجاید
نیت شود بی لغنی و اثبات و نه تو را جای است به این کمال حمید و قدیم گاه منتهی نیست باوید
لا اله الا الله سرسیده و بشریت منه بدل اوالیه لیسید خواجه ثنائی علیه الرحمة
و الغفران گوید مشهور است تا بجا و رب لا تزدونی راه به نرسد در مقام الا الله ای صدق بود
جویر الایه جامه جان را بنده بساحل لا به بنگید و جهان عشق دلی به چه حدیث است یا حدیث تویی
گفته اند چون جانوری در میان توده نمک نمک گردد و چون مخلوق را در مخلوق این اثر باشد
که ویرا از وی می ستانند بوی صفت خود میگرداند چه اسلطان و قوت و صفت را این اثر و قوت
بنود که بنده را در حال استغراق به مشاهده وی از وصف بشریت بگرداند و بمال ملکیت رساند
و از مقام ملکیت بگذراند و او را در نسبت گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود و او را در
نشاند عزیز گوید صفت در شهر بکسی یا تو باشی امین به شوزیده بود کار و ولایت بدو
من الحکمة لا اله الا الله یعنی هر که بنظر تو حید نگردد وجود موجودات غیر دیدن آسوی الله
رافانی مستمک یافت و بقدیم مهب سوی عالم و عاریت شتافت بها و بهشت مدا و خلعت
تقدیر صدق عبدی برشیده و بشریت و فار کشت حقه عیدی نوشیده چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده است اذ قال العبد لا اله الا الله يقول الله عز وجل
صدق عبدی انا الله لا اله الا انا شهد و انما لا یکنی انی قد عرفت بصدق
ما قال فان الله من دینه چون بنده گفت لا اله الا الله افرید کار بل علا فرماید راست گفت
بنده کن نیست خدا جز من گواه باشی ای فرشتگان من بصدق قول وی از جمله جانشین

در گذشته و این گواه گرفتن ملائکه مغفرت بنده برای آنست که ایشان بر وجه طلب نکست گفته
 بودند اقبل بها من یغفر ذنوبها چون ایشانرا محبت ماست گناه چکن چه جای که محبت
 آید عیب بر ذنابت خواجه عالم را خطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله او را گفتند
 بدان و دیگرانرا گفتند بگو عباد الله لا اله الا الله بالثبت که حجاب بشریت وی در نهایت
 رفعت بود و انوار ذات شجاع آن نور که در وقت ظهور و در موع بود آن حجاب برقیق را
 کرده بود و ارجحان شد آنچه دیگرانرا عیب بود پس تصدیق عیب را انهار بقول آمد
 و مشاهده و عیانرا اعتبار لعلم پس خطاب در حق غیر وی این آیه قُولُوا لا اله الا الله
 گفته اند چه سید کائنات از ولایت نبوت در عالم وحدانیت بهر بسیرت نظر کردی
 از کمال دلچسبت فراموشی که وجودش در زاویه عدم متواری گردود و تعاملش از علم شاد
 گردود و از عالم انسانیت برین افتد اما الطیف محبوب محمد گشتی و از برای تبانی رسالت بولایت
 نبوت باز آوردی تا گاه گاه صدیقه را گفتی کلینی یا حمید را یا من کلمه خید از مصالح خود باز داد
 و این سیرت عظیم آنکه مقصود سنگاری بنده جز در شاهین کانیست و در خبرست توفی الاجل یوم
 القيامة الی المیزان فیخرج له تسعة وتسعون سجلا کل سجل منها امثال البصر وکتوب
 فیها خطایاه وذنوبه فتوضع فی کف المیزان و یخرج قسطا من مقدار اعماله فیها
 تشهد ان لا اله الا الله و تشهد ان محمدا عبدا ورسوله فیوضع فی کفیه ان
 قد خرج علی خطایاه چون خلق در عرصات حاضر آیند و میزان عدل نسب کنند و در آن
 بنده را بیا رند نامه او و در سبیل نوب و طول سبیل چشم دیداری بود حاضر کنند و در کف
 میزان نهند و آن جمله سیات و خطیات بنده باشد پس از خزانة غزت کاغذی مقدار است
 که در وی کلمه لا اله الا الله محمدا رسول الله مکتوب بد و بیارند و در کف و دیگر نهند بر آن
 سجدات غالب آید بنده از وعید بار باره در رکات فلاح یابد و در ساحت فرودس
 در درجات کرامات فرود آید بزرگی گفته هر کرا چاشت داند امید است که شامش دین
 شب و روز در گشت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گردد که بر جمیع کلمات و دیگر غالب
 این بود اسی برادر رنگ کمن تا فله بگذشت وقت تنگ است و فرصت عزیز را گزینتی

یوم القيامة الی المیزان یوم
 نورانی در وقت توفی الاجل

در روز قیامت

چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان مصیبت کرده است نه چنانکه قرآنی اگر کسی
دو رکعت نماز کند روز دیگر منت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و از ذرات وجود او
بزیان حال این ندانم ای بد که ای سلیم دل اینجا از کعبه بجان می سازند و عابد فصد هزار ساله
را بعین ابد میگردانند چه دیده در عالم و در عبادت خود کشائی مر و محقق باید نه قرآنی مر و قرآن
بود که شبی دو رکعت نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پیر کند اما محقق آنجا
که از مشرق تا مغرب پرازی سه که اندانکه باب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مخلص بی نوا
بود و عزیزی میگوید چون وزگار خود را بسطالو کرده و در عمر خود چهل گناه کرده بود و از هر گناهی
سه هزار بار توبه کرده و هنوز در خطم ای برادر اگر توانی بر خوشترین هیچ چیزی نه پسندی کار و
و عظیم بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جناس را هرگز صلح نبود و لایم

مکتوب چهل و یکم در بسم الله الرحمن الرحیم ذکر ایمان حسین

برادر اشرافش زین العابدین علی بن ابی طالب بدانند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت
چنان کرده است اَلْاِیْمَانُ عُنَانٌ کَبِیْرٌ لِّلْاِیْمَانِ وَ اَلْاِیْمَانُ بِنَدِیْسَتِ اِیْمَانِ بِنَدِیْسَتِ
ایمان کلید بندهاست نه عین بند نیست عقل بند نیست و ایمان کشاننده مریدان از هر چه در سخت
آفرینش در آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود و اما تو عاشق وجود خود
برگان نداری که کلامه خواجگی از سر توانی نهاده و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی کرد و سلا
را بجا است تو آفرینش هر روز از مدرسه خزانان بیرون آئی و در صومعه شو تا کلامه خواجگی
و بارگاه پارسائی و علم و جاد بپند تر و افراشته تر شود و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ
تر شود و سبیل و گمراهی تو بر خلق بیشتر بود و بر عالم علم خود را فضل نمی در خاص زبان
معرفت خود را بر توانی ای برادر حقیقت بدان که باین بضاعت ناسر و مراد تو ازین جهت
راه نیست لکن که حوصله باز را آفریده اند در حوصله آنجاست که باین قبائی که بر بالا صاحب
دولتان و خندان بر تدبیری دولتان راست کجا آید بیت هر نظر کسی که بر افروختن
جایم بر اندازد تن دوختن در هر روز سخن بار یک تر و روزگار یک بار یک تر بار یکی در رفت

می باید نه در گفت اگر گفت اخذ را هرزه گویند فر را بخوابان که با فرعون و فرود
 به اوجیل و ابولهب کرد خداوندان دین را خود سخن نیست که به نسبتها از ایشان فرود نیست
 و در این ایشان از هر چه کرد آخرش بر نشتست پاک دست ایشان از هر چه داغ حدوث دارد
 و در تم کُن فیکون کوتاه تجلی بر دل یافت تا ایشان بنور تجلی او را پدیدند و در رویت می تفرق
 گشتند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی بود و می نمود و فراموش کردند بجای خویش او را
 بودند گفتند و گفتند شنودند و شنودند و رفتند و رفتند و نشنودند و نشنودند در پیر ایشان
 بود و خود گفت ایشان گفت بنود گویند کان گنگ بودند و شنود ایشان شنود و شنودند
 که بودند جا بلان بودند با حوال خلق و حاکمان بودند و حضرت حق خاک این عالم و آن عالم از ایشان
 ایشان خبر ندارد و بل با حق نیست با خلق نیک مدخلق را نصیب خود را که ایشان خود بودند
 مرد را بر کار حکم نکنند و بر ذوق حکم کنند و بر مرغ را بریدن حکم نکنند و بر فرود آمدن حکم
 که گرس بلند تر پرد و لیکن مرد را فرود آید باز بلند تر پرد و لیکن سید که کند زنده کند که آن
 زنده را ذوق بود پس ندگی طلباید کرد که جان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن ندگی نیاید
 که بجان نید غلام سبایش باید بود و هر که بحق زید هر سباسب غلام او بود با حق نشین جزو عالم توحید
 بود و آن نادیدن خود است که من تویی نفسه فذلک شرک در دیدن خود را پیدا آمدن
 و پیدا آمدن از غر است خالی نبود که غر است بر پیدا آمدن افتد بینی که آبی که حق قالی از دفتر
 آفریند دارم که در پای خود است حکم شرع بروی متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جامی
 خود در صحرا پیدا شد غر است غسل بر وجه شود خواه بر وجه مل خواه بر وجه جرم هر گونه که
 گفت خود پیدا آمد خواه کلمه لا اله الا الله گو خواه انا ربکم الاعلی ازینجا معلوم کن تا دلیل قول امام
 شبلی رحمه الله علیه که گفت ان صلیت اشركت و ان لم اصل لکفر است اگر نماز بگذارم شرک
 بود اگر نگذارم کفر بود هر علمی که تراست و داند آن علم حقیقت حجاب است و هر علمی تراست
 داند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس و مانده اند از آنست که علم ایشان از
 راه محسوسات حاصل شده است هر که در بند محسوسات بماند محبوب گشت از فوائد غیبی بازماند و علم
 بزیاد از حشر زنده گانی نراید تا او را بحد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هر چه بود و متوجه

در علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس و مانده اند از آنست که علم ایشان از راه محسوسات حاصل شده است هر که در بند محسوسات بماند محبوب گشت از فوائد غیبی بازماند و علم بزیاد از حشر زنده گانی نراید تا او را بحد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هر چه بود و متوجه

آورود و هر علم که ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول نکند آن علم چارانه یا پست یا ذالو القام بشیر تر از علم دیگر
ما علم که کسب کنیم حال فقرت کسب کردیم اما هر که بدش خود فرو داد و فقرت کرد با او نباید آوخت
که در حجاب حرف مانده است همچنان که کسی با دامن دارد با دامن بدید و در پوست اما مغرور دامن بر پوشیده
است و حیوة نه در پوست است و فقرت است پوست پوششش معنی است تا معنی بر هر زانی ای
ظاهر نشود این حدیث از دفتر حکما ظاهر بنیاید اگر انجید میث در پیش علماء ظاهر بر خوانی ترا گویند
این سخن پیورده است و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند این جبر محض است بدانکه این نه جبر است
و نه قدر و نه تعطیل شرع این توحید محض است کسی بر معنی اشارت کرده است بیت بنده جا
رسد که محو شود و بعد از آن کار خیزد ای نیست به ای برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد آن
مژله بر والود که جای صد گرد و اما اسباب در میان جریان سنت الی برین سنت پاره آهن مکرر یک
شاید که آینه شود و عکس اشیا و ادنی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کوره آتش در آرد و بسند
سخت بکوبد و از خفت و کدورت پاک کند پس مقال البفر ماید تا رنگ از وی بزداید اول خیزی که
در وی پدید آید جمال بود همبرین قیاس پاره وجود بشیرت در کوره یا صفت باید انداخت برین
مجاهده باید کوفت پس مقال عشق باید بشیر تا رنگ صفات انسانیت از وی بزداید در حال
عکس عالم سنه در وی پدید آید و در والود که پادشاه را برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفته است
بیت ما آینه ایم و او جمالی دارد و او را زبر است و دید او در یا بیم و السلام

مکتوب چهل و دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در صدق ایمان
-----------------	------------------------	--------------

برادر اعز بس الدین بدانکه که راستی ایمان بزرگ داشت خداوند هست و مقرر بزرگ داشت
شرم داشت از خداوند هست که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهده درست آید
تعظیم بجا آید چون باطن را تعظیم آید ظاهر تیغ باطن آید چون باطن را تعظیم بیند شرم دارند
از ظواهر کردن مشاهده نزدیک این طالع دیدار باطن باشند و دیدار ظاهر را این لفظی است
کو تا به لیکن علم هر دو کون در زیر دست و جمله سخن است بمان مقدار که سر را با حق مشاهده
افتد غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال غنای حق مشاهده گردد همه طعنه از وی ساقط گردد

در بیان فقرت

در بیان فقرت

و چون کمال قدرت مشاهده گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد و این
 چنان است که انسان غریب از بساط قدرت و چون کمال انشای حق مشاهده نماید و در میان افعال و احوال خود
 بساط قدرت و چون کمال کرم حق مشاهده گردد و او را با حق چنان انبساط بود که همه کون احوی جاتا اند و چون کمال اثر
 حق مشاهده گردد همه تدبیر و رای بساط قدرت و چون بی غایتی افعال حق مشاهده گردد و در هر مورد و
 بر هر افعال خود او را اعتماد نماید و چون جلال حق مشاهده گردد و از بیم قطعیت او را آرام و ترسان
 نماید و نیست که گفت ربایعی هیچ در محمل و چندین جریس به هیچ اند و در کائنات و چندین حسن
 خلقت خود بسیار ندیده و ندیده باز گذار این دیده ویران را به پس اگر چندین صدق ایمان باشد
 که مشاهده یکبار چند اکی صفت ایمان تا یک که باند که اگر حق نیم حق مشاهده نیست هم چندین اکی
 که از خلقت او را پس نگردد و اندازد که خلق از وی بهیند و او را اندازد که خالق از وی بهیند و این زبان
 اهل تعاملت است اما نزدیک اهل خفیت است این خود کفایت است که اگر شرم از حق تعالی هم چندان بود که از
 نزدیک کسی خلق با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود که فرست بر تنال سیاه رویان که بار
 شرم خلق از شرم حق تعالی بیشتر است چگونه بود که یاسمن تو که ایمان از تجاست که گفت نیست
 چون مرد دین نبودم کیش میخان گزیدیم و دین نت از میان دنا می نه پیغمبر اگر تاویل از جنگا
 درین مسئله نبودنی و بار از من تو دیر است که بر آندی از درگاه اسلام رانده شده و در شبکه
 جایی نه تعلیم است ای برهن بار و کرده اسلام را به یا چون همراه را و پیش بت هم بار نیست
 او آن تاویل است که همواره خالق از لیمان ترسان باشند و برگرم کریمان اعتقاد دارند پس این
 بهالات از منی تونه از بی حرمی است و لیکن از کمال کرم حق است و بسیاری کرم و بسیاری
 تجار در دیده را بی ادب کنند باز چون مخلوقان تجار و نگنند از لعل الشان بنده ترسان باشد
 برین معنی است نه بر معنی تقدیم خلق بر حق برین یک تاویل بزرگان میدانند و اگر نه زمار
 خود که ایمان می بند ششم ششم خورشیدیم از چا گفت آن سوخته ربایعی بستر نیست آنچه
 انگاشته ایم نه بنگنند نیست هر آنچه بر داشته ایم و سودا بود است هر آنچه خند داشته ایم
 در آنکه کشته عمر بگذشته ایم و آن چنانست که خواجیه کجی معالی را زنی رحمة الله علیه گفت
 و اسوانا لا و این عفا الیس یفکله یا فکلت چون این در سب علم بیند و اند که حق می بیند

و این
 و این

و این

و این

و این

و این

و این

و این

و این

و مصیبت نه بیند چون طاعت خود و بدست فراموشی کرد و چون مصیبت بود حرمت حق فراموشی
 کرد و این هر دو بند را قطعیت با آرد اما بحق رسیدن هر دو چنان باشد که طاعت نه بیند
 و مصیبت بیند چون طاعت نه بیند کمر مفلسی بند و تبرع و سوال پیش و دیده با تحقیق آیه
 نظاره منت گردد و نظاره خدمت و چون مصیبت بیند بعذر پیش رود نه بر بجز می
 دیدار نظیره او را از مصیبت باز دارد و هر دو را در اسباب وصول گردد و آئینست که گفت
 بیت نسکی که توبه باشد پایان کار او به بهتر طاعتی که بنیاد سر شد و گفت اند
 المومنین محترقین بقرآن و صابرون بحدیث و صومون سوخته قربی بود و فزاید کننده از
 بعد وی آری گفت مصیبت با نقش تباچه عشق باز و آئینست که بدید کبریا را به هر چند که
 قرب یافته باشد فریاد می کند گوی نیافته است چون مطلوب انهایت نیست هر چند جوی
 هنوز ناجسته است و هر چند باید هنوز نایافته است آئینست سوخته قرب باشد و فریاد کنند
 از بعد نیست که گفت مصیبت تا یا حال خویش بنموده مسکین دل من گهی نیاسود و دنیا
 که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست هر دو بحق است چنانکه وی بکس نماند
 کار وی نیز بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس تب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار
 وی بر قیاس است نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویش طاعت قرب بیند از مکر بعد بمن
 نباشد و خوف همه لغتها را محنت گرداند و لذت از همه لغتها بستاند از خوف مگر لذت قرب و
 برود با قرب آرام نیابد و با چیزی که آرام نیابد وجود وی عدم گردد و ازین معنی محترق بود از
 قرب فزاید کننده از بعد باشد سوخته گفت مصیبت بند را با توبه نسبت که بکنج خوبی باز
 نود من مفلس با در زار و ام به ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منته است آدم صفت چه کرد
 که جبهه خورشید پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس فلکی از سرش کشیدند اگر اصطفا را صفا
 علت بود اینک خرمن علت را آتش در زد که بادل قدش و حنبت عدن برود و اگر در برابر
 مصیبت اصل قیاس سازی آن قیاس اجواب کرد و بچگونگی آنکه اگر ابلیس گفتند که آدم را سجد
 کن نکرد و آدم را نیز گفتند که گندم نخوری بخورد پس چه سبب بود آنرا تاج اجنبی بر طاه اصطفا
 زیاده گشت و این مدبر را روی کردند که هرگز قبول را بوی راه نه خاک بر سر میکنند و میگویند

این سخن از حضرت مولانا
 میگوید

احکام الهی از قیاس عقول منته است

شعشعی فی روز بهی نه جای فریاد مرا فی نیز کند بوسل دل شاد مرا بدنگر که بغایت چافتاد
مرا بد معشوق بهست دشمنان او مرا بد هنوز آدم گندم نخورده بود که گاه اجتناب و خسته بودند
و هنوز ابلیس سر باز نکرده بود که تیغ لعنت را بر سر قراب داده بودند آن مدبر میگوید که اگر مرا
فرمودند که آدم را سجده کن نکردم و آدم را گفتند گندم نخور و خورد یکی یکی از اینجا است که گفت
رباعی فی مکن چندین قیاس حق شناس به زنانکه ناید کار چون در قیاس به عقل و سرود او و حیران
بماند به جان زنجیر انگشت در دندان بماند و جلالت عقل جان تو شد به عقل طین بان جان پوشید به اسلام

مکتوبه ای از آدم و شکر اسلام | بسم الله الرحمن الرحیم | وقصه العجبه و ابراهیم ادم

برادر اعز بس الدین بدانکه اسلام مهر نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یکران خا
نباشی و چنان تصوف کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدی و شکر نعمت اسلام را می گفتی تا ابد
حق این نعمت نگذارد بودی روایت است که چون بشیر از مصر بر یعقوب پیغامبر علیه السلام
رسید و بشیر را یوسف پیغامبر علیه السلام دید و یاد یعقوب پیغامبر گفت بر که ام دین گذشتی
گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که برین نعمت یکران این نباشی
که روایت کرده اند از سفیان حتمه ائمه گفت هر که از زوال اسلام امین شود البته اسلام از او
گردد و لغو باد منها و هم ازین بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی **اللهم صل علی محمد و آل محمد**
چنانکه کسی در شتی وقت غرق شدن گوید و از عذر فی منقولست که گفت پیغامبری از حضرت
عزت سوال کرد از حال بلعم با جور و راندن او با چندان کرامت و علم که اگر سر بالا کردی
عرش مجید بدیدی و در مجلس او دوازده هزار عالم علم میگیرفتندی فرمان رسید که ما و ان نعمت
داوم شکر گفت اگر عمر یکبار شکر گفته هرگز آن نعمت با سلب نشدی و سلب نعمت بعد از
نعمت دشوارترین عذاب است از اینجا گویند **الفراق بعد الوصال اشد** و از حکم نقل
است که گویند ما نظر کردیم صیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی نخوری و غربت و دوم دروغ
در پیروی و سیوم هرگز در جوانی و چهارم نابینایی بعد از بنیای و پنجم فراق بعد از وصال و اگر
اگر بی کار بدین دشواری کدام حسن ا قوت آن باشد که شکر نظر بجای تواند آورد بدانکه

نعمت روز ابراهیم

نعمت پیغمبر است

قرآن مجید میں فتویٰ معید ہے کہ مگر لایق و قلیل من عبادی المستکورا اما سیر ماید و الذین
 جاهدوا فافینا لکم لکم من قبلنا کسبکم مجاہدہ کنند در راہ ما را ہ منونی کہ غیر
 ایشان را پس حق بن بندہ منعیست بدخیر و لیت قیام نماید چہ گمان بری بہروردگار قدر بخونی
 و کریم و رحیم کہ مصالح گذارد حاشا و کلا و اگر گوی آدمی اگر کو تہا و عقبات راہ دراز سخت چگونہ
 سرزنش کند کہ آدمی آن ہمہ بشر الطبعی آرد و آن عقبات را قطع کند بدانکہ عقبات راہ بسیار
 است و بشر الطبع در سختیست و لیکن چون خداوند خواهد کہ بندہ را برگزیند راہ دراز بہر کو تہا
 کند و دشوار بر و آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چیز نزدیک است و چہ آسان است
 این کار ازینجا است کہ بعضی بزرگان گفتہ اند کہ راہ حق و قدم سنت و این متناوت نیست
 تا کسی باشد کہ عقبات راہ در سختی و سال قطع کند و کسی باشد کہ در سخت سال قطع کند و کسی باشد
 کہ در درو سال قطع کند و کسی باشد کہ در یک سال قطع کند و کسی باشد کہ در یک سال قطع کند بلکہ
 قطع کند بلکہ در یک ساعت قطع کند و کسی باشد کہ بتوفیق خاص الہی بیک لحظہ قطع کند بنی کہ
 اصحاب گفتہ اند کہ ایک لحظہ بیش نبود کہ چون در ملک قیام فرس تیزی بدیدند گفتند بسیار است
 السموات و الارض و بدیدند آنچه درین اوست از حقایق و قطع کردند این راہ را و از حلقہ
 مشوکلان و دشمنان گشتند و آئمہ زاہد ایشانرا بمقدار یک لحظہ حاصل شد و حیرت فرعون و پیغمبر
 ہر دو مدت ایشان مگر یک لحظہ کہ چون بدیدند عجزہ موسی علیہ السلام گفتند امنا یارب العالمین
 و راہ بدیدند و قطع کردند و از ساعتی تا ساعتی بلکہ کمتر از ساعتی ازینجا فارغان شدند و مشتاقان
 حضرت موحی گشتند تا بیکبار گئے نہا بر آوردند لا ھذا الی ربنا ھنقلیون نیست زبانی ما را
 و کین ہر چہ خواہی کہ یا موسی بہروردگار خویش گردند ہم ہر بیت کہ گشت بدیت کہ بیک راہ
 و بہر تہا پیشگاہ نہ کہ کند مگر بہر را کہ شوق راہ بہر حکایت است کہ خواجہ ابراہیم او ہم بود چنانکہ
 بود و دیگر کار دنیا چون کردار کا دنیا بگردانید و این را سلوک کرد و گذشت بر و مگر بمقدار یک بار
 کہ این لحظہ تا ہر دور رسید چنان شد کہ مروی از پل در آب می افتاد بہرست اشارت کرد کہ بالست
 آن در سو با استاد و از ہلک نجات یافت و راہ بصیرت کینسر کے بود عمر برآمدہ در بازار بصرہ
 در درخت بنیکر و سبب نیکو عرش برآمد بود یکی از بازارگانان بعد در ہم بخرید و آزاد کرد و راہ

احوال و صفات راہ
 سوار است

در احوال و صفات راہ
 سوار است

در احوال و صفات راہ
 سوار است

که مسکو این ادا اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یا سال تمام نشد بود که عابدان بقصر و علما
ادب زیارت آمدن گرفتند بسبب رنگی منزلت او اما آن بی دولت که خداوند در باب او عطا
نکند و او را بنفلس باز گذارد آهسا باشد که در یک شاخ از شاخهای یک عقیده هفتاد سال بماند
که قطع نتواند کرد و همیشه بنالید و فریاد کند چه باریک است این راه چه مشکل است این کار
پس بدانکه همه کار میکان اصل باز میگردد و ذلالت تقدیر الهی العلیم و اگر گویی چرا این
مخصوص آمده جوینق خاص آن دیگر محروم اند از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک
آهی برادر نیست که در عالم نداده و داده اند که لا یسأل عما یفعل همه عقل علم اینجا منعدم است
چنانکه گفت رباعی صدره از آن سر درین هکوی شده بسبب خودنازین سبب در جوی شنه
صدره از آن عقل اینجا سر نهاده و انکه او نهاده سر در ره نشاوده اینجا هست که بزرگی گفته است
تَلْتَلْنِي مَسْئَلَةُ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ قَضَاءٌ وَقَدَرٌ مِلْكُ شَيْءٍ شَالِ اِنْ رَاحِلَ صِرَاطِ هَسْت
در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که پل صراط همچو برقی کند و کسی باشد که چون با گذرد کسی باشد که چون
پرنده گذرد و کسی باشد که چون اسب رود و کسی باشد که چون آواز و دوزخ بشنود و بگوید کسی باشد که بفرمان
بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این و صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت و نفسهار است
هولها و اوهل البصار بیند و صراط دنیا و صراط آخرت هولها و اوهل البصیرت بیند و اختلاف
احوال سالکان در آخرت بسبب احوال الشیانت در دنیا پس تا مل کن چنانچه حق معرفت است
دریاب باشد که بهر کاری توانی رسیدن که بهر هیچ جا نرسد چنانکه گفت بیت از پی
صاحب خبر نیست کار پی خبر از آنچه غم رو کار پی اکنون بدانکه حقیقت درین کار نیست
که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که از آن بپای قطع توان کرد بلکه قطع این
بدل است بحسب عقائد و بصایر و فصل در نور سماوی و نظر الهی هست که در دل بنده افتد
که بدان نظر کار که ملکوت بنظر یقین بیند و این نور با باشد که بنده صد سال
نیاید و نیاید و دیگری در ده سال بیاید و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت
و دیگری در یک لحظه بعنایت الهی و بر بنده واجب است که آنچه فرموده اند بجای آورد و کار
خود مقصود و مقدر است و حاکم عدل خداوند است چنانکه ما نشاء و یفعل ما یرید و اگر گویی

این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که از آن بپای قطع توان کرد بلکه قطع این بدل است بحسب عقائد و بصایر و فصل در نور سماوی و نظر الهی هست که در دل بنده افتد که بدان نظر کار که ملکوت بنظر یقین بیند و این نور با باشد که بنده صد سال نیاید و نیاید و دیگری در ده سال بیاید و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت و دیگری در یک لحظه بعنایت الهی و بر بنده واجب است که آنچه فرموده اند بجای آورد و کار خود مقصود و مقدر است و حاکم عدل خداوند است چنانکه ما نشاء و یفعل ما یرید و اگر گویی

برادر شمس الدین به اندک پیغام فرموده است علی السلام الشک اکفی فی اقلی من
 حیدر النمل علی الخیلة الظلماء گفت شرک بهمان ترست اندر است من
 اندر زمین مورچه بر سر سینه سیاه اندر شب تاریک پس آنکه این شرک اگر چه اصل ایمان را زیان
 ندارد لیکن اندر حقایق ایمان و فوائدی نقصان آورد این چنانست بمثال که زواله
 هم ز رست و زری که غش با او بود هم ز رست و لیکن بهریت زری که با غش با او بهریت
 زری نباشد که در غش نبود و حقیقت ایمان توحید بهست و توحید ضد شرک بهست نهی
 تا اصل شرک بر ندارد و توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک بشود اصل توحید پدید گشت چون
 خبر از ایمان و توحید وی حقیقت گردد هر آلا شکی که ایمان را بیا لایدار خوشنیت با قاطن
 و آن آلاش شرک خفی است و معنی شرک خفی منفعت و منفعت از غیر حق دیدن است و خوف
 و رجا بغیر حق آوردن است که وقایق ریا و خفایا تقصیرات و کوا این اعجاب و صلاوة گرفتن از بد
 خلق و گداخته شدن بر ذر و ذم خلق این جهل از شرک خفی است و فرمان نیست و اعبد و الله
 ولا تشکوا به شیئا است که گفت قطعه نگو گوی نگو گفته است و زوات به که التو
 استقام الاضافه به چادر وحدت پیوند جویم به تویی مطلوب طالب چند گویم به بزرگان
 گفته اند که شرک جلی است و شرک خفی است شرک خفی اندر است پیغام برنده است چنانکه
 اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از ان معانی آنست که او را بدین نمل
 نمل است نباشد نه هیچ سمی آواز اقدام او شنود و نه هیچ بصری حرکات اقدام وی بیند همچنین
 شرک خفی اندر بنده برود و بنده را خبر نباشد مضمون است چه خبری که مبین کرده اند که کار شناسان
 نه چنین کرده اند چه خبری که مبین میزند قافل و حشمان میزند و آنگاه آن رفتن بر
 وصف کرده بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن تو از گرد در رفتن او اثر بماند بدین اثر بتوان است که
 است و چون بنگ و د اثر نماند و از رفتن برنگ کسی خبر نباشد این دلیل است که شرک خفی بر بنده برود
 چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد بشتاب ریا که بهر آنکه صفا سنگ سیاه باشد و فل بذات خیر
 سیاه باشد سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان شناخت همچنین چون شرک خفی متواتر

این خبر از توحید و توحید است و خوف

این خبر از توحید و توحید است و خوف

این خبر از توحید و توحید است و خوف

وَالْحَقُّ وَجَدَ اَوْثَانًا مِّمَّهِ حَقٌّ سَتَ وَلِئِنْ لَّمْ يَكُنْ مِمَّهِ لَكُنْ حَقٌّ هَسْتَ اِلَى الْحَقِّ رَجَعُوا بَارَكْتَ
 همه حق چون شش این گرد و متحقق باشد اندر ایمان خویش و نیز پیغمبر فرموده است حق
 عَبْدُ الدُّنْيَا وَلَقَيْسٌ عَبْدُ الدِّهْمِ وَلَقَيْسٌ عَبْدُ بَطْنِهِ وَلَقَيْسٌ عَبْدُ فَرْجِهِ وَلَقَيْسٌ
 عَبْدُ الْجَمِيعَةِ كَفَتْ هَلَاكُ شَدِيدُهُ دُنْيَا وَهَلَاكُ شَدِيدُهُ دِهْمٌ هَلَاكُ شَدِيدُهُ شَكْمٌ هَلَاكُ
 شَدِيدُهُ فَرْجٌ وَهَلَاكُ شَدِيدُهُ جَمِيعَةٌ وَأَنْ بَابُهُ هَسْتَ اَيْنَ قَوْلِ بَيْهَاتٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَوْلِ
 لَقَيْسٍ يَا بَرُوجَ دَعَا بَشَدَّ هَلَاكُ بَارَاكَ نَكْدَى بَنْدَهُ اَيْنَ چَیْرُ هَسْتَ يَا بَرُوجَ خَبَرِ بَشَدَّ هَلَاكُ
 گشت آنکه وی بنده این چیر هاست اگر دعاست دعاروی استجاب و اگر خبر است خبروی
 راست پس با همه برابر است که هلاک شده ایم و از کوری و اجل خویش خبر نه و از دعوی
 مسلمانان جهان پر کرده از اینجا است که گفت مضموی در دیده بهی از تو خیالی بنکاشت
 بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت بد چون طلعت خورشید عیان سر بر داشت بد در دید
 غلط بماند در سپید داشت بد خراب شده دیگر راست همین معنی مثنویات است و بی
 هر آنچه بنکاشت ایم بد افکندنی است هر آنچه بدو شده ایم بد سو و بوده است هر آنچه بدو شده ایم
 در و آنکه بشود عمر بگذشته ایم بد چون او را بنده این چیز را خواند باید که صفت بندگی وی مر
 خداوند را بر خیزد تا بنده این چیز را گردانند هر آنکه تا ملک زید از بنده زایل نگردد بنده عمر
 نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بنده غیر خداوند نگردد و این را در شرع
 مثال است و آن آنست که هر که یکپایی اندر ساری بیرون دارد و پیمان مقام
 دخول است و نه مقام خروج نه او را خارج دارند نه داخل اگر او کسی داخل و خارج گوید بهر دو حال
 کاذب بود پس این نیز که خود را بنده غیر حق گردانید بعبث و بهر بهت و طلب اگر کسی
 برین معنی موصوف گشت خود بیکبارگی از دار ایمان خارج گشت و اگر متر و دست میان دو
 هر که میان دوسرای باشد او را ز دو توان ربودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن
 دیگری که گفته شد بارانها از دیدن غیر است چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس
 هر آینه چنانچه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم چنانچه از وی می بینیم از دیگری هم
 می بینیم چنانکه بر او امید داریم بد دیگری هم امید داریم غرضی گفته است

در حدیثی است

در حدیثی است

چو در هر دو جهان یک کردگار هست به ترا با چار بارگان خود چه کار هست به یکی خوان و یکی
 خواجه و یکی جوی به یکی بینی و یکی دامن و یکی گوی به آی مراد چون حضرت رسالت خلق را
 دعوت کرد و آتانت گذارد و مکر فرست بر میان بست و گفت **اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتَ فِرَانَ أَمْرٍ**
وَأَسْتَفِيزُ بِنَبِيٍّ خَوْجٍ أَدِيدِي رِسَالِي این تشریف است که گفت راجعی در تو تا هست موسی مانده
 بر جا به بدان یک موسی مانی بند بر پای به جنب را بر تن از شک است یکسوی به هنوز نشناخت
 و آن بعد روی به روزی فقیری نماز میگذازد چون از نماز فارغ گشت گفت **اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى**
التَّوْفِيقِ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ عَلَى الْقَصْرِ بِرِي بِالْكَافِ وی زد و گفت ایستادم که موحّد
 هنوز مشرک گفتم ای شیخ چه گفت تا نماز نمی دیدی تفسیر نمی دیدی و نماز تو مشقت
 من نیست که حق نمی بینی و تو خوشبین راهی نمی و خوشبین بین حق بین نبود و این ایشان است
 مرا و از گفتن این عبادت است ماند بر انداز این دولت از کجا عالی دست بردار و بگوی مناجات
يَا اَللهُ الْعَالَمِينَ مانده ام به غرق غرق خشک گشتی رانده ام به دست سگ و مرا فرباد من
 دست بر سر حید دارم چون به پادشاه دارم سگین نگردد گزینم بدیدی آن شد این نگردد
 ماتم از حد بشد سوری فرست به در میان غلتم نورس فرست به یارب آگاهی نذر از بهای من
 ماضی در ایتم شهبای من به سن که به شتم تا که به شتم ترا به این بسم گزنا که
 به شتم ترا به مبتلای خویش و حیران تو ام به گردیم در نیک هم زبان تو ام به و سلام

مکتوب چهل و پنجم بسم الله الرحمن الرحيم در معرفت

برادر شمس الدین اکرم الله بجهت بداند که معرفت جواهر ارواح مومنانست هر که
 در معرفت نصیب نیست او خود محقق شود و نیست و معرفت صالح از معرفت
 مصنوعی نماید از معرفت صالح نجات و بقا و عارف حاصل آید اول معرفت اینست
 که جمله آفرینش را مستور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از همه قطع کند و بشناسد
 که خداوند یکی سنت ذاتش قدیم و صفاتش قدیم نیست **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ**
 و راه دیگر معرفت صالح نفس است چنانکه گفت **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**

خداوند عز و جل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرد و آن هست و نیست کردن
و همه تغییر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیارت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن و بستن
و آنچه احوال عالم است و آنرا آفاق ظاهر میگرد و تا موجودان در آن نظر کنند و معرفت بدست
آیند گفت سُبْحَانَكَ يَا تَنَزَّاهُ فِي الْأَفَاقِ این راه بر عارفان و راز بود حقایق جمله
موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت وَ فِي الْفَنَسِكُمْ أَفَاقًا تَبْصُرُونَ نفسان و میان
مثال موجودات ساخته است و در دانی گردانیده معرفت خویش تا هر که نفس فرخ و را بشناسد
حق را شناخته باشد و آن تغییر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری
و مرگ و زندگانی و غم و شادی و آموختن و دیگر فی الأفاق است وَ فِي الْفَنَسِكُمْ كُنْتُمْ
تغییر احوال اندر آفاق و آن تغییر نفس خلق بی اختیار ایشان دلیل است بر مدبر و قادر
که همه اسیر قدرت وی اند و مقهور و مقدر و تدبیری اند اینک از آیات راه بر و چنین بود
و اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روز و نهار و خوش و غم را نکنند و همه چیز را از دست
و لطیف در خویش تن طلبند و نشان لیل معرفت خداوند در خویشین یابند از شمس فی ذلک
لَا تَكُونُ كَوَلِيٍّ إِلَّا لِبَابٍ لِبَعْضٍ رَاخِدُونَ در نظر افکنند تا بعد از تفکر در موجودات را
بشناسد چنانکه گفت قُلْ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ قَوْمِي زَالُوا راه مجاهده
معرفت رساند و الدِّينَ جَاهِدُوا فَإِنَّا لَنَهْدِيَهُمْ سَبِيلَنَا و بعضی را بی هیچ سبب
و وسلیت بیک نعت نور هدایت در دل نهند و در معرفت برو و بکشاید فَمَوْعِدٌ عَلَى
وَعْدٍ رَبِّهِ و بعضی را محبوب کند از حقیقت معرفت مآقِدُ وَاَللَّهُ حَقٌّ قَدَرُ
بِ مَا عَرَفُوا اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ و بعضی را کلی از راه معرفت محبوب کند خِشْتَرُ اللَّهِ عَلَى قُلُوبِهِمْ
بطم چون جمالش صدر نراران روی داشت بود و در هر فرقه دیداری و گریه و لاجرم
فرقه را بنمود باز از جمالی خویش خساری و گریه چون یک است اصل عدد از هر آنکه
بود هر دم گرفتاری و گریه و بدین تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود
و تعریف خداوند که بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسبب نیز حاصل نشود
و تعریف خداوند که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند

این سرچشمه را بنام آفاق
و فتنه

تفسیر آیات در باب معرفت

معرفت حق تعالی از طریق عقل

معرفت حق تعالی از طریق حس

و بسیج معرفت نه پس ثابت شد که معرفت خداوند عز و جل محض هدایت اوست از بیجهت
 که صدیق اکبر گفت عَرَفْتُ اللَّهَ بِاللَّهِ وَعَرَفْتُ مَا دُونَ اللَّهِ بِنُورِ اللَّهِ قَالَ حَبْلُ
 لِلنُّورِ يَا أَلَدَّ لَيْلٍ عَلَى اللَّهِ قَالَ اللَّهُ قَالَ فَمَا بَالُ الْعَقْلِ قَالَ الْعَقْلُ عَمَّا حَرَّمَ وَالْعَاجِزُ
 لَا يَدُلُّ إِلَّا عَلَى عَاجِزٍ مِثْلِهِ نَوَازِی رَاسِدٍ نَدَمِیست دلیل بر نه ای گفت دلیل بر هدایت
 خدا نیست عز و جل گفتند پس کا عقل چیست گفت عقل عاجز است راه نماید مگر بر عاجز
 مانند خویش مضموی چون تو نمودی جمال عشق بتان شد سپس به رو که ازین و لبران کار
 تو داری و پس به بارخ تو نیست عقل جز که یکی بود الفعول به بالرب تو نیست جان جز که یکی
 بود الهوس به کا عقل اینست که هر چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند
 یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات چنین پس از صفات بیرون بود یا ازین صفات
 چیزی بود یا بیرون دارد را نگه کافر گردد و یا چون ویرا هیچ چیز از معنی شل و شبه نیاید سرگردان شود
 گوید من موجودی یا هم مگر بدین وصف چون بروی ازین صفات چیزی نیست مگر خود نیست
 هم کافر گردد و از آن طرف تشبیه افتد و ازین طرف بتعطیل افتد پس معلوم شد تا و سه
 تعریف نکند نتواند شناخت و جماله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دان
 است نه آن باید که حق را به جوید و لیکن آن باید که بدیشتش و نه آن بیند که بنگرد و آن بیند
 که بنمایدش علت و بدین نمود است نه نگرستین و علت یافتن را و نه است چهستن بسیار
 طالبان یا بنده بود و بسیار یا بنده ناجو بنده باشد و طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت
 است پرست از بت اورا میطلبند ترسایان از علی بن پیغامبر علیه السلام اورا میجویند و چون
 از غیر علیه السلام اورا میطلبند رباعی مسل غایق جمله عالم تا ابد مگر میاشد و رنبا شد سو
 تست به چیز ترا چون دست توان داشت و دوستی دیگران بر تو تست به پس بر عالم
 طالبی اندامند عین طلب همین راه کم کنند و پیش هر کسی چیز نهاده که بدان محبوب شوند و در
 راین سبب از پیشین دشمنان تا بر راه یافتند قطعه یک شهر بر از حدیث آن رو که دوست به دلها
 بهمانیان همه پرده اوست به ناگو شیم و دیگر آن گوشتند به ناخست که او در دارد دوست و حقیقت
 معرفت شناختن محبوب است چنانکه است بذات و صفات و عقل اگر غایب است حقیقت او یا بنده عارف را

علت یافتن را و نه است چهستن بسیار
 طالبان یا بنده بود و بسیار یا بنده ناجو بنده باشد و طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت
 است پرست از بت اورا میطلبند ترسایان از علی بن پیغامبر علیه السلام اورا میجویند و چون
 از غیر علیه السلام اورا میطلبند رباعی مسل غایق جمله عالم تا ابد مگر میاشد و رنبا شد سو
 تست به چیز ترا چون دست توان داشت و دوستی دیگران بر تو تست به پس بر عالم
 طالبی اندامند عین طلب همین راه کم کنند و پیش هر کسی چیز نهاده که بدان محبوب شوند و در
 راین سبب از پیشین دشمنان تا بر راه یافتند قطعه یک شهر بر از حدیث آن رو که دوست به دلها
 بهمانیان همه پرده اوست به ناگو شیم و دیگر آن گوشتند به ناخست که او در دارد دوست و حقیقت
 معرفت شناختن محبوب است چنانکه است بذات و صفات و عقل اگر غایب است حقیقت او یا بنده عارف را

آسمان را گوید جل ساقی فیک عاشق فریاد من ازین عطش است ای برادر اورا درین آه هزار
 هزار شعله و تپیل است و نیز ازین ارجح و طریح است از باب عقول و طلبش متغیر و آجاب علوم در
 حاشی جلال و شلا منی خداوندان بصیر و بصیرت در قضا و نجا غلبت از غریق و بشیر از طلال
 او چنین نیست و به ما سوخته زده گوی به مشعل دارند عاشقان بود بدست به هر عالم
 را میبوی و گفت گوی خشنود کردند و قطره از جرعه قدح عزت بکسی ندادند و با عی گفتیم که
 کمرانی تو بدین بیبانی گفتا خود که خود نم بکیتانی به هم عاشق و هم شمع و هم عشق و هم
 آینه هم حال هم بیبانی به هر دی عاشق شراب به در خانه خمار آمد از وی پاره نمر خواست گفت
 خمر تهی شده است عاشق گفت دست من بگیر و بر خمر بر تار و بر خمر که من بیو بچندان سستی کنم که
 دیگران بعد ساغر مدیت است از می عشق آنچنانم که اگر یکم بر از ان بیش خورم نیست
 شوم به و این عجیب نیست که یکم ازین حضرت میوی چندان سستی دارد که قدسیان
 ملا علی بار آن نتوانند کشید یک باو لطفت که بر سینه سوخته اشتی بانی بر دیده فرشتگان بهیو
 گشتند چون بهوش از آمدن جبریل علیه السلام را گفتند باو مقتصد بهر اسل بوی چنان
 نیافتم که در عهد سید قاب تو سکن می آید جبریل علیه السلام از حضرت سال علی علیه السلام پرسید
 گفت ای کجند نفوس از جان من پس الیمن این سیم رخ از سینه سوخته اشتی بانی که درین
 کرده است بیت شور در شهر نگران بت زمار پرست و چون خزان خرابات بر دل بدست و اسلام

بجای
 در

بجای
 در

مکتوب چهل و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر محبت
------------------	------------------------	-------------

برادر شمس الدین رزقه اند متابعت احباب و محبت اولیاء بدانکه مخلوقات دیگر را
 با محبت کار نبود که بهمت بلند داشتند آن کار ملائکه که راست یعنی از انست که بالشیان
 حدیث محبت مرفوعه است و این بر روز بری که در راه آدمیان می بینی از انست که بالشیان
 حدیث محبت رفت که یحبونهم و یحبونهم پس بر کراشته ان محبت بمشام او رسیده است
 گو دل از سلامت برادر و خود را و دواعی کن که الحبة لا تبقی ولا تدن و محبت عشق
 تو مرا چنین بانی کرده و درنی بسلاست و لبان بودم به چون نوبت و دولت آورم و آمد

بجای
 در

خروشی و جوشی در ملک است افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار سال تسبیح تمهیل را با جادو
 و آدم خاکی را بر کشیدند و بر ما گزیدند و نداشتند که تمام بصورت خاک مگر یک بدن است
 پاک مگر یک که میگویند و آنش محبت و در دلهای ایشان نه است و نداد و داده که گفتی
 عزیز بود اما که با بیده همه جگر را آب گشته این حسیت چنانکه او بکس نماند کار او بکس
 نماند چون سلطانان دنیا خادمان خود را میوزند اول کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند
 باز چون او کسی را بنوازند اول کلاه و قبا بستانند و گرسنه و برهنه بنشانند این حدیث
 آنست که هر که روی آورد بر نگردد و ناکشند رباعی ما را خواهی تن بختان اندر ده چون
 شیفته گان سزیمان اندر ده بد دل پر خون کن بدیدگان اندر ده بد ما نگه زنی و دیده
 جان اندر ده بد و روشنی عاجز راه گشته بود و عمری در پنج و نیک پوی بسپرده با خبر داری
 چند جان میکند پس نقل کرد بر بدین و نهی شسته دیدند که این اقیل اندکین گشته است مشغول
 آن دل که ز دست و لبران بر بودم هرگز بکسی ندادم و نمودم جانان چوبیک نظر و لم بود
 گوئی که هزار سال بیدل بودم به خواصان که بدیدار نشوند حدیث جان در یابی گفتند
 زیرا که نه ماهی میطلبند که بدر می آید گوهر میطلبند که شب تاریک است روشن کنند این کار عیاری
 نیز نیست باز نیست آن پاکان نیست بودند که یکی را از میان ایشان کاری پیش خواهد آمد
 جبریل علیه السلام نزد یک غزازیل می آمد می گفت اگر مرا چنین حالی بدید آید دست بر من
 داری می گفت این کار نیست بر من نویس جمله ملائکه می دهند و چنین درخواست میکنند
 او هر یکی می گفت این کار نیست بر من پس ایستاد و بیخا بعضی بزرگان گفته اند که هر چه ابلیس صفت باید بود
 تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش سر خود بر تواند داشت درین کوی قدس
 تواند نهاد و راست که چون حدیث محبت در آید و تنها از غیب آشتکار اگر دو جان و دل
 با ستقبال فرستد رباعی من که باشم که بن رخت و فانی تو کشم دیده حال کنم با رخسار
 تو کشم و در تو بر من بن و جان و دلی صلح کنی به هر سه رقص کنان شین هوای تو مشوم
 مرغیست نهاد و حقیر شکل اگر طبع افتد که بر فلک بود محال بود و خیر محال در مقابل
 جلالت غر محبوب بیشتر از آن مورست که در مقابل قوت آن ما عظیم قومی را ردی کجاست

آورده و قومی را روی بسنگ آورده و قومی را روی بشرق و قومی را روی بغرب و قومی را در تنگ
 پوی و قومی را در حست و جوی و اَلْحَقُّ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الطَّيِّبُ بَصِيدٌ وَ الْقَرِيبُ بُجْدٌ وَ الْوَعْدُ رِجْدٌ
 وَ بَيْدُ الْخَلْقِ قَيْلٌ وَ قَالَ رَافِعُی گرو غم تو نیست شوم نمکی نیست مدیان تیراز و تو چون سکر
 نیست من و طلب تو از تو ام رنگی نیست بهر راز فلک پر زنده جنگی نیست عا نشان جو و هیچ
 جای نشان نه و عالمی و طلب و هیچ بای راه نه و دما در گشت و گو و پیشیا سن جز پندت نه و عالمی در
 چه توی بدست هیچکس جز دم سرفه و عالمی در خلوت سوخته جز انتظاری و حسرتی نه جهانی در
 مسی و صومعه فرسوده جز درد و دریغ و در دست نه طعیت در دا و در لیا که ازین فاست
 نشیت نه خالی است مراد سر با دیت بدست به خواجه بازید بسطای قدس السدره
 گفت لسمع ما سیاه بود اَلْحَمْدُ عَلَی الْكَرَمِ اَسْتَوَى بَعْرُش تَا نَحْتِ اوردیم تا خود و شش
 چیت چون بدور سیدم آورا از خود تشنه تر یافتیم و زبان مال میگفت مشکوی درت
 عشق تو نم فرسوده بی آنکه مرابا تو و صالی بوده در سرش خلق نم فرسوده چون گرگ
 شکم تی دهن آلوده چون در عباسش نظری کنی بگر پیی که در میان خونت و چون
 بهمالش نظری بینی که راحت و لهما محزون است عارفان در مقابل جلال در زار اخزان
 که از ان اندوختن و در مشاهد جمال شاهان و نازان اند گفته ایشان است که اَلْعَفْرَةُ نَارٌ وَ الْحَبَّةُ
 نَارٌ فِی نَارٍ معرفت آتش است و محبت آتش در آتشی جهانی سوخته پر شور و عو غاه
 در کوی من این عشق زهی شور و زهی شرب و در کوی تو از حسن زهی کار زهی یارب آورده اند جمله
 که در حسن جمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد شور و شغب میان
 خلق افتاد هر کسی در پی او و دیدند او بجانم در آمد و در لب گفت چون خود را بکشتی بنظر آدمی داد
 این نمودن چیست گفت شور و غوغا عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان زمینیان
 بر سر میزدن بی او کس اقرار نه کس ابد و راه نه هر روز چندین بار عرش و کرسی را میگویی
 هَلْ عِنْدَكَ اَنْوَ کَرسی عرش را میگویی هَلْ عِنْدَكَ خَلْقُ آسمان زمین را گوید هَلْ
 مَرَّ بِكَ طَالِبُ زَمین آسمان را گوید هَلْ سَافَرَ بِكَ عَاشِقُ اُمی برادر و برادر گشته
 گشته ایست و در هر زاویه و راه سوخته که ام بجاست که گذاشته نعم و نیست که ام دست

که تراخته لطف او نیست اگر بخواهد و در دستان شوی موزا و طلب اگر گویی خرابات روی و
 نایافت او اگر بسوی کلبه سبای ترسایان روی همه درشتا و طالب و اگر بگنشت جهودان روی
 همه در شوق جمال و بعیت نیز که عاشق آمد بطبع محبت مایه مشار که دوان و دیده خار دایان مراد
 بعیت همه زانده و در همان نسق سوخته گشتند و که کس ندیده و ندانست خودشان مراد بعیت
 شمت آورد و همین افتاد که گفتند که **اَللّٰهُمَّ عَلٰی الْفَرَسِ السَّيِّئِ وَ اَوْفَلَسِ اَرَاوُ دُرِّ مَرِّ**
 بعیت شمت نزد عشق یکی سر و دیم جز خاشیم می نبارد و دیم به سبحان الله متعبد هزار سال
 برآمد هر روز فروغ این آتش تیر ترست و هر طری هزار هزار سوخته ترست بم است که کون و
 مکان سوخته گرد و در عدم شود چون افروخته ازلی ست آیین چه عجب بای برادر دولت
 آب خاک ندانک هست و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان زمین
 همه بطیقل است استاد ابوعلی **رَبِّهِ لَيْدٌ كُنْتُ اَلْكَرَامُ رَاغِبِيْ كُنْتُ قَلِيْلٌ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
اَبْرَاهِيْمَ خَلِيْلًا مِّنْ مَّوَدِّيْ رَاوَا صُطْلُكُنَا لِنَفْسِيْ كُنْتُ مَارَاجِيْهِمْ وَ مَوْجُوْدِيْ كُنْتُ لِقَائِهِ
 اگر انجیریت را با اولها مناسبت نبودی دل خود دل پیو و اگر جور شدی محبت بر جانها
 آدم و آدمیان دنافتی کار آدم چون موجودات دیگر بودی ادراک بخیریت هست و بیاد امن
 حدیث هست و آخرین حدیث هست امروز این حدیث هست و قرآن این حدیث هست
 محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو بهر اطلب هست اگر کسی گوید که آن عالم عالم
 طلب نیست آیین محال هست یکی نماز و روزه نیست اما طلب هست قرآن و حدیث و شریعت را
 تعلم و کشند اما آیین و چیز ابد الابد بماند **اَلْحَبُّ لِلّٰهِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كُنْتُ اَنَا حَكَا مِ حُجَّ وَ جِهَادِيْ**
 و روزه و راست که منسوخ گرد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد و در محبت و در
 بر روزی که بر تو گذرد از شناخت حق سجاده و تقابل تو عالمی کشاد گرد و که پیش از آن نبود با
 این کار نیست که هرگز نرسد بنیاید و مبادا که آید قطعه تامن بزم پیشه و کارم نیست بد آدم
 قرار و نگارم نیست و روزم نیست و روزگارم نیست به جوئند صیدم و شکارم نیست و سلام

که در باغی از این درخت زلف مبر و درخت در میان این درخت است
 محبت از این درخت که در درخت است و درخت از این درخت است
 و در عالمی از این درخت است
 و در عالمی از این درخت است

مکتوب چهل مؤتمر	بسم الله الرحمن الرحيم	در علامت محبت
-----------------	------------------------	---------------

برادر شمس الدین بدانکه دوستی خداوند تعالی مریده را پوشیده است و چون بنده
 خواهد که بدانکه دوست خدای است لعل آن استلال کند چه بنیامبر علیه السلام گفت
 إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ أَحَبَّهُ كُتِبَ لِبَالِغِ أَفْتِنَاهُ وَچون خدا عزوجل بنده
 را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغه نماید امتنا فرماید گفتن راقتنا
 چه باشد گفت او را ابل ابل فرزند نکند ارد پس علامت محبت خدای بنده را آنست که
 او را از غیر خود مشغول کند و میان او و میان بنده غیر حاصل نشود عیسی بنیامبر علیه السلام
 را گفتند که چرا درازگوشی بخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عزوجل غریب تر از آنم
 که مرا از نفس خود درازگوشی مشغول کند و اگر گوئی بنیامبر اصلی علیه السلام و حکم نه حجه بود و
 چندین انبیاء را و لیا ابل ابل بود پس ایشان را حب بالغ بنود بدانکه اینجا بعضی مراد است
 نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قیائی لا یفیرا فیه غیره و ذکر اولیای هر کل نیستند
 و بعضی مراد است و در خبر است إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ أَحَبَّاهُ وَإِنْ
 رَضِيَ اصْطَفَاهُ و چون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند
 احبها فرماید و اگر راضی شود با صطفی رساند احبها آنست که حق عزوجل بنده را بفضی
 مخصوص گرداند که انواع نعمتهای سی او حاصل آید و صطفی آنست که او را از ناشایسته
 صافی کند و یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که ترا
 ابتلا فرماید بآنکه صفای تو میخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد باینکه دیگر آیمت که
 مشغولی روزان و شبان شش ماه در کار است یا هر که بسازی شکم باز است
 یکی از مریدان پیر خود را گفت که چیزی از دوستی بمن نمودند گفت ای پسر ترا محبوبی خبر خود
 ابتلا فرموده است تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی دارد که دوست
 بنده را ندهند تا آنگاه که او را ابتلا نفرمایند و از حضرت رسالت نقل است که فرمود اذ
 أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا اجْلَلْهُ وَاعْظَمْ مِنْ نَفْسِهِ وَذَلِجْ مِنْ قَلْبِهِ يَا مَعْزُومَاتُ دینها که گفت چون
 حق تعالی بنده را دوست دارد برای او از نفس او و اعظمی سازد و از دل او را جری کند
 تا او را از منوی فرماید و گفت إِذَا أَرَادَ اللَّهُ لِعَبْدٍ خَيْرًا ابْصُرْ بِمُحِبِّ نَفْسِهِ چون

بجای
 مراد
 از
 بعضی
 مراد
 است
 و
 در
 خبر
 است

بیان
 انبیاء
 و
 مشایخ

خدای عزوجل بنده را نیکی خواهد و البتّه با نفس خود میانه گرداند و گفته اند خاص ترین حلال
 دوست داشتن بنده باشد خداوند را چنان دلیل است بر دوستی خدای و را چنانکه غرض دل
 است بر دوست و دوست دل است بر آتش و پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم اذ احببت الله
 عبدك المولى فاحبب الله ذنوبك چون خدای عزوجل بنده را دوست دارد و گناه او را از میان نهد و
 دشمنی آنست که چون خدای بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد پس گناه آنست که
 ویر از میان ندارد چنانکه گفته اند پس اسلام زبان ندارد و زاهدانم گفت رضی الله عنه
 که خدای عزوجل بنده را دوست گیرد تا بجای که دوستی بدان درجه رسد که او را گوید که ای
 خواهی بکن که ترا بیاورم از دوزخ و اگر گویی معصیت خدا اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که بگوید
 کمال محبت است نه خدا اصل محبت نه بینی که بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و
 او بیار باشد چویت را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنکه داند که زیانکار است و آن
 ولالت نکند لهذا که نفس خود را دوست نمیدارد و لیکن باشد که معرفت بر او ضعیف بود و دوست
 غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد
 محبت خدا میان بود چون بصیرم دل رسد محبت کمال پذیرد و متکا ترک گیرد در حله دعوی محبت
 خطر است دیگر اینست که خواجّه فیض رحمة الله علیه گفت که چون ترا پسند خدای را دوست
 داری خاموش باش چه اگر گویی نه کفر بود و اگر گویی آری صفت جهان نداری بیم محبت بود
 بد آنکه هر که دعوی محبت کند دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری
 پس نباید که آدمی تبلیغ شیطان و لغویب نفس فریفته شود و هرگاه که دعوی محبت ایتالی کند نگذارد
 تا او را ببلالست با نیاز ماید و به برانها و لیلیا مطالبه نکند یکی از عوامست محبت کمال آنست
 بمنجا با محبت کمال آنتم بخلاوت با او در قصبه برنج که موسی علیه السلام با بلالت خود او را دوست
 تا برای باران دعا کرد و خبر آمده است که حق تعالی موسی را گفت ایچو نیکو بنده ایست مرا
 الا که در دعوی است گفت ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست مید
 و به آن آرام میگردد کسی که مراد دوست دارد و بکسر را نم گیرد و آمده است که عابدی در شب
 مدتی در از خدای را عبادت میکرد پس غی را دید که بر درخته آشیانه ساخته بود و نازید

سخن عارفان را بخواند و از اینها اندر از انبیا و اوست محبت و شکر خدا را برادر و عارفان نقل می نمودند
 در فصل بیاض
 در محبت و دوستی و کفر و ایمان

تذکره

خوش داشت اندیشه که مودود خورش در زیر آن دخت سازد تا آواز آن مرغ آتش گیرد
 همان جمله کرد بر پیغامبران زبان وحی آمد که فلان عابد را بگوئی که بخلوتی آتش گزینی از وجه
 ترا بنیدانم که هیچ از عمل خود برگزیدان نرسی آبی برادر زنت آتش یعنی را در مناجات بدان
 رسیده که خانه او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پایی بعضی در حالت نماز بسبب غلغله بریده
 اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه که محبت و آتش غالب شود خلوت و مناجات قهر عین او گردد
 همان اندیشه را دفع کند تا بعدی که کارهای دنیا در دنیا بد تا بر سمع او بارها مکر نشود چون عاشق
 که او با مردمان بزبان سخن گوید آتش او در باطن بگذرد و دست او باشد پس محبت آن باشد که
 آرام گیرد و مکر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در روز خلعت نباشد دوست خدا نبود یکی آنکه
 خدای را بر سخن خلعت برگزیند و دوم آنکه تقای خدا را بر تقای خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
 خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از آنجمله آنست که تا شرف نماید بر چیزی که از وفوت شود جز
 حق تعالی است نیست که گفت بدیت اگر تم هیچ نباشد نه بدنیانه به عقیقی پچو تو دارم همه دارم
 و اگر تم هیچ نباید به خواجہ جنید رحمة الله علیه گوید که یکی از علامت محبت آنست که لطافت
 تنم نماید و آن را اگر آن نشود و لقب آن از وساطت شود چنانکه یکی از ایشان گفته است کاری
 که برای محبت باشد سستی در آن در نباید یعنی تنش سست نشود و تنش سستی نپذیرد و علما
 گویند که دو مستند از خدای از طاعت او سیر نشود اگر چه وسیلهها عظیم باید و مثال این در
 مشاهدات موجود است چه عاشق سخی نمودن در هوا و معشوق خود که آن نشود و خدمت او را
 بدل لذت داند اگر چه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهد کند
 داند که شب و روز در شمع او بیند و در آن مستی نکند و بصیبت از تکاب نماید بر آینه اندوخته
 خود و پیرا شرم آید و بقطع بداند که او خمس ترین محبالت یکی از همان گفت که سی سال از
 دل و جوارح خداوند را پرستیدم تا پند آتم که نزدیک خدای مرا قدریست پس در مکاشفات
 خود بعضی از فرشتگان رسیدم گفتند شما کیانند گفتند ما محبان خدایم سیصد هزار سال
 است که اینجا و ارامی پرستیم بر دل برگزیده و نگذاشته است و غیر او را یاد نکرده ایم پس من
 شرم داشتم از اعمال خود و از اینجا جماعتی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس

یکی از همان گفت

که عذابان بگذرد

الفنون را بنیاط معلوم شد که هر کس خود را شناسد پروردگار خود را شناسد و از خدای عزوجل چنانکه
 واجب است شرم دارد و زبانش گنگ گردد و از آنکه بدوی اقدام نماید تا در اظهار آن
 بیش از عبادات و عسکانات او و اخلاق او و صفات او بر دوی رجعت او شاه باشد
 چنانکه خواجه جنید رحمه الله گفت که استاد و شیخ سر قلی را مجبور شد تا صلاح علمت او بشنود
 پس گفت طبعی حاذق شنیدیم و لیل او را نزدیک او برویم ویری در آن نظر کرد پس گفت
 این لیل عاشقی است خواجه جنید گفت من بهیوش شدم تا روزه از دست من افتاد
 و آن بهوش باز آمدم بخیر است خواجه سری رفتم و حال بابوی گفتم بگویم کرد و گشت تا بله الله تعالی
 نفیسم وارد گفتم ای استاد علامت محبت در و لیل پیدا آید گفت آری بهیست حدیث سید
 سوزانم ای شقی بروی به پیرس کالتش منیع بر آید از دهنم اکنون بدانکه کسی باشد که
 از جیل بر او خود دهن خدای بلعین دوست از دست او بود بدین که او خدا را دوست میدارد
 و آن شخصی است که از این علامات محبت در وی هیچ نبود خواجه سهیل رحمه الله چون کسی در سخن
 پیوستی دیر گفتی ای دوست دیر گفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه دیر دوست
 میخوانی در گوشه سائل اگر گفت از دو حال غالی نیست مؤمن است یا منافق اگر مؤمن است
 دوست خدا نیست و اگر منافق است دوست بلعین است ای برادر دود دوستی کار را
 رود که آنهمه صیرون پرده عین نادان بود اما در بنیاد محبت همه تحمل است عشرات و زلات
 محب بکلم محبت مرفوع و مدفوع است مردی با خواجه ابراهیم او هم محبت کرده بود چون
 وقت و دواعی اندر خواستن گرفت گفت ل فارغ دار که ما را با تو محبت محبت بود و دوست
 از دوست بدیدم بنید حبیبك اللهم لعلی و لعلی بکرمی است خواجه باینید بکرمی
 الله ستره گفتی لعلی العجب من حبی لک و انا عبدك فعرفت بل العجب من حبك
 لی و انت ردت قوی عجب است که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و
 کمال را عاشقی کم نباید عجب از آنست که تو مراد دوست میدار و از فرق تا قدم من به
 عجز و خاکساریست از اینجا بدانکه از خاک تو کی ترا بودی که درخت محبت رستی و لیکن
 ساقی طعم این شراب مالا مال می فرستد که بچشم تو و بچشم من است که گفت رها در راه تو

بهیست
 سوزانم

سوزانم

سوزانم

سوزانم

رویت وی بی بستر گردد و بدن وی با کس قرار نگیرد و با ذکر وی خاک کند و آندون ذکر می نماید
 کند و آنرا جمله المونات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مرکز حکم دوستی را
 گردان نهد و روانی باشد که محبت حق مراد را جنس محبت خلق باشد بیکدیگر را میل بود با حاکم
 و ادراک محبوب او احتیاطا بدوست و این محبت اجسام است تحقیق صمدیت مقدس است
 از احوال و ادراک مشروط است از حقوق و احتیاطا هر که محبت تحقیق معلوم کند او را هیچ شبهه
 نماند و بهرام پیغمبرش پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس یعنی آن میل نفس و احتیاطا است
 بدوست و طلب ذات محبوب است از راه ماسک ملائقت دوم محبت جنس با جنس و این طلب
 قرار کند بصفته از اوصاف محبوب که با آن بیاید و آنس گیر و چون شنیدن سخن بیاید و یا در محبت
 و قایل می باشد رضوان الله علیه در حقیقت محبت بسیار است از ممالک کتب ایشان معلوم
 محمد و انشاء الله تعالی و آن در عشق مشایخ را سخن است جماعتی از این طایفه آن برحق روا
 داشتند اما از حق تعالی مرند و او را نداشتند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود
 و بنده ممنوع است از حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر روی جابر بود و آن در روانها شد
 و گردوی گویند که برحق تعالی بنده را عشق روانها شد از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند مدد
 نیست و دیگر گویند که عشق بجز معاینه معنویت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظری بود
 برحق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را ندید و چون محبت خبری بود هر کسی بدان عمری کردند
 که اندر خطاب هم یکسانند اما گمانیکه عشق بنده بر خداوند جایز داشته اند گویند هر چیز را
 است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر
 نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن و رجوع باشد از کمال مقتضای
 چنانکه نبات از اول نشوروی در زیادت و دارد و کمال خویش می طلبد و کمال آنست
 که میوه بار دهد چون آنجا رسید و در قفسه آورد و خشکی پذیرد و دیگر حالت طغیانیست آدمی از
 ابتداء طغیانیست روی در تری دارد و چون بنهایت استوار گردد و کمال خویش میابد
 از آنجا روی بنقصان آید و دیگر طغیانیست و پیری افتد و چنین حالت محبت از اول ذکر کردیم
 بحال مشغول تعلق گیر و بر سر آنکه می افتد و کمال خود طلب کند چون بنهایت رسد

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان محبت

که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شولیب شهوات آزاد گردد و از علایق نفسانی مجرد
 گردد و در رغابت دوستی از وصل همج و رنج و راحت و از قرب بعد فایز گردد و از آنجا
 روی در ملک خویش نهد و تیر که نصیبها بگوید و بمراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیر
 چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و او با هم بیرون شود و از قبل انوار الکی اسم
 پذیرد پس اسم عشق بر رغابت دوستی و کمال محبت رونده نهد تا می پستد عابد گویند
 و تائبانند عاقل گویند و تائبی شناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز میکند زاهد گویند
 و تائبانند قضا و می کند مخلص گویند و تا در دوستی قدم می نهد مشتاق گویند و چون
 رضا و جمله آفرید با برانند خلیل گویند و تا در شهو او وجود خویش نل میکند حبیب گویند
 چون چنان شود که فنا و لقای خویش یکبار در وجود دوست تلفت کند عاشق گویند
 و گفته اند که عشق از نور شهو و دوست ازلی تو که کند مانند برقی ست که در آید نور در دیده
 نهد و آواز در گوش و سرعت و حرکت و اعتراض را آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کار
 بروند از برای غیر باشد و از برای نصیب خویش بلکه کار و در عشق دوستی اختیار او این همه عبارت
 از عشق است که گفته اند عشق از بیان برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم
 و بیان پیرمون رسیده جلال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و حیان بحال حقیقت او
 نظر تواند کرد و چنانکه گفته اند غزل عشقم که درد و کون مکانم پدید نیست به عشقا و مغرم
 که نشانم پدید نیست بنابر و غمزه هر دو جهان صید کرده ام به منکر بدین که تیر و کمانم پدید
 چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهر به و در غایت ظلمت عیانم پدید نیست گویم به زبان و دهر
 گوش بشنوم وین طرفه که گوشم بر این نیست به چون هر چه هست در همه عالم همین غم
 مانند درو عالم از آنم پدید نیست و تا هستی جو شان و درو شان باش جامه دران و خاک بر سر
 باشان آنکه از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه درید
 و تمکین در عاشقان و سوز مصیبت زوگان اینچنین در قلم غفیلان نیاید
 ر با اسم دل گفت ز عشق تو به محکوبه به بدگفت ز عشق جان من
 خورم به کم یاد دل من از میان من و تو به بگوئی ز روی هر دو گیت کم به به سلام

و کمال بر او است و کمال است
 و کمال بر او است و کمال است

مکتوب چهل و نهم | بسم الله الرحمن الرحيم | در ذکر طالب

برادر شمس الدین را بقایاد و بر دشمن که نفس است منصور باد و آنکه طالب ادب و چهره
مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در سرد کون سکون بر روی مرام است چنانکه گفت
السَّكُونُ حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ آرام بر دلها از حیان حشر است او حرام است خود
ایشان را از کجا پروای آرام است ای برادر بدانکه هر کجا حضرت او و آرام بود در و جهان
چه جامی آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل محبت و محل غیبت و دلها را با
سکون روانه و در محل ویت قرار نه زیرا که سکون از طالبان را یکی از و چیز باید آید
بایانت مطلوب یا غفلت از محبوب بایانت مطلوب در دنیا و آخرت روانه اول از طلب بایا
و غفلت بر طالبان حشر است وی روانه تامل بر پندیدن و دیدن ساکن شود و این معنی صاحب
محبوب رحمة الله علیه تیر تر کرده است و در شرح لغت آورده است که محبوب در مکان نیاید
و محبتی است از مکان نگذرد پس در دل مبان طالبان ابدی بود و آمده جان شفا
سر بر می یابا شد ای برادر هر چه که برای مطلوب براج غرت عاوی است و وجود و مقام طالبان
و ضعیف مغنی است مطلوب با علول و تزلزل از عالم که بانی جائز نه و طالبان را وجود و حشر
از خضبط بودیت ممکن مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طالب از طالبان در جهان
برخیزد اما طالب در آخرت انجمنی نمی باشد اما طالب باشد زیرا که جمال کمال محبوب
مطلوب نامتناهی است پس طالب است ام بود و آرام بر دل می حرام بود بدست عشق مالک
بود غایت به پدید آمدن حسن جانان چون ندارد غایتی نه طالب را در مقام غفلت هر چهار
مقام گذرانند یکی خوف و در خشیت به نوم و جد چهارم رهایی خوف از عقوبت خشیت از
قطیعت و جد از دیدن تقصیر و معرفت بود و رست از قوت و صفت بود خوف عقوبت
مقام طالبان است ثمره آن دست از دنیا بدستن خشیت مقام صلیقان است ثمره آن
بجز و رست از همه بریدن است و جد مقام محبان است ثمره آن از خیر گذشتن است
در سبب مقام عارفان است ثمره آن بجزستن است جمله مشایخ طریقت به مع از آید

بسم الله الرحمن الرحيم

در ذکر طالب

چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و ازین غیر نگردد
 مالش از دراک عقول غایب شود روزگارش از تصرف او بلام و ظنون منشو گردد و در پرتو
 غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت
 باخود و ساختگان است این راه مردانست نه بازی کودکان مصرعه را بازی کردن حاشی
 کار تو نیست باز اینجا صفتی باید و چون نعتی تا قصه یوسف و لیلی تواند شنید لکن کان یوسف
 قصصه عیسی علیه السلام و بیان است این طایفه را که مردان اهل بر شگال که در راه غلوه
 غروب افتد همه از قصه یوسف حل شود و ما کان حدیثا یفترا ی و لکن تصدق الله
 بین یدیه و تفصیل کل شیء میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجا
 و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریای و شعاعی بر آفتاب عزیزی
 گفته است بیت تاسخه عام و کان غوغا نشوی بد در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی
 تحت زده جهود و ترسان نشوی بد بیزار ز دین خویش عدا نشوی بد عاشقان که در راه
 بلاست میگردند و طالبان که سنگان اهلان میخورند با اهل سلامت میگرددند بیت نه هر
 تو مرا راه خویش گیر و برو بد ترا سلامت باد مرا نگو بساری بد اگر زنجیر سیدی که زان
 وَقَالَ سَيُؤْتِي الْمَدِينَةَ امْلَأْهُ الْعِزَّ يُتْرَاوَدُ فَتَهَا عَنْ نَفْسِهِ حَرَكِزْ نَامِ يَوْسُفَ
 نه بروی و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی گشتی آی برادر
 ای یوسف و زینجا بسیار اند و لیلی و مجنون بشمار آمار و ترا چشم نیست که بیهم نیست
 الْحَمْدُ أَرْتَوُ الْفَتَنِ اعْتَقَادِ سَدَتْ وَجَاعَتِ ابْنِ سَدَتْ كَبُودَهُ اندر سَدَتْ و خواهند بود اما
 بی دولت از این چون نصیب نیست چه شو این بدان ماند که قرآن را گفتند شفا در حشره که در
 شفا در حشره و مومنان را باشد پس کافران را از ان چه آنا افتاب بحال اشراق خود تابست
 خفاش بی دولت را چون چشم ندارد از ان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت
 آدمی از آنکه همه هست و همه شدن چه تدبیر کشفی من شقی فی بطن امه میخ دوز کرده است
 وَمَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ تَشَاءَ اللَّهُ شَمَارُ زده نیست که گفت بیت که از پیره آنکه از چشم تو
 آینه زبان جز تسلیم تویدی برادر همه کاه از تحت بدست و همه حکایت از او بار خود

ماز تو محروم تر از غیر نیست و این را بخت پریشان ماست و اگر نه در کرم باز هست آفتاب
 دولت بگلشن همچنان تا بکه بگلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طیب می آید و از گلشن بوی کبر
 این تفاوت از اینجا است که آفتاب از دیگران زیاده است ازین بستر قضا و قدر باز گردد و در
 دهنش کار من و تو نیست سرگردانی است پست قومی بفلک رسیده قومی به خاک و خرابی
 زنده و تو بایست خاک و هر گونه که هست و هر چه هست و هر چه که هست آفتاب ده مردن
 و تو میدانی که از راه زنی راهبری کنند و از گبری صاحب مکه و از زار داری دستار
 و طیلی از آری آب خاک را کاری بلند است و حتی پس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدا
 و بینوایی اصل اوست چون آفتاب مانت در آسمان عرض نیافت ملائکه ملکوت که مقصد
 هزار سال در ریاض تقدیس تسبیح چیده بودند لغز و غن نشسته بک زده سکین از رخت
 بینوایی بر بستند و بجز خود معرفت گشتند فایده آن آنجا آنها بچنین آسمان گفت مرا
 رفعت است و زمین گفت ملاطمت بسط است کوه گفت مرا صفت شبات است
 و معدن جوهر گفت نباید که در آفتاب راه یابد آن ذره خاک بی باک است نیاز آتشین فقر و
 بیرون آمدن آن بار امانت بجان گرفت و از دود عالم بزره پنداشد گفت ملاطمت که از
 من بستاند چیزی را که خوار کنند در خاک مالند خاک را در چه مالند مردانه پیش
 آمد باری که اهل هفت آسمان و زمین بکشیدند بر خود نهاد و لغز و غن اهل زمین بر دوش نهاد

مکان خوب است	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب حق
--------------	------------------------	-----------

برادر شمس الدین سلمه الله حقیقت دانند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست
 اگر بپای از روی او را طلب و اگر بخواد آنی او را طلب و اگر بگوید شوی او را طلب و اگر بخوابد
 روی او را طلب طبیعت من بخوابد و یا بر من بخوابد به باقی می در آمده بمناباست
 اگر عزرائیل بگوید بگریه تا از طلب فرود نیایستی و عزرائیل را بگوی تو کار خود دکن من کار
 خودم را ربا عی روزی که بدان شود و آن از بر من به جز نام تو بر نیاید از زمین
 که تو سر من نداری ای و بر من خاک گفت پای تست تاج سر من به نقل است که بیایم

علیه السلام مسواک از این بارک و شبت غزائیل درآمد گفت چه فرمای باز گردم یا آنچه فرموده اند
پیش بر من حضرت رسالت مسواک از دهن مبارک دور نکرد گفت تو کار خود کن من کار خود میکنم و اگر در وقت
فرود آید باید که از طلب فرود ایستی بگو یا بالکست تو چهار مرتبه تهر بر سر فشنول مایین و
ماد طلب قدمی می زنی تا کار کجبار رسد و اگر در هشت فرود آید بخور و قصور منکر در کو
طلب می پوی و قصه این حدیث میگوی بدیت گریه و جهان دهند ما را چه چون صل
تو نیست بکنوا یم اول منزل راه طلب نیاز هست و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند
بر بنده چون در سینه پاشیدند عثمان و حضرت کشتیدند بتدایا بنا و الفت دهند چون
مدتی در راه نیاز گام زنند نیاز هست که در دو اتفاق هست پیران راه را که محبت جزو حربه
هست مردمان منزل نهند چون مدتی در راه هست تری قدم زنند هست را طلب کردند
و این طلب در شاه راه حقایق لا اله الا الله در کشند و این کوس طلب بر درگاه او نهند
که من طلبی و جدنی را که ندارد دهند که ای ملا و شری و نبشت و دوزخ و عرش و کبری از راه
طالبان ما بر خیزید که ایشان طالبان را اند و ما مطلوب مقصود ایشان اگر بر شما گویند
از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده هست درین راه هیچکس درین راه
قدم نزنند که بر حسب ارادت او را معراجی بود انبیا را معراج ظاهر باطن باز او لیلا را معراج
باطن که آنیکه قدم متابعت در راه متمر عالم دارند ایشان را معراج بود بر قدر قوت ایشان
این اصلی قویست ای برادر عیاری باید سر بر فضول را از تن ریاضت بریده و نفس خود
را بجا بده در عدم سپرده آرد و کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون
فره در دیده هست او آید درین راه درست بنود که گفته اند لَنْ یُصِلَ إِلَى الْکَلِّ إِلَّا مَنْ لَقِطَ
بَعْنَ الْکَلِّ تَابِزِ کَانَ گفته اند که شب معراج اگر آن متر کونین هیچ ذره باز نگریسته مانجا
بیشتمدی و تقاب قوسین نرسانند می رباعی هر خسته از رنگ گفتاری دین ره کی رسد
در باید پرده سوز و مر د باید گام زن با دو و قبله در ره تو حید نتوان رفت راست بیاهوا
دوست باید یا هوای خوشتن آرد و نه اند که آدم صلوات الله علیه چون در هشت رسید
شرعیت میگفت وَلَا تَقْرَبُوا هَٰذَا الشَّجَرَ طَرَفِیت میگفت اَعْبُدُوا مِنْهَا شَرَعِیت میگفت

در وقت حاجت
در وقت حاجت
در وقت حاجت
در وقت حاجت

در وقت حاجت

در وقت حاجت

در وقت حاجت

در وقت حاجت

دست ازین درخت دور دارم لقیق میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا
 عالم آراست بهت و خواجگی بر جای آما مارا در دل می آید که روزی در کعبه اندوه خود رویم
 که حدیث ما با خواجگی راست نیاید شیر است نه آند آدم در غربت می آید گفت چرا نیایم که مارا
 کاری در راه است گفتند کار بسیار گفت ازین کار دیگر کار ساخته تا است بهشت در دنیا
 و رفوان و ملائکه چاکر و فارمان گفتند دار السلام بدار السلام بدل باید کرد و تاج از سر
 باید نهاد و بجای تاج خاک فلاسین سر باید کرد و نام نیکو بلاست و عطی آدم و ربّه
 عوض باید کرد گفت همه کردیم و نه اولاً ابالی در عالم و آدم و دست غارت برد و دست خاذا
 خلافت کشیدیم ر با سعه کار ازین خوب تر کدام کنیم خوشتر بنده تو نام کنم هیچ
 نه اندیشم از ملاست خلق به هر کجا بنیت سلام کنیم تا گوی که از آدم بهشت باز ستند
 چنین گوئی که آدم را از بهشت باز ستند دل بریان بمنج بریان نیاید بیان سوخته و بگر
 خسته بجور و قهقور و آب خاک اندک شمر حربه و در آب خاک ارد و هر چه آمده است
 با آب خاک آمد و بهشت بگر نشین دیوار آوده اند چون شهرها و محبت از آشتیافت عزت بر خرید
 بر عرش رسید عظمت و بد در گذشت بر گری رسید و سعیت دید در گذشت و بر آسمان رسید
 رفعت دید در گذشت بر فرا رسید محنت دید فرو آمد گفتند عجب این چیست گفت من
 را و محنت میان ما بنقطه تمیز بود و در عالم محنت و در عالم معنی خود و انداخته که و انداخته برادر
 باش و لشکان و لوکان قدیمی می زن که این دولت افضل است نه استحقاق با الله العظیم
 اگر استحقاق بودی نصیب من و توفیق نیاید لیکن علت است از میان برداشتن
 تا چنانکه پاکان امیدوار اند بی پاکان دنیا پاکان هزار چندان دارند آن سر زنده که آستان
 سگان است و با بود که صدر ملوک گردد و لیکن سباب در میان است اگر خواهی که بجا
 رسی یا کسی گردی لابد از اینجا که نهاد شوریده و آلوده است پشتر باید بشود و قدسه باید
 از شریعت زار و راحله و از حقیقت بدرقه و دیگر حدیث و حکایت در باسه دله که
 دل است امروز در کار است و فردا در کار است امروز در عشق و شوق است و فردا
 در راضی است و گفته اند ما تا که خداوندان اند و اند اگر فرو بر نیزند و سینه خود را نگرند

در بهشت

باز از بهشت از آشتیافت عزت بر خرید

باز از بهشت از آشتیافت عزت بر خرید

زده از اندوه خود کم یابند فریاد بر آید که مهشت بهشت یار آن که در پیر خون آن ده گره دو

مکتوب پنجاه و یکم | بسم الله الرحمن الرحيم | در طریق الی الله

برادر محترم الدین ارشد الله الی طریق الحق بداند که خواجہ پایزید را پسید در رحمتہ
 علیہ کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان عینک عن الطریق فصل الی الله
 گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن جایی که راه میں حق بین بود
 خود بین حق بین چون بود مرا و ترا با سر و پیش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینم
 لا جرم نمی پرستم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جہل بیت نفس خود افتد هرگز دعوی
 مسلمانی نکنیم و آن انگاہ توانی دید که قطره از قح شرع در دهن روزگار افتد و دید
 دولت کشا که شود انگاہ این بیت روی نماید که گفت بلیت تو بیکرم زمرچہ دایم
 نامہ چون نام تو زمرچہ دم بد گفتند آفتاب بیندیزی کہ بر دریاہی علم علما یافت و تہ
 دریاہ قطره نم نگذاشت گفتن ای ساداتی کہ ہمہ بندہ از کلید شما بازمی شد چرا در شہادتہ
 گشت این دانی عیسیٰ کو اکب سارگان را چندان دعوی وجود و کار و بار است کہ سلطان
 آفتاب طالع گشتہ است چون سلطان آفتاب طالع نمود یکپس آنہ دعوی وجود ماند
 نہ گفت و شنید نہ کار و بار از اینجا بدان ذرات وجود را بربق توحید کجا طاقت بود چون
 آفتاب علم او تباہ ہمہ علما جہل شود چون ارادت او تباہ ہمہ ارادتہائی کردہ شود چون
 قدرت او تباہ ہمہ قدرتہا بخر شود و چون جلالت عز او آشکارا شود ہمہ جلالہا و عزتہا در
 خاک ذلت افتد و چون وحدانیت او پدیدہ کہ بر انجبال بر دارد ہمہ موجودات در راہ
 عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی کنی و کار از تو دریغ ننیدارند و در سر پایہ با تو
 خصوصیتی نیست اما خود را فراموش کن خطبہ خود بخوان گویند چنین من چنان من من
 با تو همان کنند کہ با فرعون کرد کہ گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جہ و دستا
 انا ربکم الاعلی نفس تو همان فرعون می کن کہ نفس فرعون کرد لیکن نفس فرعون چنانکہ
 بود خود را انمود اما نفس تو خود را بلباس سلمانی تنوی فروشد و تو شربت عز و شوخ

او ای همان دعوی است که نفس فرعون بود لیکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و سحر
آید کشته شود و زنیار خداوند میباشد غلامی است که اینجا تیغ تو میزد بر کشیده اند هر که پیا
آید سرش بر آید چنانکه ابلیس میباشد سرش بر آید اشتند بنده را ملک بنود و بر خود
ولایت بنود باید که هر چه کن بدستور مولی کنند بر مراد و اختیار خود و قرآن مجید بسیار
ضرب الله مثلا عبدا ماعوا کالا یقدر علی شیء و این را علم و معرفت باید و ساین
دولت پیر که برید این دیده جز بهرگاه پیران کار کرده و باغی یافته نیاید که چنین گفته
اند من لحو لیکن له استاده فی الدین فامامة ابلیس و علما چنین گفته اند انما یخلف
من اقوال الرجال کسی که بر او خواست خود و معامله در روز چنان بود که دلشند از کتاب
یاد گیر و بگوید اگر چه عالم بود ولیکن چون بی استاد بود راست نبود پس بدانکه چون تو
بگردی نیمه تو بگرد و کار تو نیز بگرد و اگر تو هزار بار جامه لباس و لقمه بگردانی و خود را
در میان این قوم لقبیه کنی تا تو نگر دی اینهمه سود ندارد و از اینجا میان این طائفه گردش
اصلی بزرگ است و در جمله از ریاضیت و عاوت مقصود گردش است که بی گردش و مجلس
را گردش راست نیاید هر گرامینی که بظاہر خود در مانده است در بند و ستار و جبهه و ش
و در کوتاهی و درازی جامه و سپیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود است و در بند
خود است یا غلامی خود توانی کرد یا غلامی دین ندان لا یخیر عاقل تا در خود بگذر طلب
قبول خلق و آرزوی جاه می بینی اگر کسی ترا شکار کند او را به بی حرستی نسبت کنی و ترابار
خشمی بود بدانکه تو همان دلشندی یا همان خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است
ترا در خود می باید کشت تو جامه میگردانی چه سود اگر نقدی کنی که هزار سال در یک خور
بگذرانی و همه عمر بگیاهی بسربری و در صومعه سمار کنی تا کسی ترا ند بیند و همه مرغان تابستان
ترا سایه کنند مگر تا خود لبانظیفیتی اینهمه فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موی که بر تن
است بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو ترانگند دولت بر تو کشاده نشود و سلطان دین ترا
در حمایت نگیرد و در حلقه بدانکه هر که از خود خیزد بر آئینه در خود فرو آید قدر و عزت این
اینجا بدانند و آنکه دیده مار و کژدم برستان نه چندان از صلاح و تقوی و معرفت ایشان است

در این باب
مفسر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

لیکن وزگار است نمیدهد چون هوا گرم شود و باد بزند نگیرد و زگار دست دهد آنگاه
 تماشا کن تا چها کند نفس آدمی مار گزردم اوست پیش آدمی زبان اوست چند گاهی
 که ز خانه بشیند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر مراد او نشده است و در
 خوابی غلی افتاده است خواهد که آن خلل را که در خوابی شده است بر تلپیس بشود
 چنانکه بسیار شغل داران و کارگران را دیده که چون از شغل خود معزول شوند و در قدرت و رفاه
 خلل افتد بر سر سجاده بشیند و رطل و پیش بند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز
 نوافل بگذارند و آورا و راف و فراخ بخوانند هر که بر ایشان در آید گویند کار کالدنیست البته
 هیچ نیست خداوند را اگر کرده است این سخن و نفس خود راست و درست است و لیکن این سخن
 نیست یعنی که اگر آن شغل ابد و باز و بند و بر آن تپه بشناند بشاد و عالم گنج و شمع انجمنان باشد شرح
 خیال شایسته دارم که در عالم غنی گنج و بار و اح پیران و بزرگان و عوالتا از چنین چیز مرد و ز خانه خود
 چند گاه زبان خود را است کند و تیغ بر سر آب میدهد تا بر خلق زند و از جمل بر نفس را
 غیرت دین نام نهد و آوج حق و نادانی غیر نفس اصلاست شرع گوید زینهار نکند این از قبول
 کنی و در غلطی کسی از اینجا معلوم شد که کسی بی پر قدم نهادن درین راه راست نیاید
 که بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محسوس مانند مرغی است در دام افتاده هر چه
 اضطراب پیش کند و دست و پایش زنده حکم تو بگیرد و بضرورت محتاج بود و کسی دیگر که
 بند او گشتاید و آن پیرست و پیر مثال فرستادن پندار نیست صلوات الله علیه و روشمیرا
 که مرید را بر تدارک حال قابل انوار حق نیست زیرا که او بر مثال شب پرک است و دیده او
 طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض نفس ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی
 می باید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بر روشنائی آن راه تواند
 رفت و آن روشنائی دل پیران است و روان الله علیه که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیبی
 شده اند و دیگر مرید را چون در طلب پیدا آید و شفا در او طلب کند و آموختند که چه بیاید
 کرد چون عنایت حق او را بپیری رساند از وی حکم نظر درونی در زمان باز یابد و نوی
 حق بواسطه دل پیر بمشام آورین گردان نهد و سکون یابد و اذیت اینست اسی بر او را

باین آب و خاک برآمد و گریه می‌کرد و فرمود که چون عزرائیل آید بنگس جان کنی ازین است
که انداز حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو رسان پس دست بجان
او برود و در کلام مجیب خوانند که فردا حق تعالی بر او اسطه بر مومنان سلام گوید **سَلَامٌ قَوْلًا**
مِنْ رَبِّكَ تَحِيَّاتٌ لِلَّهِ الْإِلَهَ الْوَاحِدِ الْكَامِلِ الْغَنِيِّ الْعَزِيزِ و انزل و سلام و انزل اگر ارادت می‌برد و با این مشتی خالکیان
کرم نبودی در نازل بر ایشان سلام نموده می‌غریزی بدین اشارت کرده است رباعی
آنرا که در محبوب سلامی باشد: در حضرت او بدو پیامی باشد: در خلق و بندگانش خوشنود
منیر: **مَنْ جَاءَكَ مِنْكُمْ مِنْ بَنِي آدَمَ فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَكَلِّمْهُمْ وَاقْبَلْ تَسْلِيمَهُمْ** و اگر است حق تعالی بر پیغمبر سلامی
علیه و اگر پس از آنکه گفت **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ** غریزی اینجا میگوید چون در
از بعد تعب و فراق بیکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود و **وَأَنَا أَجْمَعُ**
است شوق و محبت است و آنکه شنیده حضرت رسالت سلام بر پیغمبر می‌گویی نتوان بدینست

از آنکه در کتب معتبره است

در بیان برای بزرگواران

در بیان برای بزرگواران

مکتوب پنجاه و دوم	بسم الله الرحمن الرحيم	در گفت و رفت
-------------------	------------------------	--------------

برادر شمس الدین شرف الله بالعلم والعرفه بداند که جمله علماء گفت را اسل نهاده
و رفت را برگشت بنا کردند و گفتند شکست گفت است پس رفت و رفت فرزند گفت
تا گفت نبود رفت درست نیاید ایشان که علم گرفتند از راه سمع و بطق گرفتند و اهل حقیقت
علم گرفتند از فتوی السام گرفتند و آنچه چند رحمة الله علیه گفت حدیثی نقلی
عن کسی که و این آگاه بود که آن مرد در شرح مع شده بود و این دولت که باید به
رفت شرح باید و اهل حقیقت چنین گفتند که علم سخن نیست علم دیگرست و بطق
دیگرست زبان را با علم صراحتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و بطق
علم مجاز بود و در علم صدق بود و علم جز در عالم حقیقت نبود و لایت زبان بر جود است
و در علم متناهی و علم که رود از دل که رود دل را برگ نیست و عالم حقیقت است و
خداوند تعالی علم به کسی ندهد و سخن از کسی بزند ندارد زبان از کسی دریغ نیست همه را
مرفقان را زبان هست و لیکن دل نیست و چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را نام

بیاورد بگوئید لیکن حق نتواند کرد اگر موسی عیسی و بطون غی را بیاورد بگوید از اینجا است که خواجوه سبط
 گوید رحمه الله در همه سخنانها زبان تسبیح تهلیل هست لیکن دل نیست دل معنی هست که جز در آدم و
 فرزندان و لقبیه نکرده اند پس علم آن بود که راه نشناختن و استیلا بر تو بر بند و تراختن نهانید را بهر
 اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترس شهوت و مراد نفس برساند و تسلیم باشد تا ترسید که او را
 و ظالم آن آفرانه علم گویند آنرا آدم خدایان گویند علم آن بود که ترا از صدر عالم با نگاه کشد
 و از گفت بگویی آرد و از مناقشت و منازعت ترساید باز نه آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهند
 و اگر عونت و دعوی بر میان تو بند و علم آن بود که آینه حقارت و جسارت و نقصان
 تو در پیش تو دارد هر گجا که مسلمانی پیش تو آید و این خود از و در کشی و بگویی نباید
 که آسب از جانب من بوی رسد جائه آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت
 با مرید چند سگی پیش ایشان آمد مریدان از دامن کشیدند و پیر در آن کشید پیر دید مریدان را پیر
 شما از دهن کشیدن چه بود گفتند تا جائه بابی نماز نشود پیر گفت غرض من این بود آن
 سگ من التوده نگر و ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی در راه بینی راه
 بدو بگدازی و خود بگوشت شوی چنانکه اهل فیه با مسلمانان کنند چون دل خود و پیشی خود
 کلاه عز در سرست نهند و خواجوه ذوالنون مصری رحمه الله با مریدان مجلس نشینان نشست
 بفرمودند تا از وی سوالی کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند ز داناترین
 ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق بعیب
 خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم و زندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق
 خود زده اند اکنون با دعوی رونگی و علم سرفرق دیگران می زنند لاجرم هیچ شرفی
 نمی پدید و دیگر عالم آن بود که خشیت یعنی من و من او گرفته بود و اما خشیت الله من عباده
 العلماء پیدا اند که علم هدایت گوشت نیست است چون در صورت خشیت نه بینی بدانکه
 در درنمای سینه گوهر علم است و خشیت آن بود که راه بر هوا نسپری اگر موسی را بهر تو بگوید
 باید که بدو راه بگذاری آید دران راه مشاکت و منازعت کنی خواهی بدانی و در هر
 که میداند یا بدان دور رم که دارد یا بدان و قدم که در راه بین نهاده نیست سبط

علم است از راه شهوت
 و اختیار از راه شهوت

و در هر دو راه شهوت است

و شکر کسی را این محل خود نمی بیند که با او سخن گوید و در مجلس ننهد که چگونه بنشیند و در
 راه نمی داند که چگونه رود و در علم را بر سر نهاده و سجاد بر کتف انگنده و در عالم نمی خند
 بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علماء برایت ارادت مرید بود ارادت که بتابد اول
 خلقت که مرید پوشد آن بود که او را از خود بیرون آرد و در خلعت آن بود که هر چیزی
 که تا اکنون در لباس جمال حق میدید اکنون همان چیز را در میان کمال نکرده بیند قدیم
 قدم می رود و نهایت سخن بدین باز آید که کائنات ارادت همه چیز را دارد و روی بسوزد و انگار
 بعد ازین در عالم نداشت افتد و آن ازان باشد که روشنائی را بدین گیسو سخن بر
 زبان او نشن گیرد و خلق از سخن وی تعجب نمایند که سخن او بیکسان نماند ندارد
 که وی بجای رسیده است که خلق نرسیده است همانجا مقام کن باز بانی چرب و سخنی دل
 ربانید این دام فریب نفس بود و پیرانجا نباید تا ازین منزل در بگذراند و از وقت
 در دشمن آرد که در نور حجاب زیارت از انست که در ظلمت و از نیجاست که عارف را
 سخن نبود و تلم نمود و دیده پیو که در گفت مردمان نگر و اقتدار او بدین بود **وَاللَّيْلِ لَا يَحِيطُ**
رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا قَلَمٌ نبود و از کتاب بر تنوالت خوانده بود **وَمَا يَطُوقُ عَنْ**
أَهْوَىٰ أَنْ هُوَ إِلَّا و کجاست یوحی از نیجاست که واقعه مرید بزبان علماء حاصل نشود که
 علماء خداوندان ندیده اند و سوال مرید از مشرب بودند از ندیدند اقتدار مرید بد عالم است
 نیاید که فتوی علماء بر ظاهر رود و مرید را هر چه رود و باطن رود و مرید که میان بسته
 است بهلا که خود بسته است و عالم بدینچه میداند نجات خود می طلبد عالم در میان
 است میانند بر چه از دیگران مانده است همه در سینه او جمع شود و همه علوم گذشته گان
 او را بود و مرید در انداختن است و در گذشتن هر چه میداند میخواهد که بداند و هر چه
 نداند که دارد و از خود می اندازد تا که بیرون آید پس فند یکدیگر اند میان ایشان نیست
 صورت نه بندد چه هیچ وجهی از وجه این مکتوب کرات مطلق کند و شکو در یاد که نوا
 بسیار است ای برادر پاره آب گنده و پاره پوست زنده کی رسد او را که گوید منم یا
 این اینست ما که از او زایم در مصیبت زایم خیزند می که روز مصیبت زاید

نهایت علم را بر سر نهاده

چنانکه دیده از کتاب خلقت است

اقتدار مرید بر ظاهر و باطن

اول آوازی بسیمع او رسیده بود لاجرم هر که بدین حرف واقف شود زیرهش آب گردد
و ثوابی که در عدم شود و دفتر وجود از وی پاک گردد و آنانکه درستی ابدانند اگر چه
در جهانی پیدا افتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوی بر بند بر کسانی که از عدم
بوجود نیامده اند آخر شنیده که آن سلطان انبیا و تاج اصفیا که **لَوْلَا اَنْكَ لَمْ يَخْلُقْ**
اَلْاَفْلَاكُ بر سر داشت که چه گفت **يَا لَيْتَ رَبِّي لَوْ كُنْتُ لَوْ كُنْتُ لَوْ كُنْتُ** ای کاش خدای
محمّد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده گوگان
بَعْدَ بَيْتِ الْكَانِ عُمَرُ اگر بعد از من پیغامبری بودی عمر بودی روزی در
ای سیرت دست دراز کرد و گاه برگه برداشت و گفت **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ هَذَا**
ای کاش که عمر این گاه برگ بودی و عمر آن حصین رضی الله عنه بر خاکستری میگذاشت
دیده بود و افتاده بود و ذره ذره در شش میزد و گفت **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ هَذَا** ای کاش که من این گاه برگ بودم

مکتوبه شوم و همیت و خصلت شوم قوت در روز جمعه و خواندن
سوره اخلاص و آیت فان توکوا فقل بسی الله کان بار بعد از هر قرطبه

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر اشعس الدین شرف الله بشرف المنة بدانند که مرید دین بهمت جائی نرسد
مریدی که اسب بهمت وی تا به بهشت پیش نرود و مراد این میدان نیست گفته
عارفان است همه چیز را بر مراد خویش خوشن کارزان بودند کار مردان سیرین معنی
آنکه امام گفت رحمة الله علیه حرام علی من یکتو بالدارین ان یحصی مجلسنا
کسی که بهمت او از هر چه نسبت بدینا و آخرت دارد پاک گشته است حرام است او را که
بر مجلس با آید سیرین معنی آنست که گفت قطعه عدل آن بود ای سپهر که خود را به از حد
حدوث برتر آید به انگاه لبون حضرت او به در بقدر صدق اندر آئی و هر کسی در
زیر بهمت خویش نهانست و تمیت هر کسی نهانست که بهمت او است که فیقه کل شیء
حقیقه و تمیت هر کس دست او است از بیجا هر کسی تمیت خویش امروز میتواند خشت

در این روز جمعه و خواندن سوره اخلاص و آیت فان توکوا فقل بسی الله کان

و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی بهمت خویش طاقت فراق نداشتند و
 از دل ایشان حجاب برداشت و یقینی از چشمشان حجاب برداشت تا در دنیا جزوی باشند
 و در عقبی بجزوی ننگر سیستند و این تخته و کتب کاغذی که ماکفی آموختند و غیره
 گفته است معشوقی آلاهی مرغ حکمت دان زمانی به چه خواهی یافت بدین آشیانی به
 به پرواز معانی باز کن پر به سرانگی بهفت در را باز کن در چه تو بر سر در حضرت نشسته
 تو باشی جمله و خود را به بینی نگر تا قدم به غفلت نه نمی که روزگار بر ابل غفلت تا دان است
 گفتند اند چون کمی خدا بد که قدم مجاز و رکوی مردان نهادن ششقی که او را بلبیس خنمشند
 و نیش گیر و گویدین از بر این کار زنا لعنت بریان بستم تا بهر شسته روی قدم در
 کوی مردان نه نهد اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص رکوی مردان قدم زند قدش بی فهم
 اشارت برین معنی کرد که گفت پدیت معشوق مرا گفت لثین بر درین به گفتار درون
 هر که نارسد برین به آن لعین بر آهرون می از جا در غنبد که تکبری بدن ارد و نازی در
 نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کالسه نشد اما چون مدیقتی در ملکیت پدید آید بر توحید
 او بر ساق عرش تا پد بلبیس گنج پد و او پناه وقت کار آید چه جلیت سازم تا قدش بی فهم
 اگر قدش بی تواند کرد و خود ویرا در فترت اک خود به بند و گوید ای بیچاره با ساز و اگر نه بخل
 پدید آید و گوید یا صدیق در راه دین بروم بر خود را با و نگویم مراد عای کن یا شفاعتی
 که کار مرا از بیمه در گذشته است حاجت من نیست که مریمی از لعنت بر عزیزت مانمی تا این
 طار لعنت در دوزخ دولت تو باز و گرد خاکی اندیای السلام خلعت بنوه فخر میگردان سر شقی
 پان ملعون لعنت فخر میگردانی و سطره گردان او کرده است در خبر است که روز قیامت
 خطاب به لشکران شد که آن را شقیار ابد و رخ بریده هزار فرشته بوی در آویزند و
 دنیا بیاد ده هزار فرشته دیگر و دکنند هم نتوانند جنبانید خطاب به لشکران رسد که کرد
 که طوق لعنت ناداری و سطره شکستن آن گردان جنبه بر ما نباشد چون قدرت از این
 ملعون لعنت از گردنشان باز کن آن لعین بیچاره گرد و سگی از قعر و رخ مله آوار و در آن
 گیر و در قعر و در رخ فرو بر آید و لایت لعنتی است که بلیه سطره گردان غرانیه نهادن بود

اگر ولایت و ولایت بی واسطه در حق عربان ظاهر شود نه آسمان بآلان کشته زمین
 نسبت ملاقات آن وارد به درون جبر عالم در هست باو شاه قدیم صدق مردان را بر شاه
 از تیغ لقمان شیری رحمتی روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صاف
 چنانکه مرعوب و بریزید و بر سر دشت نشست گفت با لقمان بیایا بر من لقمان منتهی گفت ای سحر
 ما در دو کون کنی که بجز ما که به پیغمبر بر دل از دو کون بر زمین که خریدی تو را بدید و اگر نشنود و از پند
 ای چاره بیان بشنود که حکمت بپایا تا از او دست گیر و اگر در دنیا و تنگ نیاید که گوید که اگر در
 دستگیر نیاید در قیامت دستگیر آید پس در آچاره دست این لقمان بعقل یک نویسی نهضت کن که
 این خندان بعقل یک نتوان شنید سخن این صد لقمان با ایمان نتوان شنید پس با ایمان
 شنود تا دستگیر آید در دنیا و آخرت سزایند که دستگیر آید که سخن این نویسی نهضت کن
 تا یکی با نیزه بینی سر و دهان دست سزایند که بدید که در سلطان انبیا را بین که مژده رسید
 بر دو کون است صافی اند علیه و سلم هر که علامت مغیر و پد آمدی پیش می باز شدی و اگر
 کردی و بر عاریت کردی و بدو چشم گریان دعا داد و آتین گفتی اگر بر پست او می پست او
 بوده است که شک که اگر لغو باشد بر پست او می نگاه و عوین از سر نه و کشید و بدیده اکنون جنسیتان
 که میدان طالب بیان بسیار است و عرش است که در شری آسمان زمین اگر گوئی که است بخاک گفت ای
 فی قلب عبدی المؤمن النبی القیوم چه جاعوش است تخلفم تا که رفت عرش از بالمش هست این مردان
 زمین هست نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود احقر الفرس بموت سعد بن
 عتبه عاصی است سعد را بر عرش ولایت داد بودند چون سعد از دنیا میزد شد بزرگ
 عرش افتاد ای برادر نسبت دم در عالم حقایق بدیشان زنده هست و هیچ صدق بتبات
 قدم دولت ایشان مورد عالم حقایق ایشان را تراجم القهار بل گویند چنانکه بلال از حبشه و حبیب
 از روم و سلمان از فارس و خواجه ادریس از قرن رضی الله عنهم صفایین ایشان بر جا
 که قدم نهاده است این مرد و خورشید است ایشان بر هر سطح که تا بدست قبول گردید و اگر
 بر سامی تا به مسموم گردد و اگر بر سطح تا به گمانه گردد و خواجه سنانی رحمة الله علیه گویند بنشین
 جان فرودمان با یکایم در خرقه پوشان تا نگاه قدم بد چنگ در حضرت صافی زنده

توضیح در این باب
 در این باب از حدیثی است که در کتاب
 التوحید و التمسک به

توضیح در این باب
 در این باب از حدیثی است که در کتاب
 التوحید و التمسک به

هر چنان نیست پشت پازده پادشاه که جهاد همه با ما عرفناک اعتقاد همه با کفیل است و ایشا و از مهرش ساخته
 بنده احوال و گشودن فارغ از مروت مرا و همه برتر از کثرت تضاد همه با علم شان بی حروف نادانی است چه
 عجیب کنج زیر ویرانی هست بزرگ خست بقای دوجانی پادشاه کفر و مسلمانی با ساخته هر یک
 از میان همه از قل اندر خم در هم پیچ پادشاه با خورده بر رخ ساتی به هر چه باقیست کرده
 در باقی پادشاه شنیده که دلیل صدیقی در قاروره بر میگانه عرض کردند گفت هرگز نگمانم
 که دولت اسلام چنین سر بود که جگرش به تپتیاق در راه حق خون گشته است باز نگیر
 از ادب و دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنا بریده قدم بر جاده ایمان نهاد چه گوی
 اسی بکنزنی دولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یانه اگر بوی سلمانیت است ^{الضایع}
 و بگو بهر از سر اید عیان علم اندر و که بوقت نماز میکن را از سر دوکان در سحر بنی توانند آورد
 این علم سلمان علم است لیکن این علم اندر نگاه علمانا همه کردار بود و گفتار
 نه اکنون که گفتار است و دعوی هیچ کردار نه و آنکه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و
 بانکار و باعتراف پیش آمدن این از کوری و نابینایی بود و گوینده نیکو گفته است مثنوی
 ز نور چشم سر خیزی نیاید به دولت را نور چشمی می بیاید به که عیسی او خرا چشم سر بود و ولی
 چشم دل عیسی در گوید به آی برادر و پیشانیان عهد بود که از سنگ بوی مل می یالگون در عهد
 بد روزان از کما و با کونگ آمد آسمان سوخته این حدیث در زمین است این حدیث است اگر در شکسته
 گبران روز آتش بزبان حال مثنوی که با تو گوید که مادر سوز و خروش اصفی ایم که باز آید این مشت
 بحر متان نیست و اگر در تکه بت پرستان شکر بچینش مثنوی پیغامبر صلا الله علیه و سلم
 چون در عالم رسید سجده شکر تبار کرد در خانه که سیم شصت بت بود همه سرگون سجده
 افتادند رباعی رفتم بکلیسای ترسا و جود ترسا و جود را همه رخ بتو بود و از ابویصال
 تو به بخانه شدم به تسبیح بیان ز منم عشق تو بود و خواج عطار راست علیه الرحمه مثنوی
 اگر چشم دولت اگر در بدین باز پیرون کرد و ز یک یک ذره صدر از همه ذرات عالم
 را درین کوی به نه بین یک نفس جز در شوش روی همه در گردش اند و در روشن مست به تویی چشمی و ده
 توان و ش هست که کمالی عشق پایانی ندارد به چنین فتنه هست در خانه و آسمان مین چشم کرد

و ملک آنک را علی بن ابی طالب تحت التری و هر چه نام شی بر وی گذشت و دست و جور و درنگ و کوب
 اندازن آن می تنگناست که با دشمن و ساخته دست و آرزو و دست در اندازده اگر کسی ترا پیوست
 که تو کینه می نگری تا حدیست که مسلمانان گمانی در روز حید و کربلا قتل می کنی و دیگر بیان خطبه
 را بعد از نماز و دیگر تا غروب تا نهار باشد و خود را و کتاب را بدعا یاد آورد و بگذشت هر فضیله ده بار بسوره
 اخلاص بخواند و ده بار این آیه بگوید فان یقولا قتل حسین الله لا اله الا هو علیه توکلت
 و هو رب العرش العظیم و بین سؤا طلب نماید و یقین کند که مقبول و مرود و مکرود
 و مرود و مقبول باشد شود که هر که بهرقت قبول رسانند سعد سعد که شقا و شقا
 بکند ها و هر که را بدل رو خوار گرداند شقی شقا و لا سعد تو بدید کاظم طالب
 در قتاب قرخو شیر از آن بود که در سایه لطیف زیر که سایه پرور و عرف بی نیت بود که گشته
 اند و آق امیر میال است در وصال خوف شجر با ای دل مشو از جگر مشوش احوان و در روز وصال بسیار
 در و دل و بیم ز جگر انکار و در جگر و همیشه میال شیت شوقست فراق تو و بر شیت شوقست
 ملافت جورت میاد و بر پیگیر میگردد از اندکی عاشقانه غلوت و در جگر و جگر از آن در جگر و جگر
 آنی ادر طالب ابد و قبول کار که عزت قبول خواست خود را شایسته قبول اینست است این در جگر
 عشاق شیت چنانکه گفته است رباعی گریز پذیری بنده مقبول توام به در نه پذیری با کر
 منزل توام به ابر و قبول تو را کاری نیست به من بنده بهر و حال مشغول توام به
 اتی برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نه پذیرد در نه بهب جهان داری رسالت
 و خود آن تره بخت شوریده ماست چنانکه پیاره گفته است رباعی معشوق چو بادشاه از آنی
 بگریزه او چون چراغ زهره کرات گریز پذیرد و خوی پسندیده است و در برگرد و بخت شوریده ماست و لا

باید که در روز حید و کربلا خطبه را بعد از نماز و دیگر تا غروب تا نهار باشد و خود را و کتاب را بدعا یاد آورد و بگذشت هر فضیله ده بار بسوره اخلاص بخواند و ده بار این آیه بگوید فان یقولا قتل حسین الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بین سؤا طلب نماید و یقین کند که مقبول و مرود و مکرود و مرود و مقبول باشد شود که هر که بهرقت قبول رسانند سعد سعد که شقا و شقا بکند ها و هر که را بدل رو خوار گرداند شقی شقا و لا سعد تو بدید کاظم طالب در قتاب قرخو شیر از آن بود که در سایه لطیف زیر که سایه پرور و عرف بی نیت بود که گشته اند و آق امیر میال است در وصال خوف شجر با ای دل مشو از جگر مشوش احوان و در روز وصال بسیار در و دل و بیم ز جگر انکار و در جگر و همیشه میال شیت شوقست فراق تو و بر شیت شوقست ملافت جورت میاد و بر پیگیر میگردد از اندکی عاشقانه غلوت و در جگر و جگر از آن در جگر و جگر آنی ادر طالب ابد و قبول کار که عزت قبول خواست خود را شایسته قبول اینست است این در جگر عشاق شیت چنانکه گفته است رباعی گریز پذیری بنده مقبول توام به در نه پذیری با کر منزل توام به ابر و قبول تو را کاری نیست به من بنده بهر و حال مشغول توام به اتی برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نه پذیرد در نه بهب جهان داری رسالت و خود آن تره بخت شوریده ماست چنانکه پیاره گفته است رباعی معشوق چو بادشاه از آنی بگریزه او چون چراغ زهره کرات گریز پذیرد و خوی پسندیده است و در برگرد و بخت شوریده ماست و لا

در روز حید و کربلا خطبه را بعد از نماز و دیگر تا غروب تا نهار باشد و خود را و کتاب را بدعا یاد آورد و بگذشت هر فضیله ده بار بسوره اخلاص بخواند و ده بار این آیه بگوید فان یقولا قتل حسین الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بین سؤا طلب نماید و یقین کند که مقبول و مرود و مکرود و مرود و مقبول باشد شود که هر که بهرقت قبول رسانند سعد سعد که شقا و شقا بکند ها و هر که را بدل رو خوار گرداند شقی شقا و لا سعد تو بدید کاظم طالب در قتاب قرخو شیر از آن بود که در سایه لطیف زیر که سایه پرور و عرف بی نیت بود که گشته اند و آق امیر میال است در وصال خوف شجر با ای دل مشو از جگر مشوش احوان و در روز وصال بسیار در و دل و بیم ز جگر انکار و در جگر و همیشه میال شیت شوقست فراق تو و بر شیت شوقست ملافت جورت میاد و بر پیگیر میگردد از اندکی عاشقانه غلوت و در جگر و جگر از آن در جگر و جگر آنی ادر طالب ابد و قبول کار که عزت قبول خواست خود را شایسته قبول اینست است این در جگر عشاق شیت چنانکه گفته است رباعی گریز پذیری بنده مقبول توام به در نه پذیری با کر منزل توام به ابر و قبول تو را کاری نیست به من بنده بهر و حال مشغول توام به اتی برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نه پذیرد در نه بهب جهان داری رسالت و خود آن تره بخت شوریده ماست چنانکه پیاره گفته است رباعی معشوق چو بادشاه از آنی بگریزه او چون چراغ زهره کرات گریز پذیرد و خوی پسندیده است و در برگرد و بخت شوریده ماست و لا

در روز حید و کربلا خطبه را بعد از نماز و دیگر تا غروب تا نهار باشد و خود را و کتاب را بدعا یاد آورد و بگذشت هر فضیله ده بار بسوره اخلاص بخواند و ده بار این آیه بگوید فان یقولا قتل حسین الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بین سؤا طلب نماید و یقین کند که مقبول و مرود و مکرود و مرود و مقبول باشد شود که هر که بهرقت قبول رسانند سعد سعد که شقا و شقا بکند ها و هر که را بدل رو خوار گرداند شقی شقا و لا سعد تو بدید کاظم طالب در قتاب قرخو شیر از آن بود که در سایه لطیف زیر که سایه پرور و عرف بی نیت بود که گشته اند و آق امیر میال است در وصال خوف شجر با ای دل مشو از جگر مشوش احوان و در روز وصال بسیار در و دل و بیم ز جگر انکار و در جگر و همیشه میال شیت شوقست فراق تو و بر شیت شوقست ملافت جورت میاد و بر پیگیر میگردد از اندکی عاشقانه غلوت و در جگر و جگر از آن در جگر و جگر آنی ادر طالب ابد و قبول کار که عزت قبول خواست خود را شایسته قبول اینست است این در جگر عشاق شیت چنانکه گفته است رباعی گریز پذیری بنده مقبول توام به در نه پذیری با کر منزل توام به ابر و قبول تو را کاری نیست به من بنده بهر و حال مشغول توام به اتی برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نه پذیرد در نه بهب جهان داری رسالت و خود آن تره بخت شوریده ماست چنانکه پیاره گفته است رباعی معشوق چو بادشاه از آنی بگریزه او چون چراغ زهره کرات گریز پذیرد و خوی پسندیده است و در برگرد و بخت شوریده ماست و لا

مکتوب پنجاه و چهارم بسم الله الرحمن الرحیم در تمیز صریح

برادر شمس الدین ملاه اسد جلایه طاعته سلام و دعا مطالعه کند و مقرر بر اداری باد که چون
 مرید خود را بنام مریدی آشکارا کرد و تجلیه مریدان خود را عملی گردانید شراط السنه که
 تعهد آن بنهاست تحقیق رساند و قدم بر جاده صراطه قیقه مستقیم گرداند و تو تیرا نیت

در روز حید و کربلا خطبه را بعد از نماز و دیگر تا غروب تا نهار باشد و خود را و کتاب را بدعا یاد آورد و بگذشت هر فضیله ده بار بسوره اخلاص بخواند و ده بار این آیه بگوید فان یقولا قتل حسین الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بین سؤا طلب نماید و یقین کند که مقبول و مرود و مکرود و مرود و مقبول باشد شود که هر که بهرقت قبول رسانند سعد سعد که شقا و شقا بکند ها و هر که را بدل رو خوار گرداند شقی شقا و لا سعد تو بدید کاظم طالب در قتاب قرخو شیر از آن بود که در سایه لطیف زیر که سایه پرور و عرف بی نیت بود که گشته اند و آق امیر میال است در وصال خوف شجر با ای دل مشو از جگر مشوش احوان و در روز وصال بسیار در و دل و بیم ز جگر انکار و در جگر و همیشه میال شیت شوقست فراق تو و بر شیت شوقست ملافت جورت میاد و بر پیگیر میگردد از اندکی عاشقانه غلوت و در جگر و جگر از آن در جگر و جگر آنی ادر طالب ابد و قبول کار که عزت قبول خواست خود را شایسته قبول اینست است این در جگر عشاق شیت چنانکه گفته است رباعی گریز پذیری بنده مقبول توام به در نه پذیری با کر منزل توام به ابر و قبول تو را کاری نیست به من بنده بهر و حال مشغول توام به اتی برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نه پذیرد در نه بهب جهان داری رسالت و خود آن تره بخت شوریده ماست چنانکه پیاره گفته است رباعی معشوق چو بادشاه از آنی بگریزه او چون چراغ زهره کرات گریز پذیرد و خوی پسندیده است و در برگرد و بخت شوریده ماست و لا

من چون تو هزار شوق از غم گشتم به کالوده نشد ز خون کس آن گشتم ای برادر اگر نه باشد
و قدس جمله ملائکه صندت مریدانها بود و طاعت و عبادت همه آو میان تنها او را باشد
پس آن سنگ خود را بهتر داند و یا نیکو تر بدین نشاء بلا باشد و هنوز مشکبست نهاید که همان
شربت خوراند که آن یکی را خوراند و همان داغ نمند که او را ندارد و چقدر باید بود و از
خود مشکب را همان خود را بهتر کفر باید و بد و طاعت خود را معصیت باید بشمر و طاعت خود را
آلایش و ذات خود را کلیسا و تخانه و دستار و جنبه خود را زنا و ربهت و سجاده و خرقة خود
را چلیپ و زندقه این خود مریدی که حقوق الهوت بشمارد ادا کرده بود و بچقایق الهوت
رسیده او راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن به منتها محبت او است
آیا بچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین نمند نمخواند که
دعوی انجانی و همه لاف انجایی و در میان یحیی نه ازینجا فرق پیدا کند میان روش
عالم و جابل بدین جدا کرد و معنی از معرفت و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت
و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة نطق فی نطق و فی
التهایة سکوت فی سکوت مبتدی را زبان بود و گفت و منتهی را نه زبان بود و گفت
پنجمین است هزار دستان که شب روز بانگ کند بیک درم خزند و باز که عمری با بک
نکند هزار دینارش بهیت کنند قسط بهیت باز کس نداند گفت به بهیت بیلی بود و انگ
این تفاوت میان ستان از بصیرت بدین کند کار و آن کند با سنگ به هر چه مبتدی انشائ بود
منتهی الفنی بود هر چه جابل انداز بود عالم را بهت و زنا بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را
بمریدی قبول گرداند و بصیرتی و علمی با و تا محقق را از مبطل و معرفت را از ضلالت و روش
علم را از روش جهال و مذہب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یک را بحق
المعرفت بشناسد و ساوک راه است کند هر چند اندک بود بسیار گیر و بند و فضیله البنی
و اکمال ایجاد در همه احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد و مردی نزد یک
حاتم اصم قدس الله روحه آمد و او را گفت بچه چنیر روزگار سے گذری که دخلی و خروجی
نداری گفت از خزانه حق آنرا گفت نان از آسمان بتومی آید گفت اگر زمین از آس و

بنودی از آسمان فرستادی آن مرد گفت شکارم روان را بهمن بسته بیکند گفت هر آینه اگر
از آسمان خبر سخن نیامده است آن مرد گفت من با تو بهجت بر نیایم حاجتم گفت هر آینه باطل
باحق بر نیاید آورده اند که مردی در یک شبی علیه الرحمه آمد از قنط معاش و کثرت عیال شکایت
کرد و شبلی گفت بخانه باز رو و هرگز از روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن و سلام

مکتوب نجایه و مخیم و صحبت خا
بسم الله الرحمن الرحیم محمد الدین و تحریر محمد علی

نظاره

برادر محترم الدین طلال الله علیه فی طاعته سلام تحیت از کاتب حروف مطا لکن و مترز اندک محبت قاصد
محمد الدین اغنیت شمر و نشان سعادت تصویق و توفیق و تحصیل علم بلاست بد و قرار و آرام و خجاست
و خوشتر نگرفته که علم معالمت را یعنی مجاهدت در پناه احوال طهارت است مرا در این محاوراتی بی علم
بنویس تا بیکه هیچ غمازی طهارت نبود از نجاست گفت رباعی علم آمد و دل داده بدین دولت بد و شد آگاه و بیگانه بی علم
بار و بر بندید و مخیم می مغریم شمر ندیدید و اگر کسی مثلاً احمد عمر مجاهدت در ایست بی علم کند هر گونه که
هست گویا بش چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند و یابی ایمان قرآن خواند اما
بدانکه علم بیرون است حکم کسی است که از استادان گیرند باطل الله گفته اند ایشان بر دارند
و دیگر علم است که از درون سین پدید آید و این نیز و گونه باشد بعضی آن بود که از درگاه
بی نیازی بدلهای پیغامبران پیوند و آنرا وحی گویند و یاد و دلهای اولیا پیوند و آنرا الهام
گویند و دیگر آن بود که بواسطه سینه پیغامبران بسینه صدقان رسد و بواسطه سیران بسینه
مردیان رسد اینست معنی آن حدیث که الشیخ فی فقه کالشی فی امته یعنی چنانکه صدقاً
خدا را در آئینه دلهای پیغامبران بینند مردیان خدای را در آئینه دلهای پیغامبران بینند یعنی بشناسند و بداند
و این این بود قطعه بر لوح دست نقش گیر هر وقت یک نفر از این دلهای پیغامبران چون مجاهد از لوح دست
میدان شدی محمد اسم را دعا و آنکه در کلمات شایع است که مردیان از آئینه دلهای پیغامبران بینند آن بدین
که گفته شده و بدین حکم می برادر علم همه سعادتها چنانکه جبل سرشته قاصد است و همه نجات از علم آید و بهر ملک است از این
درجات نه رود و اگر آت است که بعد باید و در درگاه محیم و عقوبات الهیه چنانکه گفت محمد خدایت الهیه است
شودان پیغمبر علم و در بارگاه علم خبر کن کسی که نهدا که الله ولی الذین آمنوا و عملوا الصالحات الذین

علم در این است

علم در این است

ای من الجمل الی العلم ودر بارگاه جمل خبر کافر کسی قرار نگرفت و الذین کفروا اولیاء
هو الطاغوت یخرجون النور الی الظلمات ای من العیض الی الجمل پس
چنانکه موسی را از شقاوت و کفر باید گریخت از جمل مایل خبر باید گریخت العاقل حین و
الاحق عدوی آخر فتوی شرح است چنانکه گریختن از جمل مایل حجب است طلب
کردن صحبت علما و علم فزاینده است علما را آخرت نه علم را دنیا و علم و دنیا را آخرت
اینست که گفت مفتوی علم را چون تو خوانی از بازی بهالت و ساز جا و از آن ساز و علم سودی که بدو نمی
نفس و آن جا و بر سر پا نه و ریاضت آنجا نرساند که صحبت کبر و زاری نماند رساند شعور سرگین بود شست
در کعبه سجد دست در پا کعبه زرد و ناگاه رسید به پیشانی که چوب که را طبع ایستادگی و سکون آن چون صحبت
مجاورت با آب فندج بیان آب و نیز جاری گردد و چون بهر را طبع این صفت نیست چون آب که در صحبت مجاورت با
به پیشین که در ترمیز سرمدین گیر و جریان که صفت آبست طهر آن که صفت کعبه است چوب که را و بود و آب که صفت
میگرد و در نظیر آن که گفته شد دیگر طبع این نیست که بر کعبه و آب انداخته شود و از دست گرفته شود و چون با آب و شستن صحبت
و مجاورت اتفاق شد اگر چه کمین و درین بود بر کعبه و آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت
را در صحبت از اینجا بشناسند این دولت میسر شود عالی صحبت قاضی صدر الدین چون خلعت
روزی کرده است آن برادر را بجای آنست که نمیت شمر و حق سجاد و نقالی از ظلمت جمل
بیرون آمد و بر دشمنانی علم منور گرداند و نیاز و بیچارگی پیش گیر و از دعوی خواهمی دور
باش خواهمی میل عبد الله شریعت است الله علیه گفت درین راه نظر کردم و بصیرت بخدا
برگذاشتم هیچ رای نماند و غرض جمل نماند و یکت از نیازند یم و هیچ مجابی قوی تر از دعوی نیانتم
ای برادر برادر ابلیس فر و نگر تا به دعوی منی و برادر آدم فر و نگر تا آنکه نیاید منی ابلیس گفت
انا خیر منه تبر از منم گردانیدند آدم چه گفت که بنا ظلمنا النفسنا سجود و ملائکش گردانیدند
و بر خست خدا شش بنشانند آیمت نگر که از نیازش دره کم نشد بهشت بهشت اظهار
کردند افلاکش دره نقصان نه پذیرفت گفت خداوند اگر میگویی ای جاعل فی
الارض خلیفه درست و راست است و آن فضل است اما حق با اینست که در دنیا
ظلمنا النفسنا چهارالبت خلافت عطا است اما او نهاد ما اینست که در دنیا ظلمنا

نکته

انفسنا اگر فردا بهشت رسد و بگوئیم چشم دل از رنگی سخت بی نهایت و در آویختن مر با خبری که بداند
گندم خمر و چه گرمی کند تر که زخمت آنجانی است پدرم روضه عنوان گویند که بگویند که شما که با آنکه بگویند

مکتوب پنجاه و ششم | بسم الله الرحمن الرحيم | ذکر در اول مرتبه میرد

برادر شمس الدین سلمه اند بدانکه اول مرتبه از مراتب ید راه شریعت است چون بر بشر الط
شریعت را طاعت نمود و در محافطت حدود آن بکوشید و حق آن تمامی گذارد و بهمت عالی
دارد به برکت گذاردن حق شریعت و شرف علوم بهمت طریقت بدو رو نماید و آن اهل
است چون حقوق طریقت بشر طاعت گذارد و اعتماد او تمامی بیرون آید بهمت عبادت که گفته
اند مریدی بهمت هیچ جائز سازد برکت آن محبت حجاب و تقالی فضل و کرمها پرده از پیش دل او
بردارد و بهمت حقیقت که مطلوب الکان مقصود طالبان صادق است بدو رو نماید چنانکه گفته اند
مثنوی خیا است این که بی شرع و طریقت به کشایدت بهی اوج حقیقت به طریقت بی شریعت
نیست و اصل حقیقت بی طریقت نیست حاصل به یکدیگر تعلق هر سه دارد به کسی شان
تفرقه کردن نیارود چون مرید صادق را این معنی رو نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن
که حد و اجتهاد بر میان جان بریند و اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگویند چشم نمکند
و هر چه نام غیر روی افتد بت و زنا را خود تصحیح کند و کارهای صعب بر و آسان گردد و
دشوار تر بر طبع آدمی جز بی تعلقی و بی چیزی و تنهایی نیست که این صفت مرده است نه زنده
پس این شستن نفس حاصل شود این جمله و این مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد
بدانکه این معنی او را روی نموده است و نظر او هنوز بطریقت نگشاده است و جامعیت
هنوز بدو نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی بی چیزی و تنهایی و در رو
اختیار کند و در آن مختار و سبایی باشد و هر مرتبه که عالی تر و هر چه که متعالی تر است خواهد
کائنات و ظواهر موجودات صلی الله علیه و آله و سلم در آن خیر نکرد و بهیادت نه نموده بلکه بقدر
و بعد از آن اقبال از حضرت ذوالجلال خواست و گفت اللهم ارحمینی مسکیناً و اصبحتنی
مسکیناً و احشوتنی فی زمناً المساکین آن چه طالع باشد در عالم که محمد رسول الله

در این طریقت را اصول
است و بی طریقت حقیقت
صول نیست

در این حال
در این حال
در این حال

در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خداوند عزوجل در خواهر دیگر گفتی که در حیات و بعد ممات
 ایشان را با من در دولت و اجای نبودی تکلیف که گوید مرا در حیات و بعد ممات ایشان
 دارا گفته اند عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة
 الله علیه فرمودی که چندین سال هست تا من خودی که مریدی یا هم سردار بلبس صفت باید که
 بود تا از وی چیزی آید و خود را در فرمان یافتن و گیر است و در اوردت معشوق با خشن و بگر
 فرمان بیرون است و اوردت و درون اگر سلطان محمود یا از را گفتی که برو خدمت و دیگر
 کن و او بر رفتی خطا بودی اگر کس درین مقام فرمان بر و ناخسته بود خدا تعالی فرمود و ساقط
 الی غیره و من در کجاست با چنگار طامعان آنجا که فرموده بودند و دیدند عاشقان و
 پنجگان گفتند ما که با دویم بدست گفته و گری کن کمالی بنیای بی گری بود گری و خوشتر
 بنمای بار خدایا طالبان تو از کجا بهشت قناعت کنند و معبان تو که با بدیگری فرود آیند
 بدست گفتی که هر حدیث ما کن کوتا و نه ای و ست کجا روم کجا و از راه بد حکایت یعقوب
 پیغامبر علیه السلام چون از کعبان بصری آمد بطلب سیف می داد اگر نه نان گوشت و حلوا
 بکعبان هم بود گفته ایشان است و دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن ایشان
 عاشا و کلا بدست در عالم جان بجنبان غذا را ما فی مایه تو در هر دو جهان عاشق میثم
 بهشت ماده ایست نهاده در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدامند و عاشقان اند
 کدامند اگر هزار بار بگریسند بود و حوصله و از از وی قوت سورچه و پست هرگز نباشد قد
 علیه کل اناس شمس کجور کیکن پدر درین راه هزار بار گوزن خوت بود و هزار بار نوع را
 و در این از شیب فراز و هزار بار عقبات و گذار چندی چنیش فرو گذارند و هزار
 زنگش بر آید چون در سایه پیری بود و بخت در راه رفته و طبع جاذب گشته و در هر علتی مختلف
 مایه مختلف نماید و در هر جنبی مجونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود
 رود و خطر عظیم بود که درین راه که گفته شایخ هست رضوان الله علیه و این طایفه
 گفته اند که بتدبیر اکل اوست این کار بدید آید موری باید که حواهد قلا از مشرق یا از مغرب
 بکعبه و اگر بخودی خود و در هزار سال بر آید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید

اما اگر خود را در پیکر بترسند و یاد پر بازی نقش بر روی ساق شود کار سوره چهلین هست که خود را
 در پیکر بترسند و چون و بربست او را نه خود رفت را که بتر کار مرید هست و بربست او را نه خود رفت را که بتر کار مرید هست
 او خود بچند گاه بکعبه ساند بیت موسکین است و شست که در کعبه ساند دست در پا که بتر زو و ناگاه است
 همچنین پیکر بتر مرید هست و مرید چون سوره صغیث چون خود را بر پیر بند و راه خوشتر است
 آن راه پیر است که مانده است گفته اند مریدی خدای را در جان پیر دیدن باشد که پیر آینه مرید است
 که در روی خدای آینه یعنی بداند و بشناسد ندیدن چشم تا غلط نکند هر که در راه طریقت است
 پیر و مرید باشد پیر را هر کس که برخواست و مراد خود رود مرید را و خود هست نه مرید پیر
 مریدی پیر پستی باشد من یطعم الرسول فقد اطعم الله و آن وقتی بود که اعتراض از
 میان بر خیزد هر چه قول نعل محال مصفت پیر بیند اعراف نکند و در تسلیم تصرفات پیر
 ظاهر و باطن و در محبت بر خود بر بندد و در حاجت بکشاید و قدمی بکلم خود نزنند پس تصرف
 و بهت پیر ممکن است که مرید را بمنزل ساند و از پای گاه به پیشگاه آرد و از مریدی در بند
 پیری نشاند ای برادر هر گاه اندام که شنیدی بهر ساخته موجود است بی برخی و با
 امامان پیران و بی دولتان را چون نصیب نیاید بهر شکل و ناینت یکی را در باغ فضل تاج طاعت
 بر سر نهاده یکی را در زندان عدل و باغ قبر بر عکس نهاده یکی را در نار حلال بگذازد یکی را بنور حلال آرد
 آرد خاک خوار شخصی در وجود آورده و با سلسل حسرت افلاکش پوشیده نام طلوی و جوی و در عالم
 نشر کرده پس پیران هفت هزار سال را با استقبال فرستاده و فرموده سجود خلاصه اعمال و سر
 احوال شهادت بر سر دولت او تبار کنند ای برادر چون در یکا حجت حق موج کرامت و حق
 زند جمله زلات و معاصی نهد و متلاشی گردد و بهر عیب رنگ بهر گیر و زیر که زلت و بیعت
 کمین است و حجت کمین است کمین با کمین کی برابر تواند شد او را این خاک کار حجت
 است و اگر نه این سیاه کلیم وجود را این ذره خاک ناپاک را کی زهر بودی که قدم بر شایه
 بساط مالک الملک نهادی ای بسا خراباتی دردی حیرت شیطان در روی المیده و درخت
 روزگارش در منزله شنوات به المیده ناگاه علی الفتوح رسول قبول وصول پدید
 آمده گفته انجیب یقرأ ملک السلام و لقیول لی معک کلام و سلام

مکتوبہ نجاتیہ فقیر و ذکر بسم خدا الرحمن الرحیم اول مرتبہ مرید کعبہ و دیگر

برادرش عرس الدین سلمه الله تعالی بدانکه اول مرتب از مراتب مرید شریعت است چون
حق شریعت تمامی بوسع طاقت خویش بگذارد و همه عالم را در طریقت او راود نماید
آن راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع گذارد و همه عالمی را در پرده از
پیشش لایق بردارد و معنی حقیقت که راه جانست بدو بنمایند شیخ طریقت رضوان الله علیه
در راه خداوند جل ذکره برای مریدان سالکان بهر سبیل احوال چهار منزل نهاده اند گفته
اند تا مرید در رنده ازین چهار منزل بگذرد بمقتضی نرسد منزل دل عالم ناسوت است منزل
دوم عالم ملکوت است و منزل سوم عالم جبروت است و منزل چهارم عالم لاهوت است از
عالم ناسوت بگذرد به عالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت بگذرد به عالم جبروت نرسد و تا از عالم
جبروت بگذرد به عالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسد
از خود رسیده ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از طریقت خمس است چنانکه خود
و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بر این صفت و مجاهدت ازین عالم بگذرد
و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت به عالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است
و کار این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد و بپایان
این هنر و این صفتها به عالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح را کسی شناسد الا
ماشاء الله و حقیقت که گذرگاه اوست و عبارت نیاید و در اشارت بگویند و کار این منزل
چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجود و سکونت است چون رنده ازین صفات بگذرد
بنیای خویش در عالم لاهوت رسد و آن الی ربك المنتهی و این عالم لامکان است
اینجا نه گفتن بسیار است که گفتن رباعی در دیده دیده نهادند و آنرا از
دیده غذا میدادند و نگریه کوی کمال افتادند و از دیده و دیدنی کنون آنرا ندید و سیران
عالم مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند همه روح آدمی سه چیز است نفس و دل و روح
هر سه راه نهادند نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس را راه شریعت از

حالا کی ہمارے لئے کونسی خبر ہوگی
وہاں ہمارے لئے کیا عالم ہے

[Illegible handwritten signature]

عالم ناسوت به عالم ملکوت برآید و صفت اول گیرد و دل را راه طریقت از عالم ملکوت به عالم حقیقت
رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجزیه نیروانی بزرگوار سحانی برآید کار بجای
رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند از اینجا گوید مصراع عاشق و شوق
و عشق هر سه معنی یکی است و این معنی را توحید مطلق خوانند گفته اند که رنده راه اندر راحته
حال است اول سلو که موم و قوت سوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و مشیت و اراده
نیست اما بنده را در کار میباید بود و در انتظار میباید افتد و او خود آن کند که خواسته است
نه هلاک کس بنده و نه نجات کس یکی در یاد و تشنگی جان میدهد و سگفت چندین دریا با یک
آب تشنگی جان میدهد آن غنیمت اشیند که هزار هزار صدیق را در یاد و خون خوار آری هم
مشیت خود به راه هلاک کنیم تا زانوی چند را از کله و دیده ایشان قوت سازیم و اگر معترض
زبان معترض برخواست اما بشاید این هر سیاست بر زبان او نینم که لا یشک فی العلم
زناغ نراغ ماصدق صدیق مافنول در میان کسیت پس هر که خواهد برود کار تحقیق این کار
برسد خدمت کفش مردان کردن او را چاره نیست تا او را در ولی جای سازند و تکمیل یابند
هوا و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیر خفته و راه رفته نباشد پیر از اینجا
که علم او بود مرید را در خوار و خیزی فرماید و بحسب علت مرض مختلف علاج و دوا مختلف
سازد و تا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد مرید رخت و بپند و آمد و شد شیاطین در این دین
منقطع شود همه جهان درین ملک است که راه خداوند عزوجل بسر برد اما بقدر صفات و درجات
هر کسی را علمی بود و بقدر وسیع علم ایشان را طلبی ارادتی بود و بقدر طلب و ارادت و وسوسه
بود و مریدان بلند بخت به پیران نچسبند و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند ولی در این
از شور و خجسته بدیشان راه نه برند ضرورت بعد بری دینی دولتی و نفس نه بماند و هر چه یکی
نماند و گفته اند که پیران چون گرمی ارادت در دلها گردان به بینند همین گویند است
دینیت گمراهی بیایم از وصل تو داد و سن بر لب توجه بوسه و انعام داد و چون پیران
بلند بخت به پیران صاحب ولت رسد همان گرمی دینیت از بخت بلند او خدا و مرید
من و ایند و اند که سخت شاد و مژگون به اکنون که از شور و خجسته ولی بود و می ماین پیران

سازمان است

در کمال و کمال

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و از شقاوت و او بار خود محروم و مشک بین کنیم که نَبِیَّةُ الْمُؤْمِنِینِ خَدِیجَةُ عَلَیْهَا سَلَامٌ کسی
 نیتی و ارادی درست بود لیکن برادر خود نرسد از آنانی چنانکه کسی را بیماری بود و از حج
 و جہاد باز دارد و یا فقرش از صدقه باز دارد چون انیسین اینست درست بود و ضرورت در
 اجر برابر باشد با آن کسی که حج و جہاد کند و صدقه و دیگر این در قرآن و اخبار بسیار آمده است
 شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید
 سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت درست کرد که اعتبار نه مجرد عمل راست است
 مردل است بسا کسان که در خانه غفنه اند مرا ایشان انوائی پرات می نویسند و بسا کسانیکه گشت
 شوند و صنعت کفار و اولادک سیج نصیبت فتوی شرع است و لکن شهادت ائم
 احباب الغرض و در تبتیل بین الصغیرین الله اعلم بنیت درین راه هیچ چیز نیست
 تر از آنده نیست که میفرماید ان الله يحب کل قلب حنین در قصه شنیده که چون
 سبزه با و خوانند و در فراق حضرت علی علیه السلام بنالید فرمان آمد که غنانه را کنار گیر که ناله
 رنجوران و مجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نواز و در عدل به علیت
 دیگری برامی گذارد و عمر در تاجه مقبول و عبد الله بی کعب در مسجد مخدول رحمت جانها را
 که گفت بهیت آنرا که همی سوزی میدانی خست و آنرا که همی سازی میدانی سوخت و
 آبی برادر و مرا و ترا کار با جباری و قماری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین نفع
 گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیتا بر آرد و از تنگد کعبه سازد و در قدرت او هر
 یکی است هیچ زبیره خوانده است کباب نشد است و خوف آنست که در مبدوم و لحظه بلطفه میسر
 و می ترسی نباید که دست دبی علت از پرده غیب پیدا شود و ترسیت او را بی علت و
 لطفی است او را بی علت از لطف الودیه طلب تا آب مغفرت بشوید تا پاکی لطف از دل جدا یاید
 ترسش پاکی طلب تا روشن بد و بچران سیاه کند تا پاکی سلطان تر از اسباب دمار
 گردد و گاه از زیر دهن شتی نبی بیرون آید و گاه از زیر دهن نبی شتی پیدا آید و گاه سگی
 را در صفت ادلیا نشانند و گاه در پی او طلبه یسکان بند و لیکن چون او را خواهد کرد
 هیچ چیز قبول نکند و چون قبول خواهد کرد هیچ چیز نزنند پس باید که پیش از آنکه ناله

ملک است شکور و بان کنی پیش از آنکه مضطربند باید که خود را بختیار غریبت کنی و اگر اضطرورت کرد
چه محسوب بود و یوسف پیغمبر علیہ السلام را چون در راه فلکند زندگفت تو فنی از مردان در بازار
تیر بگردند گفت تو فنی و چون به زده درم قلب فروختند گفت فنی و چون زنزان زندگفت
تو فنی و چون ملک مصر خالص شد و دولت نظام گرفت گفت تو فنی مسلمان اسلام

مکتوب پنجاه و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در احوال مسلمانی
--------------------	------------------------	------------------

برادر انجمن حسد الدین زمینه السد بالاحوال الشریفة بدانند که احوال مسلمانی بدست اوصاف
لبتیت بدست تا اوصاف بشیرت مغلوب خلاص نگردد و احوال مسلمانی بادل الفت گیر
مجموع آن اوصاف را بر زبان اهل تحقیق نفس گویند نفس آماره که شنیده اینست و آن بنیست
و قالب که از اعضا و مفصل می بینی از هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که با اسیکام
دین می کشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستادیم که در
در آبرو راه دین و آرمی تار است میرود ترا بروی کاری نیست او مرکب و تحمل اسیکام
ماست او را رنجی مرسان باز چون تصد کند که از جاده دین پاک بیرون نهد تا زیاده از پنجا
بر و فرود گذار تا براه باز آید حد قالب نیست که اگر کسی سر سوزنی بعضوی از اعضا
خویش فرو برد و گوید که من نفس اماره می خورم درگاه خدا عزوجل عاصی باشد بشیرت بال
این غلط افتاده است و تحقق خویش این را کاری پندارند زیرا از حد شرع و علم
تجاوز مکن که او مرکب غریب است و قابل بار امانت حق است بار عهده حق جز بدو منتوان
و بر سده مجبوریست جز بواسطه او که نتوان بست و گم در پنج او نباید گشت این نفس که
مستوجب تمسک است و حق تر است آن خواست که از اوصاف لبشیرت بدست شود
بر دین تو حمله آرد و خواهد که دولت گاه سلامت بر تو زیر و زب کند و درگاه آفت بر تو
بکشد ای آن خواست را نفرمودن و باطن خویش را از فساد و نگاه داشتن و ظاهر را از
بلا و اذیت کردن فرض عین است کسی که لذت از آن باید که خواست خویش را
تسلیم کند گوید اسلام مکن و خویش را به دعوی امتی پیغمبر مبنده حضرت

مجموع اوصاف لبشیرت

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند بسیار است و ستایشش از شماست و الله اعلم بالصواب و پیغمبر است
 است خود را نیکو بشناسد که من عشترا نالکین منای فی دیننا ششوی الای نفسیت
 و نهاده و بنیادین خود بر باد و او بدتر از اندوه زمان و عاصیه تاکی بدتر از منک نام حاتم
 برافروخته و گشتی بد تو دیوانه شدی کالگشتی و جوزین کلین بیان گلشن رسیدن
 انکار کین کلین نرسیدی و کتک هر عالم در دست اند خندان و جند ابلیس تو نیکو نگری تا کرد
 خیلی سر در راه درین عالم هست و در پست با خلق قدم در عالم آیت نهاده اند فریق فی الجنة
 و فریق فی السعیر و لیکن ظهور قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ و پست که
 پیش خلق در نهاده اند و ایشان میروند قیامت و عده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است
 اما راه رفتن درین عالم است آنکس درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت کدا
 بهشت و نگذارندش و بقید غلو و مقتد کنند و تا زبانه حشر است اگر بدول و دیده او زنده
 است که گفت بهیت یکی را خواستاده در سما و فلک و باطن و درجه ثانی و دگیتی را
 نجوید هر که در پست و یکی را جوید او کین هر دو که در پست و بهشت آدم بدو گندم بهاد است
 نوازش بفروش اگر کار است و نوازش است و ای برادر گفته عفتانست که خلق امر و نوازش
 این سر خاغل اند که اگر یک و ز خاک این سر خلقت خویش را بر تو گشت کند و با تو الفت
 گیر و عزیز تر و جلیل تر از ان باشد که بهشت بهشت پیش تو که خدمت بند و قدر این سر
 اهل تفرقه و غفلت با خردانند و کین کار از دست فته بود و حشر و بهیت پیش مانده و مشغول
 زنده انگشت دیده بر کند زود و بخاری دیده بره انگشت زود و اسیری را بعد در و زنده است
 بدوزخ میبندند و قیامت و چنین گوید که از دیده چه مقصود و نخواهم دید بی دیدار و بهشت
 و از حضرت رسالت این خطاب می آید که بدان دل ببندید که هرگز آن دولت را باز نیابید شما
 که روزگار را ضایع گذرانید و هر روز رخ بار میاریان حضرت ماعلی رؤس الاشرار و ابیر
 شما را بدگاه می خوانند که حتی علی الصلوات حتی علی الفلاح هرگز این ندانستند و دید
 هرگز اینی دولت پیش نباید در عبادت بر شما برستم اگر بر پی هفت آسمان و هفت زمین
 خون از دیده بیارید و در آرزوی آنکه یکبار مسطور می یابید تا کو می و بکودی توانید کرد و بر

لایزال
 در هر روز

در هر روز
 در هر روز

أَنْ دَلَّتْ تَيَابِيدُهَا بِالْأَبَادَةِ بَيْنِيذِ حَبَّتِ الدُّنْيَا وَبَقِيَتْ الْأَعْمَالُ فِي عَنَاقِكُمْ
 دُنْيَا بگذشت کارها و نیاوردن شما بماندگی از عارفان گفته است کسی که تا بهشت نرسد
 بر شوق و عده کمین بطاعت خداوند نیاید و تا بنیاست بهشت در که و دوزخ او را نهد یعنی
 انصافیت و امن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید بالقسطه دل و هنوز عقد محبت
 در دست است اگر رفو نراند با بهشت بهشت بدر سر او فرستند فی المثل ترا حقیقت کنند و گویند
 خواهد و گوشت نماز باشد الطیر و آب بگذارد خواه بی حساب بهشت در آخر توحید بر توان بود که
 نماز اختیار کنی تا بهر از بهشت بهشت نهی که او متواید صاحب بهشتی گفته است رباعی گوشت عشق
 توحید در کان است به بار بلایا و توبر جان ماست به نام توحید و مونس جان دوست به ذکر توایست
 ارکان است عقل جوشنده درگاه توبه شاه باغ آدم در این است این است که کسب الصلوة بین یومین
 لَصِفَتِهَا لِي وَ لَصِفَهَا لِي فِي شَيْءٍ يَأْخُذُ فِي حَضْرَتِ نَمَازٍ تَرَايْنِ دَلَّتْ سِيرَتُهُ وَ دَلَّتْ
 نَمَى بَابِ كَلِّ رَابِعٍ تَرَايْنِ كَيْفَ لَصِفَهَا لِي وَ لَصِفَهَا لِي فِي شَيْءٍ يَأْخُذُ فِي حَضْرَتِ نَمَازٍ تَرَايْنِ دَلَّتْ
 رُبَّ رَجُلٍ نَازِ وَ حَاجَتِ عَرَضَهُ كَرِهَتْ حَقَّ لَسْتُ جَوْنِ عَن مَاجَا أَوْرَدِي وَ تَغْنُوعُ خَشَوَعٍ مَكِيدٍ
 آنچه موعود دعا و لغز است تا تر اندک کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع بهشت بدستی
 و اگر بمرکبی از مرکبات زینت بسته بودی زیست است و دوزخ ترا خبر بودی نماز بهشت و شمر دوزخ
 در بحر این فتوی مصطفی صلی الله علیه و سلم کجا پیدا کند که أَنْ أَحَدٌ كَمَا إِذَا دَخَلَ فِي الصَّلَاةِ
 فَإِنَّهُ يَنَاجِي رَبَّهُ وَ رَبَّهُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْقَبِيلَةِ خَوَاجِلِي مَعْقِلُهُمَا رَأْسُ دَرَايَدِ زِدَادِ
 و حواس شربت را بی باید کرد تا بسکوی این حدیث توانی رسید که رَبَّهُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْقَبِيلَةِ
 این حدیث در صحیح بخاریست نه در دفتر ذکران و این فتوی مودیت بدین لفظ که مَنْ
 أَتَى مَسْجِدًا فَهُوَ زَاوَى اللَّهِ وَ حَقَّ عَلَى الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ زَاوَى اللَّهِ هَرَكِزِ هَيْكَلِ رَاهِ مَاقِدِ
 چند بصدر بر نگرفت الا ما اورا بطالی و اجری الیام کردیم و لیکن کسی را خود با برکت دار
 و شایسته آنکس که بوقت نماز در بار برین تشریفش دارد که از خواری که هست او را باز
 نداده اند و از دگاه نمازش برانده اند ای برادر حیات پیشینان بدین بود و حیات بلعب
 و دوست فراقیست هر جوان از ان صدیقان هزار عالم بر آید و صد هزار چون بابی که

و گاهی بر نیاید به بیداران ماتم دین امید دارند و آینه گرفته که چه نوریم چه پوشیده
 بطلان پر از غفلت میری فردا قیامت مردار پر است بر خیزی صیبت ازین کافران
 که مار و نهواست به مسلمان در جهان کثر فتاوت است و آورد و اندر روز عید شنبه جزا الله
 وید که چار سیه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز عید است این چه حال است
 و این چه حال است گفت عالی راسی بنیم امروز چهار نو پوشیده و تماشا میکنند و یکی را
 از خدا خبر دهن امروز لغزیت حسرت ایشان میدارم و بر بخیزی ایشان نوحه میکنم ای برادر باخیر
 غور گرفته که خدا شناسی را بر نو بسته و بهای پرستی و عادت پرستی قناعت کرده و غمخیز را با
 برادر و دیگر روز از عمر تو نصیب تو نیامد و با چه بشودی با بر ساخته و با چه مصیبتها الفت گرفته
 اعتقاد آن کن تا قیامت عشق این طاغوت نفس از پشت باز کنی لباس ملکیت دین تو بپوش
 و تا این نفس هوا پرورده را بپوشی نگیری دین بدستی زوی متو نماید و تا انبازی که با شیطان
 داری جدا کنی جمال اله الا الله یعنی و تا از جانب دنیا محاببت کنی بر سر کوی مصطفیان راه
 مقنوی چو ابراهیم ثبت را بر زمین زن به نفس از لا ایل اله فلیمن ن درین و حدیث از ان
 سر جو گویت به چه جا کار باز گرفت گویت به برادر عاشقان در نه قدم تو به چه باشی باز
 در راه کم توهای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و محسود ملک گردانیده است کاس
 عظیم است هر آینه در وجود خاکی مگر معنی منور و مقدس است که اسیر ملکی با و هم نشینی از
 دریافت آن معنی عاجز و فاصلند چون شعلع انفسه طلوع نماید ملک حیران شود و ملک گرد
 بود او را تو اضع و اینی انما شاع از لوازمات بود و پا از واجبات باشد خواج عطار علیه السلام
 کرده است رباعی فرشته گریه بین چه بر توید و گریه محبه آرد بر توید نه مسجود با پای
 جبر است نه تابجی از خلافت بر سر نیست به غلیظ زاده گلخن با کن به گلشن شو گدا طبعی
 بمصلحت برای تست شاهی به تو چون پوشد چرا در قعر چاهی به شیشه بدو آینه بگوید سیر من
 است نزد یک آنکس که اهل معنی است چون پادشاهت تو از دست نیامد و چون نه پادشاهت
 بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله از عالم نامتناهی چیزی بفضل نگرد و با نیز متصل گردد
 چون پادشاهت از دست هر آینه نهایت بدوست پس در اتصال اتصال آمدن و رفتن

نكند و از شبهات ممالک و ری گزیند و بگویند تا در احوال اخلاق مصطفی صلی الله علیه و سلم
 افتد آنگونه چنانکه تواند و از اخلاق مذمومه خیر از کند و از نیکو دفع کند چنانکه تواند تا نسبت
 او شیطان متصل نگردد و از آنجا که از دنیا طین اکو و فعل خبیث التول نکرد و منقول است از
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میگوید یا کسی که از تو پیروی و عقوبت از کسی که بر تو ظلم کند و بدو کراهت
 که تراند و در آفران بود که دعوت کند خلق را بر راه خداوند خویش حکمت و به پند نیکو
 و گفت و شنید کند بدانچه نیکوتر است و چون موسی را با برون علیه السلام دعوت
 فرعون فرستاد گفت فقل لا اله الا انت یا اودی عن نرم گوید انیس یا کاف فی الله و ان
 میکند که من ده سال ظامی ممتز عالم کردم هرگز در هیچ کاری مرا نگفت که بدکردی یا چرا
 کردی چون کار نیکو کردی دعا کردی چون چیزی ناخوش کردی گفتی و كان الله
 قد را مقدر و را گفت علف ستور خود راست کردی و بدست خویش با براه
 و خوشی و پیوند نهادی در خانه با خادمان بهم کاری کردی و چون حال فکرت شکسته خود
 راست کردی خانه بر تو چراغ برافروخته و هر کس را در آبادانی کاری فرمودی تا تو
 نکردی را گر بیکانه و پیران بودی چنانکه کردی و هرگز طعن بر من نداشتی و من بر زبان آور
 همیشه با هم بودی نه خنده و غفلت و هرگز رسید از مسلمانان ابتدا و اسلام کردی و
 با صاحبان شمسیتی که یکی از ایشان در بهر را کفیت خواندی سبب اکر ام الشای را اگر که
 را کفیت نبود کفیت کردی را اگر کسی از صواب و گیر و ایراد خواندی گفتی کفیت اگر که
 بگذشته بر ایشان ملامت کردی و پیوسته عیب سلمان پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت آفت
 قل لا دردی کردی بگوئی و حق میال فرزندان و مالی متبویه شرح نگار دستان و برای عالم
 که درین صفت طعن نخل کردی هرگز هیچ سبایی را از نکردی اگر موجود بودی و ادوی اگر
 گفتی انشا الله تعالی بهم و هرگز هیچ یک ششم نراندی برای خویش در درین حق نیست
 و با بارفتوری و سکوتی نکردی و یا رانرا بوقت در ماندگی دست گرفت و اگر راست
 ندیدی طلبت فقی در خانه چون خادم مانده شدی نیابت دشتی و از بازار طعام آوردی
 و دعوت آنرا و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول نمودی اگر چه قطره و جرعه شیر خوردی

زیاده‌انی از خرگوش و هر چه بپاشد و روندی بخوردی و هرگز هیچ خوردنی را غیبی کنی و هیچ
 آنچه یافتی از سباج پوشیدی و وقتی گله‌ی وقتی بر دیوانی وقتی صورت وقتی جابه‌سپیدی
 سوار شدی بر هر چه پیوسته شدی وقتی بر اسب وقتی بر استر وقتی بر خر وقتی پیاده وقتی
 پای برهنه وقتی بی‌رزد وقتی بی‌دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریای خشتی
 که بر آن هیچ بستر نبودی و هیچکس از بندۀ آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را نخواهد
 که حاجت نکردی در کار وی و اگر کسی بحاجتی آید وی در نماز بودی سبک نه و دو تالم کردی
 و روی بد و آوری حاجت وی بر آوری باز در نماز شروع کردی و هر که بر وی
 در آید ویرا اگر کم کردی تا بودی کم روا مبارک خویش بگسترانی و گفتی برین شین و بودی که
 بالشی که زیر وی بودی بد و آوری و گفتی برین شین و اگر او شست و شستی سوگند شدی و
 برین شین و در پیش حسن حسین ضایع شدی و اگر کرب شدی و اگر کرب شدی و اگر کرب شدی و اگر کرب شدی
 شد ندی و گفتندی ای سرب من اینجا بیا و اینجا برو و چنین و آنچنان کردی و این جای اوستادی
 علیه الرحمه وایت کرده است و در کتب حجاج منقولست و این جمله اخلاق اوست که گفته شده
 و صد هزار چندین تا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبود اطلاق حمیده و اوصاف پسندیده وی
 شایسته پسندیده بودی بر توفیق من چنانکه چندین معنیان و منکران بودند که بجز و دیدن گفتندی
 که لیس هک او حجه الکن آید این روی دروغ گویان نیست و در حال جان بود
 و اسلام قبول کردند بی معجزه و حجتی و این اطلاق است که در طریقت شفا را با علوم
 گشته است که در همه احوال افتد البتۀ نیست دارند و اخلاق خویش را بر خاک گشت و این
 کنند و هر که در شریعت محقق نباشد ویرا از طریقت هیچ فایده نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت
 و معرفت است که هر که به حالت غرور خویش مقید گردد و بطلیم این اخلاق نرسد پس بنده
 باید که بصیرت این در طلب کند و بدین اخلاق بنویس می‌شود و آنچه لایق خداوند بود
 حاصل باشد نگاهدارد و آنچه نباشد بجز ریاضت و جدیت این طائفه و محبت این گروه
 حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق الکسانی است و آدمی در محل اختیار امور نیست بکسب
 و نفس از آن آینه‌ی است چون تربیت یابد و بحال خود رسد و از رنگ معنی

انسانیت پاک گرد و ظهور جللی صفات بلال جمال خدایند تعالی در خود مشا به کند پس در ایشان
که اوست و او را از هر چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت کرده است بدیت ای نشو و نما
الهی که تویی نه دی آینه جمال شاهی که تویی بیرون ز توفیت هر چه در عالم هست بد و در خود
لایحی خواهی که تویی بد و آیین جز بواسطه سلوک بر جاوه شریعت و طریقت و حقیقت و دست ند
باید که ششیکه تنه ان داشت که فضل این دولت از که نام کلید کشا و گرد و دیا که نام مست
سعادت را این دولت نهاد و اندر زیر که مملکت جاودانی بهر شهر یاری ندهند و کلاه خرت بر سر
سری نهند چنانکه گفته اند بدیت ملک طلبش هر سلیمان ندیند بد منشو و نمش و دل جان
ندیند به خدای عزوجل را بهشتا و هزار عالم است این جمله از خودیش فارغ اند و خطی و خطی
ند از مالا آدمی که این که است هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را ندانند از نیجاست که گفته
گفت بدیت پناهی بلندی و پستی تویی بد و نه نیستند و پستی تویی بد و اسلام

مکتوب شصتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در تفکر
------------	------------------------	---------

برادر اشراف الدین که مکه است که بداند که تفکر را سید عالم علیه السلام بر سه است بر افعال الهی
و گفته تفکر وافی لا اله الا الله و لا تنفک وافی ذات الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود که در
افتد بیکم آنکه مرجع تفکر مصور و ممدود باید تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات خداوند بود
از مد و مصر و شتر و آرا و احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا آفرینش
و ثبات بعضی از بند تلون و ممکن آفرید و در مراتب وجود بشناسد و از نیجا و پیرا معرفت
بخالق محال شود پس طالب را باید تا چون از عمده اعمال ظاهر بیرون می آید و پیوسته باورد
قیام میکند و دوا و سنن میدهد و حق فراتر میگذارد و رفت رفتی تفکر نیز کند در احوال آفرینش
عالم و باز بیند که صالح را درین صنعت هر گوار چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد کرد
و نفس اول تن خویش کند و مراتب خود را که از اول آفرینش بوده است تا بوقت آفرینش
نگرند و اطوار خود را مطالعه کند و در تفکر جاوه شریعت باشد و از علم عمل سرای سازد و تا در راه
توفیق و تشبیه توقف و تردد و مانند این منقطع نگردد و سرای طلب در این نکند تا مگر درین

برادر شمس الدین شرف السعد بداندا دل این کار که روز باز طالبان هست نور و نور مدان
 همدانق هست تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هر چه امروز دریایی از ان آزاد بیرون آید
 چیست آنکه در بند فرو نماند چنانکه گفته اند نیست امروز برتری و دینی بر فردا بر سر چار
 بی بود تو فرو داد و دوم خلوت ظاهری و باطنی هست خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق را بگذارد
 و بر بوی آری تا آنگاه که برورش جان بسیار و خلوت باطن چیست آنکه اندیشه
 اغیار از دل بشو و غبار دنیا و آخرت بر روی ستم آنکه یک کمر و یک فکر شوی تا نام نگیرد
 و اندیشه بخیری بر خود و حرامی چهارم کم گفتن و کم خوردن و کم گفتن پیشه کنی که ازین بهتر
 مدد هست مفسد از راه را بسیار گفتن از زور گفتن و کم گفتن از زور گفتن از زور گفتن
 و بسیار خوردن گمانی آرد از کار و بار باز دارد و دائم الوضو باشی که طهارت ظاهر و باطن
 است بر طهارت باطن چنانکه در پیشی را پرسیدند که صاحب طهارت فرمود که طهارت
 السی چنانکه طهارت نماز و روزه می باید طهارت باطن هم در آن می باید که از طهارت ظاهر و باطن
 چه کشاید تا بر دگر بار نه باز خدایت حق که گفته اند **خَدَّاهُ مِنْ جَدِّ بَابِ الْحَقِّ تَوَكَّدِي**
عَمِلَ التَّقَاتُ ترا یاد دارد و جا می آید که مجاهدات و معاملات حق النسل اگر تنها ترا بود نتواند
 این کار و گفتار نیک آسانست و در رفتار عظیم دشوار است که رفتار این اه ذبا عضا و افان
 بلکه بد آن جانست و در آن جان نه در زمانست اما آری اب هست و عاشقان صادق را چنان
 هست که مراد ترا خوردن آری نماند و در دانه سلوک این اه علم و معرفت هست هر که از آن
 در نیاید در میان بی پایان افتد و در است غولان در ماند و جان ایمان و میان نه چنان
 گشته اند نیست غولان بهر نفیت اند این معنیان بد زنها که تا غول را هست خبر و اگر کسی را
 در این کار بگوید که در بی در میان هست باید که با خود و یاد و خود بسیار و در طهارت باطن
 نیز در آن که در طلب و در آن هر خود صالح کشد و در آن بدست نباید و بعضی از عارفان گفته
 این همه طالبان که مشاهده میکنند در در دانه و بد در آن نرسیده آن است که در طلب
 در میان مشغول شدند و سرای خیران درین راه مشغولی است هر چه خواهی کو باشی و اند
لَنْ يَصِلَ إِلَى الْكُلِّ إِلَّا مَنْ انْقَطَعَ عَنِ الْكُلِّ موی این فرست عزیز می گفت است

سحر طهارت ظاهر و باطن

در میان این همه طالبان که مشاهده میکنند در در دانه و بد در آن نرسیده آن است که در طلب در میان مشغول شدند و سرای خیران درین راه مشغولی است هر چه خواهی کو باشی و اند

آسمان پر دست خواجه خیزد پای بالاده از زمین بگیرد و می و در چو نه باز بسین پنهانی
 در آسمان بزمین در مرده را که حال بد باشد میل می رسد سوی کالبد باشد و آنکه داند که اصل
 کارش نیست بد جان او بی جسد تواند زیست و حیات ابدانست که بی جسد زنده
 بجا نیست و این کار عشق است نه کار فرمان است بندگان سو قوت فرمان باشند
 و در هر دوری طالب دران باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق برند و قصد
 می دران کنند محبوب هر زبان گوید و در رایش تا ملک انگیزی ایشان گویند مادر و در
 جان در میان نهاده ایم و خوراید دست فدا داده ایم چون من تو سر باید زیست
 مرده به و چون تو بمانی بود در دست بعدم آورده به مصرع در کوس تو مرده
 نه از روی تو دوری آبی برادر سر را درین راه اعتباری نیست و اصحاب سزا
 با این سرکاری نیست و اگر کسی استوار دارد و باور کند یکی بجز استوار احد هزار بر بند
 در خاک خواری غلطی و هیچکس ظاهر او باطن را روی بیت ندیده ترا عشق میگوید که از سر
 چنین سر می که بجان خاک خواهد شد بر نیز تا تراب تحت عزت و وصلت بنشایم اکنون
 اختیار ترا هست نیست تو باور گلبین جوانی عشق است چه سرای ملک جوانی عشق است
 چون خضر گر آب زندگانی طلبد چه چشمه آب زندگانی عشق است و هر چند هیچ سر
 ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبه لطیف بهر شکم پرستی نیست
 و جو مسکن هر کسی نمند که ایشان بنماز و روزه راضی شده اند و از کمال در عبادت و شرف
 مقامات مردان محرومانند بدست گنجی است ملک وصل تو خلقی است منتظر این کار
 دولت است کنون تا اگر رسد دل خوش دارد و امید می بیند که در لطف باد ابو سلیمان
 و ارانی رحمة الله علیه بخواجه ابو یزید قدس الله روحه نبشت که کسی که او فاضل است و همه
 بخشد هرگز بهتر نرسد جواب و او که اگر با لطف ببرد رسد گفته اند همه سر پایدار
 او میان فرود نیندازد از حقیقت بر سر نماند بهر دایه بشر را با حسبت مقدار شرفی
 پاسی وی نمودن آفریده است که روی حق را بخراشد عادت و بیماری آورده است
 تا بروی حقیقت کردی باشد بر سر که آورده است که با جوید در نماز است تقاضای آورده

این کلمات را در کتب معتبره و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره و در کتب معتبره

که با خلاص در دعوی بعد و بر دوشی هزار شمنی فریده است بعد و هر صید هزار زنده بقی آفریده است
هر کجا که میسج کلکسیا نیز در برابر او بنا کرده و هر کجا که صومعه است در مقابل او خرابانی خسته
هر کجا که عیسا نی است در مقابل او زناری هر کجا اقرار است در مقابل او انکاری از شرق تا
غرب پوزیت و نسبت کرده و در زیر هر لغتی تعبیه معنی بلندی ساخته بجا و خاک باغ
اینه بیکند و لیک بریم مرد از هرونی که آه کند زانکه رویش شال کشیت آه آینه را تها کند و سلام

مکتوب شصت و دوم در بسم الله الرحمن الرحیم تجرید و تفرید عبارتی دیگر

برادر اعرس الدین حق تعالی بطاعت خویش راسته گرداناد و منه و فضله سلام و تحیت از
کاتب حروف ساطعه فرماید و متقرر بر ادبی باد که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از
علامت و خلاص بود و تفرید از خود و در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در سینه
بازاری نه با هیچ مخلوقی کاری نه پیش از فروه عرش برگزیده و از کونین رسیده با مراد آورده
و با وجود کونین بی دوست خوشی نه بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه غریبی گفته است
لا وَحْشَةَ مَعَ اللَّهِ وَلَا رَاحَةَ مَعَ غَيْرِ اللَّهِ چنانکه گفته اند هر که از خداوند محبوب است درین عالم
و بیخ است اگر چه کلید تر این ممالک دست دارد و بر زبانه و گدائی که او را با خداوند کالست با و شاه و نه است
هر چند نان شبت ارد از اینجا است که گفته اند بیت هر که را یک خرقه و نانی بود در دو گوشش ناک سلطان بود
خواجسته سرفقه رحمة الله علیه گفتی اللَّهُمَّ هَذَا عَبْدٌ لَكَ يَتَّبِعُ الْهَوَىَّ فِي الْخَلْقِ اَوْ يَتَّبِعُ الْهَوَىَّ فِي الْخَلْقِ اَوْ يَتَّبِعُ الْهَوَىَّ فِي الْخَلْقِ

خواهی کن حجاب خودم عذاب کن ای برادر حقیقت و درخ خود همین است چنانکه قرآن مجید
اشارت میکند از عذاب کافران کَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَّخَوَّفُونَ گفته مؤثر در عذاب
حجاب آمد گفته بزرگان است اگر خیمه وصل فردا در درخ نصب کنند طالبان و مریدان
او آتش در درخ را تو تیار دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردا درخ علی حجاب بتلا
کنند چندان فریاد کنند که در زخیان برایشان رحم آورند سر این معنی است که گفت بیت
با تو دل سحر است و بی تو گشت پیری تو دل و درخت و با تو بهشت به مقصود آنکه چون
جلال عظمت حق مرید را معلوم گشت و در طلب اسن او بگرفت و دانست که حق تعالی

تجرید و تفرید مرید را شرط راه است

خواجسته سرفقه رحمة الله علیه گفتی اللَّهُمَّ هَذَا عَبْدٌ لَكَ يَتَّبِعُ الْهَوَىَّ فِي الْخَلْقِ اَوْ يَتَّبِعُ الْهَوَىَّ فِي الْخَلْقِ اَوْ يَتَّبِعُ الْهَوَىَّ فِي الْخَلْقِ

خواجسته سرفقه رحمة الله علیه گفتی اللَّهُمَّ هَذَا عَبْدٌ لَكَ يَتَّبِعُ الْهَوَىَّ فِي الْخَلْقِ اَوْ يَتَّبِعُ الْهَوَىَّ فِي الْخَلْقِ اَوْ يَتَّبِعُ الْهَوَىَّ فِي الْخَلْقِ

بدست غمزه توبه ز پیش نهاد صد ساله را به موسی پیشانی گرفته پیش خمار آورد و تا گفته اند
نفس من خدا بین نباشد و همه بلا البلیس از نفس دیدن آمد و کسانی که دعوی خدائی کردند
همه از نظاره نفس دیدن آمدند و از درگاه توبه برایین کار سهت تا درین راه قدم درین راه
بلائی نفس خویش را زیر پای برادر لقیع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاه داشتن و نفس من
است و جز بواسطه توبه این آفت برنجیز و این ملت توبه از روزگار آدم علیه السلام بدیده
است خلعت آدم فتح باب درگاه توبه بود و عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینه دولت
معاشرت بر ذریه آدم نثار کردند و حیوان بودی که آدم را برین سلسله قدم در کشیدند که غنی
آدم زنده اگر او قدم عصمت درین سلسله تقدیر نهدای هرگز در توبه بر نرسد و آن که است
نمکشی این لقبیه قدرت بوده و غیرت درگاه لا اله الا الله بود و آنکه گوهری را که بدین
صفت در دفتر خلقت آورده باشد که خلقت بیکی این چنین خلقت را کم ازین قبالگاه باشد
که عیسی آدم اشارت برین کرده است مشغولی حیرت برین میزند تا فاد مستمان نیز
کس بدین اغ توبه و دین به توبه این مانع توبه و دین به هر چه در فردوس اعلی در اسلام
نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم علیه السلام عاشق شدند برای آنکه هرگز جوهر
اعجوبه قدرت ندیده بودند و همه در توبه عاشق بر او عشق می کردند آدم بلند بهت را دل زایشان
بگرفت ز آنچه بسبب حکم می بایست آمد و با حکم می بایست گشتید و بهشت سراسر می بایست
ما وقت کشش با حکم بدگشتی گفت با خدا یا را بهانه بستی تا از دست خود غنیمت
خلاص یافتی درخت گندم را بهانه او ساختند و در عالم در دادند و عیسی آدم ز بهشت و همه
دین او کوتاه کردند و بهشت ایشان تا قاعده مدبیت و اند نه از میا بهر اعمامی نگوی که بخت
زیانت از قفایرون کشند و اگر کوی در قرانت و عیسی آدم ز بهشت قرآن را رسد که آدم
را بر دارد و رسد که تاج عصمت بر سر وند و اما ترا و سرا و امثال را از رسد محمد شاه را رسد که
جهان الگوی آنچه گوید که برین و توبه همان گویم سر در میان نمود ای برادر راه آدم نرفته است
حارثیت آدم نتوان کرد و آدم را کاندوه دین دین گرفت و از اسلام بهر الملام بدل کرد
نداند که شیطان عداوت توانی کرد و مسطفا فرو توانی گذاشت نام نیکو را داغ مصیان

بہارِ سبکدوش
جلد اول
خطِ میرزا محمد تقی
خطِ میرزا محمد تقی

[illegible]

بر تو انی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب انی گشت گفت این همه را که بسته ام اند و این
 بار بر از وال گردان پیشویشین چنین خروجی کرد و ملک فرو رس با همه ناز و نعمت بر پا کرد
 و گفت بیت بهشت و کوثر و حور و جهانیان جهان جدا کرد و بهند مرابی تو را بجان چه کنم
 سخن تو خود جز بر خوشیستن نبرل نکرد و ایم و جز بخیر دست خود مگر بسته ایم جز خطبه خویش نخواهد
 ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یا سیم که بی نسب میراث ندهند پس در بهشت که دمار از نهاد
 ما بر آمده است و خاک حریان و خسران بر فرق ما بدوزان ریخته است دستی بهد روایه سود
 دل بگو مشغولی هر کسی در کوچه و صلیت رسید بدین بماندم در میان و اهل سان چون
 کسان که لائق رحمت نه ایم به لغتی لغت بر ما ناکسان به هر که با درگاه تو به شایسته
 در بهر حال از میراث آدم و از نصیب نیست مگر تا نگوی که توبه و تقوی باید کرد که مصیبت بود
 ای ابروین با خودین مصیبت بنور چیزی بگیر می باید آخر شنیده شعر اذا قلنت ما اذ بکنت
 قانت بحیثیه حیوانک ذنبک لا یقاس بما ذنبک به آنها که معصومان در گاه اند
 در حق ایشان نیست لقد تاب الله علی النبی ای چه جای مصیبت بود که گفت بکنت
 الیک بمصطفی گفت و انی لا استغفر الله کل قیوم ما تفرقا ای برادر خیانت مرا و ترا
 از فسق و مصیبت توبه باید کرد و بهر یقین را از صدق خویش توبه باید کرد و چنانکه باطلها را
 از جفا توبه باید کرد و همه فادار را از اخلصاص از دفا و اخلاص به باید کرد و چنانکه افسوس برستان از غم
 توبه باید کرد و بهر خداوندان را از افرق احوال خود توبه باید کرد گفت عارفان چنانکه مصیبت نباید کرد و طاعتها می باید کرد
 و از همه توبه می باید کرد و اگر گوی مصیبتها را باید کرد پس بزرگان گویند قوا و اخلاص و طاعتها را عاقل باید کرد
 و چون که آورد که بر پا دینی باید آید و شهادت گفت ربنا تویمهای تسبیح و تهاذیه که تا شنید و کرد و دلی نیاید
 نماز توشه راه در اینست و دلی او از نماز بت بی نیاز است به قدر اگر همه مملکت بیک
 کرد و بند عجب بنور فرادگدایان این است را میارند و بر عرش بنشانند آگاه گویند یا ابناء
 السماء و الطین هم عمر افتخروا فی الاعمالکم انی فی زمان آب کل بختنا خفیه بر و گاه
 جهان را گویند بار خدا باید آید بلکه آنکه همان در زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان تو نیست
 بگدائی و آدم گویند بار خدا باید آید بلکه تر آنکه عرش است فرمان آید که نمایان است محمد

اینکه در این
 کتاب است
 در این
 کتاب است
 در این
 کتاب است

را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانند که پادشاهی نه بدان مختص است که در او بام و دوش است
 نگذرد در حال همه خواهند که از دانش و توحید و معرفت خویش تو بکنی بیت چه شناسد
 کمال و بهشتان را و اند در چاه و گرم و گندم و یکین و رتوبه بسته باشد و خجالت تو خیزد منت
 نریش بمانند تا چنانکه اهل و ورش از که موت سلاسل اغلال زخم بخورند ایشان از خجالت خود
 و معرفت مختصر خویش زخم بخورند از اینجا است که گفت بیت گردن آید آن بقصد ابروت نمکند
 اسی بس نماز پاک ز جنت قضا کنند اگر بقیاست گویند حق لا اله الا الله چون گذار و دید بگویند
 ما را بنده دین آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوند را صفت اینست که لا اله الا الله انا الله
 پرسید تا نبعت کرم از انبیا بت وارد که لا اله الا الله غیره ای برادر کاری نیست که بدین مثل
 بس آن کار توان رسید هر محفل او بام درین کاری شده است را نیست که گفت بیت
 و زخم می پای ایسی در نوشت به هم زورش دست نمی باز گشت به گفته بزرگانست که
 اگر همه انبیا و صدیقان روی زمین و مهربان و معصومان آسمان تا ابد الا ما و زبان صحت
 بشیر توحیدی برکشایند با ختم فصاحت بدین کنند که استغفر الله از آنچه گفتم ای برادر
 اگر صحت همه پاکان اخلاص همه معصومان و الباس طینت تو سازند نمک تا فریفته نشود
 و اگر بهر تیغ قبر بر هر حسرت آت اده بر فرق تو زنده نگردد تا بهر بیت نشوی آن گوی که بنویس
 گفته است رباحی ما شا که دلم از تو جدا خواهم شد یا با کس دیگر آشنا خواهم شد و از
 مهر تو بگسلد که دارد دوست و دزدی تو بگذرد که خواهد بیت اگر از تو بر کنم دل بجا برم کار از تو
 باز گردم که کند قبول را هر که درین سر خوشین آتش تو به نسخت با قطع او را آتش و فرغ بیا
 هر چه تو از خوشین سپیدی غیب از همه را آتش تو بار و لبوز تادست گاه تو این معنی باشد که آتش آید
 لکن لا ذنب له و از سوز دل میگوی مقنونی الی رحم کن کالود گانیم به خون دل
 جگر پاود گانیم به رواجی نه تواند رسد ما به که مستی سر سپیم اندود گانیم به کلی بر روزگار
 و بخشای به که ما بر کفرش ناخوش شود گانیم به خاری که امر و زار راه دین بر می باید گرفت اگر
 بهر گیری روزی آن خار را تیری سازند که بر دل و جگر زنده نبینی چون موسی علیه السلام
 بدو لب مکالت و کلام الله موسی علیه السلام رسید و بیت و چهار هزار و چهار صد و چهار

بروگذر کرد از فرق سر تا بناخن پای همه کوش گشت تا به اعضا همچنان می شنید که بگویند
 و هر کلمه که بروگذر کردی نیست و است گشتی بر بار که بسیار گشتی این خم سر دل آوزد
 وَقُلْتُ نَفْسًا يَا مُوسَىٰ لِي وَحْيٌ مَا تُبْقِي لِإِخْوَانِكَ هَلَكَ تَوَانُكَ كَرْدَ اَكْرَعَقُوْثِيَّتْ دَرَكُ دُورِج
 بر دیده موسی نهادی چنان بنودی که فعل او را در آن ساعت بر و عرض کردندی و چنان
 نوحته و در میان خلعت ناز که موسی علیه السلام در راه خود گذاشته بود تقدیر دیده دولت او در دقت عمر
 شنیده که شمشیر کشیده می آمد بگویند تا آشپزیم که از هر آنگاه و عجز از اندک و نوحته را برات و عزی
 عرض کرد و بر ایشان سوز گند خور که اینک رفتم تا سر محمد بیارم القصه تا روزی آن تیغ
 کشیدن با او کار خویش که در هر گاه که بجز حکم متری در میدان ولایت جولان کردی در پیش
 این ندا کردندی که نه توان عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول الله بر داری دار الملک
 لا اله الا الله را خراب کنی عمر چنان فرو شاستی چو هستی اگر زین بشکافد از تنگ انجیر پست
 فرو رود شود بر بار که انجیر پست بروی تازه کردندی چنان شدی که از دوران هفتیه هیچ چیز
 نیلیدی به قطی که بیکه بیرون شد در وی بزجاک مالیدی و گفتی خداوند جان عمر را بر گیر تا بپوش
 آئینه جنای خویش را نه بین ای خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شدند و او
 برین روز و لاجور ما بشد العظیم اگر پیش می نمی پذیرد قطعه ای فسق و فساد که هر روز
 می پر حرام کالسه کوزه ماه می خندد روزگار و میگردد عرش بر طاعت و بر خاز و بر روز و باور اسلام

مکتوب شصت^۱ | بسم الله الرحمن الرحیم | و چهارم و ذکر تقوی

برادر شمس الدین بیداند که در وازه سعادت ابدی و در دولت و جهانی تقوی است
 هر تنزل که ارسته اند و عالم لا اله الا الله متقیان را ارسته اند و هر مرتبه که در حنبت
 فرودس بنا فرود اند بنام متقیان فرموده اند پس آنکه متقی آنست که از برای خویش
 رسته بود و از بند خویش رسته تا مرد از خویش رستن باز نبرد و از هر چه نصیب نفس است پیک
 نشود و در رخ ریا کار خواهد بود که و آن پنجه که آوارده ها به خلائق را در هر چه بدیدد و در
 خواهند نهاد تا نصیب خویش از سروران بر و در آنگاه متقیان را از آنجا بیرون آرند و نوحته

پرستاران را در قهر و دوزخ نگویند بگذارند تشریحی الذین اتقوا این فتوی داده است
ای برادر متقیان در بهشت طبقه دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاعت
بهشت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانان بهشت اند و توفیق ایشان است
که ان الله يحب المتقین و چنانکه متقی در بهشت و دوزخ بگذرد و در بهشت بهشت هم بگذرد
و اگر گویی کجا بگذرد قضای که آنرا فیض از ربوبیت گویند بخش متقیان آنجا پیشین بنویسند
که گفت انظروا چه فرود آید در هر مصره چه نعم امروز گردانیدیم توجه دانی که ما چه فرود آید
نفسن زیر لب که میخیزد اگر بصورت گدای این گویند تو یعنی نگر که سلطانیم که هر چه
مغایم در ظاهر تو باطن نگر که ما کانیم مگر این آیت در قرآن خوانده که یوم حشرنا
الی نوحن وقد اتانہ پنداری که این بادشاه را بجز بهشت برتری نیست و این نشانه
که ستیا بنیاد و شانرا چه شربت چشاییده است جاکلیا عن الله تعالی عدت عبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا ذن سمعت ولا خطأ علی قلب بشرا
باز نمودن است که اگر رحمت بهشت یافت دوزخ از میان برگیرم هیچ چیز کم نشود
هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید متنبوی در سیاحت که در عالم جنودی
آنجا کلم بنودی به نه برگزیده باریش را بدایت به نه ملکش را سر انجام و نهایت به نه
بعقل که یک خویش در نتوان یافت و اگر خواهی که شمه آن بدانی بعون قرآن بشناس
و بدان قوله تعالی فلا تقلم نفس ما اخفی لصیون فقی اعین بدانکه هیچ حیرت درین
غریبه تر از آن نیست که کسی ز خویشین هجرت کند تا از همه فرعیش باز نهد زیرا که این
را با مرد چندان کار نبود که مرد با خود مانده است چون انبیاست توفیق مدو یافت از آن
بهشت آفرینش را شب خوش باد که مرد رفت و سر خوش گرفت چنانکه گفته اند ان
تقلعت بذاتک او تقلعت بک ذلک فانت فی حب الیها نایک ذره از ارضا
دورتر اگر فته است بدانکه بنده آنی تا از سر آن ذره اوصاف آزاد بگردی فتوی شرک
نخاید که سنت وی است که بکلی تو خواهی چنانکه گفت بدیت و لب جانانت اگر آرد
در گذار خود را بسیار نیست اما چنان نیست که گوی جا به باید حشمت و نیا باید نماز

دفعه داند
معنی از نایک
سعی از نایک
بهشت از نایک
دوزخ از نایک
خوابند

عبدالکریم
دوم ۱۲

بودند باید و تقوی باید کلا و حاشا نه بینی که چه میفرمایند انا اغنی لا عیناء عن الشکاک
 این کار شرکت نپذیرد و عزیز می گفته است بیت آنکس که بسیار من می و نکرده گویند
 که عشق شکر است نه پذیرد و تقوی ملک عظیم است منازعت نه پذیرد و دین غنیور است
 شرکت بر ندارد و نهاد خواهی ثقلی عظیم دارد و سدر راه تقوی شده است تا این سدی دوستی را
 بست نمکنی از تقوی شفیقان هر چه گوئی از تو مسلم نیست هر چند با خوشی آشنای بشود
 آن سدی بخنجر و بد بد و لقی حکم تر میشود تا با خود آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه
 شود تا با او آشنا گردی هر که در او راه سازد خوشی ماند گو خواهد مرقع پوش و سجاده گیر
 و خواه قبا بر بند و تنج بر دهر و یکی را این سدی بخنجر جز در سایه دولت میرفت نیست آن
 کرد و آن بادیه خوشخوار را جز بیدرقه صاحب دلی نتوان برید اینست که گفت قطعه
 ز هزار تانیایی بی مودی اندرین به زیر که این بیایان خوشخوار بیناید که مرده نه تو
 بر لوی گل چه بوی چادر باز که دین ز به چرخار بیناید به تقوی آنست که هیچ آفریده
 بچشم نهادن ننگری اگر تقوی راه بر تو گیرد ز به نداری که پای برونی در آما شده است
 که اسیر المومنین علی رضی الله عنه وقتی در راهی میگذشت کنار او فلین او بموری رسید
 مخرج گشت رنج آن مورد دل علی شکر کرد دید آن مورد را که دست و پا نیند علی بادل
 پر در پیش آن مورد نشست و میگفت و گزیده بر اعضا او افتاده چنانکه بی طاقت
 گشت آن مورد خسته محبتی خود را در سوراخ انگشت علی بادل پر در آما خواست چو
 شب در آن حضرت سالت علی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که بانگ بروی میزند و
 میگویی یا علی چه آگوش بخوشی تن نداری که آن روز در محبت آسمان مظلوم خنوت تو بوده
 است آن مورد که تو پای بروی نهادی از صدیقان حضرت بود و سرور اجناسش
 بود از آن روز که او را آفریده اند طرفه العینی شمع و تجدیدی از حضرت منقطع نشده
 است مگر آن روز که تو پای بروی نهادی گفت گزیده از سیاست مستر دل من شوی
 گشت گفت یا رسول الله تدبیر من چیست و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و
 دل بجای دار که همان مورد عزت تو از حضرت خداوند باز خواست و گفت ای تو قصد را دار

چنان که در این بیت در شایسته خاندان
 که در شایسته خاندان خاندان

که در شایسته خاندان خاندان

معتبر کرده و علمی را در انچه میرفت هیچ تعدیل نبود و در ان بخش شفاستان مورثی که شجاع درگاه و
 برتر از اک منبت او گشتند و از تو عمو کمزدند یا علی اگر شفاعت آن مورثی بودی آبروی تو در
 درگاه بخوبی مستقر این دو نصیحت از حق خویش فرزند از حق دوستان خویش بگذرند و بشیاریان کجی هر چه
 نیست و آفرینش که در انچه میرفت بروی گذر نکرده است چنانکه گفت بیت هر چه تو بینی
 ز سپید و سیاه به بر سر کار است درین کارگاه بیت نگار کن زره گشته پویان و پیر
 نکند و زین خیمه گویان به تابانی که خداوند عز و جل را با آفریدگان خویش سر راست کار است
 که عقل و فهم آنجا راه نیابد و آن من شکی الا یستمر لک به شاید بسند است شکی نیست که
 گفت منشوی هزاران قطره زین وادی برآیند و بدین درگاه برآیند و آیدند و زین وادی
 میگویند ای پاک و تویی معروف و عارف ما عرفناک به هرگز دیده و دولتت برین درق
 میقتاده است که و ما لیکر جود و کربلا که هو اکثر برقع جهولی از دیده فرو کشائی به نام
 بحال بندگی اما راست بینی و اگر از صفت ظالمی بردن آئی همه آفریدگان را در پیش و آن
 و پویان بینی از انچه است که خواهی نظامی علیه السلام گفت بیت معرفت از آدمیان برده اند
 آدمیان را ز میان برده اند چون حضرت سالت علی علیه السلام ازین سرخبر کردند پیوسته از
 این درخواست میکرد که ارفا الا شیا عکما هی آفریدگان خود را من چنان نمائی که گشتند
 تا بر ان چیزی نروند که گوهر عصمت با در تر آن شود و صدیق اکبر پیوسته گفتی انک الله ارفا الحق
 حقا و ارد قنا کتباعه و ارفا الباطل باطلا و ارد قنا اجتنابا به بار خدا یا حق را
 با حق نمائی و چون نمودی در گذاردن آن تو بنیق ده و باطل اباطل نمائی و چون نمودی از
 عصمت از زانی دار و اشارت برین ست که لعب اذا اراد الله لیکد جیلا بقض بقض
 نفسیه چون به بندگی نیکویی خواهی عیبهای او را بپوشانید گوی تجانه و بدی در گذر تا خردید که
 خراباتی بود روزی چند برآید از وی سجده کنی این حق است حقیقت است که سینه اش را
 بدل کنند که گفته اند که یک سینه که تجانه بود و سجده کنند غریز از ان بود که از مشرق تا مغرب
 بزرگ کعبه کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند و عایت تو مستجاب است اگر خداوند مرا از پیش
 سن بر دایقین بدان چون ترا از پیش تو برداشتم تا به به نیکمیا بود و چون ترا از پیش تو برداشتم

از حق خویش گذرند از حق
 دوستان خویش در گذرند

می شود نفسی را در یاد و در دل خود تقاضا یافت که آن دوی سوالی کند چون بنبر یکدیگر رسید
 پیر زلی با جبار و جیشمین پوشیده دید گفت من آن گفتم بن شد از کجای می آئی گفت از
 نزدیک فدای گفت الی آن کجا میروی گفت الی شد بسوی خدا پس من میاسی بر آورد تا او
 دهد و دست بر رویش بنباید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا بسته
 است من کار از رای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه پیوستم جزویرانستانم
 به از دوی این بگفت و غائب شد مرید را بهمت چنین باید که شریعت که گفت بهمت است
 از آنجا که نظر با کند خواریدارش که اثر با کند آنکه گفت که من کار از برای او میکنم این
 صدق محبت او بود که خلق اندر معاملات برو گویند باند یکی آنکه میکند وی پندار که اگر او
 وی میکند و آن به از برای خود میکند هر چند که هوی وی از آن منقطع باشد توای نهانی با
 دوم آنکه ارادت ثواب عقاب آن جهانی از معاملات وی ساقط باشد آنچه کند خاص نظم ظاهر
 کند و محبت حق تعالی متقاضی باشد اینست که گفت قطعه دنیا هست بلا خانه و عقی هوی
 آباد با حاصل این هر دو بیکو نستانم این فتنه بدینا شده و آن عریضی به مافایع ازین هر دو
 نه اینهم و نه آنهم گفته اند طاعت و مطیع را نصیب فقر از آن باشد که عاصی را در نصیب است اگر
 نصیب یک ساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهده خلق چه سود و از ترک آن
 چه زیان اگر همه عالم بصدق البکر گردند سود و مرایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند
 زیان ایشان دارد چون صدق مجور را بدین مایه نشانند کما فعل القرآن اهل الله حاشه
 قوت ایشان از ایه قرآن بود اهل الجنة خاصة و دیگر اند اما ارواح پاک اهل کال الله که
 الله ازین صل در وجود آمده است و فخت فیه من روحی قوت این طایفه جزو عالم
 قرآن پدید نیاید کسی که بر مایه قرآن نیست که دورت این نهاد که هرگز آفت نیست
 کشید تشنه مرگ گردد تاکی آید آن رسول مبارک و این کدورت از پیش روی برگردد و تا
 بعینا اندوه و باور و طلب خویش بار یابد تا آید بر مایه لطف به شا به محبوب بشیند
 و ایل علامت از علماست این گروه اند طریقت چنین گزیند اند که عاشق مرگ گردد و در
 آن روزگار میگذازد و منتظر آن می باشد تا آید مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید

این طاعت نیست
 راجع به نصیب است

این طاعت نیست
 راجع به نصیب است

باستقبال پیش باز شود عزرائیل چنین کسی که آید برای آن آید تا این سیدی دولتی را که
 نفس گویند از پیش برگردانما بر نشن جان او کار عزرائیل نیست و این ولست دارد که
 اللَّهُ يَقُولُ لَا تَحْزَنْ رِسَالَتِ رَقِّ عَطْفِي وَأَنَّ تَدَّ شَوْقِي إِلَى لِقَائِهِ
 برای استخوان من از در عشق بگذاخت و شوق من بجای رسید که قالب بنویسند
 کشید تا جبریل آمد یا بنی اندامان شوق باز کشی که با این کار در بر معنای اول حکم را ندید
 برای در در دل تو نخواهم کرد و ایند از نچا سست که گفت همیشه طرفه سر کار است که بر در در
 معشوق به صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد و آری ای برادر که در عالم هیچ در و شفا
 تر از در و آرزوی غریبی نیست چنانکه آرزو مندی گفته است قطعه منم و هزار
 حسرت که در آرزوی ویت به همه عمر و غمت رفت و نه رفت هیچ کارم به اگر تو دوست
 گیری به پذیرایی نیست دولت به اگر نه رستخیزی ز به بهان بر آرم به دردی که اگر در به کون
 تا به در مملکت کسی بسیاری نماند استاد ابوعلی دقاق گفته رحمت الله علیه بر بد و اداوت خویش
 در شهر خراب بگشتم چنانکه عازت مبتدیان و نومردان است در مسجدی خراب و آمدیم هر
 دیدیم که خون بر گریست چنانکه زمین مسجد از خون دیده او تر گشته بود گفتم یا شیخ این چیست
 ببغضی با خورشید رفتی بکن شیخ ترا چه رسیده است گفته ای چه اندر و اما تقم رسیدی از
 آرزوی خداوند عمر آخر رسید به نیست که سوخته گفته است بدیت مردم در آرزوی روزی
 ندید رویت به حاجی برافته و از کعبه باز مانده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت نقل
 این دعا کرد که اللَّهُمَّ اَعِنِي عَلَى اسْكَوَاتِ الْمَوْتِ جان من بر دشمن نه کار عزرائیل است
 خداوند بخوبی بکن تا ما از جان خود باز هم نیست جانان خدا دوستی است جان من به جان
 بدوست زنده بود جان چه حاجت است به ای برادر و پرست که گفته اند که افسانه کرد
 شنیدن جز در و سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن جز به حسرت و در و سر دیگر
 بود اگر تو ای قدیمی میزان و جانی میکن و سری در یاد نیست گفت همیشه از گفت گو
 نباید و حاشی کسی محال است به بحر محیط هرگز در ناودان بگذرد هر دل که ناوای عشق و
 مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل و کشاده گشت و ناوای شهوت را که سست

تحقیق منافی با کار است
 در این عالم
 از این عالم

بشر حق بر می نگرستی چنان گشتی گوئی از ان اول جمع کردی بنده از گمراستیان خالی نه میگوید
ایمان کند کن چون گمراشته اند بر می بین و لیکن اندر آن مصالح مرئی سین تا بر نظر است
نقطه که بنده در یاد میاید از وی عرض کند و بحق باز آید ایمان تازه می باشد امی برادر بر سعادت
در تیرا و امی آنکه گوید ای شتی خاک مرا باش از دل پاک امی قطره ماه همین جبر را نگرین امی
سلسال قدیم نه در رفته وصال چه دولت بود آب خاک را و امی آنکه در روزی پنج بار با هر
وصلی که فضل برود کلبه بنبرست و این ندارد عالم میدهد که شمت الصلوة یکنی و این
از نیجاست که گشت بیت این آب نه بس مرا که بندت خوانند به خاک سر کوی آستانه
موسی علیه السلام را که کلیم خفرت بود چهل شبانه روز در عین انتظار بختند باز چون نوبت بتور رسید
انتظار بر داشتند و این قبح وصل بر دست سالت لطف و مادم کردند که الصلوة مع الکلوة
این تفصیل است بر بنیاد لیکن من کان ضعف فالرب و الکلوة از نیجاست که گشت
بیت و در تو زمین دایره بیرون ترست به از دو جهان قدر تو اقرون است به و اسلام

ایضا
صلح
سید بابک
انچه نوشته
خدا که مانده
رفت خنده بر لعل
محبت

مکتوب شصت و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در نسب و مصلی السلام
-----------------	------------------------	----------------------

برادر آنجناب الدین بدانند که نسب و مژده را از نیجاست درست گرد و که بعالم دل رسد و چون
بعالم دل رسید عالم گرویش تمام شد و آغاز و ریش از نیجاست پس هر چه بدو برسد آن نیز
نگردد و دنیا نگیرد و بگشاید است در دست وی تصرف پیدا آید و آنکه شنیده است فلان و
شراب شربت شدی و یا بیدار نیجاست گشتی انچه خالص شد و بی مقام بود تا اگر خواهد این
رونده در مال سلطانان تصرف کند مستقیم باشد و انچه میاشخ شده اند بعضی بیت المال از نیجاست
بود و فتوی شرعیست که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود و خورد و مومن مکر حلال و حقیقت
ایمان نبود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث نقل کرده اند لو کان انت الذی انزل الله کرم لا یست
المؤمن الا الحلال و انجا اصلی است در شریعت که از انجا نیکو فهم شود و ان است که در
خبر است که روزی جوانی پیش رسول علیه السلام آمد و پرسید که روا باشد که در راه رمضان
بدین حلال خود خورم فرمود که روا نباشد و این سی پیری در آمد همین مسئله سوال کرد گفت

ایضا
عالم در عالم دل رسد
عالم در مدوش آید

روا باشد اصحاب را ازین حقیقت گفتند یا رسول الله یعنی بود که یکی را در کوفتی و یکی را شمشیر کرد
 جواب داد که آن جوان بود از آنش جوانی او بر من رفت و این بر بود بر وی امین بودم ازینجا معلوم
 که شری از من و تاجر و دیگر در این جهان باشد که کسی را اگر امانی باشد بر سر آب رود و دیگر کسی را بر
 فرو شود و هر کسی که او را در نیامد که کند و اندر سیم سلطانان تصرف کنند و اندرین زمین
 نرسیده باشد در آب است غرضش سعی نماید مگر به ستوری ندادند این مقدم باشد و چون در کار بر بندند و
 دل گذر کند همه خبر دل گرد و نشاید که از آن و می سیح چیز از ماخن پای تا موسی سر فصلی که
 آن از عالم باشد ازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون خواب کردی صحابه بر یکدیگر
 متمت کردند و هر حاجت که می پوشیدی از آن کار بر آن جابیه می گذراندند و از اینجا بود
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بپوشی بمنافق می باز بر دل پیرش که مسلمان بود و او را آن پیر
 با آن منافق دیگر نهاده صحابه پرسیدند از حضرت رسالت که او را هیچ سود دارد و فرمود تا ناری
 از آن بر جایست او را عذاب نباشد ازینجا هست که جوانان بخبر تو پیران تبرک کنند و فقر کنند
 تا کسی از آن نصیبی باشد و عابدین چنین صاحبی فقر کردن عادی بود در آن چه غرضش
 را که گردش تمام شد و عالم دل رسید تا نام باشد و مقتدا می عورت کردن و میرا هم بود و هر که
 درین مقام نرسیده باشد روانه بود که این عایشه کن ازینجا بود چون امیر المؤمنین علی رضی
 عنه به بصره آمد و خواج حسن بصری حمت الله علیه را که یگانه حضرت خویش بود از عیال و بیت باز گذاشت
 تا معلوم کرد که آنچه میرود از عالم دل میرود پس میرا هم داشت این حدیث که در آن آبی بار
 اگر در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم
 درین پیران طغرای این اوند من خلقنا امسه یهدون بالحق اگر گوئی بچه را این
 عیال یا صاحب طغرای ازل است جواب چنین گفته اند طالع است و طلب در دست او را
 درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند بر عیان فرود نیاید نه بنی که اگر نه اگر نه میرا
 جمع شوند و هر گونه قوت و غزای پیش ایشان دارند و هر چه می خود گوید که قوت و غزایش
 او که است و بقوت و غزایش دیگران البته غنیمت کنند قرآن مجید برین اشک کرده
 است آنجا که گفت قد علم کل اناس مشرکین و دست که نفس مردان طلب گریای از

عزیز عالم علی السلام
 که در حق می گویند که
 صد گزیند

ناله کرد
 کسی را که در حق تمام شد

در میان هیچ نیاید هیچ معنی این کار را نشاید مدعی کسیت که راه خدا را غریب و نادیده یافته
و نادیده و دعوی کند اشارت بدین است که گفت **وَإِنْ تَطْعَمُ أَكْثَرَ مَنَ فِي الْأَرْضِ**
فَيُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ چون اکثر مضل باشند پس هر آینه هادی دل باشند و طاعت را
را چون بطغرایه ازل دیدار دهند بشناسند و یک لفظه تسلیم گردد و حوصله او فوت
و خویش خود یافتن گیر و ویران گردد تصرف کردن گیر و او سروده است که پیش غشلی سید پیرا
از آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد از اینجا او را سلوک راه خداوند بود
که او را روش گویند **وَاللَّهُ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَاتِ** اینست ای برادر این طاعت
که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود
و عادت خود داشته باشی و فرمان چنین است که **وَإِنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ قُلُوبُكُم مَّوَدَّةَ اللَّهِ**
وَأَنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ قُلُوبُكُم مَّوَدَّةَ اللَّهِ و آنکه طاعت است و مودت آن هدایت
و **مَنْ طَاعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ** خود تمام است و اگر تامل کنی یک کعبه نماز فرمان صاحب
بگفتی بهتر از هر رکعت که باعث سب و عادت بود و یک فرمان او روزه دار باز بهتر از روزه
که فرمان خود داری و یک فرمان صاحب بدلی دای باز بهتر از روزه که باعث بران مملو شود
بود ای برادر آن طلب که از عادت خود چون بریزی و دین را چون طلب کنی اما از عادت
برجاستن و از اعمال مخلوط باجلاص جویدن خبر نجاست کفش مردان نتواند بود که پس از اینجا
که علم است چون وقت آید بکین بکشاید تا هر روزی قوی را از شیاطین برون کند تا آنگاه
که لا اله الا الله رخت خود را در نهاد مریزند که کسی بران حال که زاوه است و بدین
برآمده است واقف همانست و بدین تعلق کرده است از مادر و پدر و همه است اگر نیست سیال
است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان
و اگر ناهایت عمر است همان خواهی سر ویش است که اول و زود دیده بودی مردان خدا دیگر اند
و مردان عادت دنیا دیگر آنکه شب روز جز عادت نیست و جز غفلت کاری ندارند و جز شهوت
او را معبودی که بر او اندوختی که اول قدم در زمین باری بگریخت آن بود که زنا گیر گری
عادت برید و دنیا و آخرت را در باجنت و بزبان حال گفت رای می بینم نهاد گیتی و اهل جهان

اینست
سیال
خبر

و ز علت خارج که تئیم آسان بدوان نویسم باده راز ابر تره دان و زبان نیز کند ششم نه این ماند
 در آن پنا توانی در راه طلب یابی بود که طلب جمال خود بنویسم که اگر روزی طلب بقیع
 از جمال خود براندازد یکی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماید که تمیز کنی که تو طالبی یا نه
 از نجاست که بزرگی گفته است هر طلبی که تو خود را در آن طالبی بینی از حقیقت طلب و دوستی
 تو بینی که اگر مردی جمال سنی رسد هیچ نداند که من هم مهربان تا لفظ از سر مانده بود که این بقیع
 تمیز کند که دوست است و دیگری همش با کمال سنی رسیده است چنانکه سنی آن بود که کوی
 مرد را بفارست برود با کمال او گویند دوستی یا نه جواب دهد چنانکه جواب دهد هنوز میسر است و قبلاً
 باقی شنیده که گفت بدیت بارانیم عشق تو چنان در پی جست که دوستی من نماید خبر خوشتر
 هست به چون حقیقت طلب می نماید از طالس هیچ نماید چون چنین بود من طلبت جدا
 ضرورت کرد و اینجا میسرید یا هیچ کار نماید طلب و خود را بهر بود از اینجا است که سوخته گفته است
 بدیت عشق آن کند هر آنچه بیاید تو میسر کن و شاگرد باش عشق ترا او ستاد پس اما باید که
 من طلب غیر نمی که بخدا نی فراموش کنی تا در تو طالب غیر آنچه بود طالب سنی آخر بدیت
 که خود نهاد تو بدیت و مطالب چگونه توانی بود بدین نهاد منصرف که تو داری چگونه نگاه درست
 بود که یکی خود روی و دیگری آوری او رسد گویند چه چیز را که او را بر محبوب میسر بیند آنرا که بهر
 اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان تواند بود که روی او فراخ است بمشرق و مغرب
 و بهند و ترک رسد هنوز روی و مانده بود اما خانه نهاد تو تا یکی خود رسد در آفتاب یار از آفتاب
 هیچ شعله ایست تواند بود یکی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب رو تا یکی خود را از زو قوت
 بر دارد و هزاره هزار عالم از و نصیب بر تواند داشت و از وزره کشنده باشد و من آیت الله
 الشمسی اعینت قبال در یاب و از اینجا یک طبقه نگاه داری و آن است که میسر را دوست شستن
 به حقیقت در کمال محبت هیچ قبح نیار و چنانکه گفت شعر آفتاب طالعالت بخدا و قضا
 لهما لا هواها کار بجای رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدوالت مالی دارند چنانکه
 گفت شعر آفتاب الملکة فی هواک لکبدیة و حبالک کواکب ملکی اللوم و بدانکه
 این شکرست بنود در محبت که این آثار حب دوستی بود همچون از عشق بدر بر رسد که ز کمال

نزدیک او بهتر از همه نگهنا بودی تا گفتم ششها حبیبها الشرا حتی به احب حبیبها
مؤد الکلا حبیب آی برادر عالم محبت محبت عالمی است که باو دشمنان دوست بودند جز
عالم محبت نیامی قوی اخبر که کفار می گفتند ابو العباس قصاصی است و بعد از ایشان گفت
این شش من فدای ناکامی آن کافر می کشید او را از بهر او بخوابش و چون حضرت
رسالت گفت در حق خویش گو گفتم متخذ اخلا لا تخذ انت ابا بکر خلیلا
ولکن صاحبکم خلیل الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت باز می فرمود
پیوند داشت که معلوم است که چون با او گفتند من احب النساء الیک قال عاشقة گفت که
فقیل من الرجال فقال ابوبکر و این محبت تا آخر در ورون گوشه او قرار گرفته بود و لیکن
صاحبکم خلیل الرحمن حدیث یحیی بن مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود تا بر سر
بگریست و در حق حسن حسین گفت اولاد نا اکباد کا و یحیی اشکال در آغا زانفت ایا
خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیست آی برادر اگر فرض کنی که کسی بجای خود عاشق و محبت
علم بود و شرف روز جز طالب علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد
نخواهد گفت که بجای خود عاشق و محبت علم نیست عاشق محبوب بداند شاید که یکی بود اما پیوسته
و دیگر اگر محبوب بود و بیعت محبوب اصلی هیچ زبان ندارد و اگر آدمی ندانی را دوست
دارد لابد پیغام بر ندارد و دوست دارد و پیغام بر ندارد و تا او را دوست دارد و تا او را دوست
بدو دارد همه را دوست دارد و همه عالم الشیفة و صفت و عطا دوست لابد خود همه دوست
اگر قوی شیر توانی شد چنانکه صاحب بصیر گفته است مشغولی بودی نیست ره و حضرت
همه عالم قوی و قدرت تو بود و چون ظل حضرت است و همه آثار متبع و قدرت است
اما اگر رضای دوست و این بود که فلان خط را که او نوشته است بدست خویش می داری
لابد عاشق آن خط را اینجا بنویسی تا آنکه گفت که بخط مشغول استمانت کرد و چون طالب
رضای او کرد و هذله مکن از عظیمه و این منزلی بود پس بزرگ اگر مصطفی صلی الله
علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله عنهم کفار از راه او برگرفتند استمال فرمان او کردند و طلب
رضای او مقصود ایشان بود که عاشق را چه کار با تصرف در مملکت مشغول و در مقام

مکتوب شخصیت و بسم الله الرحمن الرحيم هفتم در گمان نیک

برادر آفرینش الدین بداند که این طالع از بر خالق بخدای عزوجل نیکو گمان تر باشد
خواجه یحیی معاذ را زمره است علیه گفت تبرکات گمان بخدای عزوجل نیکو بود پیش از آنکه
عزوجل روشن شود و این موافق آنست که پیغمبر گفت علیه السلام ها کیا عن الله
تعالی انا عینک طین عبدی بی فلیظن ما یشاء اعلی فاعلم یظن عینک لب
فلجایزه علی وفق المعلوم و لبقه یوسف علیه السلام آورد اند که مرز لیا حقین
گفت که شوی تو من گمان نیک می برد و میگوید عسی ان یتفعلن من ویرا ظلات
کنز چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را خلاف نکند اولی تر که خدای عزوجل گمان نیکوی
مرزبان را خلاف نکند سرخسیت که گفت قطعه ای کریمی که از خزانه غیب به گبر و تر اطلب
خورداری به دوستان را کجا کنی محروم به تو که با دشمنان نظر داری و گمان نیکو کسی
از لظاره کم او باشد و گمان نیکو کسی بدین باشد هر کسی که عین کرم نگاه کند دست تراشد و گمان
معاذ را زمره است علیه گفت هر که را بعد از عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن
نشود و از بهر این خبر میگوید که هر چه کند خدای عزوجل هم در غرور گمان او کند چون بد گمان
باشد با وی بد کند و بر که از خدای عزوجل پیش آید هر گز چشمش روشن نگردد و دیگری
آنست که گمان بد دشمنان بزند و گمان نیک بدوستان برند در دشمنای چشم از بهر
آید نه از دشمنان بد گمانی نشان تقدم جداست و گمان نیک نشان تقدم محبت است
اینجا اصل نیست بزرگ و نکته ایست باریک بیشتر مردمان در آن غلط میخورند و آن فرق
کردنست میان آرزو بردن و میان جا گرفتن نیکو که نشان تقدم محبت است و اصل
و آرزوی اصل خبر منفی و مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند
و زمینست بنید و زمین اندازد و آنچه از محبت او باشد از امور زراعت همه بجای آید
پس بگوید من امید دارم از فضل خدا تعالی که مرا ازین زراعت چندین و چند حاصل
آید این از جا نیست و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را سطل میگذارد و زمین

و این میان تفاوت است
و این اصل نیست بزرگ

بخشد و همه سال غافل باشد چون وقت در و ن آید بگوید که امید میدارم از فضل خدا
 که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقلی که این آرزو از وی بشنود پسندد و گوید اگر بجا تر حاصل
 آید پس این آرزوی مجرب و آرزو برون هست بی اصل چنین بند و چون ببرد کند و در عبادت
 خدا متعالی و هر چه فرموده شده است بجا آرد و از بهر صفت دور باشد پس بگوید امید میدارم
 که این اندک من خدا متعالی فیض و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
 و ثواب ارزانی دارد و گنایان مرا بیا مرزد این آرزوی گمان نیکو بود و امید بود بر اصل
 اما چون غافل ماند و ترک طاعت کرد و بهر صفت است کتاب نماید و چشم خدای پاک ندارد و
 برضاد و عدد و وعید و التفات نکند پس بگوید امید دارم از خدا متعالی بهشت و نجات از
 و در رخ این آرزوی مجرب و باشد بی اصل که در آن حاصل نیست و او را گمان نیکو
 در جاب نام کرده است و این خطاب بزرگ است از حضرت رسالت دروغی روایت کرده اند که گفت
 عاقل کسی است که بالنفس خود حساب کند و بر اگر عمل نشین کرد و آحمق کسی است که پس
 روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این بد استی اکنون بدانکه این
 طائفه از به خلق مرتن خویش را خوار تر دارند که لا یرونها اهل الجنة من الجنة لا دنیا
 ولا دنیا مرتن خویش اسرای هیچ نیکو نه بیند نه دینی نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند
 که چون یوسف پیغامبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید و ما ابروی نفسی ان
 النفس لا مکانة بالسوء چون صفت نفس پیغامبران چنین باشد صفت نفس دیگران
 چگونه باشد اینست که گفت نیست تا ترانسه و شیطانی بود و در تو فیر عونی او مانی بود
 اگر بالنفس میری و ابر تو بلسی گردید ز ستار پای بر تو به پس صحبت این طائفه بالنفس
 سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس بنفس ندهند و هر چه نفس ماید اگر
 همه طاعت است بروی امین نباشند که هر که بر دشمن امین باشد زود بپاک گردد پس چون
 را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست دشمن جز گمان بد روی نیست و بدوست
 جز گمان نیکو روی نیست هر که را دوست بکار باشد با دشمن هر که صحبت سازد از بهر آنکه
 چون با دشمن صحبت کردی آرزو دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید

آحمق کسی است که روی نفس کند
 و از خدا تعالی طمع مغفرت دارد

گفته بزرگانست بدیت و دهمم را که با هم شان حسابست بگویم می بیند میان باشد و چنانست
 نارفان را جز حق اندیشیدن مصیبت بود و جز حق خود حقن شرک و با جز حق محبت کردن
 کفر زانی از دنیا چنان گمیزد که ایشان ازین گمیزد و جفا و مصیبت ایشانرا ایستند آنکه
 من و تو کنیم قبل از فکریان کیست حالک مع المولی فقال ما حقو له منذ عرفت
 فقیل له متی عرفت فقال منذ تموتی جنونا علیان را گفتند حال تو با خدای چگونه
 است گفت تا بشناختن شیخ مباد کردیم گفتندش تا کی شناختی گفت تا آنگاه که خلق
 مراغبون نام کردند این بر عکس رفتار است و یوانه آن باشد که بر خدا بیغالی بدل آورد
 نه آنکه خدا را بر کوبین بدل نیار و است نیز او هم بجز زلفت تو و بجز زبیدی و یوانه دعا نقل که
 ما یمیزان این را طریقه ملامت گویند و این طالع را ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که آنها
 و جاه نزدیک خلق مزینده را از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه ترند بر موجد که
 جابه زند و بختی از خواجه سلطان العارین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است
 که لشتری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قرب خلق از حق دوری دیده طاعتش نمادند
 از شهر بیرون آمد خلق با وی از شهر بیرون آمدند خادم خویش ابو عبد الله و وی را
 انظرا کیست آمد هوکاء عن نفسی خادم گفت نظاره میکردم تا چه کند و در گفت نما
 کرد و بر پا خواست و رو بخلق آورد و چند اشکند که دعا خواهد کرد گفت انی انا الله لا
 اله الا انا فاعبدنی همه گفتند ابو یزید کا فگشت و دعوی خدائی کرد یکبار همه گشتند
 او را تنها گذاشتند و وی دعوی نکرده بود چنانی از قرآن برخواند خادم گفت روی من
 کرد و گفت ای پسر دید یک تیر از قرآن خواند کم چندین بار تلاس یافتیم نسبت که گفت با من
 بل ما بدیدیم پس یمیزان که از بر تو ای یار عزیز چالاک و در عشق یگانه با هم از خلق جدا
 معشوق مرا و بر سر عالم خاک و محبت کردن با غیر حق شرکست و نظر کردن بدون حق
 حجاب و موجد یگانه بود چون یگانه بود همه را بر بند غیر او نه بنید و خوف او بر همه خوفا
 غالب گردد و در جاده او بر همه رجا و جلالت او بر همه جلالت و سلطان او بر همه سلطنتها
 و قدرت او بر همه قدرت با و مقدری بر همه قهر و او دیگر معانی همچنین حضرت رسالت آشکار

قدس سره
 حکایت حضرت با یزید بسطامی

بدین کرد که لی مع الله وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب لا بنی مہمل سروی
 بجن منفرد گشته بود و غیر او را اندر میان راه نمانده بود و کمال انفراد ویرا بود کس را مقام
 نباشد و لیکن هر کسی را بمقدار خویش بود چون نظر بنده کمال گیر و مرین کون را و هزارین
 کون را در پیش آن بنده خطر غاذا شارت برین کرد که گفت شنوی اگر روشن شود آینه
 دل بدوی بکشاید اندر سینہ دل بدوری کا ترا چه بر دل بر کشاید فلکما پرده دارا
 نشاید در کزوی بر آید هر چه خواهی بد چه راز دین چه اسرار الهی به پس ازینجا معلوم کن
 که خلق هیچ شایسته توحید و دعوی کنند اما محبوب اند و ایشانرا خبر نیست هر گرا از حق خبر باشد
 و مشایخ توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر امید نماندش و بغیر حق نظر نماندش و بغیر
 حق صحبت نماندش اینست که گفت هر که گفت رباعی تنها ز همه جهان من و تنها تو
 یا من بیان رسول ایم یا تو بدو خورشید نخواهم که بر آید یا تو آئی بر من سایه نیاید یا تو و آنکه علیان مجنون
 گفت که جفا نکردم و آرا بشناختم یعنی چون ندیم که او معرفت خویش مرا که است کرد جفا و استیم بغیر وی
 گشتن با نظر کردن این جفا اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن یعنی چون وی مرا که است کرد بغیر حق
 از سر من تا او اینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آورم و جفا دیدم از خویشتن که وی
 حجاب بردارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف است اندر میان خلق که چون
 کسی کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا مکن و اگر دوستی بدوستی جگر د و آن دوست
 بخیر می نگیرد نگردد گوید این جفا مکن و آسمی را بدین معنی حکایت است گفت جفا دیدم
 و دلم مشغول اگر گشت بدو گفتم گل من گل تو مشغول است گفت اگر گل تو گل من مشغول است
 پس گل من گل تو مبدول است و لیکن مرا خواهر لیست اگر او اینی جمال من ترا یاد نیاید
 گفتم کجا است گفت عقب تو پس در عقب خود مرا یتیم چیست و یک طایفه بر تقای من
 فرزد و گفت یا بطال اگر گل تو گل من مشغول بود چرا بغیر من نگریستی اینجای حجابی
 اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه کردند منی است
 که هر گرا معرفت است بر مقدار معرفت از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد
 نزد یک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی بیارند و یا

خانی تو را بخانی که شکر
 منور شد ای
 اشتغال بغیر جفا بود

حکایت می آید

از آن بگریزد و هر چه خلق آرد انس گیرند و می از آن حشمت گیر و سنت وی و فعلی
و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و هموارا بجنونی خوانند یک تا ویل اینست که گفت
الْأَوَّلُ حَلَّ الْجَنَّةِ الْبَلَّةِ وَأَنَّكَ أَزْخَلَقَ وَأَزْوَاجًا كَرِيمًا بِأَشِدِّ مَرَادٍ لِبِهِ خَوَاتِمَ دَاسِ
عجب نیست از آنچه همچنانکه میانین نیز و یک عقلا میانین اند همچنین عقلا نیز و یک میانین
میانین اند غرضی بر صفت ایشان گفته است مشغولی آنانکه همیشه در نمازند
پندار که مهران رازند و هیچکسی نیازشان ندید الا که بذكر بی نیازند و در بختی
بالند و خوشی می سازند و یکبار بریده اند و عالم و زودن خدا و احترازند و در
کتب شریعت است که خَلَقْتُ جَمِيعَ الْعَالَمِ لَكُمْ وَخَلَقْتُكُمْ لِي همه عالم برای شما آفریدم
و شما را برای خود مردی و پنداری و روزی در آیین می گیر است و عجب می اندیشید که
خداوند را در آفریدن من چه حکمت است ندانید از میان آینه که حکمتی من خَلَقْتُ
مُحِبَّتِي فِي صَدْرِكَ حُكْمَتِ مَنْ دَخَلَ تَوْحِيدِي هِت که در سینه تو سرشته اند و در
غیب داشته تا دیده حاسدان بدان نیندای برادر اگر او ترا پادشاهی نداده از
تو معرفت او درست نیامد زیرا که پادشاهان را جز پادشاهان نشناسند از آن محمد
بشنو که میگویی لَمْ يَجْعَلْنَا كَذَلِكَ خَلَقْنَا وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا خَوَاتِمَ دَاسِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ تَبَيَّنَ
اشارت کرده است قصیده خاک تو آینه رخسار است و در دل اینجا کسی گویا است
خاک تو آن روز کمی بخیند و از سپه سخن دل آینه کنند تا که ز صاحب خبران لیم و گوهر
ام امرا و زکات کلیم بر فلک آبی اطلب دل کنی تا تو در اینجا چه حاصل کنی و سلام

خداوند سبحان را که در کتب
شریعت است که خَلَقْتُ
جَمِيعَ الْعَالَمِ لَكُمْ
و خَلَقْتُكُمْ لِي

ملکوت شمسیت	بسم الله الرحمن الرحيم	و هشتم در سواد
<p>برادر اعز شمس الدین ارشده السعاده بدانکه روزیگان راه سعاده طائفه اند سعاده و اشقیاء و هر دو طائفه را قاضی است که بدانند درم میرند و جاده ایست که بدان جاده میر میکنند و هر یکی را سعاده است که بروش خود بدان سعاده میر کنند پس بدان سعاده نیز و طائفه اند خواص عوام هم تقدیم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جا</p>		

سید شمس الدین را که در کتب
شریعت است که خَلَقْتُ
جَمِيعَ الْعَالَمِ لَكُمْ
و خَلَقْتُكُمْ لِي

طاعات و فرمان شریعت و متابعت سنت میسازد بهشت و درجات آن میسرند و خواص
بقیم میسرند و میگویند نه بر جاده طریقت میسرند و نه در صدق عند ملک مقتدر
میسرند و در مقام عنایت آن المتقین فی حیات و فی مآب مقتدر صدق عند ملک
مقتدر را فروز می آیند بهشت منکر چه شوی ز حالت در ایشان بدنی هر چه ترا نیست کسی را
بنزد و نه عاشقیا نیرزد و طائفه اند یکی شقی و دوم شقی شقی لغوی عاصیان است اند که بر موافق
هوا نفسش بت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصرانده اند بقیم استیفا لذات و شهوات
لغوا و حیوانی مشغول شده اند بر جاده عاصیان بدرکات و دوزخ میسرند و شقی صفت
کافر نیست که بجای روی بطلب نیاید و تمتعات آن آورده اند و همگی هست بر استیفا لذات و شهوات
لغوا و حیوانی مشغول شده اند و پشت بر کاب دین و آخرت آورده اند و نعیم باقی را در نعیم
فانی باخته و دنیا تمام در دست نیاده و آخرت از دست رفته من گمان یزد حرث الدنیا
نورثها و ما لک فی الاخره من نصیب و این طائفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان
دارند که بدان دولت که اقرار زبان میکنند اگر چه میباید عمل ارکان بجا نمایند هر آئیند و رسید
خداوند تعالی در دوزخ روند و آلم عذاب بچشند اما امید هست که از برکت آنکه زبان اقرار میکنند
عاقبت خلاص یابند و در حرث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آیند چون انگشت حوت
شده پس در زهر الحیوان فرو بردند گوشت و پوست بر ایشان بر ویدار از اجبار آید و رویها
ایشان چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته شود لا اعتقاد الله من النار اینها از او
کردگان خداوند تعالی اند اما شقی در دوزخ مودد و بخلد جانند که در ایشان از نور کلام الله
الله که بدان خلاص است هیچ نبود خلود و ابد اینها را باشد و هر طائفه را در دوزخ و درجات آن
مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدار
الاسفل من النار از کفر تفاوت است و تفاوت منافقان نیز متفاوت است که هر یکی را
روشنی و معاری معین است و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد
بر ایمان مقلد چنان عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کفر تقلیدی است که از
مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا آباءنا على امته و انا على آئتهم مقتدون هر چه از مادر و

و شهر ولایت دیدند همان کمر و پستان در درگاه خیزان و در پیش پند و گفتار تحقیقی آنست آنچه
 از زمانه و سپردند و یافتند بدان قناعت نمکنند چه در سرخ بزند و طلب و دلیل برین نهند
 و عمر با تحصیل علوم آن کسر بسر بزند و کتب تکرار کنند و بریافتند و مجاهد آن علم مشغول شود
 و در تصفیه نفس بکوشد تا زهر فکر و آلودگی و بر این تاشیهها بدست آید که بدان کمال
 صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند که صانع مختار نیست و گویند بجزویات
 عالم نیست و مانند این کفر بسیارست که هر طائفه گفته است و شیطان در دل نظر انبیا
 میاراسته است و دعوی کنند گویند هر که درین علم و درین بافتن است وی نامکنت
 و در معرفت تاجحدی که گویند انبیا حکما بوده اند و هر چه گفتند از حکمت خود گفتند این
 جنس خدایات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل این فتنه انگیز و پاک کننده مشغول گردند و آنرا
 سالم اصول بن نام کنند تا کسی بر خشت عقیده ایشان واقف نشود و بی بصیرت آن از آن
 کفر با عقاید قبول کنند و بجای اندیشه اسلام بیرون روند و بچنین آفتها بسیارست لغو
 باشد نه آیی برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت است و تحت آن سری آن
 بحی معاذ را زنی است اسد علیه گفتی کولا ان العفون من احوال شتیا الیه ما ابتلی الله به
 و هو اکرم الخلق الیه اگر دانی که عفون از یک حق تعالی از همه چیزها درست ترست
 آدم را عا لیه سلام بخورون گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاص سلطانست بر کرازیها
 ایستند و ندانند و اگر بکن ولت گرد بر گرد تخت بنشینند بیکین در بود آن غلام صد هزار
 لقبیه بود که در قرب آن ندیم و اگر بکن ولت نیست آن نه بعد افضال است آن بعد احوال
 صد هزار اسیر قرب در بود و او را لقبیه کنند و صد هزار اسیر بود در قرب غلام لقبیه کنند تا میر
 بر حیرت زیاده گردد و شاخ بینی و مسجد و پنج بینی و کلیسا عمر خنی اسد معنی آمد تیغ در حایل
 کرده را غیب ندای آمد کلین فوالعبد رب العالمین حیرت در حیرت است عارفی
 گفته است قصیده ای بر آب زندگانی آتش فروخته و داندان ایمان و کفر فغان
 سوخته که لقبیه از چرخ مسکین بیغما فروخته و که با طاعت از لعل نوشین
 شمعها فروخته و پوسیدن عشقت یکسایه انداخته بر جردن سالی از عقل انداخته و اسلام

مکتوب حضرت محمد مصطفی (ص) بسم الله الرحمن الرحيم و لعلوا علی سبب و تمکین آن

برادر شریف حسن الدین بدانکه که احوال این طائفه با اسباب بودن و اسباب عراض نمودن مختلف
ست تا از ایشان کسی هست که بر فقر و بر هیچ معلوم قرار نگیرد و کسب سوال نگذرد
و این کسی بود که وقت او حکم کند بر و تبرک سبب تکلیف شده باشد مراد هیچ توجیه و توجیه
گشته باشد مراد اصحت کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برای اقسام شده
زایل گشته بود هر گرا چنین حالت باشد او تو نگردد و خواهد بود و خواهد بود و خواهد بود
گفتند که ترا هیچ کسب مشغول نمی بینیم عیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سنگ خاک را
روزی میدرد و البویزید را نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی است که او را
بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی و اگر چه نخواهد حق
بر و رساند از اینجا گفت بیست روزی تو باز نگردد و در کار خدا کن غم روزی مخور
و از ایشان کسی هست که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغمبر صلوٰه الله علیه است
که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاوخت بپنی که شعیب پیغمبر بزرگان بود خداوند و او
بود موسی علیه السلام مراد از شبانی کردی و او و پیغمبر علیه السلام زره بانی کردی و پیغمبر
علیه السلام از برگ های نیل بافته بد قرص جوین بفرختی یکی بدرویشان داد و دیگری روزه کشاد
و ابراهیم پیغمبر علیه السلام را چندان مویشی بود که چهار هزار غلام درم خرید و شبانی کردند
و تجارت کردند اعیان صحابه خود معروف است چون امیر المؤمنین عثمان و عبد الرحمن بن
عوف و اگر چنان بود که کسب کردن مر توکل کردن و انقضاء بود و انبیا ازین دور بودند
که ایشان مر توکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت مرایان را منع کردی تا توکل ایشان را
انقضاء نیاوردی و کسب کردن هر کسی که نفقه کسی برود واجب است خود فرض است
بخیر آمده است که حضرت رسالت مر عیالان خویش را یکساله قوت بنه او می گفتند
که کسب کردن بر وجهی باید که بنده را از حق نیراند اگر کسی مال نفس خویش چنان داند که اگر
کسب نکند نفس مر از حق بر گردد و سستی مخلوقات رود او را کسب بخیر عاز فرض باشد باز چون

اصل سبب از آدم است
علیه السلام

کسب کنند اگر آرد اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر و رجلا اندر حال خویش می نگرد و ظاهر
 و اطمینان خویش را مراعات می کند کسب ترک کسب و در از خدای بتراند کسب نیکو تر و اگر ترک
 کسب بخدای رساند کسب بتراند ترک کسب نیکو تر از خواججه بنید نقل است رحمة الله که گفت
 کسب کردن استعمال اطلاق شرع است همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بینه یا چیزی
 از وی طلب کنند معنی این سخن چنین گفته اند روزی طلب کردن نیز نیست مباح همچو روزی و غدا
 نقل استین بهتر از ترک می و لیکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه
 هر چند بیشتر کسی بهتر و لیکن از کردن جز منفعت نباید دیدن و بجات حویس اندر کردن باید است
 که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی اندر جز حق شرک است تخریست باید آوردن نیز برگ
 و هست حق را و تحقیق محبت خویش اینجا که گفت شخص او کان حُبَّكَ صادقا
 اِنَّ الْحُبَّ لَمِنْ شَحْتٍ طَبِيعُهُ و لیکن با همین نجات از فضل خدا و پذیریدن نه از خدمت است
 کسب نیز همچنین است که بجای آری و لیکن رزق اگر کسب می از فضل خدا نگیرد می که این در بر تو
 کثرت و چنانکه در خدمت بر تو کثرت و آرا ایشان کسی است که اندر وقت فاقه بسوال مستلح
 اگر و چنین گفته اند اگر در خویش جهد و طاقت خویش بجای آرد و مدتی بر آید مقرر و در وقت
 گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر تو کثرت و تقدیر حق مراوراید بدین شکر و از شغل حال خود که
 دارد از تنگ وقت یکسب پرواز و آگاه او را رسد که در سبب یکو بر و از مردمان سوال کنند
 زیرا که صلحا بوقت فاقه از مردمان سوال میکردند چنانکه از خواججه ابو سعید خراسانی رحمة الله نقل
 کرده اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی خدایم الله اینجا برای خدا چیزی هست
 از خواججه ابو جنس خدا آورده اند و او استخوان خواججه بنید بود رحمة الله اندر میان نماز شام
 و نماز خشتن بیرون آمدی و از یکدیگر در سوال کردی با نذر از حاجت و اینقدر هم بعد یکدیگر در روز
 معلوم سبب گردد از خواججه ابراهیم او هم رحمة الله آورده اند که مدتی اندر جامع بصیرت گفت
 شده بود اندر دست بانه از کسب افکار کردی و در آن شب که افکار کردی از روز و در بینه
 کردی از خواججه سعید رحمة الله نقل است که از حجاب تا بصفا می بین سفر کردی و اندر راه از
 مردمان بخواستی و ایشانرا اندرین جمله که یاد کردیم آدابست و مدعی که آنرا پیوسته مراعات کنند

در وقت روزی کسب مباح است

در جواب سوال اولم

در جواب سوال دوم

کتابخانه امام رضا علیه السلام
رواد شده است

و از آن نگذرند و چون خسته نفس را بکلمه اندر ریاضت و سیاست آورده باشد و ارجح سعاد
و تعالی علمی بود و بصیرتی که بدان در سبب درمی آید و از سبب بیرون می رود و در پیش نشاید
که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامتیاز
رضوان الله علیه که تعلیم سوال را داشته اند یکی مرفوعات دل را که لابد باشد گویند
که ما آن دو گروه را این بهیمنت نه نهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که خزان حاجت
نباشد ما را بخدای عز و جل اندر حال انتظار از آنچه بهیچ شغولی چون شغل لقمه نیست از اینجا بود
که خواهی یا نیز بد رحمت ائمه مرید خواهی شقیق رحمة الله علیه را پسید که نبرایتی آمده بود و حال
شقیق رحمة الله علیه مرید گشت او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل شسته است خواهی یا نیز
گفت چون باز گردی و را بگوی که نگذرد اندر این نیاز مانی چون گریه سینه گردی و مان
از میان خویش بخواه و باز نامه توکل بیکسونه تا آن شهر و آن ولایت از شو این یک عالمه
بر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که هر ریاضت نفس سوال کنند تا دل آن بکشند
در پنج آن بر دل نهند و تمیت خود بدانند که ایشان و یک هر کس که از زند ندیدی که خواهی یا نیز
چند پیوست گفت یا ابا بکر تر نخوت و بزرگی در سرت که شن لب چرخ لباب خلیفه ام میر
شام بودم و از تو بهیچ کار بر نیاید تا بازار نیروی و بهر دوکانی و بهر در سوال کنی تا قیمت خود
بدانی از چنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سمست تر میشد تا بیکسریال بدید
که اندر همه بازار گشتی و گریه کردی هیچ کس انگلی ندادی باز آمدی و حال پیش خواهی چندی
باز گشتی فرمودی اکنون تمیت خویش نیز یک خلق و نهی که بیکه انگ هم نمی ازنی و این نوع
خاص هر ریاضت است و علت سوم آنست که از خلق سوال کند بدان معنی که همه مال از آن و
دانستند و همه خلق را در کیلان او دیدند چیزی که نصیب نفس ایشان را تعلق داشت از وکیل و
خوهندند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف شاید بنده که نصیب خود بر وکیل عرض کند
بحرمت و طاعت نزدیک تر از آنکه بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود
نه عنایت و اعراض بود از حق خواهی یا نیز معاذ ازنی رحمة الله علیه را و خبر که بود روزی مادر را
بر افلان چیر می باید تا در گفت از خدا بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خویش

از خدا بخواهم آنچه تو خواهی داد آنهم از آن نیست پس آداب سوال آن بود اگر مقصود
بر آید خرم تر از آن نباشی که بر نیاید خلق را اندر میان نه یعنی در آن خود جز با نیکویی نگویی که بر تو
مال و بیشین باشی و از آن بخل کنی که خدا انسانازی و مرا از آن یک نگر دانی و مرا حکم وقت را با
و در پیش تو و در دل نگذاری و خدا را بر دامن گدایی خود پس سندی و از خود پار کسائی ننمایی
تا از راه آن ترا چیزی دهند پس می گفتند از اهل تصوف از ادویه برآمده بود فاقه نزد و درین بار
کشید و باز آرد که اندر آمده و بختی که بر دست نشاند و میگفت از برای این بخت که مرا چیزی
بدهید گفتند این چه بگوئی گفت حال آنست که من گویم که از برای خدا مرا چیزی بدهید بدینا
شفیع خرقه سیرا نیازد این بود احکام تعلق بسبب ترک آن بدانند که در کتاب تجرید و احکام

مکتوب هفتاد و ششم	بسم الله الرحمن الرحيم	در صحبت این طایفه
-------------------	------------------------	-------------------

برادر انور بس الدین رزقه الدین صحبت امده فاقه بدانند که یک مهم مرید اصعبت هست و صحبت
اثر می خلیم است اندر طبع و عادت را مدتی صعب تا حدی که بار صحبت آدمی عالم میشود و در
بصبت آدمی باطل میگردد و آسپ بر یافت و صحبت از حد بهایم عبادت آدمی که آید این
نظایر صحبت و اصعبت معانده و مشا به است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که
کل عادت اصلی و طبع خلقی منحل میگردد و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم نخست از یکدیگر
حق صحبت طلبند و مریدان را بدان فرمایند تا بحدیکه صحبت اندر میان ایشان چون فرفیه
گشته است و اساس این جمله آنست که نفس کافر را سکون با عادت بود و اندر میان هرگز
که باشد عادت بود فعل ایشان را گیرد آنچه جمله معامله و ارادت حق را باطل اندر و مرکب است آنچه
بین از معامله و ارادت آن در کبر و پرورش یابد و اندر وی غلبه گیرد و بر ارادت دیگر از حضرت است
صلی الله علیه و سلم نقل است که گفت اَلَمْ عُلِّیْ بِنِ خَلِیْلِهِ فَلَیَنْظُرَ اَحَدٌ کُمْ مَعَ مَنْ خِیَالِ
مروان دین دارد و آن طریق که یار و یرا بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت
بانیگان بود و می اگر چه بدست نیک است زیرا چه آن صحبت او و یرا نیک گرداند و اگر صحبت
با یران دارد و می اگر چه بدست بدست زیرا که و یرا بداند و آنست رضا است چون

از حضرت
نقل است
که در کتب
مکتوب هفتاد و ششم

بیدار می باشد اگر چه نیک بود بد باشد و آن در حکایت است که مردی اندر گروید که بطول می کرد
 و میگفت **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَخِي** یارب برادران مرا نیک گردان و پیرا گفتند که بد بیتیام
 شریف رسیده چرا خود را هیچ دعا نمی کنی و همه برادران را دعا میکنی گفت مرا برادران که
 چون من بدیشان باز گروم اگر ایشان را در صلاح یا بهم من بصلاح ایشان صلاح شوم و اگر
 در فساد یا بهم من بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعده صلاح من صحت مصلحتان بود و من از این
 خود را دعا کنم تا مقصود من از آن برادران بر آید و آنکه من درین دعا گفت رفیقم هر روز
 و یاری که دین ترا از صحبت می فائده آن بهائی بنو و با جمعی صحبت کن که صحبت چنین کسی تو
 خرام بود شش این سخن چنین گفته اند که صحبت با برادر خود کنی و یا پاکه از خود کنی اگر با برادر خود
 صحبت کنی ترا از فائده باشد اگر پاکه از خود صحبت کنی او را از تو فائده و اندر این که از تو چیزی آید و از تو فائده مصلحت
 و اگر تو از وی چیزی آسوزی هم فائده دینی بچاقول آید و پیغمبر فرموده است **صَلِّ عَلَى مَنْ لَكَ مِنْ**
الْبَنَاتِ وَاعْنِ أَخَوَانَ فَإِنَّ رَجُلًا كَرِيمًا كَرِيمًا يَكُونُ مِنْ بَنَاتِ بَنَاتِ بَنَاتِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ برادران بسیار گیرید بچاقول آید و معالیه نیک ایشان که خدای شما حق و کرم
 بکرم خود بنده راند پسند که اندر ایشان برادرش حقوق است که در روز قیامت آید و باید که صحبت
 برای خدا را باشد نه از برای هوای نفس او حصول مراد و غیره گفتند که تنها بودن مرید را
 هلاک بود از آنچه پیغمبر گفت علیه السلام **الشَّيْطَانُ مَعَ الْوَاحِدِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ تَنَزُّلِ الْكَيْدِ**
وَلْيُؤَاكِلْ بود که تنها باشد و خداوند گفت عزوجل **مَا يَكُونُ مِنْ خَلْقٍ ثَلَاثَةً إِلَّا هُوَ وَابْنُ**
نَدَاهُ از شما انگیز از را دکنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد تعالی و تبارک حاصل
 هیچ آفت مرید را و شوا را ترا تنها بودن نیست آورده اند مریدی از آن خواهی بیند را
 رحمة الله علیه صورت نیست که من بدرجه کمال رسیده ام ترک صحبت مرزبان ندارم و بگذر
 اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمدی جماعتی پدید گشتی و پیرا گفتند می بر این اسب
 نشین و در پشت بیای و بی بران اسب نشستی و بر رفتی تا جایگاهی پدید آید می خورم و خوش
 و گریه و خوبصورت و طعاهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را بدانجا بفرستند و آنجا
 خواب اندر شدی چون بیدار شدی خود را بر در صومعه خویش یافته نخوت جوانی اندر دل

وی اثر خود ظاهر کرد و زبان دعوی برکشاد و میگفت من چنین حال هست و چنین کار است خبر
 بخواجه بنید رحمة الله علیه رسانیدند بر ناست در بر وی آمد آن مال از وی پسید جمله لغت سر
 کرد و خواجه رحمة الله علیه فرمود که چون از شب بدان جایگاه و رستگاه رسیدی و چون
 قوت الا بالله العلی العظیم بگوئی چون شب آمد آمد و بر این طریق می بروند و وی بل
 با خواجه بنید انکاری میکرد چون زمانی برآمد و بی برای خبر بر ناست بار لاجل و لا قوت تمام
 بگفت آن جماعت جمله بخروشیدند و بر رفتند و می یافت خود را اندر میان مذبح نشسته و
 استخوان مردار را اندر گردوی نهاده بر خطا و خور واقف گشت لعلن تنویر و صحبت باز آمد
 از اینجا و استی که مرید را تنهای آفت است رشترا صحبت ایشان آنست که هر کسی اندر دست
 وی دارند چون پاپیران بخیرت بودن و با هم بنشان لبشرت زبستین و با کوه و کان شفقت
 بر زمین چنانکه پیران را اندر زبستین پیران نهند و بنشان اندر محل پیران و کوه و کان را
 اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت
 چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کنند که ایشان سخن خویش تمام کنند با طاعت
 خواهد که بجزمت بنشینند و سخن خویش گوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن یا ایشان
 در مقابل آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر سر که تافت از دین و دنیا بر آمد اما
 از ایشان درخواست کردن و با باشد و نشاید جوان را بر سر سجده نشستن و در حضور پیران
 بلکه باید که بخیرت مشغول باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با بیاری در دنیا
 کنند و هر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جائز دارد و این طائفه هیچ چیز بپارستند و نه
 بلکه آنچه بیکدیگر دهند باز نستانند و کلمات مشایخ است رضی الله عنهم الغفر لهم و الله اعلم
 یستعیر و بر هیچ کس باید که حکم نکند و اگر کسی بروی حکم کند بجان قبول کند و البته بیکدیگر
 کار فرماید و اگر کسی او را کار فرماید بی وقت بجا آورد و بپارستد زندگانی کند بر بوقت ذاق طبع او
 زندگانی کند و در هیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما خالف الشراع مگر در چیزی که مخالف شرع بود
 و کسی که مخالف است با غیر محض بود با وی محبت نکنند اگر چه قرابت بود بلکه بر سر که استوار
 از دین و دین است و بی بدعتی و در وی ظاهر او باطن او با وی محبت کند و محبت کرد

در این
 کتاب
 از
 بنید
 رحمة
 الله
 علیه

با جوانان امر و مکروه و شسته اند که در کلمات است و بعضی بزرگان گفته اند غیبت کردن
 کو و کان در صحبت بزرگان توفیق علم و ذکا بود و غیبت کردن بزرگان در صحبت کو و کان
 خذلان محض بود و این طائفه در سه حال خویش اول صحبت را معرفت گویند پس مروت
 گویند پس الفت گویند پس شرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت چون درست گردد
 بشهر طایرترین احوال نمیدانند یعنی که صحابه رضی الله عنهم بزرگ ترین خلق اند در علم و فقه و عبادت
 و زهد و توکل و رضا و ایثار از هیچ چیز نسبت نکنند به صحبت که برترین احوال است و یکی از ادب
 این طائفه آنست که در میان سخنان خویشان یکدیگر نگویند هَذَا إِلَى وَهَذَا لَكَ این سرت
 و یا این تراست و لو کان کذا لم یکن کذا اگر چنین بودی چنین نبودی و لعل و عسى لو فعلت
 و لعل و تفعل کاشکی که چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نکردی چنین چرا نکردی
 که اینها از اخلاق عوام خلق است که ابراهیم بن شیبان گوید صحبت نکنیم با کسی که گوید هَذَا
 فَعَلَى که این فعلین منست و اهل علم گفته اند حق تعالی جایز نداشت هیچکس از مخلوقات که بگوید
 نحن و انّا و انّی و لی و عندی نه بینی که ملائکه هرگاه گفتند نحن و لی و عندی حاجت
 ما بشیخ شما سجده و لا دم و ابلیس گفت خلقتی من نار جایز نداشت از وی گفت که
 و انّ علیک لعنتی و فرعون گفت کیس کی مملکت مصر گفت انّا و انکم لا علی از وی عازب شد و عذاب
 کرد و او را در آتاقارون گفت علی علم عیسی از وی جایز نداشت تا فرمود زمین که فرود بردش چون بیت پر
 رسید صلی الله علیه و سلم گفت یا حمزه تو همچو ایشان نیستی قل انّی انا الله و لی الدن و الدین چنانکه من میگویم ای
 انا الله لا اله الا انا ای برادر اگر خواهی که بر شجره بوستان غیب نشینی و از چشمه روضه
 لطف آب حیات بخوری و هفت فلک را خاک قدم خود سازی لحظه بدست فنا و مشاهد
 بقا این پنج دریچه حواس بند و خست ازین عالم فنا و دار عبادت بند چون معدن بگری از خیرت
 الله حکم عزت در راه معرفت کور و کر و شبلی از رحمت الله رسیدند عارفان کیستند و صحبت
 ایشان کیست گفت حکم حکم نمی گنجی گفتند هَذَا صِفَةُ الْكَافِرِ بَيْنَ اَيْنِ صِفَتِ الْكَافِرِ
 است گفت الْكَافِرُ مَعَهُ عَنْ سَمَاءِ الْحَقِّ وَ بَعْضُ عَنْ قَوْلِ الْحَقِّ وَ عَمَّا عَنْ دُونِ الْحَقِّ يَأْكُ بَارِي
 باید تا ازین عالم کون مناد و دگاه نشا کلین با حرم و عناد در گذرد و بسوی عالم پاک بیاید شود

بیان فرقی میان غیبت و غیبت

و جوان

بزرگان حق و غیبت است و در میان جوانان
نیاز ندارد چنانچه پیش از این

و این را ازین جمع برپا نیست و مجایه و حاصل آن بدو از انان نیست ماسل این
 که من دلی علی غیر ذلک و مثل البصر فاعلم به و این خالقها را باطل را و اوقات برای من کار
 نیست اندک و شرط دیگر آنست که خود را مالک نشیمن ندارد و هر چه او را باشد از ان جمع
 داند تا خود را مالک ندور و در آن وقت آن خود را در راه ایشان صرف کند و جمع را بهر چیز
 بهر تعینها مقدم دارد و هیچ چیز در بیغ ندارد الا ما ترمم الله و هر چه از او درخواست کنند
 بی تاخیری بجای آورد اگر چه هم نزدوری باید کرد بکنند تا آن درخواست ایشان پیش شود
 را به جمع بچنان باشد که علامه با خواجۀ خورشید تابا بروشتی که با او کنند سخن بر خود واجب داند
 چنانکه علامه در هر کس لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس دارد و هر چه از ان
 کسی غفلت بیند اگر چه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست که هر قدر
 که در حق جمع بتوان کرد از نیکویی باید که تا توفیق یابد شکرت را بر خود لازم داند و هر چنان
 بود که در حق جمع بتواند کرد از نیکویی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه ضرر و گذاردن را
 بر خود واجب داند و در آنها بسیار است از خدمت مقصود آنکه بهر نوع جوان را شاید
 که خدمت نکند شیخ ابوالعباس قصاب رحمه الله علیه گفته است هر آن مردیکه بیک خدمت
 قیام نماید و پراهنتر از صد حرکت نماز نفل و این طائفه مرتبه هر کسی را بخیاست و زیادتی محبت
 و اہلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند بمنبت و نسب
 را هیچ اعتبار نینهند مگر فرزندان رسول علیه السلام و مشایخ زاوگان را که ایشان را بر
 نسب اگر ارم کنند چه گفته اند نسب لرجل حیة و حسنہ تقوۃ گفته اند چنانکه بر
 صاحب مال واجب است که زکوۃ مال بیرون آورد و بدو ایشان بدید بر عالم و جمیع است
 که متعلبان را رعایت کند و زکوۃ علم خود بدو بخشین و طاعت بر مردیت بدی و حجت
 که از هر حرکت خویش بخیاست راحت و فایده بغیری رساند و برادر مسلمان را یاری کند
 و بزرگ تر از خود را خدمت کند و مرتبه خدمت و فایده وی انجامد تا هر شود که
 بی غرض و بی منت و بی زیبا باشد پس هر مردیکه خدمت نکند و از دیگری خدمت طلبد از
 کابل شود و برود اما گران شود و گرانی بر دل چسب جانت و طبعها از وی در نفور شود

هر کس که بیک خدمت قیام نماید و پراهنتر از صد حرکت نماز نفل و این طائفه مرتبه هر کسی را بخیاست و زیادتی محبت و اہلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند بمنبت و نسب را هیچ اعتبار نینهند مگر فرزندان رسول علیه السلام و مشایخ زاوگان را که ایشان را بر نسب اگر ارم کنند چه گفته اند نسب لرجل حیة و حسنہ تقوۃ گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجب است که زکوۃ مال بیرون آورد و بدو ایشان بدید بر عالم و جمیع است که متعلبان را رعایت کند و زکوۃ علم خود بدو بخشین و طاعت بر مردیت بدی و حجت که از هر حرکت خویش بخیاست راحت و فایده بغیری رساند و برادر مسلمان را یاری کند و بزرگ تر از خود را خدمت کند و مرتبه خدمت و فایده وی انجامد تا هر شود که بی غرض و بی منت و بی زیبا باشد پس هر مردیکه خدمت نکند و از دیگری خدمت طلبد از کابل شود و برود اما گران شود و گرانی بر دل چسب جانت و طبعها از وی در نفور شود

این عالمه هر کسی را که از خدمت بر حمت و طاعت و حجت
 اعتبار کنند بمنبت و نسب لا فرزند را
 رسول و مشایخ را فقط

برادر شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام دعا از کاتب حروف مطالو کند و برقر
بر او بی باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل صفات مذمومات به حموات روز بروز نماید آنگاه گوشت
نماید و همی بزرگ داند که در تحت اجمال و تغافل این کار بلا می سخت و در پیش است لغو و با نهد
و آن آنست که هر چه در همه عالم سباع و وحوش و حیوانات است از هر یکی معافی در آدمی هست
هر کدام صفت که غالب خواهد بود و فراقی است حکم بر آن صفت کنند و بصورت یعنی بدان
صورتش گردانند چنانکه مثلاً بر کسی صفت غصب امروز غالب بود و فردا بصوت سگی شکر کند
و اگر بر کسی صفت زشت و آرزو امروز غالب بود و فردا بصوت خوک حشر کنند
و اگر بر کسی کبر و نخوت امروز غالب بود و فردا بصوت بلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت جالب
غالب بود و فردا بصورت روباه حشر کنند و دیگر صفت هم برین قیاس باید نوشتن بقل
که غلیل اسد فردا از راب بپسند که در و نزع می برند گوید خداوند ا کلام نصیحتی ازین بدست
که من در عوصات استاده و پدر را در و نزع می برند آخر در دنیا نگفته ام و لا خیر فی
یوم یبعثون در سال صوت آدمی را از نظر آرزو بر کشند گفتاری کرد که در دنیا این
صفت بر و غالب بود غلیل اسد را گویند تر با این گفتار چه کار و چه نسبت چه قرابتی مسک اصحا
گفت را از صفت او بصوت سازند و در صفت او میان آرد که او سگ صوت و آدمی صفت
بود و آرزو آدمی صوت و گفتار صفت بود و بخوان ای برادر بسا آدمی صوت بود و اگر روز که فردا
در صفت سباع و وحوش استاده کنند و بسا سباع و وحوش صوت بر اینی امروز که فردا در صفت
آدمیان در آرزو بزرگان گفته اند که کوه اُحُد را که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق و
فرموده است اُحُد جَبَلٌ حَبِيبٌ وَ حَبِيبٌ فرادیر این سنگی از نظر هر وی بر کشند و بصوت آدمی
در صفت صدیقان بایستد که صفت صدیقان را و غالب بود و لا جرم هم بر آن صورتش گردانند
اینجایم آید که کسی گوید کوه احد جادوست و از جادو محبت و عداوت درست نیاید که در این محبت
و عداوت لازم حیانت است جواب آنست که اُحُد جَبَلٌ حَبِيبٌ وَ حَبِيبٌ این اخبار است از
ساجد یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و اصحاب تلو با زجاده چیزی دانند و چیزی شنوند
که دیگر بر ازان خبر نباشد مضر ارجح است از این چه چاره ای نصیب نیست چنان آورده اند

که اهل کشف از تسبیح حمداشیا را اگر چه مجامد است آگاه اند و در تسبیح که ما فی السبوت و کاه و غیر
 سماعها و از یاد آید است که گفت بدیت پیش تو این سنگ ریزه ساکت است به پیش ما خاموش
 و مطلق است که در عصمت الانبیا و زکریا و مرسلین علیهم السلام آورده است که کل عالم انوار
 خود بر خالق خود عاشق اند و طالبانند از محبتی گفته است مشغولی صد هزاران راز در سر
 نهند در لیش از عشق خود مشغولی نهند زره زره عاشقانند و هر چه پیر شده از بر عشق
 خدا چه جمله ذرات پیدا و نهان به نقطه عشق است و هر دو جهان به چنین کار مشکلی همونکال
 و پیش است کسی درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته ماز
 باید کرد تا چیزی چیزی ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بجای دفع شود و اگر
 عظیم بدیده بود و هر که خواهد که بداند و اگر بدام صفت خواهد بود و امر و زور خود نگردد که اگر
 صفت بروی غالب است و فرا بهمان صفت باشد و این مقدار است و شوا نیست چنانکه اگر
 کسی خواهد که بداند خداوند از وی شنود است یا تا شنود و اعمال خویش نظر کند اگر همه صفت
 داند که از وی شنود است که نشان شنود علی اعتد است اگر همه صفت است و داند که تا شنود است
 که نشان شنود صفت است و اگر هر دو بود و حکم غالب کند و در کار امر و پیش است چون بجا
 کاری بود آنجا بنود بدیت انقیاد میگنداری و گاری به مگر در گوز خدای کرد کار و اگر این صفات پیش
 در کسی نماند بود و گشت اگر به شست فردا فردا آید و نه تنها با او فردا فردا آن صفات نگردد و از این باشد گشتی بود و این
 مرد و کور خود باز نماند و بود و خود را سیاه بیاست که بگر و چون بجا گشت انجام گردد و در شست فردا آید و از این باشد
 از خود نگردد و در خود مانده بود این به نیت های به شست بر مباح شود و لیکن نتواند که کرد و کار نگردد
 که فراموش و از آن خواهد بود و در قصه و مرغ بریان را آب وان بود اما آن کجا که مقصود جانها و طاعت
 و لها است و قلب به یقین و کعبه به رعدگان است پس کسی که آن دلست فوت شود و چنان
 و کسی که آن نعمت به گشت او را چه فوت شد و در زده ایام بیض و ملبوس باید که فوت نشود
 و در سفر و حضر کاهلی و غلبه جواب را بکشت غسل کردن بسیار با اعتق و منو علاج کنند آبی برادر و کاه
 فرمودند و بجا آید و آدمیان را فرمودند که روی بسنگ آید این دانی بصیرت قدر در تنه
 اعمال باز نمودن است موسی علیه السلام گفتند و لیکن انظر الی الجبل کبوه مگر که الطور

و این سخن از آنکه از دنیا می آید و از خود است یا از خود

و این سخن از آنکه از دنیا می آید و از خود است یا از خود

آری نه برای طمع بهر چه ترا بد آن خیر فرموده ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی تر که هر چه
برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ بهیست اما نه غم و دوزخ و نه حرص بهیست
بهر دوزخ برده که مشتاق تقایم بودیم با تو ای کردن در دین اصلی عظیم است نه کار من و دست
و نه کار اهل خود که از من و تو بطبع بهیست و امید غلام از دوزخ بر نجات یابد کبی دولت دارد
زادیم افتاد و گفته است بهیست بد بخت اگر بر لب دریای باشد بد جزا لب خشک همچو دریا باشد
بلکه بخار اینها و پیرایه او لیا است نصیب من و تو درین جزایان بیش نیست تا بود که گریه
و غم از سر مرکب دولت ایشان روزی بر سر مدبران نشیند که تلح سعادتی ابدی با تو
کرد کسی که قدم بر لبای شریع مصطفی علیه السلام درین خدا غرض دل نهد و بر سر خدا غرض دل نهد
می کند مغرور است بدین طمع و آتش او ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر لبای شریع بجای
عین غلام گشته باشی و بهر حکام با خدا فی الساعه و الصلوة قیام نموده باشی و حق او امر و نهی
گذارد و با خودتین را ترک نویسی درینان دین خجیده باشی و نگاه روا بود که بپر رقت ابراهیم
خلیل الله صلوات الله علیه برین گفت افتد کنی که وَالَّذِي اَطَعَمَ اَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ
الدِّينِ و در آغاز ملت هر گفت او این بود و اجبتی و مني اَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ
الدِّينِ و در آخر خطبه ملت او این بود وَالَّذِي اَطَعَمَ اَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ اما کسی که در
عقب خود آن بود جز لعلی الهوی نداند و حق ملت اسلام نگذارد و باشد حق ملت نگذارد و خواهد که
بپر رقت افتد کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او به مزج عبادت برگردد و گوید
دل را بدست نیت و از اینجا گفته اند علماء اسلام اَلْيَتَةُ عَمَلُ الْقَلْبِ نِيَّةُ عَمَلِكُ اَلْا
تَا اَعْمَالُ تَوْفِيقُ نِيَّةُ نِيَا بَا ز صَالِحِ عَادَتِ نَجْرَانِ عِبَادَتِ نَرَسِدُ وَ تَقْبُولُ نَكْرَدُ اَمَّا هَر مَعَالِ كُزَا
اَلْوَارِثِيَّتِ مَجْرُودُ بِرِ دَر گاه تلاش بند کنند تا بصف اعمال و آن او نیاید به نیت و عبادت
رکن ایمان اهل سعادت است و امانت خداوند است بر بندگان و سر او امانت
که بواسطه نیت این دل خود را از هر چه جزوین است پاک کنی تا پای رحمت عادت و نشأ
و بی دشت اختیار مکر و بدعت بر بخت و وفاء عهد توحید که در ازل بسته بجا آری مقنونی
اگر عهد ازل را آشنایی بعلت آن حضرت چرا گیری عبدانی به معنی باز جایی را آشنا کن به سرای

عقل و دل
بهر چه که در دل
عقل و دل
و آنچه در دل
سودمند است

قرب دست پادشاه کن بد کس باشد که سر زبانها هر حرف تنسیع تملیل عایت و بهیض
 که قدم در صفت ذاکران نهاد و در طریق عبادت سقیم گشت و این غلطی عظیم است مرا بل
 عبادت را که زبان فریخ است اگر نبود نقصانی و عزت دین در نباید ذکر اهل عادت از
 سر زبان در گذرد و تنسیع و تملیل متحرمان جز به نیت رای و موعود و و انگاه طمع دارد که نصیبت
 با خداوندان اعلاص برابر بود آی برادر هر چه در دست اعلاص فریسته تا ابد در تاوان
 آئی و مَا اِمْرًا وَاَلَا لِيَعْبُدَ اللّٰهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ عادت را با اعلاص بر ندارد و آخراه
 عادت در رسم ندانیم و از کوری و نایبانی خویش بپنداریم که چنین سرایه عبادت توان کرد آنچه
 نشان بی دولتی است و بند او بارست مثنوی اگر صد قرن میگردی چه گوئی به شهید نعم
 که خواهی یافت بوی به پند از می پیر در روز گارت به نودین را کیستی با دین چه کارت به چه
 دولت پیش از ان دانی گذار به که بانی بر نشاند بادشا را به ستر دل باید تا ترا عبادت تواند
 آوردن انگاه عبادت کننده باشی اما چون بغفلت و عادت آرئی هر چه کنی تا تمام بود ذکر می
 که بزبان آری به با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شریع بر دابر و تر نند آن ذکر ذکر نیست اگر می
 کلام لا اله الا الله که شمع راه توحید است همچنان گوید که فرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید
 این کلمه از وی بتوحید بر ندارد هر که بقول مجر دلی عهد و عقد باطن دعوی بندگی حق کند در
 قیامت او را در صف اعدای دین انگنند و با ایشان در در که سفارش فرود گذارند سیر است
 که گفت بهیبت شرف زنا و تسبیح یکی شد به تو خواهی خواه شو خواهی غلامی به ایام
 عبادت و ای آنکه کلام علم بر سر فضول خود نهاده و در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صفت
 احباب و یاور مرده اعدائی و آئی صاحب عادت که کلام پنداشت عبادت بر سر نهاده و درین
 باکی خود از مردمان در می چینی که تا القوه نگرده بشمار تا لباس را با خود را در گور نمیری خدایت
 کفشتی کن تا در عادت در رسم گبری از گردنت سیور با عی تا زاع صفت بحیفه در نیالائی
 چون شاهین تو در خورشاه آئی به چون صعود اگر غذای بازی گردی به بازی گردی که دست
 شه را شانی به اما کسی که نقطه دل با با عزت این کلمه آشنا گشت بهشت بخاک قدم
 او نرزد و سن تر از ان بود که تشنه باب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این

بسوز دل بگفته نگذارتا آنرا بهشت بهشت نه فروشی که زیادت ارز اگر فروشی زبان کرد
 و نگذارتا خداوند سراسی را به فروشی لطفم چو بانان آمد از جان کم نیاید بهمان جوی
 تو کان کم نیاید یکی را خواه تا در ره نمایی به فلک رو باش تا در چه نمایی به چو تو هستی مرادگر
 بهشت بهشت به همه وستم و همد چو تویی دست به اگر این کلمه را جز برای او گوئی باخلاص
 نگفته باشی خواه در بهشت باش خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خود بهرست باشی
 خدا پرستی از کسی درست آید که خود را براسه حکم خداست خدای را بهرست
 خویش را بحال که تکه می دهد و خجسته و لا بیع عن ذکری الله خدای غر و جل میفرماید درگاه
 ماند درگاه خرید و فروخت هست و چون بیاز روی بدان نیست روی تا چیزی که در بهشت
 بهشت آید باز چنین بدگاه ما آئی برای آن آئی تا هر چه دگر در بازی و مفلس آری از گداز
 نظری گفته است قطعه نیست چون هستی روح عاشق به تا که هستی بیابان درگاه به در شهر
 بهین که زمین هستی به لا نیست آمد آنکه لا اله الا الله خواجه احمد خضر و به رحمة الله خداوند تعالی را
 بخوابید گفت یا احمد کل الناس یطلمون منی الا بالزید فانما یطلمونی یا احمد بهرست
 میخوانند از آنکه بازید که اوارا مار میخواند بعضی مردمان را درین سخن است که گویند این معنی
 در خواب دیدن روان باشد لیکن اینجا سخن در احوال مدعیان میروند نه حدیث من و تو خواب
 مدعیان دیگر است و خوابی که من و تو به بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد و زلزله و باد و طوفان
 مدعیان بدینا و آخرت نه و دنیا بدینا و در دنیا است این معنی را به خود نه و خواب نه بهرست
 اما چون از اوصاف بشریت بجز گذشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بهرست
 اختلاف را در آن مجال باشد در ما باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب
 از بستاند از دنیا و آخرت بیرون برد و این ولت که گفتیم بر وی کشف گرداند بدین باب که
 ایمان آری و بقیل یک خورشید در حال مردان تصرف نمایی و بزرگی گفته است قطعه
 که بومین عشق مذکور بود و ما که بونا و عهد مشهور بود به نزدیک خرد و جو پاکیزه اوید و در مرتبه از
 جهان ما و بود در روز عاشق و پیر رکعت نماز بگذارد به نیت خوشنودی و غممان و در رکعت اول
 از فاتحه بازده بار سوره اخلاص و در دوم رکعت بعد فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون که بار و نه

در باب کشف و بقیل
 و از این معنی است که

در باب کشف و بقیل
 و از این معنی است که

یا ز دو بار و در رکعت سوم بعد فاتحه الکلم التکاثر سه بار و انلاص یا ز دو بار و در چهارم رکعت آیه
سه بار و انلاص نیست و پنج بار هر که این نماز بخواند روح تعالی بر او نازل و از اهل بهشت است و این
خشنود و گردانند فضل این نماز سخت بسیار است مختصر کرده شد و این نماز منقول است از حضرت
زیارت علی اند علیه وسلم که در سالی شش روز بگذارد و روز عاشوره و روز ترویه و عرفة و عید
و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بار بگوید سه بار سبحان الله
و عجله سبحان الله العظیم و بحمد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید
حق تعالی جمله مقصود آخرت او را حاصل گرداند و شیطان را و از روز بر وی ست نباشد و اسلام

کما یوسف و یساکر و یوسف و یساکر	بسم الله الرحمن الرحیم	و دعا برای کفایت نمازها و نیتها
---------------------------------	------------------------	---------------------------------

برادران عزیز پس الدین بدانند که پیغامبر علیه السلام فرموده است دنیا و هر چه دنیا است ملعون است
مگر آنچه از وی برای خدای است پس بدانند هر چه در دنیا است بر کثرت است یکی آنست
که بصورت دینی دنیا است هرگز برای خدا تواند بود و آن جمله معاصی است که بنیت و قصد بر
خدای نشود و تنعم و سیاحت ازین جمله است که آنحضرت و تنعم غفلت و رایه بهیمنیتها و تنعم
آنست که بصورت دینی خدای است لیکن بنیت و قصد بر او نباشد و آنست که فکر و ذکر و
مخالفات شوائب که هر سه سبب آخرت خدایر بود اگر چه در دنیا است اما اگر غالب عرض از ان طلب
علم است تا بدان قبول جاه حاصل شود و عرض از ان ذکر آنست تا مردمان در و نظر پارسائی بینند
و عرض از مخالفات شوائب دنیا آنست تا در وی بنظر زهد نگردانند این مذموم است و ملعون است اگر چه
بصورت چنان نماید که خدایر است و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیا است و لیکن بقصد و نیت ایراد
بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت اگر فرزندی بود تا
لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و آنکه اندک مالی طلبد چون قصد بدان فراغت و طلب
بود و بی نیازی از خلق و فتوی شرع است هر که مالی طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را
بیند با خود خشم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد و روز قیامت می آید روی وی چون
ماه شب چهاردهم بود و حاصل الامر دنیا آنست که حفظ نفس است و حال آخرت را بدان هیچ حاجت

نخستین دنیا است سه قسم است

دنیای دنیا و احوال است که در آخرت بر آن حساب می آید
و آنچه بدان آخرت تعلل می کند از آخرت است

نیست و هر چه آخرت را بدان حاجت باشد چون سر آخرت است از دنیا بنویسند چنانکه علت و سبب
 در راه حج هم از جمله قوشح است پس اکنون بدانند دنیا بر تنه درجه است مقدار ضرورت و طاعت
 و حاجت و تسکین و زیادت از ان مقدار حاجت است و اما در اوان مقدار زینت و تخیل است آن
 نهایت ندارد و هر که بر ضرورت اختصار کرد درست و درست و هر که در تخیل افتاد در باریافتاد که
 آن آخرت را در بیت ترا با مال دنیا دین نیاید چنانکه آن نیاید این نیاید و هر چه هست
 اختصار کند از خطر خالی نبود که تنعم نزدیک است بدین سبب بوده است که اگر این قدر
 ضرورت اختصار کرده اند و نام و مقدار درین خواج اولیس قرنی است رحمة الله علیه که چنان
 فراموش بود کار دنیا را تا پند استند که وی دیوانه است و یکسال دو سال بود که کار دنیا
 وقت بانگ نماز باید پیرون شد پس از نماز خفتن برآمد و طعام و خوراک بودی که
 یاد بر شوئی و حاجت و بارهای بود که از آنکه این باریچه و ششسی هر یک از آنی که در
 سنگ می انداختند که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماه اند و بر تخته مشطخ ملک
 شاه اند و آنها که زیر این سخن آگاهانند دیوانه خلق اند و خود اند و راه اند پس کسی که آن
 دنیا شناخته اند و در طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا اینست اگر بدین چه
 نرسی باری کمتر از ان نبود که بر قدر حاجت اختصار کنی و یکبارگی را تنعم پیش گیری تا در خطر
 عظیم نیستی بباری از خداوند بخواه و این بگو مناجات خدایا رحمت دریا عام است
 در آنجا قطره ما را تمام است اگر آتش خلق گنهگار در بدن و در بافر و شوی یکبار که گوی
 تیره آن در یازدانی به ملی روشن شود کار جهانی به بزرگان گفته اند که من در چه که در گوی
 صدیقان کسی را بدید آند اینست که آخرت را دیوان باطن او گردد و اندر کوتاهی پس
 بر دل او رقم زند تا همواره و شش از دنیا بگانه میشود و آخرت آشنا میگردد و در خبر است
 مصطفی علیه السلام عریشی ساخته بود از پوست فی زیرا که چون باران آمدی او را هیچ جایگاهی
 نبود که بدان پناه کردی صدیق اگر گفت یا رسول الله دستور می هست تا از هر تو از گل ناگلی
 بکنم گفت خبی یا ابن ابی قحافة عریشی که عریشی عریشی که عریشی عریشی که عریشی عریشی که عریشی
 سر این حدیث مرغان که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را پیش ازین بنویسد که مرغان

دنیای دنیا و آخرت
 و در دنیا و آخرت

دنیای دنیا و آخرت
 و در دنیا و آخرت

دنیای دنیا و آخرت
 و در دنیا و آخرت

اگر کسی که فتنه است نیست در دنیا پناه گاه نکند بلکه سیدم و دو کونم اولی ترک کند کار با ازان سبکتر
 است که شما میدانید و همه شادی دنیا غم دانه است شمنوی جهانی خاک بر فرق کس باو
 که آنکس نیست در اندوه تو شاد چه غم از دست کوه شادانی است به اگر مرگ است از تو زندگان
 در خبر است که صلی علی علیه و سلم بخانه آمد و گفت که هل عندک من غنایه هیچ چیز است
 تا نهاری کنم گفتند خواجه خانه تولی اگر چیزی آورده بخواجه حضرت رسالت تبسم کرد و گفت مرحبا
 بشعار الصلحین تا باو خانه چپین باز سخنان بد عجب کاری است شب معراج هر چه دولت است
 بود بر تاج همست و نثار کردند و در خانه آن او یک لقمه طعام نه میست همه جانها صدیقان از غفلت
 که میدانند که سرکار او چیست به وقتی چند روز شده بود تا چیزی تناول نکرده بود و در مسجد رفت
 صدیقان که آن مرد باو که صد بیست چهار هزار پیغمبر آمدند و رفتند و یکس امرید چون میدانند
 در مسجد درآمد و بنویشت و عمر خطاب نیز رضی الله عنه درآمد و نشست چون مصطفی را معلوم شد
 که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمدند گفت قومو انما الیه بر خیزد تا بخانه آن مرد و هم در
 خانه ابوالهشیم انصار آمدند گفت یا ابوالهشیم انی که بچه کار آمده ایم گفت بگوئی یا رسول الله گفت
 تو مرا گفته بودی که از بر تو خوشه خرمایند ایم بیا تا آن خوشه خرمای تناول کنیم ابوالهشیم شاد شد و
 در پای مبارک غلطید و در حال آن خوشه خرمایش آورد چون خرمای خوردند و آب خوردند حضرت رسالت
 گفت یا ابوبکر و عمر این چه خوردید شما را خوش آمد گفتند بلی یا رسول الله گفت و اللّٰهی نفسی سید
 الله لیسا لکما عاکما و شریتما بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت او است که بر من
 گذر نکند تا جواب این که خوردید باز ندیدید وقت ضرورت این چنین فتوی بر فرق صدیق و فاروق زد
 اینچنین آمیخت که گفت شمنوی غریزانی که مرد کار بودند در نفس خویش چو نیز بودند نه نان
 دادند نفسی شبتی را به بر خوردند یک نان فربسی را به ای برادر هر خبری که تالاب گویش خواه
 بود خواه باش خواه نباش و خانه که برگ خراب خواهد شد خواه در آن خانه مال باش خواه مارتوانی
 و طلب فدای حق دست و پامین و در غم آخرت میدانوز تا چون بیری زیان زده نشو
 و در سخا مناجات خداوندانم بجا مانده درین فکر لی صیاده مانده به زبا سریدیم بگانه هم
 خورشید به چو طفلان ما ورا سخت پریش به همه بچاره ایم و مانده بر جا به برین بچاره با بخشا

يا ذا الجلال والاكرام يا ارحم الراحمين صلى الله على محمد وآل جميعين

مکتوب بنفشه و پنجم بسم الله الرحمن الرحيم در ترک دنیا

برادر اخو محسوس الدین اگر مد الله بکرامته الزام بدین بداند که عبادت حق تعالی نکرد و تا برکن دنیا نگوید
زیر که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارت آن عبادت چگونه توانی کرد
که دل یکی بشن نیست چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول نتواند شد مثل دنیا و آخرت
همچو مشرق و غرب است بقدر آنکه به یکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی از او دور داری اندیشه
روایت کرده اند که گفت خودم که جمیع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز
جمع نشدند روی با آخرت آوردم و ترک دنیا کردم و در عبادت آوردم و ترک تجارت کردم
و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شد مرا شادی سبب می که
خدای تعالی مراده است و نیست عمل ترک دنیا پیش است چنانکه حضرت رسالت فرموده است علیه
السلام و در کعبه نماز از مرد عالم تارک بهتر است و در بیشتر است نزدیک خداوند از عبادت جمله
عبادان تا قیام قیامت پس عبادت ترک دنیا اینچنین مرتبه می یابد واجب و مرطال عبادت که
ترک دنیا گیر و اما معنی زهد در دنیا بایشناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علماء و نوع است
زهد نیست که مقدور بنده است و زهد نیست که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است
تذکیه خیر است ترک طلب چیز که ندارد از دنیا و دور کردن چیز که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا و
باطن باز بدهی که غیر مقدور است آنست که دنیا بزل زاید بجای سرگرد و و لیکن چون بنده زهد مقدور
بجای آید یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست او بپیران کند زهد غیر مقدور نیز
بنده را حاصل گردد بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا مشغول گردد و نیست زهد حقیقی نزدیک بعضی
بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن است و دنیا است از دل که بسیار تارک بینی در
ظاهر که محب باشد مرد دنیا را باطن پس مملکت است که خواست دنیا از دل بیرون رود و کمال نیست
گفته اند چون بنده بدان و چیز را بطلب نکند یعنی آنچه ندارد و طلب و آنچه دارد دور کند خدا آید او را
توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسی دست خویش از ملک همه کون خالی کند

و از به زبان مرآت ان

چون بنده زهد مقدور بجا آید
حق تعالی زهد غیر مقدور که
حقیقت زهد است که بگوید

مراد مقام زبردست است تا اولی طلب آن را نکند از بهر آنکه طالب اغلب است زبردست
عزت و الصلوات و دیگر آنکه امام اندر زبانیانند و ملک دنیا همه سلیمان و یحیی و یونس
علی السلام و بی شصت سلیمان علی السلام زاهد بود و درست شد که خالی کردن آن طلب با وجود ملک
ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب و دل و اگر گویی که حبست حکم زبرد و دنیا قرض است
یا نقل بدانکه زبرد حلال باشد و در حرام باشد و در حرام و حرام است و در حلال و حلال است این حرام
نزدیک کسانی که طاعت استقامت یافته اند و تیرا مردار است که بخورند مگر بوقت ضرورت بخورند
مصلح وقت و آنرا زبرد حلال مراد از آنست که نزدیک ایشان حلال تیرا مردار است بخورند
مگر مقداری که از آن چاره نیست و اگر این طاعت نداری و این قوت ترافیت و البته طلب
خواهی کرد باید که نیست تو در طلب کنی باشد که بدان اسب طعوت بر عبادت حاصل شود و رنگی
راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و راحت که چون بین نیست که گفته شده دنیا نگیری آن اثر
خیر باشد که ما یستعان بالعبادات کما یستعان بالعبادات این قضیه همه است و در زبرد تو قانع نمود ترا
از زبرد بیرون نیارد و بزرگان گفته اند زبرد دنیا و همه چیز با است و اصل است مراد از حال بسند
را مقامات محمده را و اول مقام مریدانست که هر که اصل استوار کرده باشد دیگر مقامات
بر او درست تواند کرد و هر که استوار نگردیده باشد بنا دیگر کارها بر او درست نتواند کرد زیرا که
البناء علی الفاسد فاسد گفتند گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زبرد ندارد و دنیا
یافت هزار نام ستوده یافت و هر که نام غیبت اندر دنیا یافت هزار نام سپندیده یافت اینجا
که امام نصر آبادی علیه السلام گفته است که زاهد در دنیا غریب است عارف در آخرت غریب از خود
امام احمد حنبل رحمه الله علیه روایت کرده اند که گفت زاهد پیر شده و چه هست یکی ترک حرام این بود
است و دیگر ترک لغو و طلال این به خواص است و سوم ترک خیر بیکه از حق بند را مشغول کند
و این زاهد عارفان است ازین تقسیم بیات شاعران و کلمات مشایخ و در مع و در مع زاهد زاهدان
نیکو نمیشود تا غلط نیفتد و حاجه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه گفته است که حق تعالی همه ستود
و یکسان نهاده و کلیه آن حب دنیا است و همه چیز را در یک خانه کرده و کلیه آن ترک دنیا است آن
و این ابرار را که جسد و جسد و نهادی بنیاد خود طواف کنی که گرم میله چون بر کرد و خود طواف

بدان حکم بود

این زاهد نیاید و عارف و عارف

کردن خشت و چسبش منجمد و جان در میان و یکی ز خانه سیاه نفس و بر آن می رطوبت
 گرد و کعبه بر پا و خون کن و در حرم و در و ترک جای گیر تا فردا چون در صحرای قیامت بانور معرفت
 پیدا می شود و در سجده طاعت نبود و نوره در پیش نیست که گوید جبریا مومن فان نورك
 اطهاره کفنی بگردد ای مومن بسلامت که بیم نیست که نور ایمانت ما را از نهاد ما بر آرد و در روز
 و گاه پیش دریا گذارد و در محضیت خویش چه نظیر کنی و آب خاک چه بینی آن بدین که او باست
 و اگر خواهی که مصیبت کنی نتوانی زیرا که تویی که مصیبت کنی و راست که پیام زرد و هر کسی آن
 که صفت او ست پس کنی که میگویند بنده مومن اگر حرفت تو مصیبت است صفت من مغفرت
 تو حرفت خود را بر بانی کنی من صفت خود را که ما کرم نمی عباد فی انا العفو والرحیم نیست یعنی اگر
 مامی آن نمی اگر طبعی من آن تو ام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند دانی چیست تا عفو کند چنانکه
 آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوما جهولا و آنکه در وقت شهادت عالمیت خواند دانی چیست
 تا قبولت کند شاهد الله ان لا اله الا هو و الملائکه و اولوالالعصر و آنکه بوقت طاعت
 و عبادت ضعیف خواند و مخلوق الا انسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیرت عفو کند و السلام

مکتوب بقادر و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سعادت و شقاوت
-------------------	------------------------	------------------

برادر اشرف الدین سید محمد تقی بدانکه سعادت و شقاوت دو خزان است مر خداوند را
 که کلید یکی طاعت است و کلید دوم مصیبت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن
 امه آورده اند طاعت که کلید سعادت است بدست و داند و آنرا که از ازل الشقی من شقی
 فی بطن امه آورده اند مصیبت که کلید شقاوت است بدست و می نهاده اند امروز هر
 در دست خویش نظر کن که کدام کلید در دست خویش دارد همانست بحکم جریان سنت
 الهی از دنیا بگویند که سعید و شقی امروز پیدا هست ولی در دیده علما آخرت نه علما دنیا را شاکر
 بدین کرده است که گفت بیست بار دنیا دایم بر در آید و اینم با عشق حقیقه از مجازی این
 همه عز و دولت بنده را در طاعت است و تهمل و غفلت در مصیبت است و کبر است
 در طاعت و تمعق و غیبت و در کاست در مصیبت هر که افکند مداراه مصیبت افکند زنده و هر که

از درستی طاعت فایده که در کمال
 در دست خود دارد

بر دستند از راه طاعت برچینند معتکف صومعه قدری که مقصد نیز ارسال تسبیح و تقدیس در
 دست داشت بزرگ سجده افکندند چنانکه هرگز برخاست و تنگنا مصیبت گفت را که نیست
 و خاصیت صفت داشت چند گامی که بموافقت صدیقان زد و بدو شست چنانکه هرگز نرفت
 این جمیعت ذلالت تقدیر العزیز العلیه بهیت قومی نفلکاسید قومی بفلکاسید قومی
 نهیدید تو بایسته خاک استخوان صدارین عجب ترچ بود که علم هر علم و نگو نسا رشتی عجب
 بر این سبک و قوت عقل همه عقلا اگر گفت کس را بدین حدیث راه نه جست بر جانست یا در گفت
 مشنوی عیشتم که در دو کول مکانم بدین نیست به عنقا و مغربم که نشانم بدین نیست به زار بود
 و غمزه هر دو جهان امید کرد و ام به منکر بدین که تیر و کمانم بدین نیست به چون آفتاب رخ
 هر ذره ظاهر من در غایت ظهور عیانم بدین نیست به گویم هر زبان و هر گوش بشنوم به وین طر
 تر که گوش زبانم بدین نیست به چون هر چه هست در عالم همین منم به مانند در دو عالم
 از انهم بدین نیست به عجب کاری تو کل سر آدم را گفته گندم غور و حکم کرده است که شریطان
 را گفتند که آدم را بجهنم کن و کم کرده است که نکند مردان شرف را و غربت نداشتند و غریب و شرف
 افکندند بر کار رسیدند و رفتند همین شدند که شما را از طلب طهارت نیست لیکن خود یافتن روی
 ای برادر کبیر از عالم الوهیت بشیر کی شکار انگر و بودند آنا که مقداران راه و ساکنان درگاه
 بودند گفتند که لا علم لنا آب و خاک چه گوید همه آقا و امم بیکر گشته و همه انبیاء متحیر مانده و همه
 او را منقطع گشته سزا و بیش از این اعلم صالا تعلیمون گفتند ای محمد نبوت تو نبوت
 پاک و عهد تو عداک حتمت تو شمس عظیم خطاب تو خطاب کریم و لیکن با همان خداوند یکدیگر
 خدایم کنیم و پیوست که با بر زبانها هر نهادیم گفتیم لا یشیال عجا یفعل حضرت ذوالجلال
 از ایمان و طاعت همه مشر و درگاه پاک و از کفر و معصیت همه تقدیر یک رنگ از خواجگاری
 است علیه الرحمه الغفران رباعی بی نیازش را چه کفر و دین بی ترش را چه شک چه
 یقین به گرگ یوسف زنی است خورد و بزرگ به در نه زنی او کی است یوسف و گرگ به
 علم را قاعده طاعت کردند و جیل اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرستاد ان علم اند
 کفر و معصیت فرستاد ان جیل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جیل طاعت ایمان نیاید

و مقصود آنکه طاعت کبیر و سعادت هست و معصیت کبیر و شقاوت هست هر طاعت که هست بجز
خود هست نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگر چه خور و هبت نباید کرد و بزرگان گفته اند
چیز در تنه چیز نهان است یکی رزنا و طاعت نهان است و دوم خط و معصیت نهان است و سوم کلام
در میان مومنان نهان است پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگر چه خور و بود و زیر که شاید که
رضا بها بخا بود و هیچ معصیت نباید کرد که شاید خط بها بخا بود و هر مومنی که بمی بر او خود مقصود باید کرد
و گمان کرد که از دوستان است شاید که ولایت بها بخا بود و جهل بندگی اینست اما الباسی که در
ازل بر کسی که درخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا یتبدیل کلمات اللہ قومی شیب و
روند در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قوت خود را بنمودی و با دلای باز آورده الطلک که در
سند بگوش ایشان فرو خوانده و قومی دیگر در تنگه متکلف گشته و آلات دغا و موبو ساخته
سمو خود گردانیده و ندانند حضرت عزت پیایی شده انا لکم شیئتم ام ابیتهم و انتم فی شیئتم
ام ابیتهم شما مرا نمید و من شمارا ام خوا میسریدانه ای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست
عفو و مغفرت او پیش است چون فرشتگان گفتند اجعل فیها من یقید فیها حق صل
جلاله گفت که ایشان نسا و نمکنند گفت ای اعلمه مالا قتلون اکثرنا اهل اند اهل گردانیم اگر
دور اند نزدیک گردانیم و اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شمارا بنیضار ایشان نظر است ما را بر
و اما ایشان نظر است که شمارا است بصفت خود زده اید ایشان است بر حمت باز زده اند
چه خطر عصمت شمارا اگر قبول نبود چه ضرر معصیت ایشان چون عفو بود من آن اثم که شما ندانید
ایشان بر دشته لطف ازل اند و خواسته لطف ابد نقصانی که وقتی بود ازل ابد را مرا حمت
نکن معصیت دانی معصیت خالی است بر جمالی تو کشیده تا دیده حاسد بران افتد نه بر جمالی تو تا
بدانی که ما نواختگان لطف اویم و بر کشیدگان کرم اویم ما مخلوق بی نظیر و او خالق بی نظیر
بی مثل ما را مثل او و او را را مثل او و از روی قدرت اما از روی غیرت و محبت روانه و در
چون ماسد هزار آفریدن و اما از روی محبت و غیرت چون ما هرگز آفریدن روانه مردی بود
پسری داشت آن پسرا دوست داشتی گفتند این پسرا چند دوست دار گفت از دشته
که او را دارم نخواهم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید و محبت با وی شریک گردند و اسلام

مکتوب هفتاد و هفتم بسم الله الرحمن الرحيم در قضاوت

برادر شمس الدین بدانکه که باب مقدم از تهنید یسأل الصادقین عن صید و قهرمان
 و اسباب طاعت از شیر و الحاکمون علی خطر عظیمی که از ان عباد و زهاد و عارف و عالم
 از هیبت تنگی نیازی آن الله گفتی عن العالمین سرگردان بیت این کار از ان نفا
 مشکل بد معشوق غنی و ما گداییم من و تو که هنرم ما و یوسف رایم و بانزد و دفرعون و در یک سلسله
 افتاده بخواب غفلت خوش خفته گفته ایشانست که آنچه غفلت برد لها کند و زنج با کافران نمند
 ای برادر اینجا چه جا قرار و آرام است متونی از آب و خاک ساخته پریش تقدیر و رسیدان
 ابتلا انداخته اگر سیر خود درست است و اگر گرسنه باشد دیوانه است و اگر خفته است موات
 و اگر بیدار است منجر است منجر قهرمان او شده و صفت صفت لازم او گشته اگر گرد و معرفت
 گرد و گویند و ما قدر و الله حق قدر و اگر تعبیرات مشغول شود گویند و ما احوال
 یعبد و الله فخلصین و اگر از هر دو کرانه گیر گویند و ما خلقت الحق الا نسل لا یعبده
 و اگر فاضل شنید گویند ان ذیک لشدید العقاب و اگر شفیع طالب کند گویند لا یقبل
 و من اذین لا یقرن و قال و ابایا و اگر بخود یا بگیری نظری کند گویند لکن اشرکت یحبطون عملک
 و اگر خواهد در و درون با خود سودا کند گویند و ان علیک کفر لیا فطین و اگر خواهد در و درون
 بازار سازد گویند یعلم السرق الخفی و اگر گوشه جایی کند گویند ان المفق و اگر گریز کند طلب
 گویند و الیه المصیر و اگر فارغ نشین گویند و الدین جاهد و افینا لنفوسهم و
 و اگر جهد کند گویند یحضر بر حمت من نشاء و اگر نوسید شود گویند لا تقنطوا من رحمة الله
 و اگر این گرد و گویند قاتلوا منکر الله اگر قریا کند گویند لا یشال عما یفعل فطوره
 یکی و دیگری بر ایند بهر یک پس این ادبی نشایند به ما از قضا جز این قدر نمایند به بیانه تو
 باده تو بنمایند گفته عارفانست د خلینا الدنیا فیها مضطربین و بقینا فیها متحیرین و
 خرجنا منها کاهلین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبی نبعت چون بر فراست هفتاد
 هزار مسافر گشته بود پرسیدند که این چه حالت است گفت سوره یهود و دوشش بر اعراف کردند

این اثر آن خطاب است که گفتند فاستقم كما أمرت ای برادر راه نایب هست و منزلت
محبوب و مطلوب استثنای و قابلی ضعیف و دل بیچاره و جفا عاشق و ستمی ستاق بی بیعت
جز جان و بگریست شکار خور تو به زانست که هر ستم نثار و سر تو به لبش خرمن طاعت که بوقت
نزع و قد منا الی میا عا کوا بادی نیازی برزد و بند و لبس سینه آبادان که در حالت شکرت مروت
و بئ الله من الله ما لم یکنوا یجدون خراب کنند گیسوی که در لی از قباله بگردانند
لبس شمارا که درخت تین بیکانه خوانند یکی را گویند فخر کثومة العاوس و دیگر را گویند فخر
کثومة المخوس ردی می آید که هیچ طاعت باز نگردد شعر من لکن لوصول الهدی
فکل حسانه ذنوب + و قبولی می آید که از هیچ مصیبت نیندیشد شعر فی وجهه شافع
تجو اسأته من القلوب ویاتی بالمعاذیر خلیل را از تجانه آزرین و یخرج الحی من است
میخوان و کنعان را از سرانوح بگریخج المیت من الحی میدان اثبات آدم برین که زبان
زلت مخو نگردد مخو المیسرین بین که اثبات طاعت سوره داشت چنانکه طالع البشای خوانند گانرا
همراه است لا بشرای یومئذ للبحرین راند گانرا در راه است چنانکه سیمای هم فی وجوه
من انوار السجود بیان هست یعرف الجرمون سیمای نشانست رباعی غافل من نشین بچویش
چون بخیری به حاصل کن از یخمان فانی هنری به خوشین غبار و شک بر خیزد به کاس است
بزیارت یا الله خیر تا توانی بادل شکسته باش و خراب موسی علیه السلام در مکالمات خود
یا رب این اطلبک قال عند المنکرة قلوبهم لا جلی بار خدایا انرا کجا طلبی گفت آنجا که
دل شکسته هست و از خلاصش رسیده گفت بار خدایا هیچ دلی ازین شکسته تر و نومید نیست
گفت پس هر آنجا که تویی تا در راه منور سپهر است و آل از جان بگریخته است چون سپهر را بفرستد
را بی کرد و شیر بر کشید و پای بر زمین زد و گاه گویند که دل از جان بگریخته است و غیری بگوید بعبادت
در روی زخمی که بکشم بصادق فی حبه من لکم صید و علی صراطی که بگریزند بر ضرب و در
صادق نیست آن کش هر بر آورد و گفت غلط کردی لکن بصادق فی حبه من لکم صید و علی صراطی که بگریزند بر ضرب و در
لذت نیابد و محبت صادق بنو مشایخ عواذ گفتند در سبوح تحمید عطا بزرگ یکسان شود چون در
بشد گفت این غلط است و انگاه عارفان که در سبوح تحمید عطا بزرگ یکسان شود چون در

ع
نفس
در
نور

در سبوح تحمید عطا بزرگ یکسان شود چون در

و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدا سے مراد حق گرداند و السلام

مکتوب هفتاد و هشتم بسم الله الرحمن الرحيم در خوف و رجا

برادر محترم الهی بن سلام و دعا مطالعه کنند بدانند که خوف درجا مرید را چون آفتاب
و سایه است مرید اگر همه سایه بودی بچشم نشدی و اگر همه آفتاب بود بسوختی تا سر و دوش نشد
سیوه مقصود برود کار بخت گشتی چنین مرید رنواخت سایه لطفت و گداخت آفتاب قهر و رعد کار
پخته میگردد و گاه لطفت بی علت میگردد که در آنی که اینجا گزیده ام سگ تو تپای دیده دوستان
سے سازند و به شریف و کلمه بهر یا بسط ذرا عیسایا و عید و سلام محمد خود را قیامت و از
گاه ترس علت ندانند آنرا از آنجا که از آنجا علم ملکوت را که مقصد هزار سال است گف و گاه بود و گاه
ملکی از سرش بپسیدد و داغ و آن علیک لغتی برستانی اوی نهنگ گاه سحری که بگانه بود
و گاه پسا از پیش من بر میدارند و بگویند ایا لک شیت ایا لک شیت ایا لک شیت ایا لک شیت ایا لک شیت
و گاه بگویم با عور را که بگانه بود و سهم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طوبی سگان نمی
و بگویند فتنه کتل الکلبیان بخل علیک بالهت گاه هزار آسایا بلا و عار و ناز و دل و دیگر مرید
بر این گاه هزاران ساکنان خطا و قدس استبدال میفرستند و لطفت بخوانند گاه کوی می
گاه گاهی نگذارند گاه در مد و نسبت نشاند گاه بیرون کنند و هر روز نگذارند چنین گاه او را بگوید
و گاه او را از او بر بایند چون او را بگویند گوید خداوند ابلگی میزیر چون از و بستاند عز
آنا انش و سجاتی نگوید و هر دو طرف راست است از آنی که نسبت آب و گل است هر سگی در گیر
بود و از آنجا که نسبت و نخت رفیع ترین و حق است بر آنان و سجاتی دیگر بود و اینجا عقل و علم
نگین دارند اینجا پیر و مرید نفس بر دیواند اینجا فعال میایرند است اینجا بفعل الله ما یتاع
و حکم ما یوقد است میان این نوازش که از ش و انگشتان و بر و شستن را اندن خوانند
مال با است کردن بشراب لطفت مست کردن بگوشتن و گار خفته کردن چنانکه آن چوهره اگر اینجا بر ما بود و گاهی
بار آمد خام بماند و اگر همه خوف بود با تشق و سوزش گمرد و بقایا بد پس از خوف و رجا معجونی باید علی
تا علاج مرید گردد و گفته اند خوف و رجا مرید را چون و پست مرتفع را تا هر دو بر بر است برابر

و

اگر پیش بود پروردگاری کثر و اگر کمی بود و دیگر نه لابد است او را ملکان باید شد و کتب شایخ
 مسطور است در جایی که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و دنیا را بداند
 و بهشت نرود و مگر یک کس او داند که آن یک کس منم و در خوف چنان باید بود که اگر بر طاعت
 و عبادات جهانیان تنها او را بود و دنیا را بداند که در روز و در مگر یک کس او داند که آن یک
 کس منم اما بر غلبه خوف بر جاحسین است تا آریاب سلوک در خوف سجده بوده اند که بنده
 ایشان را دیدگفته مگر از رحمت تو میگذشته اند و معلوم میجاء چنانست که این معنی هر یک را
 در صحبت این طائفه و خدمت این گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود قصد
 سگ اصحاب کف مرخرومند را برین شباهت سنگی بود و در خدمت مردان این اه چند
 زود مردم شد چنانکه گفته است بیت سگ اصحاب کف روز چند پی نیکان گرفتند و دشمن
 و بعضی از صحابه در اول کار در طلیس و تجانه و مسجد کردن پیشینان و دو تا گشته بودند و در
 زمار و میگانگی عمر بر برده ناگاه و دولت صحبت حضرت رسالت علیه السلام دیدگشت شرف
 خدمت آن آستانه ایشان را چند روز میسر شد مرید بودند بمرد رسیدند و میکان بودند و گاه
 شدند بر یکی خلیفه گشت و اسلام و مقتدا این خود اینجا بود چون خبر داشتند هر یکی را یعنی خوشید
 یا مای نقل است چون اهل بهشت و در بهشت فرو آیند و بخور و نشور و لعل و شراب و نور قرار گیرند ناگاه
 برقی بتابد جلوه اهل بهشت چنان منور گردند که همه در سجده افتند و گویند انجبار اظم علیک خدا
 ما بر با تجلی کرده است گویند بهرات نه چنین است که امیر المؤمنین عثمان از جبهه بجه نقل فرموده است
 گوشه ردا و او بود که بتافت از اینجا بدان شناس صحبت این طائفه و خدمت این گروه است
 از اینجا است که گفت بهیت شرف خواهی بگیر و مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود
 و هر چه کنی اگر چه اندک بود باید که مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه بردار
 و صدق آنست که خود را از میان برگیری چون بدین مقام رسید و این بادیه خویش را بر برید
 نه ریا را تو کاری بود نه عجب را بر تو راهی چون این روح جاب نماید ترا بر درگاه حجاب نماید
 مکه شفقه فی کما شفقه نور فی نور آشکارا گردد و حجاب محرم است چون تو محرم گشتی حجاب
 برخواست و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهاده خود را غسل داده است که قرب تو در بهشت

محمد علی رفیع خاں برحق صاحب

ملفوظات امیر کبیر

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن الفضل الأندلسي

و کترین نشان قرین و ام مرا تبه و محافظ هست و علی الحقیقت هر روزه گما و خود را در محل
و رتبه و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم توبه است نه در قرب نه وید که ملاک بدید
و نما و خوش آمد اعمال مکرستند و گشتند و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن
که اسجد و آید و دم این شتی گل را سجد و کنید تا قدرش بیج و تمسید و اما پیش بدید شما بخیر و اسلام

مکتوب به فتا و منهم بسم الله الرحمن الرحيم در ذکر روح

بر ائمه اهل بیت بدانند که خلق را اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی
جوهر گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی میباش گفتند و گروهی میباش
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب است و مذهب
آنست که روح گوئیم و ما همیت و کیفیت نگوییم و از اینجا است که خواجیه بنید رحمة الله علیه
است الروح شئی است اثره الله علیه و لکن یطهر علیه احد من خلقه و لا یخول احد
عنه بالکثر من موجود لقوله تعالى يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي و انما
که خواجیه گفت رحمة الله و فتا و اما بهرین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که
یسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي و انما که گفت قل الروح من امر ربي و انما که
زیرا که زیر امر نماید مگر مخلوق و محدث پس آنچه بداند گفت بدان مفرایم و نگوییم که چیست و کجا
از بهر آنکه ما را سالخ وی از وی خبر داد اما از ما همیت و کیفیت و خبر داد تا بزرگان چنین گفتند
حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید نکرده که چیست کجا است تا خلق از
شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند که چون مصنوع را بی تعریف سالخ می شناسند و هر آنرا
بی تعریف وی کی شناسند و لانا روم فرماید علیه الرحمة بیت بشنوا این خطاب اسانده شود
جواب از دره مرا کتاب الکتب عظیم آیتیه و جمله ملک و راه دین جمله ملایک و مین و سجده و کلام
که ای منم بهر خدا و رحمتی و غرضی دیگر گفته است چیست زنده بجان و جهان نهانی پند و نواز
جان زنده و جان را ندانی پند و نواز و از شکار را که کس را خبر نموشی نیست یا از شکار
ابوبکر الصغری رحمه الله علیه عن الروح فقال له لم یدخل تحت ذل کما گفت جان اندر

زیر ذل کن نیامده است پس معنی نزدیکی این قابل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و
 زندگی یعنی خداوند عزوجل زنده کرد و مرتب امان زنده گشت و **وَالْأَحْيَاءُ صِفَةُ الْحَيِّ** و زنده گردانیدن
 صفت زنده کرد و مانده است کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و
 استدلال برین کرد که خدای عزوجل گفت **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** که روح از امر خداوند است
 و امر خداوند کلام او است و کلام او غیر مخلوق است چنانست گوئی که این قابل میگوید که تن زنده
 گشت بقول خداوند عزوجل زنده گشت که گفت کن حیاء روح معنی نیست اندر کالبد بزرگان
 گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی است اندر کالبد آفریده همچو کالبد عالما
 آنکه گفت **لَمَّا دَخَلَ خَلْقُ الْبَشَرِ** این اشارت است بقدم از بهر آنکه شیار برد و نوع است یا محدث
 است یا قدیم است هر چه محدث بود زیر ذل کن اندر آمده بود و آنچه قدیم بود زیر ذل کن اندر آمده بود
 پس او را قدیم گفت از بهر آنکه هر چه بود که نه محدث باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه آن
 روح که جسم می بدو نام نمی گیر و صفت این جسم است زیرا که روان باشد که ذاتی موصوف بود یعنی
 که اند غیر وی باشد پس است که روح صفت این حی است و این ات حی محدث و محال باشد ذاتی
 محدث را صفتی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت **لَيْسَ مِنَ الْأَحْيَاءِ**
وَالْأَحْيَاءُ صِفَةُ الْحَيِّ کالتخلیق صفة الخالق این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این
 روح بر اینم در بعضی چنانست باید راند تا گویم که ساکن بساکن نیست چنانست ساکن ساکن
 و متحرک متحرک نیست چه چیز یک متحرک متحرک است و خواب و بیدار و ندرستی و بیماری و صفتها
 مخلوقات بدین اصل باید راند و باید گفتن که اینم زیر ذل کن نیامده اند این درست نیست
 پس آنم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین قول خداوند که **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** و گفت
 او کلام است و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند گفته
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي که روح امر بود و امر کلام بودی ولیکن **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** روح ثابت کرد
 و آنگاه گفت روح امر نیست دلیل گشت که روح نه امر است ولیکن از امر است و اگر بدین معنی این
 آید که روح نام مخلوق باشد لازم آید که هر چه ناما مخلوق باشد از بهر آنکه روح از امر است همه چیز از امر است
 که آن امر کمترین است چنانکه کن نیکون از عرض تا شری و از ازل تا ابد همه محدثان را صفت اینست

که گفت کن نیکون و هر محراب اندرون قدیم اند پس حال باشد که روح قدیم باشد اما در خواب است
که بسیار خلق غریب طائفه را ضال خوانند و بکفر ایشان گواهی آورند از هر مسئله روح گفتند که
ایشان روح را قدیم میگویند و در میان بدین مسئله براه یافتند و گفتند که طائفه از اهل
بایا دارند بر آنکه روح قدیم است و شاعنی گشت برین طائفه و هیچکس ازین طائفه نگفتند است
آن لفظ از ابو بکر حفظی یاد کردیم که در همین اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته میباشند
که این از آن بزرگ هست یانه و باست که این ملحدان از روح یاد کرده اند و از پیش
اهل اسلام و تقویت مذہب خویش را و اگر درست گردد و اعتقاد شیخ ابو بکر حفظی این باشد
پس بطریق یک تن ازین طائفه هر ضال کافر نگردند با آنکه بیان کردیم که او را مراد است که روح
قدیم است و لیکن روح منی امر است از منی صفتی اندر حسی است و این قدیم گفتن نباشد مگر
را لیکن آن بزرگ را اندر استدلال خطا افتاده باشد و بچنانکه مستدل اندر استدلال
این مستدل کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بچنانکه ویرا افتاده است حال باشد که هر طائفه را
ضال خوانند و کافر خوانند بچنانکه و با آنکه همه طائفه آن بزرگ را مخطی دارند درین استدلال
و اگر از این منی هر طائفه ضال گردند باید که اندر عالم هیچ محقق نماند از هر آنکه هیچ طائفه نیست
از اهل حق اندر میان ایشان مخطی نیست مرا ایشان را کافر نخوانند از اینجا نیز همین است و الله
بالحقیقه و صاحب تعرف رحمة الله علیه صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دمار را
و سخن بر قاعده بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلام است از ویاد گیریم آن است که گفته است
که روح و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خدا قیام نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است
و شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار اجماع است و لیکن کتاب غیر
و خلق هر چه گفتند ازین چهار تاثیرات و افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقه
این چیز را در همین این چیز را نیست خواه عطار گوید رحمة الله علیه و بان بلند می دشت
ز خاک پر جمع شد خاک پست و جان پاک چون بلند و پست با هم یار شد و آواز می خواند
لیک کس افت نشد و اسرار او نیست کار سر گذار او چندی گوئی خرموتی راه نیست
زانکه هرگز زهر یک نیست و بزرگان گفته اند که اگر اندر روح با عقل سخن گفتن روا بود

کتاب کشف ابواب است به وجود روح و قلب و نفس و دنیا و آخر
یا بجز و اول آنست که بیان خوانست کردانی

پیا پیصلی الله علیه وسلم او کمتر بود که چون او را از روح سوال کردند بقول جواب داد از برای هر
 عقل وی تمام تر بود از هر خلق نزدیک موضوع و مبدء که موجودان او را رسول اند و هر آینه رسول
 عاقل ترین خلقت باشد و محمدان او را ابو جعفر حکیم گویند و هر آینه حکیم کامل العقل باشد پس اتفاق
 بر عقل او و مراور از روح سوال کردند بقول جواب داد بلکه توقف آنکه در تا فرمان جواب آمد
 روح اثبات کرد و جواب با اهمیت و کیفیت نکرد و کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل
 ما اولتر که این واجب کند پس ما بعد گانیم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت
 اثبات کرد و آنرا با اهمیت و کیفیت وی سخن نگوییم چنانکه شریعت تکلف بدیت خواجیم
 الفقه که در مبدء است بگویم چه خدا نیست ندارد و است بدیت این مگو چون در اشارت
 نایدت و دم مزن چون در عبارت نایدت و از شیخ رضوان الله علیه هم چنین می آید که بعضی
 از بزرگان روح را بدیده اند هر کسی بصورت و این را با باشد از آنچه گفتیم موجود است پس باید که
 بود چه دیدن خداوند جاز نیست که موجود است پس روح که صنع اوست و موجود است باید که
 دیدنی بود که صنع از صنایع لطیف تر نیست هر گاه که آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد و چون
 حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه کسی گفته است منشو
 سستانی زبان از رقیبان راز که تا از سلطان نگویند باز که راز هر آینه از بیم تو کشاید
 زبان جز بتسلیم تو آبی برادر هم حیرت در حیرت است و همه علم عقل سرگردان چون خواهد که
 جان و دل صد هزار عاشق سوخته را جگر کباب کند عطفان غرت را بر عارض مشیت در پنا
 کن که نیست که از مشیت محبت اوست نیست و نیست که در زیر طلال اوست نیست نیست
 که از شراب غرا و در خمار نیست و نیست که از تیغ تهر او دل افکار نیست بدیت عشق بازی
 ساختی دست از دل دیده بشوید این خود امر و زست لیکن باش تا فرو شود به عجب کار است
 موسی را گفت کن ترانی و انگاه گفت النظر الی الخلیل و انگاه گفت اذ هب الی فرعون بنکر تا
 چه میکند غرت او با جانها اهل محبت و حکایت آورده اند که چون مهر موسی علیه السلام بر آن
 مقام رسید آن مصفا با او بر رفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد
 وقت فاسم شک چون در دام افتاد و دل بنام داد و سر در راه نهاد قطعه دل برانده و

حفظان عجب
 و در باب آیه و حدیث
 از شیخ

باید کرد و جان را در خطر هرگز انداختن و بیست و دو بیان ولی کیت بود و از دل
جان و دودیده و آفتی باید شدن . هرگز در دل مراد صحبت عذر بود و السلام

مکتوب هشتم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ذکر دل

دین نامی است
شک خدا را
مغفرت است

برادر محترم الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینه بادشاه است می نگرد تا در خزینه چه دارد
اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر دردی کاه و خاشاک است کاه و خاشاک
نه خزینه از اینجا است که گویند خزینه است در بیت آنرا نعمت گویند و خزینه است در دل
عارفان آنرا محبت خوانند بجز آنکه که جوهری از خزینه محبت هزار هزار است از و
حافظ خزینه بهشت فرست است که آنرا صواب گویند و حافظ خزینه محبت حضرت خداوند
جل و علا و بهر اکه قیمت قرآن است که طالبی چون مطلوب تو سکه بود قیمت تو سکه
بود و همچنین دیگر میدان و نظیر این سگ اصحاب کهف است که چون مطلوب دین بود
همان شد تاحق تعالی در کلامش خود جلوه کرد و گفت و کلیمهم باسط ذراعیه
بالوصید و بچشم با عور که مطلوب او بود قیمتش همان آمد پس این نومنه سعادتی است
نه آرضی اند و نه شرفی اند و نه غلی و نه عرش و نه فرشی نه از آدم اند و نه از فرزندان آدم
فرزندان طلب خود اند از معنی است که گفته اند لا یفقدون و وقتیه اکنون تو در خزینه دل
خود می نگرد قیمت خود میدان هر دلی که آویخته می باشد و در تحت قیمت در نیاید و اگر مرد
انچه در عون و نرود را ناخوش است بیاوند تو روی عزیز خود را بخاک مالی و ندهند نه از خزین
آن چیز است لیکن از بقدری دست و از غریب است سبلی بادشاهی اوید از و سوال کرد
گفت بیکدم بده بادشاه گفت این عطا بر ما نیست سگ گفت هزار درم بده بادشاه گفت این
عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزند می خواست نعمت آنکه گفت الهی از تو فرزند
خو است نعمت دادی نه از امداد آن نیستیم تو خواهی شنید نه از است پس هر که سوال نه اند کرد
چون نه است پیشش نباید هر که خداوند را بطبع بهشت پرستند بنده طبع خود است و هر که ایم
دروغ پرستند بنده و دروغ پرستند و هر که از چیزی ترسند بنده آن چیز باشد هر که بختر می سازد

بنده آن نیست حقیقت تو آنست که در سینه هست مرو آنجا هست که اندرون نیست بیرون
 در دیوار بیخ درون نیست تا خود درون چیست بیرونش که و کان آنچه هست اگر درونش
 مجازی هست بیرونش همان مجازی هست اگر درونش که فتاوت است این مرد را بر حق
 گویند ترا بر مراد تو بسته اند اختیار تو نه نیست ترا که حکم کنند بر فرد آمدن تو حکم کنند بر مجرد
 صیاد که اگر کسی در صیاد تمام تر هست و در پریدن قوی تر از باز و لیکن فرود آمدن او بر مرد است
 و فرود آمدن باز بر زنده پستن هر چه دنیا است مرو است و هر چه آخرت است زنده است
 و در پیش این طائفه ما و را بر این هر دو چنانکه شغفیه بحیث ما را بجز این جهان جهانی دیگر است
 جز درون و فرودس مکانی دیگر است از اینجا است که بنیاد دین کسانی بوده اند که در پیش
 و درون چنانکه معرفت نموده اند چنانکه حکایت کنند از عبدا و عبدا مبارک رضی الله عنه که روزی
 از خانم بیرون آمد و میگفت گفتند چه رسیده است متفکرا طریقت را گفت و روش گناهی
 کرده ام و بر دار اکنون شمعان شده ام گفتند چه بود گفت از خدا آمرزش خواستم مرا با این نصرت
 چه کار من بنده ام بنده را با بنی کار هست و منی امام چند را رحمت الله علیه می آید بود گفت
 اللهم انشغی بنیغی انشغی انشغی و بینک میان من و میان خویش در میانی منم که با تو
 چه باید کرد و این ایشان است نه ما را را طاعت آنست که از درون تیریم و نیست امید داریم
 و دنیا کنیم تا از این راهی با هم و بدان پسیم فلان خود غار آسمان عالم این گفته است اللهم انی
 انما لای العینه و انما لای العینه انما لای العینه که اگر بنا که تحتی فرسید باری بدین عالم و درون هر چه
 و در باب است و در آید که تا تاریخ نباشی طریقه العینی که در آن آید که در وی یاد و وصیبت ناباست
 یا شاد و تی یافت ابر القاسم انما لای العینه را رحمت الله کنند از آنچه مشایخ گذشته را برده است
 ترا چیزی هست گفت آری در دنیا یافت آن هست پس اگر گوئی در کار من چگونه میگردد کار است
 مستعمل شیطان یا رحمت رحمانی هر روز باید او در دکان روی و شمشیر نگاه بخانه از آنی که کار است
 همه که این دجودان همین میکنند عاز برای آن کنی تا خداوند تعالی در لغت زیادت کند و حج سرا
 آن کنی تا فانی ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی چنین پس اینها در رسم نه و آنچه سر کار است
 از تو در حجاب است ای جوان و جهان من این حدیث مراد نیست نه کار مقدمات و ملو نال است

بنده امام محمد باقری رضی الله عنه

این آیه پاکان است نظیرین منشی شریف محمدتان است این آیه پاکان است و این آیه پاکان است

مکتوب هشتماد بسم الله الرحمن الرحیم و یکم نفس

برادریم سید الدین اغزه الله بدانکه مردمان را اختلاف است که نفس چیست هر کسی را در
قول است فند قول دیگر اما محققان این طائفه را دو قول است که یکی گویند که نفسی است
موقع اندر قالب چنانکه روح گمراهی گویند که نفسی است مر قالب چنانکه حیات و تنفس اندکها
اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب است و این هر دو قسمت بود یکی سماعی دیگر اخلاق
چون کبر و حسد و بغل و شتم و خف و نخ و بدین مانند پس یا ضمت مر این و ضم را از خود دفع توان
که چنانکه بتوبه منحصصت که سماعی از اوصاف ظاهر است و این اخلاق از اوصاف باطن در قسمت
از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن در آنچه اندر باطن پدید آید از اوصاف فی با اوصاف سخی
ظاهر پاک شود و آنچه بر ظاهر پدید آید با اوصاف ستود باطن پاک شود و گفته اند نفس در روح
از طاعت اندر قالب چنانکه اندر عالم شایطین و ملائک و بهشت و دوزخ علی عمل خیر
و دیگر عمل شر و است از شر و جز بریاضت نیست چنانکه گفت مشنوی قدر دل مایه بان
یا نفس جبر بریاضت نتوان با نفس پاکر نفس نفس بفرمان نیست به شرک میا و در که بهشتان
و آمد حقیقت انسانیت مردمان این اختلاف است که نام انسان بر چه چیز افتد و علم این به
بما هم مطالب فایده است از آنچه هر که خود را جابل بود بغیر خود جابل تر بود که من جابل نفس
فَقُولِ الْغَيْبِ جَعَلَ وَ تَقُولِ شَرِّهِ هَيْتَ بَرِّهِ كَيْفَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ أَيُّ مَنْ
عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْغِنَاءِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْبِقَاعِ وَ لَيْسَ كَقَوْلِهِ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْإِلَهِ
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْغِنَاءِ وَ لَيْسَ كَقَوْلِهِ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْإِذْنِ
پس هر که خود را شناسد از معرفت کل محبوب باشد و مراد از این جای معرفت انسانیت است و کرد
گویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب ستود نیست و ادراک انسان
و که وی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسم افتد بیکی چنانکه بر آبی و در رنگ جمع شود و یکی
سباه و دیگر سپید و آنرا ابلق خوانند این نیز خطاست بان دلیل که حق تعالی مر خاک آدم را

حاصلی غالی است و نوعی که در این است و در دوازدهم
از اوصاف باطن است بریاضت که از اوصاف باطن است و نوعی که

بی جان انسان خواند و هنوز جان بدو نه پیوسته بود و فصل آنی علی الاکثر انسان جان من اندک
 و اگر دهمی از عیان من و گویند که انسان اکمل و شایسته است و محل تغیر نیست چه که
 مرآتی است و این جسم طلسم است چنانکه گفته اند طلسم کج در قهر است و کشتی طلسم
 بشکند آخر طلسم کج جسم کج یابی چون طلسم از پیش رفت جان شود و پیدا چون جسم از
 پیش رفت بعد از آن جانت طلسم دیگر است و غیب را جان تو جسمی گیر است و لب
 بد و از عرش کز سبب سپرس چه که یگذرد همی بر سپری سپرس چه که یگذرد تمام چه
 برسی چند گوئی و السلام بد و گردوی گویند فدا و ند غر و جل جلاله یاها که درامکب گردانیده است
 انسان خوانده است در کلام صبیخ و شیش پس قول خدا تعالی که اَصْدَقُ الْقَائِلِینَ است از
 تا خاک این همه صحت مخصوص با همه بقیه انسان است پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود و نیز
 معقولات است یعنی باشد یکی روح دیگر نفس دیگر جسم و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام و جهان
 است و آن هر دو جهان از انسان نشان است این جهان از آب و خاک و باد و آتش و غیر
 وی از باغ و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و عرصات جان بجای
 بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجای عرصات در جمله روح من
 داعی وی بود بهشت که اندر دنیا نمونه آن ولایت و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندر دنیا
 نمونه آن است خواه عطار رحمة علیه گوید قصیده در چنین بحری که بحری اعظم است و عالم از
 ذره و ذره عالم است به کار عالم غیر است و حیرت است و حیرت اند حیرت اند حیرت است
 پیشوایانی که ره بین آید به گاه به گاه از پی این آمدند جان خود را عین حسرت یافتند
 بهر جان عجز و حیرت یافتند به در ره او پای و سر کم کرده به پرده در پرده به عقل تو
 چون در سر سوخت به هر دلب باید زیر رسیدن بدوخت به کشت به حیرت شدیم کیبارگی
 می ندانم چاره جز بیبارگی به از شیخ بوعلی سیاه نقل است رحمة الله علیه که گفت من نفس البهوت
 خاک دیده ام که یکی موی دیر گرفته بود و بمن داد و من او را برد ختی بستم و قصد ملاک دی
 مردم گفت یا ابا علی خود را می رنجان که من شکر خدایم تو مرا کم نتوانی کرد از خواجیه محمد نوری
 رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی نفس من بصورت رده و باهیم از گلوی من برآمده بدست من که

بدان که نفس انسان از تن
 عین من در سر او چون
 کمان زده است و باز
 کمان زده است و باز
 کمان زده است و باز
 کمان زده است و باز
 کمان زده است و باز
 کمان زده است و باز

این نفس است در زیر پای انگندم و کد بال میکردم و بزرگ تر و قوی تر میشد گفتیم به جزیر ما هم
 و بریح ملاک شود و نور باورت میشود گفتی از اینجا که فریشت من باز گونه هست آنچه رخ و دیگران
 بود راست من است و شیخ ابوالعباس حمداً الله گفت که روزی بخانه اند آمدم تنگی بر دادم
 چون قصد رساندن وی کردم بزرگوار من اند آمد و ناچار شد و شیخ ابوالعباس گریه گانی
 قدس اندر صورت من بر البصورت ماری دیدم و در دیتی دیگر گفت که من نفس البصورت
 موشی دیدم گفتی تو کیستی گفت من ملاک غافلانه و نجات در ستانم اگر من بایشان میباشم
 که وجود من آنست است ایشان ساکی خود مغرور شوند و باغوال خود موجب شوند چون اندر ملاک
 و صفات سر و نور و لایت و استقامت بر طاعت نگرند تا زیننی سر نرانی در ایشان دیدم آید
 و باز چون مرا بیند اندر میان و در پیکر خویش آن جمله از ایشان پاک فرود ریزد و آن جمله حکایات
 دلیل است که نفس عین است نه صفت و ویراسته است و آوای وی ظاهر بی فهم چون
 شناخت آن حاصل آید آنرا بر ایت بدست توان در آما اصل امیت و نیست نگردد و چون
 وی درست شد و ملاک از ملاک گشت ملاک خود را بقای می اندر وی چنانکه گفته اند انفس
 کلکینا ح و اوسالک الکلب بعد بر ایتیه مبلع نفس سگ گزنده است چون باضت نیت
 و منقار شود او را روشن مباح است این با دخیه مشوار جز بفضل و عنایت حق در سایه ولایت بر
 مستفق کسی بر نتواند بر در باحی مردی دانی در راه کم راه که راه دور تار یک است و نور
 چراغ علم و دانش پیش خود دارد و گمراه در چاه حق میگرداند و خواجه لطیفی برین اشارت است
 بیت سرگشت از خود نیست روشن لان و دست مدار از گمراهان به غار که هم سبب
 گل کند به عالی در این سبیل کند و داغ بلند ان طلبای پیوسته به تماشای از داغ بلند
 بلند از پای آن گشت فلک تاج سر و کز سر خست همتن شکره ای بر آوردل از جان به
 تا بهر تنهای ز سر آلوده بر تو آید و خود را پای سبزه سکان و نا که آنها کن تا بهر جو بات کویت و تو
 در میان خوش جزیری سر در سجود و سوره و سوره نیست که گفت بهیت جو در یا باتس و شتی را
 رگم کن - ز عالم این عالم را پاک کن به در کشی در عصر سیزده به شب نماز کرد و بود دیگر
 روز پیش شیخ آمد بهر میوه که شیخ او را ثنای گوید گفت ای شیخ امروز مرا چگونه می بینی گفت

بمجوی می بانی در کشیش بنخواست فریاد بر آورد و گفت بیست هرگز از عشق تبار و ز کس
نیک نشد من بدر روز بدین و ز کجا افتادم صاحب بصیرتی گفته است رباعی هر که
خود را نکرده و خوار امر و زنه همچو فرعون خوار خواهد بود هر که اولیست و مست عشق نشد
تا ابد پر خوار خواهد بود اینجا بر دشت که در حق خواج عالم در شنب معراج بود شنیده
باز خواست آن کم از روز احد نباشد و آن تاج را که لعن است یا فحل کمر بند کم از دندان
شکستن و خنجر خون آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه بلاست بیوده است
افتادگان را بر سر که میت پد کس که کان روی بین از بلا آزاد کس ماند پد
فرانسه است اندر جانم از دست خیال تو پد چو سلطان تیغ خود بر دست شهر لادکی ماند پد

مکتوب شماره ۸۸ بسم الله الرحمن الرحیم و دوم در ذکر هوا

برادر شمس الدین اکرم الله تعالی بداند که هوا عبارتست از اوصاف لغزش و حجاب اصلان
و وقت گاه مریدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل دست اینجا همه موزید بخلا
آن و نهی اند از انجا که گفته اند من ركبها هلك و من خالفها ملک هر که متابعت
هوا کرد و ملک شد و هر که مخالفت هوا کرد و برادر رسید چنانکه گفت رباعی سز هوا ناقص از
سر و نیست بد ترک هوا قوت پیغامبری است بد تو سن طبع تو چو راست شود سکه فلک
بنامت شود و هوا جله برد و شمت است یکی هوا لذت و شهوت و دوم هوا جاه و ریاست
آنکه او را هوا لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنه او امین باشد و اما
آنکه او را هوا جاه و ریاست بود اندر صوامع و دوایر باشد و فتنه خلق بود که خود از راه جمع
دور افتاده است و نیز خلق را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و مبتلاست آن
ویراضا باشد دور بود از حق اگر چه بر آسمان باشد بیت چون ترا صدمت بود در زیر لوت
چون نمایی خوشیش صوفی بخلق و باز آنکه از هوا دور بود و از متابعت او بر آید و ترک
باشد بحق اگر چه اندر گشت بود بیت هر که این سگ را کند بنو گران بد خاک او بهتر از
دیگر آن بدخواجه ابراهیم خواص گوید رحمه الله علیه فقی شنیدم که اندر روم راهی حکم نهیست

مکتوب شماره ۸۸ بسم الله الرحمن الرحیم

هوا بر دو نوع است

هفتاد و سال زنده هست گفتم بحسب شرطی که بانیست چهل سال پیش نیست او بگوید که در دیر
 قرار گرفته است و قدمی که در راه چو آن بدو رسیدیم در پیچ باز کرد گفت یا ابراهیم چه می گویی که
 آمده من اینجای بیانی نیشسته ام بگویی که دارم با هوای شوریده در بنده کرده ام و سبک تو
 نشسته ام تا مشروعی بخلق نرسد و الا من آنم که تو بنده شتی بیت کافرست این نفس
 من فرمان چنین به کشتن وی کی بود آسان چنین بدخواج ابراهیم گفت چون این سخن از تو
 بشنیدم گفتم یا رخدایا قاری که در غین ضلالت بنده را راه صوابی و راه راست نمائی و این
 درجه کرامت کجی مرا گفت یا ابراهیم چند مرد مرا از اطلب کنی برود و در اطلب کن و چون با منی
 پاسان خود باش که هر روز این هوا سید شد شصت گونه لباس آلوده است پوشیده و راه طلب
 دعوت کند آخرت من احسن الله هواه و سر من معنی است که دانا غریزان درین نمون
 گشته است بیت مدبران ل برادر غم می بایان سگ کافر می برود می در جلد ترک
 هوا بنده را می کند و از کتاب هوا میرا اسیر کن چنانکه زنجار و از کتاب کرده امیر بود
 و میرا سفت بر ترک هوا بگفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ امیر می گردند و در عالم
 شیر آرد و کند و از خواج بنده رحمة الله علیه پرسیدند ما الکومل قال ترک از کتاب
 الهوا که هر که خواهد تا بوسلت حق کرم شود و کوه هوا خوشی خلافت کن که بنده هیچ عبادت
 نکند بزرگتر از خلافت کردن هوا از آنچه کوه باطن کند بر آدمی آسان تر از آنست که
 هوا را خلافت کردن خواج ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفته یکی را دیدم اندر هوا می پرید
 گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواج محمد بن بلخی می آید که
 گفت محبت ارم از آنکه هوا خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا نهاد تا بدو رسد و باو
 دیدار کند دفع نفسک و تعالی را معنی است اکنون بدانکه شیطان را اندول باطن بنده مجال
 نباشد تا بر هوا عصیت و شوقی پدید نیاید چون بایر از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا
 بگیرد و می آید و بر دل و جلوه میکند و این معنی را و موساس خوانند پس ابتدا از هوا بوده با
 و الباء دخی ظلمه و این معنی قول خداوند است که گفت مرا لم یس الا که که میگفت من جمله
 آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لک علیه سلطان ترا برندگان من هیچ

الامیر لیس لک سلطان الامیر

و از خواج محمد بن بلخی می آید که

لیس لک سلطان

سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت همین نفس هوأ بنده باشد و این سخن است که گفت با
 که تو حق را بنده بنگر سببش و در تو مردی این می آید و سببش به از اینجا است که بر سبب نداشتی
 مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام حسبت فقالوا ذبح النفوس بسبب الخالفة گفتند
 بسمل کردن نفسها بپیشانی مخالفت خواجہ ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت مفتاح
 العبادت الفکرة و علامته الاصابة بخالفة النفس والمصوابة لفت مفتاح
 عبادت فکرت و علامت صواب فکر مخالفت نفس و هواست و مخالفت نفس من کلمات است
 از اینجا گویند مخالفة النفس اس لعبادة مخالفت نفس سر بر عبادت هواست و خواجہ
 چند گفت رحمه الله علیه اسأل لکفر قیامک علی ملحد نفسک بنا لکفر قیام نمودن
 نیست بر مراد نفس خویش پس آن یک که مرید طالب و زوشت بخود اندران گذارد تا این را
 هوار کند و حواس پریم آید از خود منقطع گرداند و از خدا تعالی بزاری و تضرع در خواست
 کن تا او را فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل ست نیاز بردار
 با صبر و یاری بگری متشغولی بنده را زین بحر محرم برآرد تو در افکندی مرا هم تو بر آرد
 نفس من بگیرد سزا پای من به گزنگیری دست من آوای من به گم شدم در بحر حیرت گمان
 زین همه گشتگی را به من بپایان پرده بگیر آخر و جانم مسوز پیش اندر پرده پنهانم مسوز به یازین
 آلودگی پاکم کن بپایان و در خونم کش خاکم کن به ربه هم شوز آنکه گمراه آدم به در تهمید و زانکه
 میگاد آدم به از خواجہ ابوعلی سیاه مردی رحمه الله نقلست که گفت در گمراهه بموافق
 سنت استرو می راندم با خود گفتیم ای علی بن عضویت که منبع بهیته است و ترا چند
 آفت انداخته است از خود جدا کن تا از شر و غیظ خلاص یابی بستم ندانم دنیا علی و در ملک لغت
 میکنی مرقبیه را از عضوی از عضوی دیگر از شر نیست لغت تا اگر از از خود جدا کنی در هر سو
 صد چند آن نعم که در آن یک عضو نهاده ایم رباعی کثرت حیرت شدم کبابی به می ندانم
 چاره جز بیاری به بوس و کافرن خون غشته اند به یا همه گشته یا گشته اند به آی برادر
 را در خراب گردن بنیت هیچ تصرف نیست که آن مرکبست که با احکام شرع می کند تا تبدیل
 صفت بتوفیق حق بنده را کسی هست و هیچ صفت بنده را با وی مشارکت نیست چرا که

اسلامی از انبیا و اولاد انبیا

مفتاح العبادت و علامته

مخالفة النفس اس لعبادة

اسأل لکفر قیامک

فرموده است و اندر ملک می تصرف نه خبر بد آنجا اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بچند
 خویش از هیچ چیز باز نمواند بود و سرانجام گفت بیست چنان راست آید آخر با این طریق خشنود
 او تا مراوسکین تو شوخ خود مرادی به که جمله بد با اندر و در جایگاه مروت نه بنده و یا چه کند تا نقد
 حق بگیرد و اندر خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی خود را کسب کند و این هر دو محال که تقدیر ببرد
 کسی متغیر نشود اما شمس بل رحمت الهیه و نعمی بپارشد طبعی نزد یک وی است گفت پس بر باید کرد
 گفت از چیز چیز از چیز که روزی من است یا از چیز که روزی من نیست اگر بر منیز از روزی
 من میگوئی نتوان کرد اگر بر منیز از روزی من میگوئی خدا آن من ندهند پس بگو بر منیز از چیز
 طعیب حیران بماند نیست که گفت بیست ناله ز فلک برت و آن زخم نه پیرا بیچاره طعیب
 همه درانده ز دردم به در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان استی در پیش تو
 نهاد چه بود که دست بدان گندم نزدی پس آدم پیا میبرد و گفت تو در نوریت خواند
 پیش از آنکه حق تعالی مرا آفریند بر من بن نبشته بود تو تلاست بر من میکنی موسی گفت پس
 رَبِّ اَطْلُنا چه بود گفت خصم نه نیست کردن راحت نبشته و اما وسایلت بدرگاه عزت و بنا طاعتنا
 که کس را بادی بحجت کار پیش نمود یکی هرگز نمی را گفت بر آگیا و نقد بر کن پس عقوبت کند گفت
 کرده است و دم نمیتوان زور را عی ترا با حکمت بزوان چه کار است به من و دم و نه جا
 تو بد است به ترا خاموشی و صبر است را بی به خواهی ای نیت بنزدین و شکای به تعلست که
 سلطان محمود غازی جوهر فتنه در دست داشت و بوزیر داد و گفت این الشکس در گرفت
 بعینت این بها خزانه بادشاهی است شکستن چرا شایسته است یزاد و گفت این را بن
 او در زیر سنگی نهاد و در حال الشکست سلطان گفت چرا شکستی ای باز گفت بکردم و نیکو نکردم
 سلطان محمود غازی که بوزیر کرد و گفت او ب حضرت انا یا نه یا بود که نه در فرمان اعراف
 داشت و نه در گرفت اعراف او در نیست که گفت بیست ناله ز فلک برت و آن زخم نه پیرا بیچاره طعیب

مکتوب شتاد سوم | بسم الله الرحمن الرحيم | در بیان نیست نفس

برادرش الدین اگر ماله بکراته الهنقین بدانند که طبع آدمی کسرت است صفها جنبه در طلاق

این نفس نیست از آثار کائنات

از این

مربست در طبیعت او چنانکه در آیات و اخبار آمده است و چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرات
 نشاط نفس آنرا است بر او است بر احوال آدمی غالب شود و خسار آن افتد و از نور ایمان محروم
 و از درگاه عزت محروم گردد که نفس اماره دشمن دل مخالف دین است و همیشه در تنبلی و شغول
 باشد از متابعت شریع مرنجامد و آفت نفس بر مرد پیشتر و تنبلی از آفت کافر است و زیارت ابر
 الیسیر مکر است که نفس با مرد و در پیر این است از اینجا گفته اند که بدترین دشمنان معصومین
 بلا نفس است و علاج او دشوار تر است و در او از مشکل تر که دشمنی است درونی و هرگاه که دزد
 در خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود دور است
 هر چه از نفس خود ناپسندید و نیکو نپندارد پس چون چنین باشد و میرسد که آدمی را نفس در طبیعت پاک
 آنگاه و از آن پیغمبر آری برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فتنه و خوار می بگردد گناه
 و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که در بلا افتاد
 بسبب این است تنها و با معیونت و شرکت و تا روز قیامت نیایی در میان خلق فتنه و ضلالت
 و فتنه و معیبتی مگر از نفس بهر او و اگر نه خلق بهر در غیر سلامت بود و اندک پس چون دشمنی
 طریقی باشد واجب است عاقل را که قهر کردن و خلاص شدن از وی را یکبارگی قهر کردن می توانست
 کسی آنچه که دشمنان دیگر را زیر پا که او مکر است و آلت مطالبه و گدازش می نیز یکبارگی دشوار
 است بسبب منکر که در آنست پس اینجا حاجت نشاء و مرید را بر آید میان و آن نیست که پیرو
 و قوت دینی و الهی را نگاه کار را اضمحلال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بجهت که از فرمان تو نگیرد
 و هر چه از این طریقت غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و سلم علیه السلام
 را دید رضی الله عنه که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک مجاهده بجای رسیده بود که قوت از او
 ساقط گشته بود و دست و پا و از حرکت فرو مانده و بعد چشم در قعر باغ فرو رفته سید عالم
 چون حال او چنان دید پس بدو گفت یا عبد الله ان لنفسك عليك حقا و است
 کشیده دارد که نفس ترا بر تو حقی است چون قصد هلاک و کنی ما خود کردی و در معصیت افتی
 پس معلوم شد که ریاضت نفس بایست که با کرم و با نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی
 فرمان شود و آن طریق میانه است که او را بتقوی الهام کنی و اگر گوئی آن دایه الیهیت بی فرمان

و اینست حضرت عبداللہ

طریق ریاضت

و کسرش در اینجا که نام تو اتم کرد بدانکه چنانکه در کتاب التبت که او را اول نرم کنی تا کلام توانی کرد
و عالمان این کار گفته اند نرم کردن نفس البته چیز است بخی آنکه شوق و دلته تها از وی بازدار
که دایه کسرس چون باعث نیاید نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی و جل و کسری نفس
بی نیست که چون خواهد که محبت کند با باز نوی برسد اگر شفیق آری خدا را پس رسول را در
جمله انبیاء و کتب او بر سلف صالح را و عرض کنی بروی که اگر در قیامت و بهشت و دوزخ را
هرگز باز نه ایستد و ترکان محبت و شوق نکند و چون از انالشی باز داری باز ایستد
و دوم آنکه بر روی با گرگان از عبادت نمی که دوازده گز می آید چون بار بسیار کنند نرم شود و چنان
که با نفس کم کرد و شوق سوم آنکه یاری خدای از خدا بخواهد و بدو و بنا و اگر از شر او خلاص است
چون بدین سبب غیر از تبت نامی نفس کسرس فرمان برادر تو گردد و کلام پذیرد و درین حال
تجیل کردی کلام تقوی بر پیشش و از شر او این شود و اگر گوی تقوی چیست تا بدان که کلام
بدانکه تقوی نمی است عظیم و مملکتی است بزرگ که همه چیز را از دنیا و آخرت جمع کرده اند و درین
یک خصلت نهاده که نام وی تقوی است قناره فی الصدق گفته است که در تقویت هستانی زند
آدم تقوی کن هر جا که خدای خوش خصلت این خصلتی است جامع بر همه خیرات را و کفایت کننده است
بر همه ملمات را و رساننده است بنور ابد و درجات و کمالات و این اصلی است که بران فریست
اکنون بدانکه و نفس ناپایدی آورده است که تقوی بر دو نوع است اصل فرع و تقوی اصل برین است
اگر باوردن ایمان و تقوی فرع برین است از محبت با و درین طاعت و شایع گفته است
رضوان الله علیه که منازل تقوی است یکی تقوی از شر که است و دوم تقوی از بعدت است
مقدم تقوی از محبت است پس تقوی برین گردانست از هر چیزی که می ترسد از حضرت آن
درین خویش بینی که در بنور برین کننده را شوق گویند چون از هر چیز بکند و از زبان و دل و پند
کنان طعام و شراب میوه و غیر آن و آنچه از حضرت آن می ترسی در دین و دوشم است یکی محض
حرام و محبت دوم فضول طلال از آنکه با باشد که فضول طلال آدمی را بجزایم محض و عصیان
کشد پس هر که خواهد از حضرت بن این باشد از محض حرام و محبت برین کننده و از فضول طلال
نموده در کلام دارد پس تقوی بالغ و جامع برین گردانست از هر چه که دین از زبان و دار و آن است

و فضل طلال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که ملک کنی و نیایی و کسی میاید بر سر عالم
گفته است دنیا سیه در سیه است و می گذشت از آن دست تو چیزی نیست و قدر اندیدی که بایی
یا نیایی و روز سووم است که تو در آنی بر دست تو بجان پیش نیست آنرا غنیمت ارد و از دست
رضی الله عنه گفته است دنیا سیه است بیش نیست ساعتی که گذشت از آن بر دست تو چیزی
و ساعتی دیگر ندانی یا نیایی و ساعت سووم که تو در آنی پس آن روی حقیقت نیست غتر
مگر یک ساعت و بزرگی حقیقی گفته است دنیا سیه است نفسی که گذشت که روی و آنچه کردی
نفسی دیگر ندانی یا نیایی نفس سووم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفسی با نفسی دیگر نرسیده است
پس مالک استی نه یک و نه یک ساعت مگر یک نفس اینست تا به این یک نفس تو به رعایت
که در نفس و دم غمانی و بر آبی زرق اند و باین مشوشا بد که تا آن زمان که بقوت محتاج
بمیری پس تنه باشد که آدمی غم یک و زیکی ساعت بخورد و او در نفس و دم نخواهد مرد و یاد
ای رسول الله صلی الله علیه و سلم در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه در راه است
که بهلت یکماه کنتر خریده است و اند نهادم و تم که گمان بر دم بر خواهم داشت و بر نه تم
لغیه که گمان بر دم که فرو خواهم فرستاد پس بدیای که بدین موطنت نماید و شب و روز بگذرد
کند درین صفت هر آینه امید منی کوتاه گردد و نفس خود را به بند شتافته در دست
و تحمیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در شغل و مرگ و اسلام

مکتوب شتاد و چهارم	اسلم ملازمین ابریم	در مجاهده سیاست نفس
<p>برادر شمس الدین زرقه الله خالقه نفس بداند که مجاهده نفس سیاست است و او خود است در هر چه نهاد و در هر چه نهاد و در میان همه قوم محققان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته که انسان حدات و موازات الحیا حدات مشاهده میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند و الذین جاءهم الله بالهدی من بعد و بعد که آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز گفته اند آن انبیاء و انبیاء شرایع و مژدگ و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده بر هر چه در تعبد علی طریق و از راه حق است</p>		

در هر چه نهاد و در هر چه نهاد

در هر چه نهاد و در هر چه نهاد

در هر چه نهاد و در هر چه نهاد

قوت و صنعت و محصیت از شکم میخورد پس تو بادیه نگاه داشتن شکم اول از حرام و شبهه
 پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام بشود از جمله راندا گشتن و اوراق و
 بر عبادت نبودن و بجای معاذ را می گفته است که عبادت خزینه خدا نیست و کلید آن خزینه دعا است
 و در آنجا آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را ندان نباشد در نکشاید و چون خزینه
 نکشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید و بگوید آنکه خورنده حرام و شبهه از فعلهای خجسته
 است و اگر نگاه خیری بکند قبول نیست باز بدو رو کنند پس آن فعل نباشد و اگر گریخته
 اما فضول حلال آنست عابد نیست و بلا عباد نیست که در بسیار خوردن حلال سختی دل است
 و رفتن از ایمان نیست گم شدن فهم و علم است که بر شیء کم طبیعت را بر و خواسته ایمان را را می گفته است
 رحمة الله علیه اگر خواهی که بجای خسته دینی و یاد نیادی مشغول شو بهیچ نحو تا آن زمان که از آن
 فارغ شوی که اکل ملل کند عقل است و بسیار خوردن فتنه جملة اعضا است و باعث است
 مرفضول فساد را که آدمی چون سیر شود بهر فضول خواهد بود و ابو جعفر گفته است رحمة الله علیه که کم
 عضو نیست که اگر گرسنه باشد همه اعضا را بشیرد از محصیت اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه
 باشد محصیت حاصل نمیشود آنست که افعال اقوال آدمی بر حسب طعام و شراب نیست اگر در شکم
 و حرام و در و افعال اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید و اگر فضول حلال در و افعال اقوال
 همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال و اقوال است که از وی وید جمعی بیغایه علیهم السلام
 ابلیس را دید علاقه بدست پرسید که این چیست گفت شهوتهاست که بدانی و بیان
 صید گنیم جمعی بیغایه علیهم السلام گفت مرادین صید خود کنی گفت بگو آنکه شبهه سیر خوردن
 و گریان شده از عذاب باز و اتم تراجمی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت لاجرم من نیز
 کسی را بعد ازین نصیحت نکنم آنجا کسی است که در همه عمر خود یک شب سیر نخورده بود و چگونه باشد
 حال که در همه عمر یک شب گرسنه نبوده ایم و هنوز فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکر است
 موت بر قدر لذت حیانت هرگز لذت در ایام حیات بسیار است سکر است موت بر سختی
 در جمله فوائد گرسنگی بجد و عذر است و آنست که سیر بشمار و کار شکم کاری مشکل حدیث بقص
 صعب و باهول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس نیست حکم صله و فتوح بر دیگران محبت

این حدیث را از کتاب
 سیر خوردن و سیر خوردن

این حدیث را از کتاب
 سیر خوردن و سیر خوردن

سیر خوردن و سیر خوردن

در آن وجوب بود یا نه گفته اند چون ظاهر اوست در بیشتر مصالح باشد ای نیست در قبول
 کردن عدل و صفات ایشان و وجوب نیست بر تو بحث کردن و گفتن که زمانه تمام
 شده است که آن گمان بد بودن است به مسلمانان ما ما مورد هم بر گمان نیک است بن مسلمانان
 پس ازین بدانکه اهل حق در نیاب نیست که بدانی اینجا و جبر نیست یکی حکم شرع ظاهر در
 حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هر گاه کسی که ظاهر او صلاح است ترا چیزیست و بد است
 چیزی که از کجاست مگر آنکه یقین بر آنی که این چیز بعینه از غضب یا از حرام محض است و حکم تقوی
 آنست که نگیری از کسی چیزی تا پیر نی یقین نشود ترا که در آن هیچ شکی نیست بگیری و الا
 رو کنی و اگر کسی گوید اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب بدانکه
 وضع شرع برسانی و وضع تقوی بر دشواری گفته اند که کار بر تقوی تنگ تر از عقد خود است و
 باین همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکی اند لیکن به آنکه شرع را در حکم است یکی
 جائز و دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل احکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل
 یکی هستند با آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر راه مجروحانست این کار کار بلند
 است آنست پاک بازی و مبارز است آورده اند که شیخ ابوسعید را رحمة الله علیه گفتند فلان
 جایی مقابل است استاد بزرگ با جاعتی از مردان آنجا رفتند او را دیدند بویا و دروغ و بچیده
 و بر فاکر نشسته شیخ گفت مقام و ستاد توئی گفت چنین بگویند شیخ گفت این نام او است بچیه یا گفت برست
 بازی پاک بازی از اینجا است که کسی نشسته است بر پا گیر پس سر فرازان با خود و علم و خفاقی نیازان
 یا تحم افکنده کعبتین بازان یا تحم خاک گفت پاک با آن بازان یا تحم ای برادر من کان
 اصعفت فالرب به الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقرران پس
 بتعجب مانند صد هزاران مقرب مقدس در کار رکوع و سجود و خواصی کردند که در پیش ایشان
 نیکوید و اینجا که دانی و مینوایی چون از خواب در آید گوید آه بگیاه شد رب الارباب و در صحت
 بر عالم و عالمیان و بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه میکنند تجانی جنونی و شکر
 عن المصالح و سکه بر سر دست و ستایش قدیمی چند بر پشت خاک قطعه و توپا
 دیده مقرران ساختند و در قرآن مجید قیامت بنواختند و کلید به دست و اعدایا و صلی

بگویند خدایا
 بگویند خدایا
 بگویند خدایا
 بگویند خدایا

مکتوبات و پنجم	بسم الله الرحمن الرحيم	درجه ان نفس
----------------	------------------------	-------------

برادر اشترک الدین بدانکه سعد از طریقت را بدین اتفاق است که اول در حقیقه الصبابة
فی المعرفه پنجم آنکه لنفسه اول درجه آشنائی با خدای عزوجل بنیاز است از پنجمین
تا از خوشن شدن بنیازی استانی بر آشنائی راه نیابی پنجم مردان با خوشن شدن از آنست
که نهاد ایشان سدره آشنائی ایشانست به تیغها بر خود بدین آرزایند و همه قهر را بر خود بدین
را نماند تا این سببی دولتی را نیست کنند و دل حضرت معرفت راه یابد و یاد راه طلب خاکش
گردد مشغول است زهی عزت که چندان بی نیاز است به که چندین عقل و جان آنجا بپایست
زهی خیر است که گریه عالم افتد به یک ساعت و دو عالم بر هم افتد زهی رحمت که گریه
ابلیس به پادگویی بر باید زار پس المعرفه الفوف بالقدوس و الفلاح بالانسان
پنجمین دولت با چنین سدید بخشی بنود که الصنادیک لا یحترقون نه کار آب و گل است نه بایه
کمین و کائنات در گاهی است از لی النعت ابدی الوصف اگر همه فیهنیش تروا ز غرت
درگاه او را گرد دست بگیرد و اگر همه شمران صدیق گردند غنا و درگاه او مزید نپذیرد عزیز
گفتم است مشغول است زهی ساخت که گریه عالم شود به سر مو از آنجا که نمودی به زهی وحدت
که موی در گریه دران وحدت جهان مونسشی به زهی حیرت که جان الهیست در تو به کون
عاجز شد و دل بست بر تو به کار گوهر فردوست حدیث معرفت نه کار آب و گل است و نه کار
عباد و زهاد است کار و روز دکان و گرسنگان و برهنگان است که در و جان ایشان
رباعی قلندری و خرابانی از پی تو شدم به حدیث عشق تو دیدم که پارسائی نیست
چنین که از دوست گدای گوی تو شد که هیچ سلطنت خوشتر از گدائی نیست به قطعه
در راه تو میرم از چه ترانه بنیم به باری خلاص من از تنگ اندگانی به زانجا که رفته تو رفتی
از سلامی به برد دست باد باری از خاک ره نشانی به چنانکه سلطان العارفین قدس سره
گفت و جدت هدی المعرفت بطن جانی و بیدان عار اول طبع درگاه آشنائی
بر سنگی و گریه سنگی است تا با این صفت در سازی که عزیز و طبع دل است به گوید رحمت الهی

المنزلة العزیز بالقدوس و الفلاح بالانسان

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْإِزَاحِ وَنَ بَرِّهِمْ وَالْعَالِدُونَ بِبَعْدِ الْفَرِّ وَالْعِلْمُ عَلَيْهِ
این سخن بحسبیت که بحاجت غرائب و مبالغه و سه انقطاع نپذیرد و تادول اندیشی بود
در همه عالم کسی است تراز من متکبر باشی نگر تا کلاه دعوی بر سر نهی که دور افتاده باشی و دیگر
که بسته باشی و حدیث معرفت نه کار شکر نیست ما دام العبد یظن ان فی جمیع
الخلق من هو شری منی فهو متکبر و محجوب مادام که بنده گمان برد که در همه خلق تیر
از من هست پس وی متکبر و محجوب است عزیز می گفته است امشوقی چو علمت هست با علمت
عمل کن بدین علم و عمل اسرائیل کن بدین با علم دین بگذره کردار بهیستی از آنکه علم دین بخرد
بروکاری بکن که این کار خام است بدین علم دین اگر احرار فی تمام است یحیی معاذ از وی گفته
علیه گوید نزدیک خواجہ ابو یزید در آمدم و در دیدم پاره پوست بر سپر چیده و برین نفس آن
بر بسته تکبیر میکرد گفتم یا برهان الموحدين در محاکمت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی گفت
یا یحیی اگر خواهی که سیرین بدانی در روم و او گفت بروم رفتم چون بروم در سیدم حساب
بزرگ دیدم خلق ابنوه از اعدا دین سوخته و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر
بالشک اسلام در جنگ پیوسته بودند و نه میت برسد انان نزدیک شده بود که ناگاه از جانب
اسلام آمد و تکبیر برآید و عقاب آن تشنه بدید گشت بدین حصار افتاد همه یکبارگی هلاک شدند
برگشتم به اسطام باز آمدم باین دیدار دیدم بر سر و انگشت پاشنه و تخیر و اسماها بدر و دیگر
و تا ناخوشان همچنان بود چون فارغ شد بار گذر گشت مرادید گفت یا یحیی بحضرت ربوبیت
بسی هزار درجه اگردد اندر هر درجه مراد حضرت عزت مناجات یافت تا آخر گفت یا ایزد
مراد چیست گفتم الهی ابرئیل کلا این فی مراد من بی مرادیت و خواست من بخوانی
چیت زبان بماند بامت هنوز سیری نیست به در پی عاشق مسکین کجایان دارد یحیی
چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرد امت کردی گفت انار علیه ان اکون کذا لک گفت
مرا حضرت نیکدار و تاد آشنائی خوش کنم که درشت بود که نفعت قدم با نفعت حدیثان آشنا
کرد و گفته اندندانی باین بدلی کو کرد بدین کلمه که اغار علیه یا یحیی ابد و ماه نبود و طریق ایشان
الست که روش خود را پیدا کنند تا از زخم غیرت و رحمت راه روان پس شهادت

صفتی که در این کتاب مذکور است

در عالم عبادت ان فی جمیع الخلق من هو شری منی
کلام حضرت ابو سعید باختر می گوید حار از وی

نهایت دانش است که با کمال کمال است

تو که با حق بشب در راز گوئی بد و گم روزان لغزری باز گوئی بد را و عجب کوه تشریف است
 دنیا ای که کوه و دوزخ نیست بدی از جمله مشایخ میگوید ده سال آن گریتم و ده سال ننون
 گریتم و ده سال صدید گریتم اکنون ده سال است که خنده میخورم آن چیزین پی گم کردی
 تا آخرت و اندوه دین خون بگریست و بیخبران سزاش عشق او سیر و لذت است اینست
 همه طعنه زنان بخیر اند و ای سلمان همه فریاد ازین بخیران به غلطی بزرگ افتاده است خلق را
 در حدیثی هر وقت پیشه کنند که می ندانند که نهایت دانش همه اندگان است که بداند
 که می ندانند و نهایت همه شناسندگان است شناسند که می شناسند با جاه و حال
 لا اله الا الله نستعقل الله از هر چه گفتیم با کبریا سلطنت لا اله الا الله نتو السید از
 هر چه دانستیم معنویات جهان از تو پر و تو در جهان نمی بد در تو گم و تو در میان بد جهان
 پر نام تو و تو نشان نمی شده بیننده عقل و تو عیان نمی بد جهان محفل جهان حیران ماند
 تو در پرده چنین پنهان نماده بد و بخیر خویش سگویی می ای پاک بد توئی معروف و عارف با عرفان
 ای برادر عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گم و دهم دریا علم که موعود است
 رسد قطره گم و دهم معرفت ها که قصد طلب کند مگر نزلت گم و دهم عوای که میراث مایه او
 رسد بهر میت شود و اگر بر آید بهر چه خلاق را نبود کی گفتی ما قدر الله حق قدر
 همه عالم خدا شناسند اما آشنایان خدا غریز اند بزار خدا شناسان از جبار نه تا یک شناسان
 بر گیرند سر بر آید است که خواجده چند میگوید رحمة الله تبار مرید صادق را با بار منج صدق
 در کشیدند و لغزب معرفت همه را بدیاقه فرود بردند تا ما خوشی در فلک را ده گشتیم خواجده انوار
 مصری را گفتند پیش از مرگ چه خواهی گفت آری ای آن عارف قبل موتی بلحظه از روی من
 درین صم باز پسین آنست که پیش از آنکه دم منقطع شود یک خطه بدولت آشنائی او سهم منوخته
 گفته است بدست چون سیکشی را کن تا پای تو به بوسم بدی باری بسیم پس این آرزو نمائند
 از دنیا است که گفته است که ما امکان این راه بیشتر از دنیا که بیرون روند یاد و جگر بیرون
 روند از دنیای اینجه برت هرگز بساط ماتم بر نگیند خلق آئنده در دوزخ و آسمانان را با آسمان
 برزند و زمین را بر زمین برند اما هرگز پلاس ماتم این حسرت از کوه اند و بگینان بر نگینند

چنانکه در رسیده گفته است آیات در هر دو که در نزد و دهری بسوزند آتش بخانه که
 پیمان درون پد مردم برستان و ز فرقه درون کنون بد خاکم مگر که مادر در پستان
 درون پد سفیان عینیه گوید رضی الله عنه لَوِ بَكِي مَحْمُودٌ مِنْ أُمَّةٍ حَسَنَةٍ لَوْحَمِ اللَّهِ
 بِيَاكُوهُ اَلْكَرِيكُ اَنْدُوكُمِنْ دَرِيْنِ اَمِتْ بَكِرِيْدَكُمِنْ اَوْعَدُكُمْ فُلُقْ بَايْ خَوَابِرُ وَجَدُ اَعْرَبُ
 بِدَوْرِ حِمْتِ كُنْدَاوَحِي اَللّٰهُ تَعَالٰى اِلٰى مُوسٰى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمَّا وَفَّيْتُمْ اَمِيَّتْ اَجَلُ لَيْتُكُلْ
 يَا رَبِّ اَقُوْلُ لَيْتَكُ لَيْتَكُ وَحِي كَرَدْحِ تَعَالٰى بِرُوسِي عَلَيْهِ السَّلَامُ كِهْ چُون اَنْدُوكُمِنْ اَوْ اَمِتْ
 اَجَلُ كُوْبِ يَارَبِّ مَن كُوِيْمُ لَيْسَكُ لَيْسَكُ اَمِيَّتْ دَرِ عَصْرِي خَدَاوندانده يك تن بوده است و دیگران
 در بناده ادر و زگار گناشته اند خواجه و کعب بن جراح گوید رحمة الله لما ماتت الفضيل و هكنا
 مِنْ اَكْثَرِ مِمَّا يَنْشُوْرُ اَنْ عَصْرُ دُرُوْلَتِ اَنْدُوْدُ خَوَابِرُ فَنُصِيْلُ بُوْدُ چُون اَوْنَمَانْدُ كَعْتِ دَرِ عَالَمِ اَنْدُوْدُ
 دَرِ كَلِمَاتِ شِيَاخِ رُضْوَانِ اَدِلِيْمُ حَسْبُكَ اِنْ يَنْقَطِعُ مِنَ الْعَرَبِيْنَ فِي شَهْرِ هَذَا لَا يَنْقَطِعُ مِنْ فَعْدِ
 حَرْفِهِ لَسْنِيْنِ لَيْسِيْ بِيَاكُوْبِ بَايْدُ كَرْدُ دِيْكَرِ اَمْرَا اَبَا لَمَّا تَدِيْ دَرِ رَاهِ دِيْنِ پِيَشِ دَنْدُ و بُوْدُ كِهْ مَرْوَنْدُ
 اَمَلِ كَسِيْ كِهْ بَا وَ حَرِيْثِ اَنْدُوْدُ رَفْتِهْ اَمِتْ قَدَمِ كَاهِ اَوَلَشِ بَسَاطِ صِدْقِ بُوْدُ دَرِ سَنَقَا رَا اِلِ
 اَزِ مَشْرِ بَحْبِتِ بُوْدُ و مِيْتِ مَن بَكِرِيَا رَقِيَا مِتْ خُونِ غِيْمِ مِ بَرِيَا و دُوْسِتِ بُوْدُ جَوِيْ شَمْرِ اَنْزَا
 نَمَا كُوْتَشَنُ كُوْتَرُ بُوْدُ دَرِ تَرِيْنِ مَنِيْ فُتُوِيْ صِدْقِ اَمِتْ صِلٰى اَبْدِ عَالِيْمِ اِنَّ اَللّٰهَ حَبِيْبُ كُلِّ
 قَلْبٍ حَمِيْدِيْ و دُرُوْرِيْتِ اَمِتْ اِذَا اَحْبَبَ اَللّٰهُ عَبْدًا يُضَيِّقُ فِىْ قَلْبِهِ فَاُخْلِقْهُ وَاِذَا اَبْغَضَ
 سَبَدَ اَلْقَضِيَّ فِىْ قَلْبِهِ هُنَا مَا رَا اَنْدُوْدُ كِهْ سَنَتِ رَا نَدُ دَرِ مَن اِيْنِ خَلَقِ بَرِيْنِ اَنْدُوْدُ دَلِ اَوْ سَنَا
 خُوْدِ رَا بِيْ نُوْحِ كَرِيْ نَكْدَارُ و سُوْدِيْ شَمْنَانِ خُوْدِ رَا بِيْ مَشْطَرُ مَدَارُ و دُوْسِتِ مَنِيْ چُنْدَانِ اَنْدُوْدُ خُوْدُ كَرْدُ
 دَلِ سِيْدِ عَالَمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْدُ و كَيْفِ بِيْلَاذِيْ مَن اَنْجَدَ عَلَيْهِ الْمَصَارِيْفُ فِيْ كُلِّ وَاقْتِ
 كَسِيْ كِهْ اَدْرَا اَمْرُ خَلْقِ تُوْمِ مِيْتِيْ اَزِ غَيْبِ پَرِسِدِ شَدَايِ كِيْ تُو اَنْدُوْدُ مَشْهُوَا مِتْ تَوَايِ سِرِ كِهْ
 اَزِيْنِ سُوْرِيْ سِيْكَزِيْ بِيْ مَشْشَا اَزِ بَرِيْ شَكَا سِيْكَزِيْ بِيْ تُو مِسْتِ خَوَابِ چِهْ دَا
 كِهْ تَاچِ سِيْكَزُوْدُ دَرِ اَنْ دَلِيْ كِهْ اَبْشِهَايِ تَا سِيْكَزِيْ بِيْ خَوَابِ جَنِيْدِ رَحْمَةِ اَللّٰهِ خَوَابِ سِرِ
 سَفِيْلِ رَا كِهْ تَرَا و لُوْدُ و رَا اَنْ مَنِيْ مَبْرُوْجِ بَا و سِيْكَزُوْدُ شَمِ بَا زِيْ سِيْكَزُوْدُ كَعْتِ كَيْفِ سِيْكَزُوْدُ
 بَلَسِيْمِ اَلْمَرْحُومِ فِيْ نَفْسِهِ كَيْفِ حِمَاتِ اَمِيْ فَرْزَنْدِ تُو مَارَا يَادِ سِيْكَزُوْدُ دَارَا اَنْتَشِ
 بَا دَرِ مَشْشَا

این شیخ ابوالحسن
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

رنگ دیده اند وی سوزند اگر شکر از ان بر کوه رسد خاکستر گردد و باد مروحه تو مارا چه شود دارد
 قطعه را این شکی از بهر آن بگیرست درنی پنهانی که در بر دیده در با و گرد ام طبعیا فخر
 راحت مده چون به خواهم شد که من اندر سر شوریده سودا گردا و گردا من انکس اول شوا
 هر چند محبت بیشتر است و طاغی نه که فتوی لا تقطعو من حصة الله به عصاة را در شاه
 گرفته است و سبیل و کلتیا سوا من تروح الله همه فاسان را در سایه رحمت خود جائے
 داده است چون بخشنایند است از نو امید نتوان شد و چون بخشنده است بدو نو امید
 نتوان شد ای برادر چون بخشنایند است نو میدی عاصیان از رحمت که روا دارد و چون بخشنده
 است فاسان از خزانه رحمت بی نوالی گذار آبی برادر دل شکسته مکن هر چند در حال
 غلبه چون چو وجود ترا پر نور حسن بیاخته فحس صورت که قطعت خلق آدم علی
 صورتی بر سر کشیده است جمال جمال است و کمال کمال است اگر در خرابات هو الود
 گردی مشیان ملا را علی را بر منلی قدس شایده اند تا از آباب متغفار خویش بشویند و اگر تفت
 در بار شمرست باوشت معا لموت گردی کرم از لی و ابدا این نادر عالم می کند فاین لوح
 المسلیح ذنوب کسبت کاحد کم انمغنی است رود و محمود غازی رحمت الله از کلمات علی
 لشکر گاه خود ندانم بود که از هر کبی از بی در وجود آید و البیاست گرفتار کنیم و بقر بردار کنیم زرا
 لطیف مناد را باز طلبید گفت ملاکن که ایاز و مساز از این بیرون است زیرا که او بی خود
 در پناه هست و بنده ماست اما شاه هست رباعی می کرده بخونیت با حسان گناه ای پسر
 از سر اوق عزت پناه ما ایمن شود عدل تو جاها اگر شود در موعده قضا و حکمت گواه ما پسندام

در با خود ساختن

بسم الله الرحمن الرحیم

ما توبه است تا دوششم

برادران خیر بس الدین اگر مصلحت بکارد الله العالیین بدانند که هر که با خود در خشت و خور قبول
 کرد مرده است هر چند از بخت زنده است هر که حیوة او بحق بود اگر چه مرده است بصورت
 زنده است بحقیقت سرگش مرگ کالبد است و عدم نه دم کالبد است و بس مرگ چنانچه صبر
 افتد بر مبنی تیرافت خلق در دریا شربت غرق اندازد و پیاوستگی ایشان بواسطه اینها از

هر چه از این بر بخت الله بر مبنی تیرافت
 هر چه از این بر بخت الله بر مبنی تیرافت

در یکا بقیه پیرون گردند و در ریاض حید غرق شود چنانکه کسی از ایشان نشان نباشد
چون آفتاب تو حید طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در حلقه عدم شود موجود باشی چون عدم
و عکس بسته در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ و لا یبوء ولا یستکی
آفتاب بود چون از وجود او او اثره نبود وجود او چون عدم او بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود
بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود بود و هم عدم محال بود جواب آنست که این
سخن در عین نیست در صفات است که عین نگردد صفات بگردد خلق نگردد و خلق بگردد آفتاب
بر آب تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و بدل شود و عین آب بگردد و بر آب که عین آب بر جا
آفتاب در صفات آب عمل کرده در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت
و نشان گفت اَمْوَآتُ غَیْرَ اَحْیَاءٍ وَ مَا کُنْتُ عَرَّوْنَ بَیْکُمْ اَنْکُمُ الْکَافِرُونَ زنده گانند از روی صورت
و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زنده گانی آن بود که ذات از حیات خود شمع بود و آن
در حق ایشان نیست که خرد از روی مرگ خود باشند در بلاد وجود خود و مانده و در حق خود
خبر داد و عَسَّ سَبَّکَ الَّذِیْنَ قَتَلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَآتَا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ کَسِیْ یَّابِیْکَ
جان بر آید مرده ولی جان براه فرو شود و آگاه که او را این تخصیص بود که عِنْدَ رَبِّهِمْ و هر که با
جان براه فرو شود و در این عنوان فرستند گویند که این همان نیست و هر که بجان براه شود
و بقدر عشق مدد او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه معدومان موجود اند و آن طائفه
و دیگر از بیگانگان موجودان معدوم اند و درستان بی وجود با وجود و بیگانگان با وجود بی
اند و لیکن شرط آنست که از هر عالم بگریزی در بر خود برائی دل از خود بردار و درست از خود
نشوی چنانکه محاب گفت کرده اند و از دل خود گفت ساز و در دل برائی و چهار تکبیر خود
بگویی و سنگ نفس از دل خود بیرون کنی تا ترا بر خلق جاوه کنند چنانکه اسماء گفت مرا کردند
لَوْ اَطَاعَتْ عَلَیْهِمْ لَوْ لَیْتُ مِنْهُمْ فَرَادَا وَلَمْ لَیْتُ مِنْهُمْ رَجَبًا مرده راست
بنود خدا آن سیاست و هیبت و ایشان نهاد که سلطان انبیا گفتند که اگر ایشان
بر آینه باز گردی بفرار و دولت پر شود از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کشته و از کشته
آن سگ که آبستانه در سنان سرازیر نهاده است گاه میدارد یکی بگریز که ایشان را بشناسد

نوشته در حاشیای دست در مذات کلمات

چنانکه در این
عنوان بگویند

آسمان زمین و ملائکه ملکوت نجس است ایشان مکلف به ایشان را از ایشان بپند و موجودات
و مخلوقات از کار ایشان تعجب مانده هر که از خود بگیرد و بترک خود بگوید و در پناه حق
در شود حق بر او عین نکوئی کند که با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاه او نشوی که
ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد و مرید طالب در راه چون عیسی پیغمبر باید بود
علیه که هیچ جا قمارش نبود کرد عالم سیاحت کرد می گفتن چندین سیاحت از هر صفت گفت
بود که زور صدیق قدیمی جا نهاده بود که خاک آن را از شفاعت کند اگر در همه صدیقان
یکی کنی بدر عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین آبی بر آوردی نیست که نداد و داده اند
خزائننا مملو من الطاعات فعليك بذرة من الاثار فقار خراپها درین حضرت
از طاعت پرست اگر توانی ذره از نیاز بدست آر گفته اند نیاز درستی است از مغراران
و آدمیان برآمده است ملائکه را افتخار بود که گفتند نحن نفس بچهل ذره خاک الا مقدار بود
که گفت ربنا ظلمنا انفسا است که سلیمان بنی او و علیه السلام روزی میگذشت مورک
با موران سخن گفت اذ خلوا مسلما لکنهم گفت قوم سلیمان پیغمبری میدید باید که پای برشانند شهادت قرآن
ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر چون این سخن شنید با او گفت شاد روان اینجا بده که آوازی نیازی
نارسیده است غزنی می از غزنیان را لقیقت گفته است که در خبر است سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل و در بر آن
سوراج بنشست و گفت کسی کار خوشتر برود که ما را با این مور نفس است سلیمان کا
افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بنزد یک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و شکار
اینچنین می گفتند ایشان نیستند قدر کار که زنده بوده اند اما مشتے مردگانیم و از مردگان
کار زندگان هرگز نیاید و اگر کسی را ازین عجب آید که مور که باوسته تکلیف نیست و
با وی حساب و عتاب نیست و برابا این حدیث چه کار اینک در سلیمان علیه السلام
و اینک سگ صاحب کف خاک در دیده بوالفضل او می کنند و السلام

مکتوب است تا دو مرتبه در تها و اقامه سلیم الله الرحمن الرحیم و دعا برای کفایت تمام
برادر اشتر حسن الدین باشد که در این میان قدام خلایق نفاذی غظیم است هر چند تا قدم

و انبره دناوی انبره ستر ستری چندانی تفاوت باشد که انبره شش مائری اگر چه خلقت و
 صورت یکسان اند فتوی مشربست الناس معادن المعادن الذئب والفضة
 گفت این خلق همه کان اند و کان هر چند بظاهر یکسان ولیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد
 بزینی تا از یک کان زرد و از یکی لقره و از یکی آهن و از یکی گوشت و از یکی طلاست که مستند
 و بوده اند و خواهند بود همه صدها و اسرار اند در هر یک سریت و در هر قاسم خدایند
 لقبیه الیت و در هر یکی از شواهد دین و عیالیت و در هر جانی شاکلی که عقول ملکی و غیر
 بر شنبه درین معنی خواجه عطار رحمه الله علیه رحمة واسعة گفته است مثنویات نبات و حیوان
 و حیوان و افلاک به میان آب بار و آتش و خاک به همه در شش میگردد و از حال به چه
 در وقت و چه در ماه و چه در سال به اگر چشم دلست گردد برین باز به بدون گیر و در یک یک ذره ملاحظه
 همه ذرات عالم را درین کوی به نه بیند که نفس جز در شش رسیده که دانه کین چه اسرار نهان
 سخن نیست این که نور عقل به بالست به اما آنها که حورشید فلک را دات اند و مقبول حضرت
 ازل اند و سترزگان عهد و دولت سلام اند که در کتب و است ایشان بر سر که اندا و غریز اید گشت
 و اگر به نجان رسیدی گشت آب است دوش میگویند پیری در خرابات آمده است به آب چشمش
 با مراحی در مناجات آمده است پیم عمل گردد پیشش بکده مسجد شود به یار با این مقبل
 چنین و حسب کرامات آمده است به حسن و در حق ایشان از درگاه عزت آفرید کار خشن نتر
 است که به حمت گفتن بشودن ایشان را دهن نگیرد و غیرت راه دین نقطه دل ایشان
 به تیغ تهریاست نموده باشد که هر چه نسبت بر آفرینش دارد هیچ چیز سراز و تنجانه دین
 ایشان بر نترند غیرت عزت ازل ایشان را در کف غیره خویش ستواری دارد تا هیچ
 نظر به بر بال حال ایشان راه نیابد و نرود و یطرأ و ان الیک و معک و یجی و ان الیک
 هست در عالم حقائق ایشان را نزاع القبال خوانند قدر شریعت سید ایشان دانند و
 قدر سنت او ایشان شناسند بر تمام انبیا ایشان نمایند و در بیان احکام شرح چنین مدیقا
 پابند تا فتوی دهند و میان حق و بندگان چنین مغربان پابند تا سختی بگویند و من خلقنا
 امه یحدا و ان بالحق تدریت و اذن ایشان است امحائی کالجیم بالحق و اقبی

اعتدال بقدر احوال پیر و مریدانست بهیت آنرا که دلیل نهی چون نیست به از خود بخورد
 آمد آن راهی کوتاه نیست به چه توان کرد همه از پرده عیب صد یقین نیایند و همه از یاد
 روزگار پادشاهان نترسند هزار هزار جهان پاک را در کوره طلب فرو گذارند تا صد لقمه با
 از پیش بپخته برگزینند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند و بدو
 سپارند تا سینه خرابانی را با عهده تو حید دیدار دهند و اما مراد ترا با حدیث باکان چه کار
 و این دولت که داد مراد ترا نصیب نیست و در دامن و تو آنست که خضر گفته است علیه السلام
 سگان در کوی تو مشرب گمزد و خضر و در آن ره به طفیل آن سگان بگره مرا هم باریک
 وقتی ذوالنون مصری رحمه الله مرید را به تبسین بایزید فرستاد تا از حالت بایزید و از خبر
 آورد چون مرید لیسام رسید و در کلام بایزید در آید و او را در سخن حج و شریعت دیدنش ناخستند
 که بایزید است بایزید گفت او را چه میخوایی گفت بایزید را میخواهم گفت این ابو یزید و انا
 از طلبی بایزید منند سنین گفت که ام ابو یزید را میطلبی در آن کجای میطلبی اینک همین نزد
 سالهاست که در عشق بویزیدم و هنوز دریافته ام آن مرید باخود گفت که این کوته است
 بهیچ نمیداند که چه میگوید بهر باز آمد و خواجه ذوالنون را خبر داد بگریست و گفت اخوان
 قد صحبت فی الداجین الی الله برادر من بایزید با قافله مشتاقان بعالم لا اله الا الله
 رفت و ما را اینجا تنها بگذاشت اینک بخیریت مراد آنست که ایشان را بدینا در آورند
 و بیرون بروند و ایشان را از در آورند دنیا خبر بودنه از بیرون بیرون کشید شیخ ابو الحسن
 خرقانی را قدس الله روحه گفتند که جنید بهشیار در دنیا درآمد اماست بیرون رفت
 شبلی مست درآمد مست بیرون رفت در ایشان چه گویی گفت لو سئل ما علمنا ذلك
 گفت اگر جنید و شبلی را نزد خضر کنند و از ایشان بپرسند که چگونه آمد و چگونه شد ایشان را
 نه از آمدن خبر باشند و نه از بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ خرقانی ندانند که
 صدقت لو سئل ما علمنا ذلك راست گفتی ای شیخ اگر از ایشان بپرسی ایشان خود
 ندانند کسی که همیشه خبر میداند از دیگر خبر را و از خبر نباشد را با عی عشاق تو از است
 مست آمده اند بهرست زیاده است آمده اند می بیند و شنید و شنید و شنید

کتابت ان السیست پرست آمده اند پنجن این مهدیقان با ایمان تنه در بهار و حال مهدیقان
 که یک خود تصرف نکنی که این عزیزان اند که نظام عالم در قدم ایشانست و توام و دین در تصرف
 ایشانست مشارق عالم در ایشانست و مغارب عالم منتقاد نبی ایشانست چه بینی آنکه
 سید کونین و خواجه عالمین است چون بلال علام مغیره را که بدیدی و پیشین فرزند آدمی در گفتن
 مراد جاگین چون او دعا کردی خود آیین گفتی روزی بامدادی نشسته بود روی بیابان کرد
 و گفت **قَدْ مَوَّأْنَا إِلَيْكَ** همه بر خیزید که کائنات را درین ساعت کسوفه معصیت بلال غلبه
 جمع بر خیزاستند و پیر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر که بلال فرمان یافته است بر آنکه در خانه
 وی هیچکس خوار تر از بلال نبود اهل خانه را از در غمگی او خبر و نه از مردن او خبر مغیره و سران
 متصرفه را با آن مهدیقان ایستاده دید و بر پا مبارکش غلبید و پیغام گفت ماحدث فی ديارنا
 در سر تو امر و زجه پدید آمده است گفت ماحدث فی ديارنا که خبر پارسول الله در
 سر آن چنبر پدید نموده است مگر خبر پیغامبر گفت یا مغیره عزیز ترین اهل بیت ترا چنان
 بدو شته اند و ترا خبره مغیره تعجب فروماند گفت هرگز این گمان بر تویم که بلال این مرد بود
 حجب کار است در وقت آسمان جلالت بلال اکله سعادت بسته بودند و در زمین بر صطفی
 کس او را شناخت تا باین که این حدیث کائناتی نمانست هر که بجاری مغیره شد دست او را
 او با پیشست که **شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَشَاءُ إِلَهُ يَهُ** با جماع هر که گشت که خلق ماشه او را
 نیست این پیش کردن سنت بادشاهی اگر نه از ایمان خلق را بود مصطفی صلی الله علیه و آله
 هرگز ازین قدم که **أَنَا إِنْ مَلَكَ مِنْ قَبْلِي كَانَتْ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ** درین قدم گاه باز نیامد
 که **أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ** و کافران سنت بادشاهی نیست که چون بساط را از خویش برون
 بکشند از میل چشم اهل عابد و سیم کشند نامر شسته روی او را نه اند و در مصطفی دست
 که بلال گیت که مدگاه او از حضرت مصطفی بود و لیکن اجاش نباید کسی از حال او خبر کند
 برای آنکه پروه دریدن کار او بود هیچ منزل آراسته تر و باسلامت تر از منزل او را
 نیست بلال میان صفا گرفته بود که خواجه او در خانه نداشت پس پیغامبر علیه السلام گفت یا
إِنَّ مَكَانَهُ الَّذِي يَكُونُ فِيهِ جَاءَ بِلَالٍ كَمَا جَاءَتْ مَارَاتِجُ بَغِيرِ الشَّيْءِ را نام بطل ستور

در وقت کسوفه معصیت بلال غلبه

در وقت کسوفه معصیت بلال غلبه

بلال ایدید که در زیر دست و پا ستوران افتاده و جان اوده پیغامبر علیه السلام درآمد سر
 مبارک او را در کنار گرفت و اغرق عینیه و چشمها در آب غرق گردانیده و گفت بلال
 بظاہر بدین خاک افتاده و لیکن حقیقت گوهر تو در حضرت پاکست هرگز صحابه صطفی را هیچ
 ماتی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خوشترین را حسرت زده تر از آن روز ندانسته بودند
 همه صدیقان و سروران قریش در تنه آن روز بودند که شک جان ناخاک بودی که بلال
 بای بران نهاد و پاک شک جانها را چهار پا فلین بلال کرد و با خبر حضرت رسالتین
 که ان لله فی کل زمان سبعة اعد لهم نضون و لهم عطفون و لهم یزفون
 ان ینالوا ما ینالوا بکثرة صلوٰة و لا بصوم و لا بصدقة و انما نالوا بسلاسة
 الغلوک سخاوة النفس و کان حلال من افضلهم گفت خدا پرادر هر عصری هفت
 بنده باشند که خلائق روزی زبرکات وقت ایشان یابند و اهل سلام النصره نیست ایشان
 بود و باران از آسمان بدعا ایشان آید این بلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که
 درین عصر اند و الذی نفسی بیده لوقالی علی الله بزو ال دنیا لا ذلها من کلها
 بدان خدا که نفس محلیقبه قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدا دادی که دنیا را
 یکبارگی نیست گردان سوگند او سوگند راست گشتی و از دنیا زده ماندی منکر نیستی
 را اگر که ملت محمد نیست که اگر بملت اولی برین بیان آرد اگر نه عهدنامه سلام بازده هر کرا
 همی شیر بدیدیر آن ندان این عار با خلاص تمام بخواند کل محبات او گنی گردد اینست
 بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسألك بصدق انی بک و خلافته و بعدل
 عمر و صلاح بته و بحیاء عثمان و سخاوت و بعلم علی و شجاعت و سخاوة
 الحسن و ربه و شهاده الحسن غمته ان تقض حاجتی یا قاضی الحاجات و السلام

مکتوب شاد	بسم الله الرحمن الرحیم	و هشتم و غفلت
-----------	------------------------	---------------

شهرسالدین بدانند که غفلت ناستوده است و در همه مذاهب ملل بنده در گناه است
 نیست تا غافل نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت ناست و آخرت در خبرست که چون

قدیم بر زمین نهند بحسبته هر ذره ای طبایق زمین بناله آیند گویند زبان حال که انی منی عهد
 مارا از برای آن آفریده اند تا با بر عبودیت کشیم نه باز بحسبیت سر که نم که ازین چون آفریده
 بوده است چون نوع نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله
 حبیب الله بوده است که صد رحمت آسمانی و زمین بنام او آریسته الله حق تعالی مرا که
 بیا فرستید بحسبیت قدیم خود عزیز گردانید که وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَا صِدْقَ حَقِّ تَعَالَى
 مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدیم بحسبیت بر رخ نامیرنی مهد تو از پس مرگ ما خواهم بود و تو روز
 ما را چندان زنی که پس از مرگ ما باز توانی خورد و غفلتی که تو بر مانوده چون ترا در محرابها
 نهند ماحشر آن متو باز نمایم اگر نه امروز کاری بکن تا فردا در غانی مشغولی خود دنیا کشتن آید
 آن جهان هست بد بکار این تخم که اکنون وقت آنست بد اگر بیری و ن شوک ما کشته و انا نه
 تو خواهی بود و رسوای زمانه بد گفته اند چون کسی تو غفلت در کوی رین نهد آن لعین گوید
 نمی شناسی که سندی در پس ما برگنبد رحمت آسمان نهاده بودند و خطبه اشرف دار اسلام
 بنام ما کرده بود دنیا اینده و ملت ما و سوره که بخند ایم امروز بر دروازه شرع بود اما فرموده
 یا ایها الاصلاس بر سر نه و بگنبد و یا با دبار و سیار که تو نه مرد این کاری بیت چون شناسی
 حشر تو را صراط ز نادانی چه کردی کرد این کار و ما در نگاه تان جمید اول این مدد است
 وَهَتَفْنَا مَنْ هَسَتْ طَعْمَتْ مِنْهُمْ يَصُوتُكَ وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ عَجِيكَ وَجَلْبَكَ وَ
 شَارِكُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْدَةِ دَبْكَشْ هر که توانی از ایشان با و از خویش برنگار
 سوار و پیاده خویش و شریک شود مال ایشان فرزندان ایشان در تفسیر است هر آواز
 که نامشروع است صوت است و میرا که در دیگر هم حرام است و بر فرزندی که نه بر وجه
 مشروع ناده است او را در آن شرکت است گوئی میگویند در نگاه عزت شرع را عود که از تو
 نباید بعد بر سر شرع نشین و سوار و پیاده بر اهل غفلت برنگار و هر که هسته روی که قدیم بنما
 برین کس با نهایی کن او بعد نماز میگوید بدیت معشوق مرا گفت نشین بر درین نگاهدار
 درون بر که ندارد سر بر من آورده اند روزی آدم بنیامبر علیه السلام شیطان را بدید و
 فَقُلْتُ لِي كَذَا كَذَا يَا آدَمُ جَنِينَ كَرِهِي كَفْتُ يَا آدَمُ بِنِ كَارِ كِهِي بِنِ يَا آدَمُ جَنِينَ كَرِهِي

مرا چنین که در دین می بیند میسر عالم را بد می کند تقصیر خود را از حق استی برادر پاک دل را
 گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و باز مستغرق بودن بصحبت و نجاشیت و به
 همیشه شیطان است و باز گشتن بصحبت برادر طاعت بجهت توبه و ندامت کار آدم و داوید است
 هر که توبه و ندامت تقصیر گذشته ندارد که در دست نسیب خوشین با دم درست کرد و هر که
 توبه ندارد که نکر و نسیب خویش را شیطان درست کرد اما گفته اند که همه عمر در طاعت نشستن
 آدمی را خوب ممکن نیست از آنکه ویرا که بیا فرزند در این دنیا ناقص آفرید و بی عقل و اول نشو
 را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و عقل که خصم شهوت است و نور جوهر
 فرشتگان پس آن بیا فرید که شهوت مستولی شده بود و قلوب دل الغلبه فر گرفته بود و نفس
 با وی خود کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا شد توبه و مجاهدات حاجت افتاد
 تا قلوب دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد و پست تو این دم در دنیا
 شیرینی اسیری چه دانی ز آنکه این دم شیر گیری پس از اینجا است که توبه بضرورت آدم است
 و اول قدم گاه مریدانست و این مرید را جز در سایه پیروی نجات و راه رفته نیست و اول
 و گشت که چون فرشتگان گفتند انجمل فیها من یفسد فیها گفت انی اعلم ما لا
 تعلمون نگفت گناه نکنند و لیکن گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان ببلوت بصحبت
 بلوت کردند در یکا توبه در پیش است تا شسته پاک کردند و اشارت هم برین است که عمر خطاب
 گفت رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که نه گناه کار است و لیکن بهتر گناه کاران تا بمانند
 برادر در صف آسمان و زمین هیچ آفریده را آن میرود و است نهادند که مصطفی را نهادند و
 ترس دل آن مهتر از عدل بار خداست و تعالی زیادت بود اگر پاره از ترس دل مبارک و بفرشتگان
 و زمین نمیت کردند و در همه عالم یکدوره شادمانی و کان متواصل الحزن و داء الحزن
 الفکر نقطه دل و در همه احوال در خوف خون سیکشتی و نعم اهل سفت آسمان و زمین میخورد
 که نه صدیق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر حبیب و این صلی بنبرگ آمده است در دین
 اسلام هر که اعصمت آفرید میسر ترس دلش زیاده تر و هر که اداع بد بختی بروز گاهش
 ظاهر تر انگشت هر خطه زیاده تر نیست که گفت مشغولی نزید بود و خود بهین پادشاه

این کتاب در دنیا و آخرت
 و همچنین مستغرق بودن
 در نجاشیت و به
 توبه و ندامت
 تقصیر گذشته ندارد
 که در دست نسیب
 خوشین با دم درست
 کرد و هر که
 توبه ندارد که
 نکر و نسیب خویش
 را شیطان درست
 کرد اما گفته اند
 که همه عمر در
 طاعت نشستن
 آدمی را خوب
 ممکن نیست

ع
ر
ب
ج
ا
و
ن
ح
ب
ه

انین ندین باید خدا را بدین نیست خودی خسته تنی لاغری باید شکسته پاهای
 وزین که باید استند بصفت مصطفی آراستند و خطبه سلطنت او در کل آفرینش بنام او
 کردند و اول را آخر او را بر جبرائیل مغفرت ثبت کردند و امون العاقبت گردانیدند و نیکو
 کردند و لیکن یک طفره العینی نرسد ز دل مبارک و نیکو رفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شده
 قدم در حجره دل خویش نهادی و درستی بر خود بستستی و کمر عصمت باز کردی و کلاه نبوت
 فرود آوردی و زبان عذری بیارگی بر کشادی و میگفتی اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ ذَنْبِیْ عَظِیْمٌ وَاِنْ یُعْظِمْ لَکَ
 الْعَظِیْمُ اَلَا اِلَٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنْ عِتْقَانِکَ وَطَلْقَانِکَ وَحِیْرَتِکَ
 مِنَ النَّارِ وَتَمِیْزَتِکَ مِنَ الْاَسْبَابِ اَلَا اِلَٰهَ اِلَّا اَنْتَ تَنْوِیْزُ
 در آن گفته اند از همه خندان شگوفه غم بیرون آمد انا سمان طوفان اندوه مبارک و تخوم
 زمین ابر و حست آمد و غرض مجید از در او متعجب بماند مرقبان آسمان صدیقان زمین دل
 از نجات خود برگرفتند و دست از خلاص خود بستند بی همه دنیا ملک لباس لغت
 پوشیدندی و قیاد بر آوردندی که این چه بون هست گفتندی محمد رسول الله از حضرت عز
 عذر تقصیر منخواهند که گوهر عصمت خود را از داغ عدل الهی مصلوب برین اشارت کرد که گفت رسا
 جگر خون میشوید زین یا را بر دست فداش فریاد مارا بر دست فدا اگر فرمان در آید بهای معصومان
 سر آید اِنَّ اللّٰهَ لَعَنَیْ عَنِ الْعَالَمِیْنَ دیر است که سستی خویش بر دلها معصومان و صدیقان اند
 گفته اند از همه بنیاد اولیا هیچ کس نعمت آن باز نداشت که مهر عالم می کشید اگر سبب از داغ خود
 مصطفی پدید آید بقیاست اگر ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله خواهد که کافر ابو مندی بی عصمت
 او نتواند با اینهمه پیوستن و عا کردی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنْ عِتْقَانِکَ وَطَلْقَانِکَ وَحِیْرَتِکَ مِنَ النَّارِ
 بار خدا یا آتش عدل خویش دل دیده مرا مسوز و طوق آزاد گردانمانه آنکه فرمودی ما
 او ذی بقی مثل ما و ذیبت از کذا و نگو گفت بلا و محنت اینست که بر ما نختند مارا بر
 اهل هفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفتند محمد رسول الله پس عصمت ذریه آدم را
 بر دهن شفاعت مایستند و گشتند و لسوف بعطیات ربک فتدخی راه همه بی راه
 مارا بایزدنت و عذر همه مجرمان مارا بایزدخواست و کار همه کابلان مارا بایزد گفت گاه مارا

نقاب نویسن انگنند و گاه هستاند خطا اوجیل فرستادند و گاه شایدا و بشیر القصب هندی
 و گاه مجنون و ساحر و شاعر شبنوازند گاه خطاب تو لاگ لما خلقت الکونین اگر قدر تو بود
 ما عالم نمی آفریدی و گاه گویند و کوششنا لبغتنا فی کل فیکه ذنن یوا اگر خواهم چنین تو در بر
 فرستیم گاه کلمه همه خراین بدر جرحه مانده استند و گاه بر آید چنانچه جویدر سر آید شجره بود و بر آید
 برادر را مصطفی را بیست قهر بانوخت آینه و توخت با قدر غشته در راه مصطفی خایه
 منبر نهاده اند و در هر نهاده اند و خواجه عطار برین اشارت کرده است منقوسی بیاید دشت گرد
 زیر فرمان پد که جز صبر و خموشی نیست در آن پد همه جز خاموشی را بی نداریم که یک تن نه
 آبی نداریم که در در هر در وادی تسلیم که بادی بگذراند بر لب لبیم چنان گم کرده اند
 این ستری را ز پد که سر که نه بیند و چاکس باز پد نه اران سینه لشکا فتم من بد طریق این چرخ
 با فتم من پد آبی برادر در نقطه خاک کان نیاز هست و معدن فقر تالای علی شجب مانده اند که از
 آدم علیه السلام عشق بازی عجب نیست عجب این فرزندان و نیست که در شتی عنای می دهند
 در زورق با لای نشینند و لسان لطف بر لب فضل جواب ایشان میدهند عجب ارید که ایشان بطور باند
 و بطور ایشان کردن نباید آموخت اینست که گفت بدیت بی کلام اگر چه دین بود به آب و بارش
 تا بسینه بود به آبی برادر بدان ساعز که نتایج آب گل شراب بخورند کسی نایست خوردن با خامس
 عام ملک این در گذشت که بل عباد مکره موقن اما جام عهد میهم در نهاده هزار عالم جز او سپان
 کشیدند آری اخیریت نه شرابی است که هر حوصله در کشد و نه سلطانیت بهر جافرو و آید و نه کلامی است
 که هر سر را شاید و نه باد نیست که بهر باغی بند عارفی بدین معنی اشارت کرده است بدین عبارت
 رباعی ای کفر چه چیز است که مخان از تو بالا فند + احم تو پرستند و زمین تو معافند +
 یک سوسه بهر راه نیابند غیرت + آنا که در اسلام همی موی شگافند + و اسلام

مکتوب شتا و ونهم در حسرت نماز و دعا در روز جمعه بر اقصای حاجات شما

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعموس الدین بدانند که اگر بخواه بار پای برهنه و سوسه بدهد لعنت شدن از مشرق با مغرب

بشو یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه ای روح با قالب باندیده ای
 قالب بروج و ساخته سفر تمام شد کس بوطن خویش باز آیند که ماه نو آن بیکه از آسمان خویش
 تبادل بیت هر چند غریزه بود جای دیگر باز آید که سر بر آسمان نیکوترین کار از سر کیم و زکا
 خلوت و وقت و وقت آشتی چگونه خواهد بود راضیه مرضیه ما از تو خوشنود و تو از ما
 خوشنود و آینهی هست که گفت عشوی نور و بساط شادی افکند و بدشت بلبل بگل گشته
 تر عاشق گشت با آمد آنکه که عهد تازه کنیم بدینچه بد آنکه گذشت آنچه گذشت و جوهر در آن
 این درگاه پیشتر که از دنیا بیرون روند بادر و گلبر بیرون وند از حضرت نایافت و گفته بزرگان است
 که اندوه نایافت آنچه ریخت نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی یافت هست ز با آینه که بقا
 او از وی باشد حیران شده در تقای و میبایند پیوسته توجیه نخست او در کویه در تخته بدو می
 روز فتح خیر رسول صلی الله علیه و سلم کی را دید از یاران بر غاله را گوش گرفته می کشید بجانب عبد
 عمر نظر کرد و گفت یا ابن عمر آن سیری بر غاله می بینی در دست آنم و گفت می بینم یا رسول الله
 در است من آنرا و مروان خواهند بود که بقیامت بیایند بهفت در که در رخ در دست شعیب
 ایشان سیر تر از آن بر غاله باشد که بر دست این در و رخ را با هر کجا بیست با گوشه و پشته
 که از حرام بسته بود که با قدم صدیقان با تقوی متقیان نیار و جنبید این بگان که نشسته از حرکت
 ایشان میشنوی نه پیغام بر نودند فرشتگان بلکه سحر با بودند آو میان ایشان را آرزو مندی چش
 خدای این گرفت بنیاز خود در آن آرزو طلب کردند و دعوی خویش را بیرون تابت کردند و نیز
 همین کن اگر سیمند اگر نفقه کنی عمر و اسی بجا سیم در کار دین صرف کن تا هیچ چیز ترا دهن بگیر و قسم
 در وفا و عهد دین نه تا هیچکس در تو دعوی نکند و هر چه ترا حاجات اهل دین است از پیش بگیر و بیست
 که گفته اند که این راهی هست که جز بملاک خویش بمنزل نتوان رسید بمنزل گاه در دین بملاک
 بملاک خود را میان در بند و قدم در راه نه یار صفت خویش از میان بین اران بیرون بر و راه ملاک
 بگذر تا مروان در گذرند عشوی از خود بگذر قدم در راه دین زن بهشت است این نفس که فرزند
 زن به تو که مردی در ره فر شو و قدم در نه فدای راه او شو و گرت گویند سر در راه با باز
 زهی شاد و تو دستار از سر اندازد اکنون که مرد این کار هستی چینی و بیست در فقر که مروان افون

خود را بدو بریند که نه کسی از مادر سلطان زاینده در عصری سلطان بی بود و دیگران هم در
 ظل ولت او روزگار گذارند ای برادران دین نه اندک کار است آنکه شنیده
 سلیمان پیغمبر را علیه السلام هر چه در قلبین بود از انس و جن و وحوش و طيور و منقار و جمادات
 او بود در طلب این پیوست و هر چه داشت برای زنده دین و داشت نگر تا نگوی که دنیا
 و محبت سلیمان پیغامبر بود و حاشا و کلام که در خدمت او بود نه در محبت او میان محبت و دوستی
 بسیار فرقی است دریا با آتشین باید گذاشت تا از خدمت بصحبت منی چون صوت آن
 تورا شنید باور الفرو و تاخت او را آنجا نهاد و چهل شبان و زبان آن مونس بست و از او امر
 صبریت می شنید تا بانی که خداوند سبحان و تعالی با آفرید کار خویش ستر است که هر کس آن
 رتوت نیابد و اگر کسی را این شکل افتد از قرآن بشنود **يَسْمِعُ اللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا**
فِي الْأَرْضِ وَذَوِ الْفُرُودِ و آن من شی **إِلَّا كَيْسِرٌ يَجْعَلُ** یا خود مدعی بن خوانده باشد
 و **مَا يَكُنْ جَنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ** نقل است که داود پیغامبر علیه السلام در محراب بود و
 در پیش می بگذشت دست فراز کرده تا او را از موضع سجود دور کند آن مور با یک برآمد که
 یا داود این چه تصرف است که تو آورده گزندی مادر درگاه خداوند کم از آن است داود
 پیغامبر علیه السلام نهالید گفت بار خدا یا باخا بکدام سرایه زیم خطاب بدقتوی را ستار خود
 تا کسی از تو رنجور نگردد در اجماع اصل غنائی مگر در خلقت نگر که با هم خطاب کنیم که از قبایلی
 خویشین بپوشان آنچه از آن شعاع توحید سلسله آینه آن مود برزند که مودان عالم جمل گمزد آینه می بود
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دعا خود گفته که **إِنَّا الْأَشْيَاءُ كُلَّهَا** آفریدگان خود
 چنان نمایی که هستند موسی علیه السلام در مقابل گری بود چنانکه روز دیگر در خمار آن مانده بود
 در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این ولت تواند بود که در شای مافست در حال جبریل علیه السلام
 در رسید گفت ای موسی درین بیابان ما را کسی هست که ولسا صدیقان اعلاج کند چون موسی
 آنجا رسید صفحی را دید و آب باگ میکرد چون موسی او دید گفت یا موسی ویر بهت ناس
 منتظر تو ام تا نهال نپداشت از ولت بر کنم زیرا بر خویش خطبه گانگی کن که گوش هر پیر
 که از حضرت حق متورسیده است ممر آن هدیه ما بودیم او را با عترت شد پس تو رسیدی که با او

بروش این خطبه کنی آری ای ابر حضرتی است که بعضی را بدو زخا ادا کنند و بعضی را بپوش
و بعضی را بصفای چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید بدالتست که گماشته حق است کما
از سرینداخت گفت ای گماشته حق مرا بمیمی یاری ده و تقصیدین ردوانده معارض کن چنانکه
گفت مشنوب ز غیرت عقل جان حیران بمانده پند و انگشت و زندان بمانده پند
مسدود شد نتوان کشاردن که گماشته پرو نتوان نهادن پند آنگو میرود زین را از گاه
نه آن کاند خبر دار و زین راه پنهان کم کرده اند این تری راز پند که سر مکنه بیند بچکین پند
در خبر است که هر که روز جمعه صد بار بپایم علیه السلام درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد بار
آن بنده روگرداند و تقاضا حاجت و نیاز و تنی حاجت آخرت یا حاجی حاجت دنیا و تقاضا حاجت آخرت
در دو همین گوید **اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی عبدک و حبیبک و نبدیک و رسولک الابرار**
و علی آله و ابیارک و سلم در نسخه بزرگانست هر که در شب دینه دو رکعت نماز کند هر چه
بخواهد بخواند چون از نماز فارغ شود هزار یکبار این کلمات را بخواند حق تعالی حله صلات
کنند گرداند کلمات اینست **اٰمَنْتُ بِاللّٰهِ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ وَ تَوَكَّلْتُ عَلٰی الْخَلْقِ الْقَدِیْمِ**
چون هزار یکبار خوانده باشد خواجه معروف کمرخی و خواجه حبیب عجمی را شفیع آرد هر چه بخواهد
حق تعالی برآورده گرداند و در شب جمعه باید که صد بار این دو کلمه بگوید تا بدو نوازشات بسیار

مکتوب نهم در معاملات نماز و عبادت روز آدینه بر ادفع در و حصول نیکی

و یافتن خلعتهای	بسم الله الرحمن الرحیم	دینی و دنیوی
<p>برادر اخبر بس الدین بدانند که هر مکتوبی که از درگاه عزت قرآن جواز دارد و بجا است و هر خواستی که فتوای نبوت بدان ناطق نیست همه باطل است و هر کس که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است و هر استغاثی که در راه دین جز از دین خواهی همه مرد و دست مَنْ اَدْخَلَ فِیْ دِیْنِنَا مَا لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ كَمَنْ وَّ دَعَا مَعَنَا تَوَخَّاهُ بنود از عالم قرآن جواز نیاید و محل خلاص است پر در هر کجا نیستی را خلاص یافته شد عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن و چه در حق انس فَقَالُوا لَا سَمِعْنَا قُلْنَا</p>		

حاصل خلاصی است پند

مَجْآئِدِي إِلَى لَوْشِدٍ فَأَمْنَابِه مَرَّم دُرُكَا اِهْل طَلَبِ آنست که وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ
 مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّكُلِّ مَسِينٍ وراه بر سالکان دین قرآنست که هُدًى إِلَى الْوَسْطَانِ
 و چون قرآن براه بری بر کسی آشکارا شد اگر گویا فَاَتَى بِوَيْبِئَةٍ وى بود صورت خشوع
 گردید که كَوْنُ لَنَا هَذَا الْقُرْآنُ عَلَيَّ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ
 و هر عملی که جهان آن قرآن ندارد و بند راه دین است و همه نامیانی است را قناب قرآن که
 از میرج قدم تا بد بر آسمان ل تا بد که إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِّذِي كُوْنٍ لِّمَنْ كَانَ لَهُ مَلَكٌ كَافٍ
 السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ عزیزى گفته است رابعى چون بر سر شرع بر آورده معشوق
 مراد در بر آورده هر ره روش شرع را زنده و حق به تاجى از قبول بر سر آورده مردان این راه
 خداوندان ارواح اند محض ایشان زندگانی است و حیات فلاحت از صفاء اندوه ایشان است
 و قمر عالم نوبت حزن ایشان است و رافت اهل این سر از اثرات شجره مهر ایشان است
 اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان اتراج نیست و اقوال ایشان را امر و نیست
 و علم ایشان آفت نیست تا به تنغ انکار هر چه را اسم و رسم بدان سد سر برداری و ست
 دل را از هر چه معلوم و معلول است خالی کنی شمه ها و حکمت از قعر دل نوظهور نماید و حق حکمت
 نیایی خواه عطار گوید رفته اند علیه معنوی دل پر نور را دریا دین کن به حدیث و حق با العالمین
 کن به دمی در عالم قدسی قدم زن به بگیر آن ملقه را بر در حرم زن به چو عیسی در سخن شیرین این
 صدق را بشکن گوهر نشان شود و هر که که امروز بینا نشد فردا بینا نشود از قرآن جمید بشنود
 كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمَى فَهَوَى فِي الْاُخْرَى اَعْمَى اهر که نابینا است امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از
 رویت حق عزیزى گفته است قطعه اگر عید ازل را آشنائی به ازان حضرت چه گیرى جدا
 معنی باز جان را آشنا کن به سزا قرب است باو شاکن به آى برادر آن ذکر که نادان لمار از رنگ
 نقد ز خند و آنچه در دن پنهان است بر صحر آید و اما کشفین را بر و اما گماند تا هر چیزی از هر بابی
 بمنزل قیامت بیرون دهند گویند بار خدا یا هیچ جا زده و نای خندند میم خطاب آمد که خاک
 من لا عهد که بر سینه که نه در آن و کا عهد دین است از ناباید ماند باز ماندی که هرگز نش
 بازند هم چنانکه گفته است رابعى نقد تو چون ترا بر انگیزند به جلد و گردن تو آویزند به نود

اگر راه پنهان را چو خاک ۱ دو عالم خاک گردند زبانی ۲ و گردن فلسفه کو دور پایش ۳ ز عقل در پیر
 جور می آید ۴ بطل ارتش این دیوار بندی ۵ میان گبرگان زنار بندی ۶ نقل است که چون
 شیطان را داغ لعنت بر پیشانی بدید آمد آدم سید عالم علیه السلام گفت با خداوندان ولست
 سازعت کردن مبارک نباشد و جاهل او کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت است
 گیر و بر کجا از فرزندان ماکسی هست که قدش در میدان علم است یانه در راه طلب علم است و بر سر
 خود بند تاج محبت وجود او از فرزندان برگزیده مادر باشد گوشت الناس نینان عالم معلوم
 و سائر الناس هیچ کس را خیر نیست گفت اهل حق در عالم روضه اندا کسی هست که بنزل رسیده
 و کسی است که در راه است و می رود و تا بنزل رسد هر چقدر می رود میرون هست هم از آن قوم اند
 آه این حزب الشیطان همه اینها سران همه سوار و پیاده شیطانند ای برادر میگویند
 و جاهد وانی الله حق جاهد که در کوی خویش قدم نه که در کوی تو ترس خردنی گیر
 و کوی محمد را می عزیز کرده امی انگنده بوده بدو شسته مالی و در آن بی بوده توخته مالی انور
 در کوی خود خواهی نهاد هرگز از زخمها نه می آید و دست و پا که در کوی خود خواهی بود سواره
 بزبان آری و هرگز نشو کنی سوخته گفت هست معصوم بهشق جمال اگر بنفست یک حرف
 بس است اگر بدین در تو کسی به تا با تو قولی نشست و در آن می ۷ در تو گمی سی کانه خود بر
 ای برادر رهو خوشتر بر ابر با طوایت بعلوم جمع کن و نفس منقول را بکار نیت بکار نیت
 بر تو کم بر آرد و را بدین که سنگه بار و بار کن و پیر این سلمانی را در پوش مقام حقا که کسی را
 بر خود پستی نشو نگرفته است و کسی آنچه پستی زبان نکرده است هیچ چیز نزدیک تو از جان عزیز
 تر نیست اگر برگزیده داری دل قدم بر جان نه داز مرون شرم که بعده همه حیات در حیات
 چنانکه گفته است قطعه موقوف اگر بجان بانی مانی ۸ زیرا که چو در عالم جانی جانی به این نکته
 اگر یک بدانی دانی ۹ هر چیز که در دین آتی آنی به کمال الالب و در طلب آن بود که هستی بطلو
 را مسلم دارد و رحمت هستی خود از راه بردار و کار افتاده گفته است بهیت لطیف کن از
 راه وجود کم بردار ۱۰ تا رحمت من ز راه تو کم کرده و فرادعا شقان جمال او در شب است
 گزینان و ندود و روزی انگشت زمان و ند در شبست و در شان القهار که بآورد و در و مرغ

در هر کس
 در هر کس
 در هر کس
 در هر کس

اندر آن جامه مصیبتی گفتند شرم دارند در حله مرقومیت اولیا خداوند هست و پوشیدن
آن بدست است این عباس گوید رضی الله عنه حضرت رسالت در صوفی پوشیده نقل کرده
که بروی وازده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود و پنجاهین حدیث اکبر در صوفی پوشیده
نقل کرده است که بروی نیز وازده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود و پنجاهین حدیث اکبر
نقل فرموده در صوفی پوشیده که سیزده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود و از شیخ بوعلی
سیاه بومن حدیث رسیدند که پوشیدن مرقوم که اسلم بود گفت آنگاه که مشرف
مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز روان و از احکام و احوال لاکه و برایش
اما آنکه رنگ بمانی دارند و تکلف دارند برای آنکه برایشان گمان تو نگری بزند که در
نقل است حق تعالی دوست دارد درویش تو نگری را و از میان گناهان عودی برگزیند
و آن جامه مصیبت زدگان و غمگینان است و تیره ترین گناه است که روزگار ایشان اگر آنکه
بایضایع شود بسبب غفلتی که بر خاطر در آید که آنحضرتی بچشم غایب شوند مصیبت آنرا جایگزین
پوشند و دیگر رنگار بعد از چند روز حاجت استن آید ایشان بدان نپردازند که اگر در آن
مشغول شوند از او را و اوقات خوشی از مانند جامه عودی نیز بدین سبب دارند تا بدست
شستن حاجت نیاید و از رنگار می بگذرد عورت نیز و دیگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
آنکه بپوشیده دارد و در جامه شستن جانی است بکی آنکه بپوشی شستن شستن نباشد یعنی هر که در
بعد از آن در باید پوشیده که در شستن با آن نفسی آید و در باشد و چنانکه در در آن راست
و بی تاب و کثیری لطن او با حق تعالی است و بی تاب باشد که هیچ کس هیچ جا و دیگر را ندارد
و هیچ ناکامی بپوشد در وی پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما اقدم است و استن آن
رضوان الله علیه ما آجا پس کسی را شاید که در در که جامه خود را با صابون با وضعت و انابت
شمسته باشد و حیث دل خود را از نقش یاد اغیار و هوا نفس پاک و صاف گردانیده باشد
و جامه عودی کسی را شاید که دارد نفس امتهور کرده باشد و بقیع مجاهده کردن او بریده باشد
و در آن شسته و جامه عودی کسی را شاید که دارد در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول
که شستن آن نرزد و جامه ازرق صاف آسمان گون شستن کسی را اسلم بود که بهیست خالی

از عالم سفلی برگزیده باشد و بعالم علوی رسیده و آسمانی همت شده و فوایدی را مسلم است
که بیوفی باشد و همه مطالبها در بین و دنیا از خوشیهای گزیده و همه آنها و آداب بجا آورده باشد
و جامه پندیده کسی را مسلم است از مقام شریف بیرون آنده باشد و تصرف خلقت در دست
هیچ نمائنده باشد زیرا که تصرف دوزنده و باغی و در سینه بدین جامه رسیده است و نفس را
زیر قدم آورده باشد و آئینه زیر که نماز بریزد قدم لایحه باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که
از همه مقامات و منازل راه حق برگزیده باشد و با آنها کار که ان الی ان کتاب المذنبی است
از انبیا رسیده بود و هیچ جامی حجاب نمائنده بود و میان او و میان حق چنانکه گفته اند مصرع
دانی ز لب سیاه رنگی نبود فقر سواد الوجه از بجا سوارم شود و اگر تا مل کنی خواجه
بنائی گفته است مثنوی که این همه نگهای پر نیرنگ است خرم حدیث کنند همه بیک رنگ و سیاه
باش چو خنجر نیریزد که سیاه هیچ رنگ نپذیرد و پشینی آتشی که دل جویت به طایش
سوزده سیاه ویست و رنگی زشت با بلا خوبی و خوشنالی افت و سیاه ویست و بی راز دل گز
هی خواجه فاش و سیاه ویست و در عالم باشد و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن
خوش حاضر تواند داشت و با ذکر تواند بود چنانکه تنیده و با فنده فوطه را حضور می خطیم است
باید که در خاطر هیچ چیز از دنیا وی نگذرد ان نباشد و جامه نرایی و دشمن برائی است که تا ویر
ببرد و چون ببرد از همه فرو نشود و جرات با بجا و دیگر حاجت نماید و بیشتر شایخ و لقب هزار
میخی داشته اند و در دشمن آن یا ضمت است که دشمن او باشد گمانی آن کشیدن چنانکه
امیر المومنین عمر پیرانی داشت شهزاده در سنگ اتا وقت خلافت شهزاده من شده بود و رخ
ابو سعید ابوالخیر رحمة الله پیرانی داشت در آنجا حالت تا آنها حالت بیست من شده
بود و این نامه کسی را مسلم است که نفس خود را بنظر حضرت ناکامی زنده باشد و بنظر مجاهده
گرفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزان نامرادی و غلبه باشد اما جامه برقع و طبع که بیایا رنگ
بزرگ بدوزنده و آیت کرده اند از عاقلان رضی الله عنهما پیران خوشین از بزرگالهای رنگ
بزرگ بعضی سپید و بعضی سیاه و غیر آن گشته است میدوخت حضرت رسالت در آن گفت چیست
یا عاقل گفت پیران من پیوند میکنم گفت حسنت یا عاقل گشته هیچ جامه نگذاری تا پیوند نکنی

در جمله جامه ملع کسی مسلم است که پوشیده که جلبر گرفته گیسوی نفس و خوار و محبت بل شده باشد و
 بمقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نینس و بهره یافته و از احوالات المعبد داشته
 و حسب بر جامه و خن سنت است و از جانب پیر برای آنست تا دست به است آسان فرو
 توان کرد و در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است **وَاَدْخُلْ يَدَاكَ فِي جَيْبَيْكَ خَرُوجًا**
بَيْنَهُمَا و هر جامه که در زندانین طالع حسب روزند که در وی نوایست بوقت حاجت بشا
 و چیزی ای دیگر در وی نهند اما لبابچه و فرجی داشتن سنت است که محابه قبا و لبابچه بسیار پوشیده
 و فرجی کسی مسلم است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بود و دوستی خویش از بر پا
 آورده باشد و از بار دنیا و لغیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو ترک کرده باشد
 و جامه و نو و داشتن سنت مشایخ و علماء سلف است و گفته اند خرقة که پوشند اداقی مان باشد که در نو
 باشد اما آستین فراخ کردن سنت محابه مشایخ ماقدم است بر آنکه تا بوقت وضو خن کار
 کردن آسان آسان باز تو اند نور دید اگر خواهند جاری یا چیزی دیگر بپزند در آستین تو اند نهادن
 و فرادیز بر آستین پای جامه و خن سنت است این کسی مسلم است که ظاهر و باطنش یکسان بود
 و هیچ بریشانی از شریعت بد و راه نیابد و امانی و حشمتی فیه باشد از دست نفس و شیطان و
 حق تعالی داشتن کلاه در زیر ستار سنت است و کلاه دو تو برای آن و زندنا از عرق چرب نگردد
 و بر روی زمین ناک نشود و اما کلاه مزوج کلاهی باشد بزرگ که مشایخ ماقدم آن را تاج مانند کرده اند
 آن داشتن کسی مسلم است که بی دستار در سر نهد و از همه علایق و جذبا مجر و فرو باشد و از پیوند
 طاق باشد و از دست و محبة خلق و قبل و ایشان فارغ شده باشد و اما دستار بر سر بستن
 سنت است سنت آنست که پیش از علقا دستار را بر سر اندازد و در نقل آمده است که باره او اثر
 فرود گذشته بود و باره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود گفته اند ریشو ستار را بر سر انداختن
 کسی استاید که جلبر آرد و با هوا آرد و پس انداخته باشد و از پیش بر گرفته و این خبر مشایخ نشان
 و اما ریشه در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و با آن آید
 اما پوشیدن چرم در طالع این بجا نه نیاید است از آن نوشته شده چون این مقدار معلوم شد
 اکنون بدانکه جوانرا تا خرقة بپوشند از دست پیری نشاید جامه رزق و صوفیانه پوشیدن بر

چندین بار در وقت سنت

استخوان فلان سنت جامه و خن است

پوشیدن مسلم را در این جامه

بر سر سجاد و از رزق نماز گزیدن و شستن و گفته اند جوان ابله پیش از خرقة پوشیدن هیچ حایه لایق
 تر از طاهره فوطه یا کپیم یا از اینها نیست اما آن پوشانند که مرید را خرقة پوشانند باید که سقیم الحال
 باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و دروق احوال مستحربا حال یافته و قه حال
 و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهامت او گنجی خواهد رسید از ارجان
 خواهد بود یا از واقفان یا از بالغان که مشایخ این صریح طبعیان اندازند چون طبیب علمت
 بیمار جاهل بود بیمار را طبیب خود را پاک کند از آنچه بر او شل می نداند و خطر کار را نشناسد خدا
 بیمار را از شر مخالف علت او سازد و از اینجا است فتوی شرعی که کشیم فی قومه کا البتی فی
 امت و بشر پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود که امید از لذات حیات منقطع گرداند دل
 از راحت دنیا گانی پاک کند عمر خود و حمله در خدمت حق وقف کند و کلیت از سودا خود بترکند
 آگاه آن پیر او را پوشیدن خرقة غنی بگرداند این بود کیفیت و هیئت لباس این طایفه که در کتب و
 گنجید اما اگر دمی خود اندر دست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان را عبا یی داد پوشیدند
 و اگر قبا یی داد پوشیدند و اگر بر بند داشت بر بند بماندند ای برادر چنانکه طاعت و شمنان محسوب
 نیست دولت و دوستان در حساب نیست شایر بر این قعه آدم و ابله نیست و اگر گوی بعضی آدم
 چه بود بعضی آدم نه نگری تو بتاج بزرگوار می چشم آینه رفته نگر ای برادر آدم از بزرگ درختان بهشت
 مرقعه ساخته بود در درخت و در سفر خاک داشت عصا در غور بود از عصی عصا ش ساختند که در و شیر را
 مرقع و عصا زیاده بود ای برادر اسرار بود میت از انجاردی نماید که عتقا و عقول اینجا پر و هم بنگیند اینجا
 که گفت فتوی ای خرد در راه تو غلطی نشیر نگم شده در حست جویت عقل میر خدای خرد سرشته
 اند راه تو عقل را سرشته گم در راه تو پند آدم مستودع اسرار غیب است و لاشتی خاک را
 این ابله است از گویا بود که پاکان خطا بردس شس دی سبیه کنند و آن کی را که سر باز زد و در کین
 آیدند از نیست که گفت فتوی سرش عالم جز طایفه بهشت نیست اوست پس این جمله ای می پیر
 نیست در نگین عالم و آن عالم اوست و غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست پای
 دروغا هیچ کس را نیست تاب دید با کور و جهان پر آفتاب و السلام

شوی پوشیدن تو بشر را پوشیدن

کردی اندر دست نیست
 لباس تکلف نکرده اند

برادرش موسی الدین که مراد است با بخت اجابایه بدانند که طائفه از روزندگان راه ملاست را به
 و اهل حق مخصوص اند بلامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این است و سنت خداوند یار و
 و طالبان خود چنین گرفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملاست کننده وی گردانند و ملاست بزر
 نفع است یکی است رفتن در دین است و انجمن است این بود که یکی کار خود می کنند و در دین خود
 راست می رود و معاشرت را نگاه میدارد و خلق او را در آن ملاست کنند و او را اندر همه احوال مستحق
 خود باشد و هر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول الله سلام که پیش از و معین است
 اهل ایمان است تا وحی نیامده بود و این حدیث نگفته نزد یک به نیک نام بود و بزرگ و محترم
 چون بلامت دوستی و وحی بر سر و کشیدند خلق زبان ملاست بدو دراز کردند یکی گفت که است
 طائفه دیگر گفتند شاعر است و گریه می گفتند کاذب دیگری گفت مجنون است و او را بین انفعات
 و نوح دوم ملاست تصدیق است آن آنست که یکی را جاه خلق بسیار پیدا آید و آنند میسان
 ایشان نشان از گرد و خواب تا دل خود از ایشان نالریغ کند و بحق مشغول اند بکلفت راه ملاست
 خلق گیر و کارهای که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیرالمؤمنین عثمان و زعی از خرم
 خوش اند بر حال خلافت استوار و هرگز بر سر نهاده می آمد و در آنوقت چهار صد غلام در خدمت
 گفتند یا امیرالمؤمنین این چه حالت است که تو در خلافت می کنی و ترا غلامانند گفت ای خودم نفسی گفت
 نفس خود را بخرم می کنم تا جاه خلق او را از میج کار باز ندارد و بر آن خواجای ابو یزید کسب طاعتی کردند پس چه
 که از حجاز می آمد و آن شهر را از اقتصاد که بایزیدی آید مردمان بنوه بستانقبال بیرون آمدند و با کرامت
 در آورده بر اجات ایشان شش پر کردند گشت چون بیار رسید قریصی را بنین بیرون آورد و خود
 گرفت ماه رمضان بود هر خلق از وی پرستند تنها بماند با مردم که برابر بود گفت و دیگر که یک
 شرع کار کردم هر خلق ما را زد کردند و نوح سوم ملاست ترک است و آن چنان بود که کسی که بلامت
 دهن گیر و ترک شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملاست است
 و من ملاستیم این ملک ظاهر باشد و آنقی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است مقصود ایشان
 از رطل خلق قبول خلق باشد از آنچه اول باید که کسی مقبول الخلق بود تا قصد و ایشان کنند بخل
 و حرکتی قبول نکرده بخل و کرم و ایشان بماند بود و مقبول خود را بزرگان گویند الملامه

سنت خود را

از خواجای ابو یزید می آمدند و کس را نماند

لَوْ كُنَّا السَّلَامَةَ مَلَامَتِ تَرْكِ سَلَامَتِ چُونِ كَسِي قَامِدِ تَرْكِ سَلَامَتِ خُودِ بُوَدِ مَلَامَتِ
 رَا مِيَانِ اَنْدَرِ بِنْدُو اَزَا لُوفَاتِ وَاَحَاتِ تَرْكِ اَنْدِ بَا سِي كَشَفِ عِلَالِ بُوَدِ فُلُقِ اَزْ خَلْقِ نُوْبِدِ
 كَرْدُو اَشْفِ اَزْ اِيْشَانِ كَسَسْتِهْ شُوْدِ حَقِ پِيُوَسْتِهْ كَرْدُو كَسِرِ اِنْجِهْ رُويِ هِمِهْ فُلُقِ عَالَمِ بَرِ اِنْ
 بُوَدِ اَنْ سَلَامَتِ هَسْتِ مَرَاهِلِ مَلَامَتِ رَا اَشْفِ بَرِ اِنْ بَاشَدِ تَا هَمَتِ شَانِ خِلَافِ هِمِهْ فُلُقِ اَشْفِ
 مَرْدِ اَوْنَدَانِ مَحَبَّتِ رَا دِ مَلَامَتِ مَشْرَهَاسْتِ كَلِ اِيْشَانِ دَا نَنْدِ اَكُوْنِدِ الْمَلَامَةُ رُوضَةُ
 الْعَاشِقِيْنَ وَنُورَةُ الْحُبِّيْنَ وَرَاحَةُ الْمَشْتَاقِيْنَ وَسِرُّ الْمُرِيدِيْنَ اَزْ اِنْجِهْ اَنْدَرِ اَنْ اَنْ اَنْ
 قَبُولِ هَسْتِ وَ مَشْرَبِ وِلْيَاوِيْ كَلِ اَنْ عِلَامَتِ قُرْبِ هَسْتِ وَ هِمِهْ اَنَكِهْ هِمِهْ فُلُقِ لِقَبُولِ خَلْقِ خُودِ شَاوِ
 بَاشَدِ اِيْشَانِ بَرِ ذَوَاتِ خُودِ شَاوِ بَاشَدِ هِمِهْ خَلْقِ مَفْلُوسِ مِيْدِ وَا تَرْ بَاشِ كَلِ رَا بُوَدِ كِهْ دُخْرَابَاتِ
 اَنْ پَرِيْدَايِدِهْ كِهْ دَرِ كَعْبِهْ نِيَايِدِ سَحْرَهْ فِرْعَوْنِ رَا دَعِيْنِ كَا فِرِيْ وَ جَاوِدِ وَ تَوْحِيْدِ پَرِيْدَايِدِهْ اَفْكَندِهْ كِهْ
 بَرِ سَاجِدِ كِيْ مِشِشِ كِيْ تَوَسُّعِيْ وَ خَوَابِ كِيْ رَا دَعِيْمِ كِهْ تَكْبِيْرِ هَسْتِيْ حَقِ هَسْتِ جَلِ بِلَالِيْ هِمِهْ كَلِ
 بَرِ قَدِ خَاكِهْ پِيَا تَرِ وِ سَهْتِ تَرِ اَزْ لِيَا سَرِ تَوَاضِعِ وَا فْكَندِهْ كِيْ هَسْتِ كَسِيْ دُو بَارِ دَرِ رَاهِ كَزْ بُولِ نُوْبِدِ
 بَاشَدِ اَوْرَا كِيْ سِيْدِهْ كِهْ تَكْبِيْرِ كَنْدِ وَ خُودِ رَا اَزْ غُفْلَتِ هَسْتِيْ ثَابِتِ كَنْدِ دَرِ حَضْرَتِ بَادِ شَاهَانِ بَرِ
 خَاوِيَانِ وَ غِلَا مَانِ سَبْجِ حَالِيْتِ زِيَا تَرِ اَزْ تَوَاضِعِ نِيْسْتِ رَا عِيْ دَرِ حَضْرَتِ شَاهِ عَافِيْتِ خَوَابِ
 وَ دَرِ نَظَارَةِ شَهْنَشَاهِيْ بَرِ هِمِهْ قَضِهْ كِيْ حَقْمِ دَرِ اَنْ كُوْتَايِيْ بَرِ دَرِ مِشِيْهِ شِيْرِ شَرِهْ رُو كِهْ بَرِ خَاكِهْ
 بَا كَشِيْنِ بَايِدِ بُوْدِ كَسِشِيْنِ خَاكِ بَا كَشِيْ رَا كَسْتِهْ نَهْ كَسِشِيْ رَا بَا اَنَكِهْ چُونِ سُلْطَانِ كَدَايِ مِشُوْدِ
 رَا اَزْ مِيَاْنِ رَاهِ بَرِ كِيْمِ وَ بَاوِ كُوِيَا كِيْمِنِ تَرِ اَلَامِ وَ تَوَهْمِ اَكْدَا رَا بَايِدِهْ خُودِ رَا فَرَا مِشُوْشِ نَكِنْدِ حَمِيْتِ
 خُودِ كِهْ بَرِ اِنْ بِنْدِهْ بَاوِ كِهْ قَدَرِ خُودِ بَرِ اَنْدَا دَمِيْ اَكِهْ مِشْتِ خَاكِ هَسْتِ وَ دَرِ اَنْ هِمِهْ لُطْفِ اَوْنَدِ
 يَا كَسْتِ تَرِ اَكِهْ عَطَا دَا دَنْدِ بَا حَقِاقِ مَحْبُوْدِ اَوْنَدِ نَهْ سَبْجُوْدِ لِفَضْلِ اَوْنَدِ لِفَعْلِ خُودِ اَوْنَدِ نِهْ كَدَايِ تَوْ
 اَلْفَايِدَةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطَّيْنُ هَنُوزَ اَوْ مَعَالِيهِ السَّلَامَةُ لَيْتِ نِيَاوَرْدِهْ بُوَدِ كِهْ خِيَا طِ لُطْفِ تَهْ تُوِيْ وَ تَهْ بُوَدِ

در سماع

بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب لغو سوم

بهر اوست مصلحت این که بر خدا تعالی بداند که چون لهذا و سیر تا آخر این اسرار و معادن چهار معانی هستی است
 نهان بودن آن اسرار و چهار در و لها چون نهان بودن آتش هستی در آهن سنگ و سماع

اگر در حق این باران باشد
 ماستی نیست بر آن باشد

در این
صورت

پدید آید آن اسرار است از دلیلی که آنرا نشسته است که در آن سنگ
نهانست پس ظاهر نشود و از دل اسرار که آنرا در شک بود چنانکه ترشح نکند سبب آنرا آنچه در وی بود
از اینجا بدان هر که غالب بود و در سستی خداوند عزوجل و شتاق بود ببقای فی سماع و حق
وی که هر که است مرشوق و پیرا شود که است محبت و عشق و پیرا و بیرون آید است عشق
و پیرا از نگاه و ظاهر کننده است مراحوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در صبر نماید
بداند هر که از این دولت نصیبی است از این نعمت ظنی است و آن احوال شریفه را از زبان مومنان
و صد خواننده اسرار حال بود بلکه خوب بگفته اند لازم که این کتاب است که هر چه در عالم بر آن بود
چون بسع خداوند این قدم رسد و بدو چه او از خداوند گذشته است هر چه بدو رسد و بدو
و از اینجا بود که پیران بفرموده اند تا به ما خراباتی در پیش ایشان برگزینند از لفظ و معانی پیران
شنیدند و از لفظ فراق حجاب ز غبار زدند شنیدند و از لفظ ششم نظر خداوند شنیدند و لطف
که در لفظ علی عینی ای علی علم و بصیرت لطف و از لفظ زلف قرب خداوند شنیدند و لطف بود
الی الله لفظای قریب و باشد که از لفظ سلسله اشکال الیه بیت شوند چنانکه گفت مشنوی
گفتم بشمارم سر یک معلقه زلفش تا تو که تقبیلش سر جلد بر آرم و غمزدیدین بر سر گفت شیر
یک پیچ به پیچید غلط کرد و شمارم یعنی چون کسی خواهد که تصرف خود تا یک سر که از اینجا است
الیه بیت بشناسد یک پیچ در وقت همه شمارش غلط شود و عقلمانه بهش گمرد و باغی که لفظ
زلف ظلمت کفر فکرم کنند و از نورانی نور ایمان نم کنند چنانکه گفت رباعی زنگ لطف تو سپه
که در دست رسو در دراپ و ظلمت مگر و انید ظلمت را از شب بکاک خست که بود و لطف تو
ر بود و هند و مگر که جن سلمان فر گرفت بد و از لفظ کفر پوشیدن هستی و احوال پیش از کفر
و از لفظ از دگر بشتن از خود نم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت بیت
کافر نشوی عشق خریدار تو نیست مری نشوی قلندر می کار تو نیست و لغز و بغیاد چون
بهوش باز آمد از و رسیدند گفت کفر و لطف فر پوشیدن بود که بپوشیده باشد کشا و در را
که تخم در زمین بود و کافر خوانند پس می بیت آن بود که تا هستی و احوال حق تو بر تو و جلد
خالق پوشیده نشود و دعوی عشق از تو در دست نیاید و تا از خود برگردی و از نشن شنیدن

بزرگ نشوی و دم قلندری زدن از تو درست نیاید و چون حدیث شراب سستی شنوند چنانکه
 بیت گری در هزار رطل بر بجائی پناه خود نخوری نباشدت زیبائی بدان فهم کنند که کار دین بخت
 در علم بحر و سبب نیاید بدو تن راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر
 معنی بگوئی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بر آن صفت نگردی و آنچه از پرتها و خراباتی
 شنوند چنانکه گفت بیت هر کو خجرات نشدنی دین هست به زیر اگر خرابات اصول دین
 آن فهم کنند که این صفات بشری که آباد است تا خراب نشود آن صفات که پنهان است
 در جو سر آدمی پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از پستی تازی چیزی فهم کنند که آن معنی تازه
 بود ولیکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان تفسیر شعر بود و چنانکه گفت مصرع
 نازارنی فی النعم الا حیا لکم صوفی را حال بدید آمد گفتند این حال چیست که تو خود نمیدانی که
 وی چه میگویی گفت چرا نمیدانم میگوید نازار هم دور مانده ایم و در خطیر هم یکی از بزرگان بازار
 میگذاشت شنید که خیابان فرشی میگذاشت خیابان عشق بجای و جد بروی غالب گشت او را
 از آن پرسیدند گفت اذاکان حیا الناس عشرا بحبته فما قیمت شراب هم هر
 که ده مرد نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردان را قیمت بود و باشد که بیت کمی بود
 اما کس را فهمی افتد مختلف بر قدر حال نظر هر کسی چنانکه نیست که در جلد بغداد و سبب و سبب
 سبحان رب العالمین ان الحبيب العناء کمی حال آورد و گفت صدقت و دیگر حال آورد و گفت
 که بخت و در کمی بین صاف چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رخ و محنت عاشق دید و
 عشق دانکه گفت که بخت روح و راحت و وصال و دست دید و عشق و باشد که سماع ایشان
 بجز و آواز بودند بر معنی بیت آخر شنیده حکایات اشتراک عرب که بجز و آواز چنان نیست میگرد
 که با بزرگان چندان بودند که چون بمنزل رسند و دست از سماع بدارند در حال غفقتند و با کمال
 شنود پس سماع این طایفه مجنون باشد و هر کاری که بر و غلبه گرفت هر چه شنوند آن شنوند هر چه
 بینند آن بینند انکار این انکار مشابه است و هر که از آتش عشق در حق یابد باطل روز و خسته
 بود ویران شود و معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نکند کاری تا از آفت و بلا و سماع خلاص
 یابی و آن نیست که هر چه صفات نقص است و تفسیر است در حق خویش و نفس خویش فهمی

الحلو اگر گفت سبب است مرابح حلال است اما سبب مرابح بد و پیرا و مکر و سبب مرابح
 نوس و خطو را و اجماع است شیخ را تحسین صوت بقراءة قرآن با و ام که در حد خود است
 بنی غلی در معنی نیکند و اما قنایه و اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال
 ردیدار شعر فرمود هو الکلام الحسن و قبحه یبیح گفت آن سخن است که بیکویی
 و نیکو بود در شست و از شست بود یعنی هر چه شنیدن آن حلال است چون حکمت و عفت
 و تدلل و ریاضات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفات صالحة و صفات متقیان مانند
 و نظم همه حلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و خویش و ذم کسی و هر چه
 که کفر به شر و بطن هم حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازل و اوقات گذشته و ام که گذشته بود
 اح است بطن هم حلال است و آنچه از ذکر خدا و قدرها و صواب و چشم و آنچه موافق طبع و لغو
 است مکر و هت بطن شنیدن آن چنان که به شر مکر عالم ربانی را که صاحب مجادلات و ریاضات
 میانه است میان طبع و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر سباح است
 بلکه سلام شنیده است و صحابه گفته اند و شنیده اند و مردمان را از اینجا خطا افتاده است و
 شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شد غیبت مسلمانان کنند و گوی جمله این را
 حلال گویند و در و دارند و شب روز غزل شنوند و بر یکدیگر سرحد قائم کنند از اینجا معلوم کن هر
 مختلف بود و محمل و جوه باشد جواب کردن در آن با طلاق خطا بود و صاحب کشف محبوب
 رحمه الله علیه که مقتضای عصر خویش بوده است گفت که وقتی من میروم و در یکی از اهل بیت
 آنکه معروف ترین ایشان بود میروم گفت که من اندر آنجا استماع کتابی کرده ام گفتیم که برگ
 یصبت اندر دین بدیاید که جواب ما صوابی را که اصل همه فسقهاست و حلال کرد و اگر گفت پس
 در حلال نیداری تو چرا می کنی گفت که حکم آن بر وجه است بر یک چیز قطع نتوان کرد و اگر تاثیر
 ن در دل حلال بود استماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود استماع حرام بود و اگر تاثیر آن سباح
 بود استماع سباح خیری را که ظاهر حکمش فسق است و اندر اهل بیت روشن بوجه است طلاق آن
 بر یک چیز محال بود اما رخص کردن بدانکه امام غزالی رحمه الله علیه هم بدین سبب و جبه آورده است
 و گفته که حکم رخص حکم محرک است اگر محرک او محمود است و رخص منزه کننده است و موهو که

در سبب اختلاف الجوه بالاطلاق و بحال قیاس

گفته اند او ست پس رقص نیز نمود و بود و اگر حرکت ندیدم است و رقص بد گفته اند می پس آن نفس
 نیز نمود بود و دیگر آن حرکت مباح است رقص نیز مباح است و گفته اند که روایت کرده اند
 که جلست از میحابه بدانچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صلواتی
 کرده اند بایقاع و زن بغیر اظهار وید و حال بر آن موافقت در ایشان را در حرکت پس حرکت
 کنند حرکت مؤذن تا بنمایند که را حالی در وجه نیست **احتراراً عن الکذب لیکن ان**
هم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مراد از آنقدر که در آن بیشتر احوال از راه رقص
 و چیز دیگر صورت لعب نمود و در چشم مردان تا بدیدند متفقدان از اجتناب کند تا خورد و نمود و چشم حلق که حرکت کنند
 بوی و تحلیلی شریعتاً و عقلاً و شرعاً باشد از جمله مردان آن باشد که فضل مردان آن کنند اما چون غشی مردان را در
 پدید آمد و غفائی بر سر تنی شد و وقت فوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد و ترتیب
 در سر بر جاست و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه بازی باشد و نه طمع پروردن بود
 که آن بان گذشتن بود و سخت دور بود و آنکه طریقی صواب که آنرا رقص خوانند و این حالت
 که منطبق آنرا بیان نتوان کرد و هر که خنثی شده است نداند که پس حرکتی که ازین طائفه است اضطراب
 حال بود نه رقص اگر کسی را غشی است در رقص است نه در اضطراب در جمیع حالت و درستی حالت
 احادیث آمده است یکی انبیاء برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از آن
 رضی الله عنه گفت نزد یک مول بودیم علیه السلام که متحیر بر نیل مسکوه الله علیه در رسیدیم گفت
 یا رسول الله بشارت ترا که در و کیشان است تو در آیند و در بهشت پنهان از دنیا بیا فصل
 و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بن بشارت خوش گشت گفت در میان شما کسی هست که
 شعر بخواند پس بدو گفت هست یا رسول الله گفت آرت هانت **انکاه بروج** این بیت خواند
شعر قد کسعت حینه الهوی کیدی فلا طیب لها ولا راقی **والله الحسب الذی**
شفقت به **فمنذ لا یقنی و یزانی** پس رسول علیه السلام تو امید کرد جمله صحابه با وی
 تو امید کردند تا در مبارک زد و خوش مبارک یافتند پس چون فارغ شدند هر کسی بجا خویش
 قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه فکر میازی شماست یا رسول الله فرمود همت
 با معاویه و ابی بکریم من **لهم من عند سماع ذکر الحبيب** گفت در میان شما کسی که

چیزی که بخواند از این شعر که در این حالت
 اضطراب است

الله تعالی
 الله تعالی
 الله تعالی

هر که بشنید آن ذکر دوست و جنبش نیاید پس و انبارک و راقسمت کردند بر حاضران بپای
 صد رکاله و دست و دست زدند و لعل پاکست که روایت کرده اند از عقبه العلام رضی الله عنه
 ختمی از کسی شنید پس یک دست بردست و دیگر نیز و چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکید
 و از حواجه ابو سعید ابو النخیر رحمه الله نقل است که گفت در ویش چون در سماع دست بر نهان
 شهودی که بردست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زند شهودی که بر پای بود بریزد
 و چون لغوه زند شهودی که اندرون باشد بیرون و اما آنکه لغوه زد و در سماع روا بود و قتی
 که غلبه وجد در باطن پدید آید چنانکه خویش انگاه نتواند داشت روایت کرده اند که موسی
 علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی از آن لغوه برد موسی علیه السلام بانگ سحر و دوزخ
 سوانه و تعلق در مناجات با وی گفت **يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**
 علی بن ابی حمزیه من بانگ میکنند محبت من نوحه می کنند و باند من میزند پس انکار چرا
 کردی بر بندگان من شیخ ابو عبد الرحمن السلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع الکون
 بدانکه هر یکی را از ایشان در سماع مرتب است که مشرب ذوق دی از آن بر مقدار مرتبه می
 باشد چنانچه نامیب اهر چه شود و او را در حسرت و لذت بود و شتاق را بر می شوق می بود
 و مومن را تا که یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب القطاع علائق بود و فقیر را اسباب
 نوسیدی بود و از کل گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیز تابان باشد اما هر چیز را
 بر مقدار مراتب از آن ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نوازد
 و یکی را می گذارد و اگر کسی گوید که در آن حالت بی خبری و بیخوشی چو نیست که بر غریب قوال
 رقص می توانند کرد و موت و نغمه قوال و ضرب بدانند جواب آن نیست که مرد چون از قوت
 نفسانی و خیالات و خواطر بی خبر شود و دل و روشن تر و بقیوت تر شود چون نفسش به قوت
 گردد و دل روشنائی یابد صوت سماع و طریق گویند بدانند الحاله و اگر گوید چون سماع
 ایشان حق است و بر حق است باید که در دعوتها مقربان نشانند و تا قرآن خوانند
 نه توان آن که سرود گویند که قرآن کلام حق است سماع آن اولیتر جواب آن نیست که سماع لغو است
 قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار کسی از سماع آن بهوش نشود و بسیار که چون در است که در آن

جان داده است چنانکه در کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل مقرر قوال نشانند و بدل قرآن
گویند آنست که آیات قرآن همه با جلال عاشقان مناسبت دارد که در قرآن قصه کافران مکرم
اهل مخالفت اهل نیا و نیز مائمی بگر بسیار است که چون شکر مثل این آیه خوانند که مادر از میلش
یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیه خوانند زنی را که شوهرش میر و چهار ماه و ده روز صدمت باید که
و امثال این آتش عشق و شوق محبت را نیز نکند مگر کسی که بنایت عاشق بود و از هر چیزی و میرا
سماع باشد اگر چه از مقصود وی دور بود و آنچنان کسی نداشت و سبب دیگر آنست که مردمان
بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خواننده باشند و بهر بسیار شنیدند آید آگاهی فراوان و بهر بیشتر
احوال زمینی چون عرب می دهند در عصر رسول علیه السلام قرآن تازه می شنیدند و میگفتند و اول
بر ایشان بدید آمد صدیق اگر میگفت کنا کما کنتو فخر قست قلوبنا گفت ما نیز همچو شما
بوده ایم اکنون این سخت شد ای باقران قرآن گرفت اما شریح سماع آنست که در وی سکه خیز گاه
مکان زمان و آخوان ممکن باید که بقوه مشایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد و روح و کثافت
و آخوان باید که پاران و درویشان اهل غیر و محبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زکات
باید که دل از کل اشتغال خالی بود اما آرد آنست در سماع که تا نایب کنی مرا ترا عادت نشاد وقت
کنی تا نظیر آن ازل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم ندارد و چون کسی سماع
کند منع نکند و اگر کسی احوالی و جدی بود اندر روزگار وی تصریح نکند و مراد او را بدان نیست
برینجه که اندران پر انگدگی ربی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند و پراگلوید که خوش
پنحوای و اگر ناخوش خواند و یا شعر نامنوع گوید بگوید که بهتر خوان بدل با و حضوت کند و پرا
در میان نبیند وی خود راست نشنود و اگر گوی را سماع گرفته باشد و ترا از ان نصیب بود
شرط نیست که بصورت خویش اندر سکرالشیان نگری باید که بوقت نیاز مندا بشی و سلطان وقت را
تکلیف کنی تا برکات آن بر تو برسد و باید که چون سماع کنی آنجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم
نباشی و صاحب سماع نباشی در سایه دولت صاحب قدم و صاحب سماع باستی و دیگر ادب آنست
که همه سر و پیشان کنند و در یکدیگر نگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و بخت راست
نگرند و دست و پنجه نمائند و تکلیف هیچ حرکتی نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند یا آید

در وقت سماع قرآن

در وقت سماع قرآن

در وقت سماع قرآن

در بدل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیبه فتوح بیدار آید بسبب سیل و چون که از منتهی
و جبر خیزد با وی موافقت کنند و اگر دستار شن میفکند دستار بپوشند و اینها اگر چه بدعت است از
صحابه تا بعدین نقل نکرده اند و لیکن نه هر چه عیبت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی
رحمته الله علیه میگوید جماعت در ترویج و دفع عیبت رضی الله عنه و این بدعتی نیکو است پس عیبت
ندویم آن باشد که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل مردان شاد کردن و در آنچه شرع رازیان
ندارد و محرم نیست و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بد خوئی
باشد و فتوی شرع اینست که مخالف الناس باخلاق قوم یا هر کسی زندگانی بروقت عادت دعو
او کنند چون قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان
سنت بود اما اصحاب که از دیدن رسول بر پا بخاستند ندی است که وی آنرا کاره بود و عادت عرب
دیگرست و عادت عجم دیگر از دیگر ذکر سیل و احکامی در کتب این مقدار بسیار بود و اسلام

مکتوب نود و چهارم بسم الله الرحمن الرحیم در عزلت و جدا شدن از خلق

برادر محترم الدین اکبره الله بکرامته الطیعی بدانند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق میرزا
همیست تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بگذاشتم بختی
که تیر میفرستادند و یکی از ایشان در شسته خواستم تا با او سخن گویم گفت که ذکر خداست بختی خوش
است نزدیک من گفتم تو تنها چرخ شسته گفت با من پروردگار نیست و در فرشته بر خاست
و بر رفت پس چنین خلق مانست مرادی از عبادت بلکه بدین بسنده نیست هنوز آدمی را در
و لاک افکند چنانچه حکایت کرده اند از حاتم امیر رحمت الله علیه که گفت طلب کردم از خلق پنج چیز
و نیاختم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد نکردند گفت طلب مرا باری کنید بدان نکردند گفت
طلب مرا رضی باشید از من چون کنم نبودند گفت طلب مرا منع کنید ازین منع کردند گفت طلب مرا بدو بخیه رضای
خداست خالی نیست نخواهید و اگر نگفتم با من عداوت کنید کرده اند که ایشان گرفتارم و خوشنشین مشغول
شدم و بنیایم علیه السلام و صفت کرده است زبان عزلت را و شرح داده است اهل ادب و فرموده
است جدا بودن از ایشان و بدین شک نیست که او را اثر بود بمجموع من و تو و نصیحت گفتن و توبه

این حدیث است که در کتب معتبره آمده است
عزالت از دنیا و مردم و دنیا را شستن با شستن
عزالت از دنیا و مردم و دنیا را شستن با شستن

ما را از پاسبان چون زبان خود را بدان و صفت یابی کسا و گفته است قرآن وی بجا آورد نصیحت و می
 قبول کن و اگر کنی بلکه خود را ساخته باش و آنچه فرموده است است که عبد الله بن مسعود
 رضی الله عنه گفته است که نزد یک سول بودم علی علیه السلام که فرمود میگرد گفت چون
 به پنهان بر دانا که از خود در گذشتند و انا آنها را خباثت اگر در گفتگو بکنم در آن زمان
 رسول الله گفت لازم گیر نماز خود را از نگاه دار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی
 و بر تو باد بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگری و در خبر است که رسول فرمود علیه السلام که آن
 روز با هر چه است گفتند یا رسول الله هیچ چه باشد گفت روزگاری که مردانین خود همین نباتند
 و این مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه السلام گفت مرا شام میخورد
 را که اگر عمر و راز داده شوی زبانی خواهد آید بر تو که بسیار باشند در آن زمان غلبیان و اندک باشند
 عالمان بسیار باشند سالکان اندک باشند و پندگاران در آن زمان هوا گشته علم بود گفتگی باشد
 آن زمان گفت آن روز که نماز با فوت کنند و رشو ها قبول کنند و دین را بتاعی اندک از دنیا
 بفروشند و در بابش ای کجاست از آن زبان دور باشد پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده
 چشم خود دیدی و بدو فرمود آن خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کرد و چندین سلف صالح فرمودند
 سلیم جماع کرده اند بر دور بودن از زبانه خویش اهل آن غفلت گیرنده اند و مریدان فرموده اند
 و درین هیچ شک نیست که ایشان دانا و بینا تر بوده اند و زبانه بعد از ایشان بهتر نشده است بلکه
 از آن تباه تر شده است که بوره است وقت ایشان یکی از بزرگان گفته است که شنیدم از سفیان
 ثوری رحمه الله که میگفت بشما که جز او خدا و دیگر نیست غفلت حلال شد در زبان ما پس اگر
 در زبان سفیان ثوری رحمه الله علیه حلال شد در زبان ما باید که واجب و فریضه گردود و در وقت
 کرده اند از سفیان ثوری رحمه الله علیه که بنشیند بود و بسو عباد خواص می اندک بود در زمانه افتاده
 که اصحاب رسول علیه السلام پناه می بستند از آنکه آن زبان را در آیند و ایشان اعلمی بود که از شهادت
 و ایشان را یاری دهم آن بود و اندک ما را نیست و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشند ما
 که درین زمانه موجود شده ایم با آنکه علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهم و خواص فضیل عیان
 رحمة الله علیه گفته است این ما را نیست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود

۹۴
 هیچ نوشته در این
 نقل شده

مکتوب نود و نهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ذکر جدا شدن از خلق

برادر شمس الدین اگر مرا صد تقوا به یاد کند که غفلت و جدا شدن از مردمان و نوعست یکی
مردی بود که خلق را بر او اصلاً حاجت نیست نه بمیان علمی نه بمیان حکمی پس این مرد باید که از
مردمان بکلی جدا شود و اصلاً مخالفت نکند مگر در جمعه و یاد جماعت و یاد عید و یاد حج و یاکس
علم نافع و یا حاجت لایبی و خود را نهان دارد چنانچه او را کسی شناسد تا کسی آنگاه اگر
این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلاً در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط
نکند بسبب مصیحتی که در آن می نماید روان نیست او را مگر یکی از دو کار کند یا آنکه جایی رود و ساکن
شود که بر وجه جماعت واجب نگردد چنانکه کنایه ها و جزیره ها و شاید که یک سبب این باشد
مرکسانی را که از مردمان ورشده اند و در آنند این جا بجا ساکنت کرده و دم آنکه محققیت بدانند که
مصرفی که او را از مخالفت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور و جمعه بیشتر از ثوابی است
که جمعه و جماعت حاصل خواهد آمد بسبب مخالفت پس چنان اثم بیشتر باشد از ثواب هر آنکه او را نصیب
تواند بود که ترک جمعه و جماعت گیرد گفته اند در کیه پیری بود از بزرگان اهل علم در مسجد حرام بر جمعه
و جماعت حاضر نشدی بی هیچ مانعی نداشت اینی را از وی پرسیدند گفت آفری که بسبب مخالفت
مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که جمعه و جماعت حاصل می آید اما طریقی میان دین و کار
گفته اند آنست که در جمعه و جماعت و غیرت دیگر با مردمان مخالفت کنند و در جزایران از ایشان
جدا باشند آنکه در شهر باشد و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنسبتی قبیح و کفر
کامل تعلق دارد هر کسی که مسلم شود و در و م^{عظم} نکرده باشد در علم معتقد او که مردمان بدو محتاج باشند
و کار دین بر او بجا می آید و باید که در دین بتدعی و یا خواندن سوره چیری از دین باطل و یا قبول
این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان دور باشد بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق جدا
نصیحت کند احکام آخرت را بیان کند و روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام گفت که چون
بدین ظاهر شود و عالم اساکت مانند لغت خدا بران عالم باد این جایست که میان خلق باشد
و اما اگر در میان ایشان نباشد هم در نیست که همین کسی که غفلت کند و بدایت کرده باشد

ابوبکر فزیر رحمة الله علیه تصدیق آن کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود و در این زمان که هر گشت
 آوازی شنید که ای ابوبکر چون از جمله جبهه های خدا یغالی شدی بر خلق چرا بنده گان خدا بزرگ
 گشتی پس باز گشت و میان خلق آمد و آورده اند که استاد ابو حنیف رحمة الله علیه گفت عمر
 جبل لبنان را ای خورندگان گناه ها است محمد را گذشتید و دوست بنده عیان را اینجا بخورند
 آنگاه مشغول شد بگفتن که با طاقت صحبت مردمان نداریم خدا یغالی ترا قوت داد و هست
 بر تو صحبت که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگر چه با مردمان بود شخص و بجمیع حق را ایشان
 قیام نماید یا این چه محتاج است که برای آخرت خود ذخیره کند چنانکه عمر خطاب فعلی مدینه گفت هست که
 اگر شب بچشم خود را ضایع کرده باشم و اگر روز چشمم بصیحت را ضایع کرده باشم و مثل این بندگان
 که من با مردمان باشم و بآل ایشان و بر ایشان است و بشوایم و با ما هم خیر است و بشوایم و با ما هم خیر است
 چون گفتند هیچ زن و کار و دین چنان باشد که عالمی بطلان نباشد و در مجلس فائده گذاری نباشد و کار
 دین البته کسی را محرم نباشد و چنین وقتی عالم نیز معذور نیست اگر عزت گیرند و از مردمان دور شوند
 و علم را دفن کنند نیست حکم نکست و دور بودن از خلق بیکو فهم کند که نفع او عظیم نیست ضرر نیز
 و اگر کسی گوید که پیغمبر فرموده است علیه السلام بر شما باد بجماعت که رحمت خدا بر جماعت است
 و شیطان اگر که آدمی است بگیرد و فرقه را و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو
 و بدین است چرا بسیاری رسول علیه السلام این فرموده است اما اگر گروه است بجز این دور
 بودن از مردمان در زمانه تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد
 بجماعت یعنی جدا شدن یا از ایشان در جمعه و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشتن اینست با جماعت
 در جمیع چیز است شریک است و از محبت و فراموش کردن و کارها و دیگر از کفر و بیگانه فانی
 که در این است و دیگر گفته است بر شما باد بجماعت در غیر زمان نتمه بگر کسی را که او بیعت می کند
 نشانید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین چنان باشد که را می شناسد و می شناسد
 چنانکه رسول گفته است است حاضر کردن فرموده است غرض که در این بر او است و اگر کسی
 جز جمعه و جماعت بیرون نیاید و در جمیع ضیاع حاضر شود تا از این توانا بیخبر و غافل باشد که در
 جماعت ثواب بسیار است اگر چه مردمان تباه شوند انداز مال و جان و این را بدست گرفته

و اگر کسی گوید که پیغمبر فرموده است علیه السلام بر شما باد بجماعت که رحمت خدا بر جماعت است

و اگر کسی گوید که پیغمبر فرموده است علیه السلام بر شما باد بجماعت که رحمت خدا بر جماعت است

که ایشان در جماعت حاضر می باشند و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه السلام می بینان
است من کسانی اند که در مسجد یا نشینند این نیز مقتضای حق نیست از دور بودن از مردمان خواب
این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز می گویند اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان خلقت
نکنند و اگر کنند یقیناً ایشان را بتنه و دوری از ایشان جدا نیست مقصود از خلعت نه آنکه
دور بودن بن آدمی برادر اگر کمالی بهیبت است و تو در ویشی که نتوانی خریداری آرزو میساز
از لاف بازی است اگر در خانه آب زنند گیاه نروید باری خشک شود و اگر نفع بابی بود غنایش
مسکین طبایع رخ برده و آب سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی کسی دیگر خورده موسی گفت
علیه السلام آری تیغ کن ترا می چشیده و پاره سنگ این خلعت پوشانیده فلما عجلت ان رآه
للجبل و اگر کسی یابی بی حکمی نیست آن خوشن اگر موسی علیه السلام را گفتند این که تو میخواستی اگر بدو
نه جمال را نقصانی بودی نه جمال ما را زبانی داشتی و لیکن بیدار گوی در عالم اندوه تو محو گشتی اما
ما را با تو هنوز کار است بهیبت آسان آسان تلخ نگذار من به بازار لب تو کار دارم من
ای برادر اگر آدم را بداند که نمیگرفتندی نه در جمال و نقصانی بودی و اگر دیدار میخواستی
نه در جمال و زبانی بودی لیکن کمال حال این اقتضا میکند بر این را عاشق بافغان و تقوی
و در سلسله قهر و ام فراق اسیر مانند مغرور حسن جمال پدید آید شبی که در دست خیزوان
در دربارش دیده خدمت کن که در و سر که او در نه سر سر بود آورده اند که بخیر علی السلام
فرستادند یا غیر اگر بقدری من نرا زردا تو هم شکر گوئی و بختارت آن زردا تو شکر بر آن کرد
که آن روز که از اذن شمت میگردم تو بر دبا بودی نام نامی کار در خلعت و شمارش بباران شکر است

مکتوب نود و ششم | بسم الله الرحمن الرحیم | در چپ

برادر اخبر سر الدین بدانکه مقصود این قوم از جمله چیزی مخصوص نیست که بیرون از جمله نباید
لیکن چون مخالفت تکلمات ایشان را نزدیک میگردد و وقت خود را در بند کردن بهیبت دوست
میدارد یا بگوید آنکه حکم جمله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان را در همه اوقات بهیبت و
جمله باشد از اینجا این جمله مخصوص است بر آنکه هرگاه این چنانکه فتوی شرح است **لَا يَخْلَعُ اللَّهُ** **أَمْرًا**

صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ كَقَوْلِهِ هَلْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 خدایند یا خلاص گذاردش بهای حکمت از دل او بر زبانش پدید آید خداوند چاه را بنده مخصوص کرده است
 در قصه موسی علیه السلام و او را تخصیص چهل روز برای زیارت بتل و انقطاع از همه کارهای دنیا
 فرمان داده است که وَوَاعِدَ لَمُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّنَّا هَاجِرَةً صِغَاتٍ رَدَّاهُ
 اَرْبَعِينَ لَيْلَةً و ما وعده کردیم موسی سی و سه شبانه روز پس از آن را بده دیگر تمام کرد و این بیست و سه
 پروردگار بجهل تمام شد و این یکماه ذی القعدة و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف و بدانکه در
 موسی چنان نبوده است که بر روز طعام با کرمی و شب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانه روز
 بی تناول طعام گذرانیده بود برین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است و موسی علیه السلام
 استعدا و تکاملت بدان کرده و هر که چهل روز با اخلاص بر خداوند تعالی از کار دنیا منقطع گردد
 و نفس خود را بسبکه معده لغت کند حق سبحانه و تعالی علم من کفنی بر و بکشاید اما حکمت اندر تعین
 چهل روز اطلاع نباشد در آن نگارند بیا که حق تعالی بحال لطف خویش ایشان را ترفیع می کند
 یا کسی که او را اولیاء باشد که خداوند او را بر شناخت آن مخصوص گردانید یا آنچه در عوارف
 مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل و را بدین قدر خمیر ساخت تا
 صاحب شرع خطاب کرده است که إِنَّ اللَّهَ خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بَيِّدَاهُ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا یعنی گل آدم به
 قدرت یا گوئی بیلوسطه و تاویل صحیح اینست که بیلوسطه چهل بار و خمیر است اما آدم علیه السلام صلاحیت
 پذیرفت برای عمارت هر دو جهان اچنانکه بدو آبا دانی بهشت خواست آن و عمارت دنیا
 هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح گل و را خمیر گردانید تا خمیر ساختن بده
 چهل صباح اندر چهل حجاب و تر شود آن حضرت الهی و در هر حجابی معنی است که اندر و نهاده شده است
 که بدان برای عمارت دنیا ساز و آید و بدان آن حضرت الهی و موطن قرب درنگ کند و اگر درنگ
 نکردی بواسطه آن حجاب با دنیا آبادانی نمیزدستی پس بین دوری بنده از مقام قرب ای عمار
 عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس انقطاع بطاعة الله تعالی
 و اقبال کردن بعبادت وی و روی گردانیدن از کارهای معیاش از هر حجابی که و دعوت است باند
 وی هر روزی بر آن آید بدان مقدار که حجاب از ذرایل میشود کشتی و تریب می یابد و منبری می آید

لعل
 بتل خداوندین
 و کارهای خاصه بر آن
 روزان ۱۱

انچه در عوارف است

اندر قرب حق تعالی که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد و علوم و معرفت بر او بر خیزد و علامت محبت و تاثیر او بجهنم و نار شرائط اخلاص اندر چاه باشد که اندر دنیا پر خیزد و از سرای غرور و روی گزیند و بپرسد سر و سرور و آرد زیر که زرد اندر دنیا از ضرورت علم و حکمت است و هر که اندر دنیا پر خیزد نکند او را حکمت روی ندیده و هر که بعد از چاه حکمت روی ندیده معلوم شد که اندر شرائط چاه و فعل افتاده است اکنون بدانند که هر چه اندر طریق خلوت و چاه غلط کرده اند و این زمان باشد که ایشان بی همتی مستقیم اندر خلوت آیند و در دست دیوانه شدن کشیده اند و شایخ اهل تصوف را خلوت پرورده است که اندر انی ایشان را کارها کثرت است و قانع و روم داده است و چیزها از غرائب عجائب کشف شده تا برای آن در خلوت اندر آیند و این عین غلطانی محض ضلال باشد و ندانند که این قوم خلوت و تنهایی اختیار کرده اند برای ننگ تارین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل با خلاص برای خدای عز و جل آرند و این غلطانی بخاطر آنست که خواهند بی مقتدای کامل مبی سایه و کثرت پیر بخیر و بر یک خود درین راه روند و رحمت بر جان خود عطا یابد که بی معنی اشاره خوب کرده است مشغولی که توانی طالبی در راه او و مینگر از پیش و پس نگاه رو و سالکان را بین بدگاه آمده و جاهل شتاب پشت همراه آمده و توجه دانی تا کلامی ره روی و در کلامی ره بدان در که شوی به هست با هر فرد در گاهی و گریه پس هر فرد به دورای و گریه گفته بزرگان است که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت مسئله و بر آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فرست چیز بدیدی آید و کار استقبل که پیش خواهد آمد ایشان را روشن میگردد باشد که بر بعضی آن معانی نکشاید و از اینجا قدح لازم نیاید در حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود و از استقامت و هر چه بر صدیقان پیش آن سبب مزید یقین ایشان باشد و دایمی بود و بر صدق مجاهده و غری گرفتن با اخلاق حمیده باشد و هر کسی کشاید که اندر سیاست شرع نباشد آن سبب بدید غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردمان زیر دست و حقیر دارد و همچنین می باشد تا رشته اسلام از گروشن بیرون افتد و از حدود احکام حلال و حرام منکر گردد و ویندار و مقصود از عبارت بخیر ذکر اخذای نیست تحرک متابعت سنت پیش اگر نادانان و از ندانند لغو و بایستد آنها و گریه ای ازین قوم مدتی بر اینست و خلوت مشغول شده باشند

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب از کتب معتبره است

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب از کتب معتبره است

لازم نیست
در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب از کتب معتبره است

و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و یا خیال دیده بمانند خوابی بد منقاد که بر ایشان
 گذشته باشد گمان برند که هر گرا چنین حال رو نمود نهایت رسید و کار او بحال شد و این
 نام کنند یعنی بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن می باشد تا بدین رسم اکنون
 ما را معصیت و نماز ناکردن زیان ندارد و این بیت بخوانند قطعه در کوی خرابات که در
 چه شاه و در راه یگانگی چه طاعت چه گناه و در کنگره عرش چه خوشی چه ماه و خسار قلندر
 چه شون چه سیاه و این نادانان چنان مختصر و بی پایه باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان
 نگاه ندارد و یاد غنبت بنقصان ایشان بخنی گوید همه در عداوت او باشند با دعوی کمال
 و پاک شدن از صفت غضب که پس این نادان اگر مرد تمام شده بودند از آتش این پاک
 نداشتندی پس چون این چنین صفات اند ایشان را دعوی کمال مستحکم بود با آنکه اگر کسی
 چنان شده باشد که از عداوت خوشم و شهوت درو نموده باشد چنین گوید خرد و سست که هیچ
 حال درجه و از درجه انبیا علیهم السلام گذشته محال ندارد پیغمبران را این هر دو صفت موجود
 بود ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحه میکردند و صدیقان از صفای خرد میکردند و از ایم
 شبهه ترک محال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و جمله از خطر کار هر زمان نیستی خود میجوختند این
 نادان چنین میدانند که ایشان در جوار شیطان نیستند و در جوار ایشان از درجه انبیا زیاده است که آنچه
 ایشان را زیان می داشت ایشان را زیان نمیدارد و اگر گویند پیغمبران چنین بودند و لیکن آنچه
 میکردند از برای نصیحت خلق میکردند و این میدانند که اگر چنین بود چرا یک خراب و صدقه از
 دلمان بینداختندی که اگر بخور دندی خلق را از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را
 صدقه حلال است اما بزرگانین از ابتدا بشناسند که هر گرا هوای سیر زیر دست نیست او
 هیچ نیست آبی بر او نفس آدمی مکاره و فریبده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا
 نیست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه حکم خود قدمی نزدیک شرع رود که
 اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید و اگر در احکام شرع اخست و تاویل می طلبد
 موافق هوا و شهوت آن مدبر بنزد اسیر هواست اگر آشیر است سگی است و شهوت آدمی
 و اگر اسیر کرم است باهی است و اگر اسیر شهوت بازو است سگ خوشی است و اگر اسیر جاذبه محال

زنی است در صورت مردی که کسی که خود را احکام و امر شرعی بسیار بدید و بپایزاید و عنان خود بر دست
 شریعت دهد تا چنانکه او دیگر دومی تواند گشتن آنجا که صفات او انیشد و باشد پس کسی که
 ارباب بصیرت بوده اند و کارها را چنانکه بود بدیدند تا نفس از پسین نگاهام تقوی از نفس
 خود فرو برد و دنیا و دنیا طلبی از بزرگان المیس را بدید بوقت مرگ گفت بر دار دست حق تعالی
 گفت نه هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و فن عاقبت خود چنین بدیدند
 و خطر چنین داشته اند ای سحار این کار در خود را بزمی تست اگر توانی تا نفس باقی است
 در سایه دولت کفشی شود و اگر نه دست بشو چنانکه گشت و قطعه هر که شد و کار حسد و لیتی
 نبودش در راه هرگز خجسته به تا نیند بر تو مردی را از نظر از وجودی خویش کی یابی خبر
 ای برادر زهره صدیقان درین اد آب گشته است و اهل غرور در مسند غفلت با جسته و درگاه
 بسری می برند با خبر آمده است که جبرئیل گفت علیه السلام مصطفی را علیه السلام باریسول اندن
 چه دادم اگر حق تعالی در سابق با من همان داشته است که از المیس است و چنین حیرت برانگیز
 چنانچه عیسی میا علیه السلام گفت لَعَلَّكُمْ مَآفِي نَفْسِي وَلَا اَعْلَمُ مَآفِي نَفْسِي تا گفت اند که حق
 انبیا و صدیقان ازین باشد که بر جنایان باشند از خوف خاستن امین نباشند از عتاب ملائک
 پسند که نباید که از اخیری آید که مستحق عتاب ملائک گردیم که عتاب ملائک اندر مقام مرتبه
 و مشوار تر است از عقوبت و عتاب اندر مقام بعد است از عتاب است که گفت بدیت منم اند
 تفکر قابل و تدبیر شب روز در تحیر که شود چگونه عالم بد ازینجا است که گویند اول و آخر
 حیرت و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت منت باشد چنانکه چون کسی از در کسی از راه
 سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند بر چند من نیاز پیش بر من نیاز من علت نگردد
 مر و حال و احوال حیرت باشد و آخر هم حیرت چنانکه سرگردانی سگودید به ثواب این
 جنت بقاب اهل دوزخ پس ازین میان ندانم و کیانم و کد اسم و السلام

مکتوب مفتوح	بسم الله الرحمن الرحيم	در ذکر مرگ
-------------	------------------------	------------

برادر سالدین بدانند که مردمان سه تهم اند یکی حرص بولع و دوم تمایب بهندی و علم و شکر

حریف منوع مگر ایاد نکند و اگر کند برای آن باشد که بر دنیا خود تاسف نماید و ذکر پیش آن
 مشغول شود و ذکر مگر اینچنین کسی از خدای دورتر گرداند و اما تائب مگر بسیار یاد
 کند تا سبب آن از دل و خوف و خشیت زاید بجا نوبه وفا کند و بسا بود که مگر را که بهیست
 دارد از بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توبه و پیرا در پاید او در که بهیست مگر معذور بود
 و در تحت این عید در نیاید که **لَا تَقْهَرْ اللَّهَ كَرِهَ اللَّهُ لِقَاءَ أُولَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ لِقَاءُ اللَّهِ** چه او مگر از راه لقار خدا را
 که بهیست ندارد و لیکن آن فوت لقای و بیشتر سبب بقصیر خود مثال چون کسی باشد که از دیدار
 دوست توقف نماید یا آنچه بهیست او دیدار مشغول بود تا بر وجهی بیند که او پسند او را کار و دیدار
 نشنید و علامت دوستی و آنست که در ایام و ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما علامت
 منتهی ایام مگر ایاد کند چه و عده گاه لقار دوست است محب هرگز و عده گاه دیدار دوست را
 فراموش نکند و این در غالب احوال مگر است و سوار در آن از سر اصحاب بد و بجزار دوست نکند
 چنانکه از ضلیعه رضی الله عنه نقل است که گفت با خدا یا اگر میدانی در تشریف نزدیک من بستر از
 تو نگری است و بیاری دوست از نزد منی است و مگر و بستر از زندگانی مگر اسیر آسان کن
 تا بلیقا تو رسم کنون تائب به که بهیست مگر از روی نابود آن معذور است و منتهی در دوستی
 مگر و از روی بودن آن معذور است اما گفته اند عالی مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف
 نکند کار خود و خدای بگذارد و بر نفس خود نه مگر اختیار کند نه زندگانی این مقام سیم و ضا
 بود و این غایت منتهی است حال آنست که ذکر مگر نعمت استغص کند و لذت از آنکه
 گرداند و هر چه لذتها و شهوت را بر آرد و منغص گرداند آن اسباب نجات بود و اشارت بدین
 که فرمود **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْاَلْبَابِ** گفت بذر مگر لذت را منغص کنید تا بلیق شما
 از آن منقطع گردد و در حق تعالی آری و در خبر است که فرمود **وَالَّذِیْنَ اَتَوْا بِاَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ مِنْ**
الْمَوْتِ مَا تَقْلِبُوْنَ ما اهل حق منتهی است اگر آنچه شما سید اند از مگر چهار باب این
 بلاند مگر از آن فرمود **وَعَالِیْهِ رَفِیْ** الله عنهما سبب که با رسول الله کسی باشد از آن
 فرود آشتی کند گفت **لَعَلَّكُمْ مِنْ** **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْاَلْبَابِ** گفت آری کسی که
 موت را در روز و شب بهیست باز یاد کند **لَقَدْ نَسِیْتُ** که فرمود **وَعَالِیْهِ رَفِیْ** **اَلْمَوْتِ** توبه و

تمام بهیست غایت ششایان است

۲۱
 با هم ملک و مدینه
 از آن کنند و در آن کنند
 و آن بهیست غایت است
 و در حجاب و در دست
 از آنکه از آنکه از آنکه

هر که در روز و شب بهیست مرتبه مگر یاد کند
 باشد از آنکه از آنکه از آنکه
 بود آسان کرد

و بریدن بازو و سر داشتن گوشت بناخن است و از آنجا بود که حضرت فرموده **اللهم هون**
عجل سکرات الموت بار خدا یا بر محمد سکر است موت آسان کن و همچنین بود که عیسی بنی ماریا را
 در خواست کرد گفت ای گروه حواریان از خدا تعالی بخواهید تا مرگ بر من آسان کند که من از
 مرگ چنان می ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقاشی کردی از بنی اسرائیل در گورستانی
 که شتند و آن حق تعالی در جوشند تا یکی از ایزل گورستان زنده گرداند تا از وی پرسند پس
 مردی از گوری بیرون آمد و میان چشم او اثر سحر بود و گفت ای مردان از من چه خواستید
 پنجاه سال است که شربت مرگ چشیده ام هنوز نمی مرگم از دل من فتنه است امام اوزاعی حمه علیه
 روایت کرده است که با چنان رسید که مرده برگردد و میباید باشد تا آنگاه که از گور برانگیخته شود و
 از ایشان بیارند و حال مرگ بسیار پرسید که مرگ را چگونه می یابی چون او را بخورش و در ترغ افشا
 او را پرسیدند که تو مرگ را چگونه می یابی گفت چنانست که آسمان بر زمین مطبق است و چنانست که
 نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت که فرمود **لَا أَنْ**
شَعْرًا مِنْ شَعْرَاتِ الْمَيِّتِ وَفُتِعَتْ عَلَى أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَمَّا تَوَابَا ذُنُوبَهُمَا لَنْ فِي كُلِّ
شَعْرَةٍ مِنَ الْمَوْتِ وَلَا يَقَعُ الْمَوْتُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا مَاتَ گفت اگر یک موی از موی مرد و پهل
 آسمانها و زمین نهاده شود هر آنکه بفراوان خدا می میرند زیرا که در هر مو اثر موت است و اثر موت
 در چیزی نیست که نمیرد و در خبر آمده است **لَوْ أَنَّ قَطْرَةً مِنَ الْمَوْتِ وَفُتِعَتْ عَلَى جِبَالِ الْأَرْضِ**
كُلُّهَا لَذَابَتْ گفت اگر قطره از در موت بر کوهها زمین نهاده شود هر آنکه همه بگذرانند
 و در نقل آمده است که چون وح موسی بنیامین حضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ چگونه یافتی
 و او بدان دانست که گفت نفس خود را چون گنجشک یافتی و در آن حال که بر تاب بریان کرده شود و نمیرد
 که فارغ آید و نه بر بد که پیرا اکنون بدانکه سحر و وقت مردن از هفت میرنده است که سن
 و آرمیده باشد و از زبان او آنکه کلمه شهادت گویا باشد و از دل او آنکه سجده آنکه گمان بود اما
 آنکه در موت آمده است که بنیامین علیه السلام گفته است چشمم دارد مرده را در سه چیز چون پیشانی
 خوی کند و آشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک شود آن از نور رحمت خدا باشد که بر او
 نازل کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و گوش سرخ شود و لبهاش خاکگون

در حق است

در حق است

در حق است در حق است

گردان از عذاب خدا بود که برود و نزل کرده است اما روانی را با آن و کلمه شهادت نشان
 نمونی است که روایت است که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا هو دخل الجنة
 هر که میرد و میداند که جز خدای خدای دیگر نیست زود و در پیش تو نقلست که حضرت سالت
 علیه و سلم بر جوانی رفت که می مرد گفت گمان تو چگونه است گفت از خدا امید دارم از گناه
 خود می ترسم گفت لا یجعتان فی قلب العبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی
 یرجو و امنت من الذی یخاف فراهم نباید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که
 نه خدای عز و جل بدو را و آنچه امید دارد و این گردان را آنچه ترس داری برادر سراجام همدین یک
 راه است اگر فقیر و اگر شاه است همه ملک است شایان فقر و فاقه گردان این اینجا یک نگ است چنانکه
 گفت ششمی اگر ملک زبانی تا بجا است به سراجاست بدین دزدانه راه است به چو به بند
 ناکا است زرخندان به همه ملک همان اینجا بخندان به گردان فریدون و اراقراسیانی بدین دریای
 یلقطه آبی به جهان خلق در غرقاب خوند به که میداند که زیر خاک چو نند به اگر گوی در هیچ
 حالی ازین درونی خوف و رجا یکی راجع بود بدانکه چون بنده قوی و معجز باشد خوف او ترس چون
 رنجور و ضعیف شود خاصه وقت سكرات موت رجا او ترس علما چنین گفته اند که این از آنست که
 حق تعالی فرموده است که من نزدیک شسته دلائم از ترس من پس در وقت مرگ سكرات با
 او ترس از آنکه دل و دران وقت شسته است از ترس این که در حال صحت کرده است اگر گوی
 نه آنکه در گمان برودن نیک بختی آحاد میث دارد است بدانکه یکی از گمان نیک برودن کردن
 از معصیت خدا نیست و رسیدن از عقاب و وجه کردن در خدمت او است اکنون بدانکه
 باز گشت همه کار بدین یک اهل است و آن نکته ایست که بیشتر را می نگویند و مردم را از روی نگویند
 پاره پاره میکند و چشمها را غم میگرداند و آن خوف سلب معرفت است نیست غایت نیست
 خوف غایبان و یکی از بزرگان گفته که غمها را غم است که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که
 آمرزیدانه آمرزند و غم معرفت که سلب کنند یا نکنند و غم صانع گفت اند که غم کی بهتر نیست آن
 غم سلب معرفت است و هر غمی که جز این غم است سلب است از آن سلب شدن نیست و از اینجا است
 که دعا و همه بزرگان اینست که خداوند اقطعت لیکن دیگر بر چند ای می کن آنست که گفت ششمی

در وقت صفت و در زمانه اولی

شایان است

غم سلب معرفت است

از شوق نقای رویت توبه جانها بجزیر گشته به و زخوف فراق قالب مانده در ناز و نفیر نزار
گشته به گلهای مرادنی جالش به در چشم اسید خاک گشته به و السلام

مکتوب ۹ نو و هشتم بسم الله الرحمن الرحیم در وعده و وعید

برادر شمس الدین بدانکه مرا اهل سنت و جماعت را اجماع است که وعید مطلق مرکب از آنرا
و وعده مطلق مرکب از آنرا است باز می بین که عاصی پیشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق
در آید و نیز محسن مطلق نیست تا او عید مطلق ویرا در آید اندر وی اختلاف است قول معتزله
آنست که وی را اهل وعید مطلق است اگر با گناه ازین جهان بیرون و در جوار دان در دوزخ
ماند باز به اهل سنت و جماعت آنست که مرا و اموقوف دارند و عید مطلق دهنده و عید مطلق
حکم وی پیشیت معلق دارند اگر خواهد ویرا آمرزد و آن از فضل بود و اگر خواهد او را عذاب کند
و آن از وی عدل بود بهیچ حال می بین را در دوزخ غلوه و گویند هر چند عاصی باشد از عید عاصی بر نفس
تعالی عنه منقول است که گفت هر مومن که با گناه و خداوند تعالی از ستمه کاری بی باک کند یا حجت
خویش بیامزد یا شفاعت پند یا بخشید یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند رباعی مگر
گناه داری در توبه است باز به توبه کن چون در خواهد شد فرزند گریه در که بصدق آئی دمی
صدق توحت پیش باز آید می به و اهل سنت را نیز بدین اجماع است اگر خواهد خدا عزوجل بنده را
بصغیره و بکبیره عذاب کند و اگر خواهد هر دو بیامزد و اگر خواهد بصغیره بخشید و بکبیره و اگر
خواهد بکبیره بخشید و بصغیره بگیرد و در و ابود که یک بنده را بصغیره بخشید و بکبیره بگیرد و ابود
دیگر بکبیره بخشید و بصغیره بگیرد و عذاب کند در جمله بیاید آنست که هر چند گناه بزرگتر باشد
چون فضل آمد بزرگ نباشد و هر چند که بصغیره باشد چون عدل آمد خورد و نبود تا بزرگان گفته اند
چون فضل کند هیچ بکبیره نماند و چون عدل کند هیچ بصغیره نماند بعد کبیره و بکبیره و بکبیره
صغیره اینست که گفت بدست گرفتن فضل کنی یقین بر توبه همه و در عدل کنی و ای بر سوالی باید
و اگر وی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا بصغیره داند هر چند بصغیره بود بکبیره گردد و هر گناهی که بنده
آنرا بکبیره داند هر چند بکبیره بود بصغیره گردد از اینجا است که بزرگان می چ گناه را بصغیره گویند

و حاصل الامر نزدیک است جماعت همه متشایک که مغفورا باشند با جنتاب ز کفر قال الله
 تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ فَقَالَ تَعَالَى تَرْكُ
 نیامرزد و آنچه درون شرک است بیامرزد مر آنرا که خواهد استغفرت که گفت متشایک
 باز آی آخر که در یکجا ده ایم به تو غرامت کرده ما ایستاد ایم به عشق بازی بین حکمت میکند
 میکند این کار و رحمت میکند که هر کس بجز نمازی نیستی به کشتن را عشق بازی نیستی به
 حکمت جز چنین نبود تمام به لاجرم خودش چنین آمد مدام به خداوند عز و جل مغفرت ملازم
 شرک نفی کرد بی شرط و هر چه درون شرک است مغفرت و ایستاد مغفرت کرد و کبایرون
 شرک است چون متشایر باید که شدت مغفرت بر توفیق و تعلیق را فائده حاصل آید امیدوار باش
 هر چند مغفرت هیچ نداری و در بیان حال این برخوان که غزیری گفته رباعی گردین در گذار
 هیچ تو به هیچ نیست انگند که تری هیچ تو به فی همه زید مسلم بخیرند به هیچ بر درگاه او هم بخیرند و
 نزول این آیت در حق وحشی بود قال غزوه عم رسول الله کسی او را وعده کرده بود بجای کشتن
 منزه آنکس مر عده و فاکند و وحشی را جز کشتن گفت اگر ترا فاکند منزه را زنده گردانم باسی خود را زنده
 کنم به پیغمبر صلی الله علیه و سلم کس فرستاد که این همه جفاها که کردم جای آشتی است فرمود آری اگر
 آئی هست باز و حش کس فرستاد که همان خواهم رسول فرمود همان نم باز و وحشی میایم
 تر از فرات چنین است لَيْسَ ذَلِكَ مِنْ أَلَاكُمْ شَيْءٌ نَمَانُ كَسِي بَايِدَ كِه پست و ی منیری باشد
 این آیت آمد إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ جَوَاب
 باز فرستاد که مغفرت به شدت است ندانم که ترخشد یا نه بخشد شرط بازی خواهم تا آشتی
 کنم این آیت آمد وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ
 اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ جَوَاب باز فرستاد که من این هر سه کردم چون این نیامرزد چرا
 ایم اگر بازی بیاری میایم و اگر نه برین شهم جواب آید آه من تاب و امن و عمل صالح
 باز جواب فرستاد که شرط و استوار است این قبول کنم که ایمان آرم و عمل صالح را همان تو نام
 که دادم تو انما بانو نام شرط بازی خواهم فرمان آمد قُلْ بِاعْتَادِي إِلَيْنِ أَسْرَفْنَا عَلَى الْفِئِمِ
 لَا تَطْفِئُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ گفت انزلنا

آشتی است بیاید و سلیمان شد الحمد لله رب العالمین علی القائه تا بدانی که جرم همه دنیا
در دریا نعلانش یک ذره نیست چنانکه گفت قطعه هست چون دریا نعلانش بیرون
بر دریا و هر یک شکست میخیزد هر کس را باشد چنان بنشیند که کی تغییر آردش آید ایشی با اکنون
پدانه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً مغفرت بر کل ذنوب افکند خصیصه کرد
صغیره و کبیره را و بخیر آمده است که میگوید گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً صغیرها و کبیرها
و ان الله لا یغفر ان یشترک به و یغفر ما دُونَ ذَٰلِکَ لِمَن یشاءُ چنین گفته
چون شرک آری برابدل آوردی و در دوستی شرک شری نیست باز چون شرک نیارود
بدل نیارود چون گناه کردی بی ادبی گستاخی کردی و بی ادبی گستاخی اندر دوستی
گذشتن شرط است یعنی برابدل میار که آن در نگذاریم باقی گستاخی و بی ادبی در گذاریم
و این در رتبه اصل است و آن آشتی که چون بی اثر و دین مورت یکی بود هیچ سبب مانع نیست
مگر قبل از هر آنکه قبل تخریب اصل است اصل بر جا باید تا فرع بروی بنا کند و شرک نیز چیزی
اصل ایمان است اصل ایمان بر جا باید تا فرع مغفرت بروی بنا کند روزی شبلی رحمه الله جای
بر گذشت گویند و برخواند کل ذنب لک مغفور سوی الا عراض عنی بائگی از وی
جدا شد و بهیوش گشت چو بهیوش آمد گفتند ترا چه افتاد گفت آن قائل چنین گفت که همه
گناهان آمرزیده است مگر آنکه روی زمین بگذرانی و این بیت از قول خداوند تعالی سمع کردم
ان الله لا یغفر ان یشترک به و یغفر ما دُونَ ذَٰلِکَ لِمَن یشاءُ خداوند تعالی
میگوید که روی از ما گردان و برابدل میار دیگر هر چه کنی پیاممزم غالب این قوم را خوف باشد
و بر خوف بنشیند و آنچه گویند همه خوف گویند بنشیند را چنان و هم افتد که ایشان را دل و عید اند
و نه چنانست ولیکن اندر منظر ایشان اگر چه گناه خورد هست بزرگ گردانند که خوار و پشت
جفا سبک آشتی است و بزرگ آشتی جفا بزرگ و آشتی امر است همیشه خصم جدا باشند و زود
نه خصم خویش بر جدا که عارفان را با نفس محبت نیست مطالبات حق نفس را چنان باشد خداوند

گفته اند این قائل است

و این در رتبه اصل است

ایشان اوست است و نفس و تمن او دشمن جنگ و است کند و اوست جنگ دشمن نکند پس هر که
 با نفس در جنگ است و کسل است که با خداوند بصلح است و هر که با نفس بصلح است کسل است که با
 حق تعالی بجنگ است و گفته اند ایشان را با پاکی ایشان و طاعت کرون حق از نفس خویش
 و از آشتیها که در ایشان است همه میداد ایشان بر خداوند عزوجل بر نصیب مردان باشد و خون
 ایشان در نصیب خویش چنان نمایند که گوئی همه و عید ایشان را اندک است و همه عید
 مرغ ایشان اما بزرگان چنین گفته اند که ایمان بنده حقیقت انگاه تمام گردد که اگر خلق را از این
 بلای آید از شوی خویش داند اگر مرد را و انیکوئی بدید گردد بظیف کسی گیرد و اندکی از ایشان بگوید
 رباعی ما گزیدیم مسلمان ستم به نام آور کفر و جنگ ایمان ستم به شیطان چو بار ستم به
 کز و سوسه و ستاد شیطان ستم به خواجه فضل عیاض رحمة الله سبحانه و عزه و ذوات گفتند
 که حال مردان چگونه می بینی گفت هر که مرزیده شدند اگر من در میان ایشان بودم و بینی بزرگ
 هر خلق منم اگر ایشان را بنام مرز و از شوست من نیا مرز و در خبر چنین آمده است که موسی
 علیه السلام وحی کردند که اندر تو موم خویش بطلب کسی که او بهترین بنی اسرائیل است یک تن اختیار کرد که
 بنده و عبادت آراسته بود فرمان آمد که او را بگویند تا بدترین بنی اسرائیل اطلب کن زیرا که مملکت خودت
 چهارم روز منی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل آورد ام
 موسی علیه السلام گفت در بدترین بنی اسرائیل تویی چرا چنین بگویی گفت از بر آنکه گناهان در این مومنین
 و از آن دیگری تنگ کسی گناهان این چنین شد بدترین از کسی گناهان بشک باشد و حی که ای موسی بهترین
 بنی اسرائیل است نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بد است خواجه
 سری سقراط گفته رحمة الله علیه من هر روزی چند بار در آینه نگریم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه
 شده باشد اینست که گفت متنوی که تو پیش آئی ز موسی در نظر خویشتن را از تنی بدترین
 مدح و ست که تفاوت می کنند بتگری با شسته که او بت می کند ای برادر گفته اند که اندر شما
 ضایع اخلاص و خلعت نفاق اندر روی بنده بدید باشد بدلیل آنکه خداوند فرمود و هیمنانی و جی
 مِنَ آفِ السُّجُودِ وَلَكِنْ تَابِعْنَاهُ رَابِعًا نَبَا شَدَّ نَبْنَدَ الْكَرْدَا چو بیا بر بنودی صلی الله علیه
 و سلم در حق ما که از خداوند خواست تا خفت و سنج از دست وی بگیرد و بسیار رسوایی این را

امنت پذیرد آسمی تا بزرگان گفته اند که خست و سنج پیشینان ظاهری بود و از آن این است یا بکن
 و هم خوابی سری منقطی فرموده است که نخواهم که بجای میرم که مرا کسی شناسد از بیم آنکه زمین مرا
 قبول نکند یا بکنند رسوا گردم و این نیز بدگمانی خویش بود و از این خویش که خویش را بدترین خلق
 میدانست اگر مر خویشترین را بدترین خلق ندانستی خویشترین این گمان نبودی و این مر آستانه
 بوده است قافای عزوجل مرا این است را از چنین نصیحت نگاه داشته است که گفت قطعه
 ز دروین همه پیران ره را به محاسنها بخون خناب است به همه مردانین ازین مصیبت
 بگریخته و دلها کبابست به آبی برادر و در عالم هستی می نیست شو که هستی حق وی هست و
 حق تو آخر شنیده که الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کشی و که روز
 هستی بینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار این هست و بس به تو ز تو کم شود سال
 ایست و بس به اگر چه وانه را یک ره بنزد خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی
 به عشاق عالم در آردی آند که ایشان به پر وانه یا بدیوانه بردارند و کس و حدیث ایشان نکند
 بیت عاشقان چون حلقه بر درانده اند زانکه نزدیکست کسی را راه نیست به عقلمها تحیر آمد
 و حلال و خرد با سر برگشت در حال زنها غر شده از دراک شربت و او و دشوار نیز برگشته در کار او گفت شنیده
 ای که بهر از در بند از تو ای از پیش گیر تا چند از تو بکس کس نیافت هیچ پوز از تو بخور انجم و بلاد انگاز تو و ام

بسم الله الرحمن الرحيم

در روز خ

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابت ۹۹ نو و نو

برادر عیسی الدین اندک ترا گشته اند که تش سوره همت و ان منکم الا وادها و در آخر این
گفت نعم تجا لایین اتقوا ایس و رو که تش یقینی و درجات از ان بشک پس اکنون بگریه و فکر
در وادیه ها و در که های آن کن چه بیا میر فرموده است سالی الله علیه و سلم ان فی جهنم سبعین
الف وادی فی کل واحد سبعون الف شعب و فی کل شعب سبعون الف شعبان و سبعون
الف عقر ب لایته فی الکاف و الف المناق حتی یوافی ذلک کله گفت در وادیه هفتاد
هزار وادی است و در هر وادیه هفتاد هزار درخت و در هر درخت هفتاد هزار درخت و در هر
درخت هفتاد هزار میوه است و هفتاد هزار که و در هر کاف و منافق پیدایان نرسید تا انجا که بر این هفتاد

گذر کند و نقل است که فرموده لغو ذی باله من حب المحرمات او وادی المحرمات باز داشت
 خواجه از خدای از جاده غم باز وادی غم گفتند یا رسول الله و او غم را جاده غم حبسیت گفت
 وادی فی جهنم متعوقه منهنها جهنم کما لایوم سبعین من اعد الله للظالمین
 گشت وادی است در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار باز داشت خواجه حق تعالی بر
 سلام ای فقرای ملامی ساخته است پس این مغت دوزخ و دوزخ و او بهما آنت است این بر اندازد و دوزخ وادی
 دنیا و شورت باز است و در دوزخ که بعد از دوزخ اندام است که بنام بران حبسیت کن یعنی از این قیاس
 عالی تر جهنم است پس سفر پس نعلی پس حمله پس سحر پس حیم پس دیگر اکنون در عین وادی که آنرا صدی نیست
 چنانکه حق تعالی متواتر و دنیا را صدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا انداخته بجا بخت دیگر بزرگ تر از آن نیست
 همچنین از دوزخ و جهنم را بجا دیگر با و عین تر از آن اندازد ابو هریره رفته اند
 نقل است که گفت در خدمت حضرت رسالت بودم پس وادی شنیدم گفت میدانید که
 چیست گفت ندای و رسول و داناست گفت هکذا اجرا سئل فی جهنم متعوقه
 عما الان انما هی فی جهنم این سنگی است که هفتاد سال است که در دوزخ فرو رفته است
 اکنون بقدر آن رسیده است پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر
 از ایشان حکم معلوم است بر اندازه معصیت و گناه و الا آنت که اگر کن نیا بر کینه خدا
 ایشان مرصه کرده شود بر کینه آنها انداخته می شود در آن باشد و حضرت رسالت خبر کرده
 است که اهل النار علی انما انما یغلی من نار علی و ما خه من جهنم فیکبره گفت
 کمتر عذاب اهل دوزخ و دوزخین باشد آتش که داغ او از گرمی آن بچو شد پس بگر اکنون در
 که بر تخفیف است پس قیاس کن بدان کسی که در دوزخ است و برگاه و دوزخ و عذاب
 آتش بیک نعلی انگشت نه و آتش نبر و یک و آنرا بران قیاس کن و آتش نیا خود و آتش
 آتش دوزخ نیست که گفته است ان نار الله عسلت سبعین مائه من سباله الجنة
 حتی اظلمت اقل الدنيا آتش نیا بهشت و آب حیات شسته شده است تا اهل نیا قیاس
 آن دوزخ بیک نعلی عذاب علیه السلام و صفت آتش دوزخ و آتش که در دوزخ است و قدت علیها
 قال النار الف سنه حتی اظلمت ثم اوقدت علیها الف سنه حتی اظلمت ثم اوقدت

علیها استغثی استودت فی سوانع مظلمة گفت آن آتش هزار سال فروخته شد تا به
 گشت پس هزار سال دیگر فروخته شد تا سپید گشت پس هزار سال فروخته شد تا سیاه گشت
 پس آن سیاهست تا ریک نقل است که گفت اشتکت النار الی ربها فقلت یا رب اکل
 بعضی بعضا فاذن لها فی نفسک و الاشتاء و نفس فی الصیف فاشتد حلقها
 فی الصیف من حرها و اشتد ما تجد و نه فی الشتاء من زحمها و نه آتش بنالید برود
 خود گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی مرا بخور و پس او در نفس استوری داده شد
 درستان و نفسی در تابستان پس سخت تراخید در تابستان می یابید از گرمی آنست سخت
 آنچه درستان می یابید از سردی آنست و از ابوهریره نقل است که گفت اگر در مسجدی بنشیند
 کسی باشد یا پیش از آن پس وی از اهل آتش هم بزند می بیند و در نقل است که در آتش باران باشد
 چون آتش آن بختی بزرگ بگذرد پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و گزیده آن باشد چون ترا
 بگذرد پس گزیده ایشان چهل سال هر آن احساس کند و خواجسن بصری رحمه الله علیه گفتی که
 امروزی بود که در آتش دوزخ پیلان هفتاد و سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن روز ششم روز
 او را دیدم که در زاویه سیگه است گفتند چرا میگویی گفتا ترسم که مراد آتش اندازد و با
 ندارد از اینجا است که گفت قطعه اندر خور یا چوبیچ باکی نبوده دعا الم بصری خاکی نبوده
 روز رحمت خود بپر که در حضرت مایه از کشتن هیچ پاک باکی نبوده این حال خواجسن بصری
 رضی الله عنه شتی خاکیان و عاصیان که باشند و چه باشند از خواج احمد عرب نقل است که گفت
 یکی از اسایه ابر آفتاب برگزید و بهشت را برد و رخ برمی گزید و از عیسی پیغمبر علیه السلام
 نقل است که گفت بسیار نزد است و خوب و در زبان فصیح که فرمود و اطلاق آتش بنالید
 و از او پیغمبر علیه السلام نقل است که میگفت الی برگرمی آفتاب تو مرا بفرست پس برگرمی
 آتش تو چگونه صبر کنم و آواز رحمت ترا طاقت نمی آورم پس آواز عذاب ترا چگونه طاقت کنم
 بنگردین هولاء بانه حق تعالی آتش را با هولاء میافزید و بر آن اهل آفریده اندر آیند و نه
 کم شوند و این کاریست که قصدا کرده شده و مفرغ عنه گشته پس عجبا ز من و تو بدین غفلت
 ندانم که قصدا در حق من بری سابق شده است که اگر گوئی کاشکی بدانم که میروم چیت و منعم

برادرش الدین بدانند که چون غنوم و شرور این سرافراشته در مقابل این سراسرانی دیگر است
 پس در غنیم و سروران تامل کن چه بهر یکی از آن دور باشد جای و لا محاله در دیگری باشد پس
 خوف در جاز دل خود بر انگیز و خوف بر بسیاری فکرت در هر دو کما حجم و جالبه بسیاری فکرت در
 لغیم مقیم چه بک غنیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان بری هر گاه که خواهی که صفت بهشت بدانی
 قرآن بخوان از قول خداوند وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
 واقع و غیر آن پس آن آنکه صفتهای بهشت بدانی و در جلد آن مطلع شوی در عدد بهشت
 آن تامل کن پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ أَيْ
 جَنَّاتٍ مِنْ فَضْلَةِ اللَّهِ وَمَا فِيهَا مِنْ دُخَانٍ أَوْ جَنَّاتٍ مِنْ دُخَانٍ أَوْ جَنَّاتٍ مِنْ دُخَانٍ
 وَبَابُ الْقَوْمِ وَبَيْنَ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَى رَبِّهِمْ لَا يَرَوْنَ إِلَّا الْكِبْرِيَاءَ عَلَى وَجْهِ فِي جَنَّةٍ
 عَدْنٍ أَيْ برادر و بهشت است که از فقره است آورده های آن آنچه در دست و در بهشت
 که از زیر است آورده های آن آنچه در دست و میان قوم و میان آنکه بگریزند و در کار خود نیست
 مگر رو که بر یابی برو جلد و بهشت عدن پس در بهشت مگر چه بسیار است بر اندازه اصول
 طاعتها ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم مَنْ أَتَى
 رَوْحَيْنِ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ دُعِيَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَلِلْجَنَّةِ أَبْوَابٌ فَكُلُّ كَانٍ مِنْ
 أَهْلِ الصَّلَاةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلَاةِ وَمِنْ كَانٍ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصِّيَامِ وَمِنْ
 كَانٍ مِنْ أَهْلِ الزَّكَاةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الزَّكَاةِ وَمِنْ كَانٍ مِنْ أَهْلِ الْحَجِّ دُعِيَ مِنْ بَابِ الْحَجِّ
 دُعِيَ مِنْ بَابِ الْحَجِّ أَيْ هر که در گونه از مال خود در راه خدا تعالی نفقه کند از در بهشت
 خوانده شود و بهشت را دریاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و کسی از
 اهل زده باشد از در زده خوانده شود و آن درریان است کسی از اهل صدقه باشد از در صدقه
 خوانده شود و کسی که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود و نقل است از امیر المومنین صدیق
 اکبر که گفت وَسَيَقْدُ الَّذِينَ اتَّقَوْا لَكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ نَهْرًا أَيْ رانده شدند کسانی که از پروردگار
 خود رسیدند سوی بهشت گمراه و گمراه چون بدر رسیدند از در بهشت نزدیک آن درختی
 یافتند که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر میشد و سیرت پس قصد یکی از آن کردند چنانستی که

از حدیث ابوهریره
 از حدیث ابوهریره

بدان فرموده شدند و از آن آب خوردند پس آنچه در باطن ایشان از بیم قریح بود آنرا بر دوش
 قصد دیگر کردند و از آن غسل کردند پس نازکی نعمت بر روی ایشان روان گشت و گوشت
 ایشان هرگز گرد آلوده نشد و از ایشان هرگز کالبد نکست چنانست که در غنای کالبد است
 پس در بهشت رسیدند و ایشانرا گفتند سلام علیکم طوبیة فادخلوها خالدين
 ای سلام بر شما باد که پاک بودید و دنیا پس آید در آن جا و پادشاهان پس بدان
 ایشان آیدند و ایشان را آیدند چنانکه در متنگاران از اهل دنیا که در دنیا بودند و آیدند که
 از سفری بدیشان باز آید گویند و از شاه و پادشاه عزوجل برآید تو که راست چنین چنین
 است پس آنرا از آن بدان برود و بعضی از خفتان را از حور عین پس گویدین دیدم فلان
 بیامد بنامی که او را در دنیا گفتندی او گوید تو دیدی گویدین دیدیم و بر اثر من می آید پس شاد
 یکی را از ایشان سبک گردانند تا بر آستانه آن بایستد پس عقب چون بمنزل خود رسد و اساس
 انبای آن بنگردد و محروم نبیند از مراد و زیر آن کوشک منور و سرخ و در هر رنگی بر آید پس بر آید
 و در سقف آن گمره چون برق خشان بیند و گرنه آتش که خدای عزوجل او را قدرت دهد بزرگوار
 باشد که چشم او بتو پس بر بنیان اندازد و از خود آید و کند و هزاره و بالشتها مثل یکدیگر بر
 کرده و باطلها در هر مجلس گسترده پس یکدیگر بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا انما كنا
 لنهتدی لولا ان هدانا الله پس صدای آواز و مله که زندگان بشنید هرگز نمیرد و تقسیم بشنید
 هرگز حلیت نکنند و تنگدست باشید هرگز سوار نشوید و تا مل کن اکنون در عرشها بگشت
 و اختلاف درجات بلند می در آن و چنانکه در میان مردمان و طاعات و اخلاق ستوده
 تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه یاد داشت داده شوند تفاوت ظاهر شود پس اگر عالی تر
 درجات میطلبد باید که طاعات خداوند کس بر تو سبقت نکن چنانکه اگر یاران همه سیاحان
 بر تو بدی پایه بلند بنائی تقدم نمایند بر تو گران نماید و زندگانیست شغف شود و بهتر احوال تو
 انست که در بهشت قرار گیری و در آن سلم نباتی که جماعتی بر تو سابق باشند بلطیفهای
 که کل دنیا بر آن نباشد و سعید خدای رحمة الله بر او است کرد که پیغام فرمود علیه السلام
 اِنَّ اَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَرَوْنَ اَهْلَ الْعَرْشِ فَوْقَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْكَوَاكِبَ الْغَائِيَةَ فِي الْاَفْقِ

عرشه
 عرشه

سلام تشکار کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشان اسیر کرد طعام داد و هر که روزه
 ماه رمضان و سه روزه از بهر ای روزه داشت پس تحقیق روزه پیوسته داشت و هر که نماز
 و نماز با دعا و بجا داشت گذارد شب نماز گذارد و مردان جمع ای جهودان و ترسلان و جوانان
 و بنیامبر علیه السلام از قول صد اخرویل و مساکین طایفه فی جنات عدن پرسید
 گفت قصص من لولوع فی ذلک القصص سبعون داراً من یا قوتاً جماعاً فی کل دار
 سبعون بیتاً من زمزم خضر آبی فی کل بیت سیر علی کل سیر سبعون درخت
 من کل لون علی کل فراخ و جبهه من الحوام العین فی کل بیت سبعون و مینفاقی
 کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام و یعطى المؤمن فی کل
 غداة من القوة ما یأتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی است از یکدانه مرزاید در آن کوشک
 هفتاد و سراسی است از یاقوت سرخ و هر سراسی هفتاد خانه از مرزید هر خانه تحت بر سر
 هفتاد و سترانه لونی بر سر و راشی زنی از حور عین در هر خانه هفتاد و جوان آراسته بر سر
 هفتاد و لون از طعام در هر خانه هفتاد و کثیر که مؤمن هر یادی از قوت آن داده شود
 که بر کل آن بیاید ابو هریرة رضی الله عنه روایت کرد از بنیامبر علیه السلام که فرمود ان حاجب
 الجنة لبنة من ذهب لبنة من فضة و ارجاء عطران و طینة لها مسک
 بدستی که دیوار بهشت خشتی از زر است و خشتی از نقره خاک آن از عفر است کل آن
 از شک بوسعید خدری روایت کرد از بنیامبر علیه السلام که گفت و قول صد اخرویل
 و فرش مرفوعة ما بین الفلاشین كما بین السماء و الارض میان دو ستره
 باشد که میان آسمان و زمین زید آرم گفت که مرزوی از جهودان بر بنیامبر علیه السلام آمد
 گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب را
 گفته بود اگر محمد بدین اقرار کند او را غلبه کنم بنیامبر علیه السلام فرمود بلی و الذی نفسی
 بینة ان احدکم لیعطى قوة ما یتد رجل فی المطعم و المشرب و الجماع ای بلی
 بدان خدا که نفس من در قبضه قدرت اوست کیکی را از ایشان قوت دهد مرد در
 طعام و شراب مباشرت جهود گفت که کسی بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد بنیامبر علیه السلام

و بیست و شش در آن کوشک
 و بیست و شش در آن کوشک
 و بیست و شش در آن کوشک

گفت حاجت هر عرقی بقیض من جلود هم مثل المسك واذاله بطن قد ختم ای
 حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک پس حکم یار یک
 نشود نقل است که وقتی یهودی مذکری را گفت مراد درین شما مسئله مشک است اگر آن را
 مثال نمائی من این شما قبول کنم گفت آن مسئله کدام است گفت یکی آنکه شما می گوید که در
 بهشت بخورند و بیا شما مانند حاجت نبود دیگر آنکه شما میگویند در بهشت درختی است که هیچ
 جانبی که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر شما میگویند در بهشت هر چند بخورند و بیا شما هیچ
 کم نشود و دیگر گفت مثال آنکه بخورند و بیا شما مانند حاجت نبود در دنیا کودک است که در شکم
 مادر بخورد و حاجت نه و مثال خست در دنیا آفتاب است که هر چند یکی است هیچ جانبی که شعله
 او آنجا نرسد مثال آنکه بخورند و بیا شما مانند هیچ کم نشود در دنیا قرآن است هر چند یار و
 گویند و شنوند و کار بندید هیچ کم نشود و بود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تقیست
 که اگر حوری آب بن خطیش در دریا اندازد و در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
 انگشته از بهشت بیرون آرد و روز روشن شود و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است
 که پیغمبر فرمود علیه السلام در قول خدا تعالی کافن الیا قوت و المرحان گفت بینظر وجهها
 فی حد رها اصفی من المراه و ان احدی لولوة علیها التضحی ما بین المشرق والمغرب
 و انه یكون علیها سبعون ثوبا یفدن هابصرا حتی یرى فحسافیهامن و د ا
 خلک ای رو او در پرده دیده شود صاف تر از آئینه و کترین مر و اید و میان مشرق
 و مغرب روشن کند و بر و افتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغرب ساق او پس آن دیده شود
 و النبی رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر گفت علیه السلام لما أسری بی فی الجنة خلعت
 موصدا یسعی البید علیہ خیام اللولوع و الزبرجد الاخضر و الیا قوت الاجم
 یقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت یا حبرئیل ما هذا الذاع فقال هو لا
 المقصودات فی الخیام استاذن رهن فی السلام فاذن لهن فیقفن و یقلن نحن
 الرضیات فلا یسخط و لهن الخالدات فلا یطعن و قراء رسول الله قول الله تعالی
 عود مقصودات فی الخیام ای گاه که مر بهشت دند در بهشت فتم وضعی را دیدیم که آنرا

ای حاجت
 بول در زنده

عنه
 بعض من زوجه بقره الله
 استخار الله علیه
 البقاء و الله علیه
 جمع من روایت است
 فی الخیام استاذن رهن
 موت اخذن است
 ای کلان است
 فی الخیام استاذن رهن
 بقره الله علیه

نقل از

بیدار خوانند بر آن چهای مروارید و زبرجد سبز و با قوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک ایها
 النبی کرم الله وجهه و بعد از آن گفت مقصود است خیام انداز پروردگار خود و ستوری خود هست اند
 تا ترا سلام کنند و ستوری او پس ایشان گفتن گرفتند و نخواستند ویم که هرگز در ششم نشویم و جادید
 باشند گایم که هرگز راست نگیریم و مجاهد در قول خدا تعالی میگویی و آنکه هیچ مظهر و پاک کرده از جن
 و غایط و دل و دخی و بلغم و دخی و فرزند و امام و داعی درین قول میگویی که فی شغل فاکون
 شغل ایشان اقتضا من و دشمنان باشند عباد الله عمر گفت نه ای الله که کترین نسل است اهل بیست و سه
 که با او هزار خدمتگار بود و هر خدمتگاری را کاری بود که بار او را نبود و روایت است از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم که گفت إِنَّ الْوَحْلَ مِنْ كُلِّ الْجَنَّةِ لَيَتَوَّجُ خَمْسًا لَا تَحُورُ أَعْوَادُ
 الْأَوَّلَىٰ أَوْ ثَانِيَةِ الْأَوَّلِ نَبِيَّةٌ يُعَاقِبُ كُلَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَقِيلٌ أَوْ عَمْرٍاءُ فِي الدُّنْيَا
 ای هر مرد را از اهل بیست و سه نرئی داده شود یا خدمتگزار او چهار نفر را که هر هشت نفر از بیست و سه
 از ایشان مقدار عمر خود در دنیا گذارند و نقل است که گفت در بیست و سه باز است که در آن
 باز از فرشتی و فریدی نیست که بیست و سه مردان و زنان پس چون مرد را در بیست و سه
 و در اینجا فراهم آمدن هجدهمین است بر داند و از برای که خلق مثل آن نشیند و هست گویند با تو
 باشند گایم غیریم و خوش عیشانیم در پیش گردیم و خوش و دایم و ششم نشویم پس شکاک اگر سرا
 که او بر ما هست و ما برای او نیم و در آیت است که فرمود صلی الله علیه و سلم هیچ منده و بیست
 نرود مگر که دو تن از هجدهمین نزد یک سر و پا او بشینند برای او سر و گویند به نیکو تر از آن
 که او میان و پیران نشیند باشند و بزار شیطان نباشد و لیکن تجدد تقدیر شده است که بود
 مردی بخیر است رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت در بیست و سه اسب خواهد بود و پیران را بیست
 میدادیم گفت آن احببت ذالک اوتدیت بئس یا قوتیه یجمل بطلانک
 فی الجنة حیث حیث گفت اگر آن اسب دوست سید را پس از با قوت سرخ بر تو
 آرند در بیست و سه که خواهی ترا بر روی هر مردی دیگر گفت من آتش را و دست را
 در بیست و سه خواهد بود گفت یا عبد الله إِنْ دَخَلْتَ الْجَنَّةَ ذَاكَ فِيهَا مَا أَشْهَدُ
 بِنَفْسِكَ وَالَّذَاتِ أَعْيُنُكَ أَمَرٌ دَرِ بَشَرٌ بَرْدٌ شَوِيءٌ أَيْدٍ أَرَزُورٌ بَرْدٌ أَعْيُنُكَ تَرَوْنَ شَمْسًا

از حدیث
 از حدیث

لذت دهد تر از آن میسر شود و از ابو سعید غدیری روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 میسر گشت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانکه آرزو هر دو محل او و زادن او و جوان
 شدن او در یک ساعت باشد گفت چون اهل بهشت و بهشت قرار گیرند برادران آرزو مند
 برادران شوند پس تحت یکی سکو دیگری رود و فراموش آیند و آنچه در میان ایشان
 بود بگویند پس بگویند ای برادر فلان روز و محل فلان آن یاد میدار که حق تعالی را بخوانیم
 و ما را یار مزیب و گفت اهل الجنة جواد من بیض جواد ملکول ابناء ثلث و ثلثین
 علی خلق آدم طوطی سئوون ذرا عانی عوف سبعة اذ بیع اهل بهشت بی موی اندام
 و بی موی باشند سپید پوستان شکسته موی سر کرده فرزندان سی و سه ساله بر آفرینش
 آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز و در قفسه پده است که بحال پوسیده
 باشند و خلق محمدی باشند و آیه و از داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و نور
 بید قدرت نبشت بهشت بید قدرت نهال گرد پس او را گفت سخن گوی گفت تدافلم
 المومنون ای پستی که نیکیست شدند مومنان آخر کسی که در بهشت بود است
 که ناله و پانصد ساله راه باشد در گوشه های زرد و نقره و چرخها و وارید و بصر و آن درازی و
 که عایت آنرا همچنان بنید که نزدیک نرادر برادر و هر شب با نگاه هفتاد هزار کالسه و پیش ایشان
 آرزو در هر کالسه نونی بود که در کالسه دیگر نباشد و فرمود آخر آن همچنان باید که فرمود اول آن و
 در بهشت یا قوتی است که در آن هفتاد هزار سری است و در هر سری هفتاد هزار خانه که در آن
 سمور خرم و خوشه باشد و ابو هریره گفت فی الدنیه در بهشت کور عینا نام است بر دست راست
 و بر دست چپ و هفتاد هزار کنیز باشند و آری بگویند که آنکه کسانی که در بهشت رفتند و نهی
 کرده اند ای برادر این هریش بن و تو بود که شنیدی این قوت خرم صله بن و تو بود که قسیر
 افتاد آن که الشار الدنیه فی له باشد از آنجا که نامیدی و نهی است اکنون آنچه طلعت یقین
 زنده و جانها و نبی و اولیا است ملواة الله سلیم شیخو قال الله تعالی لا یمن احسن الحسنی
 و زیاده این دنیا با نظر بهشت در وجه کریم خداوند عزوجل و آن لذت گبری است که نیست
 بهشت در آن دامنش گزیده شود و بر عبدان بجای بر انداخته گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

در بهشت
 در بهشت

در شب چهاردهم سپاه را دید و گفت انکم سترون و تکلمکاترون هذا القمر
لا تضامون فی رؤیتہ بدستی که بینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می بینید
یعنی بچوایب نقل است چون اهل بهشت در شب وند و اهل آتش در آتش میادی
آواز دهند اخی بل بهشت شماران نزدیک خدا و صد بهشت گویند یارب نه رویها را می بیند
گویند نیز مانده است گویند یارب نه نامهای ما را بدست راست داد گویند نیز مانده است گویند
نه ما را از دوزخ براندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده است و آن یار منست چچا
بروشت شود و خداوند را بیند اما باید که بدانی که نزد یک اهل سنت و جماعت و دیدار خداوند
از مکافات عمل نیست محض فضل است چنانکه در دنیا توفیق ایمان آوند مکافات عمل نیست
محض فضل است و در خبرست خداوند تعالی بی سواست بر آید و بهشت داده است از یکدانه و این
ما را و اچار نیز در دست فراخها هر دو یک پانصد ساله راه است و آن هر دو یک تادری پانصد ساله
راه است اندر میان آن قبه خوانی بنهاده و همه اهل بهشت را همان کنند بر یک خوان بشینند
جبرئیل میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند خدمت کنند و منان
بدان خوان طعام خورند سیصد هزار سال سال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قیام آید
باید هر گروه بمشک چنانکه فرموده خدایه مشک هر آن نه شسته بعد از شرب که در آن
منی است طاهر و بعد طاهر این شیر است پاک ز پروردگار پاک بر بند پاک اگر کسی چچا
خوشین بگزیند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب دارند تا خداوند عزوجل اینند
و در بعضی خبر است که چون بشینان اند بهشت قرار گیرند بای از زیر عرش نزدیک گیرند
که آنرا باد لطافت گویند بر گهای درختان بهشت بمینانند برگ برگ بساید سماع خوشین
آید و گنگرهای بهشت بمانند در آید و طغوتها بهشت بمینانند و منان اندر آن طعام بطرب
آیند خداوند عزوجل مجایبار و ارادت می آید این گویند ها انا ذائقکم فانظروا الی
سلام سلیم که طبعهم فادخلو ها حالین و درین کتب چنین گفته اند و سقیهم
شرابا طهورا گفت خود بهیم بدست کسی نوستم اگر بدست کسی نوستم و این یعنی خود بهیم
بدست تا مرا یعنی چنین گفته اند که نیکو دران پروردگستان پیسنور و خندان با خود و خدا

در نعم باشند و مقربان لازم متکلف حضرت شوند نخست رابست از آن چیزان پس از رضا
 بشویند و فرج مشغول گردند تا از امری بایست گردی بگیرند و از خواجمن بصری تعلست که گفت بیدار اهل الجنة
 فی الجنة اذا اطعم علیهم الرب جل جلاله فیتبهون بکن جلاله و جلاله ثمان مایه الف عام اذا
 نظر الی الجبال طابوا و اذا نظر الی الجبال ذابوا گفت درین میان که اهل بهشت در بهشت
 باشند خداوند تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند میان جلال جمال خداوند سید صمد بن اسیر
 پس چون نظر بر جمال می کنند خوش گردند و چون نظر بر جلال می کنند بگدازند و معنی که افشن اینجا است
 که از خود بخیزد و گرداند از ایشان از لذت طعام و شراب شهوت و حور و قصور و اشجار و انهار
 نماید و در بعضی خبر آمده است که چون موسی در بهشت قرار گیرد فرمان دیدندوا علی المساجد الی احد
 الی الی که از روی و کند و نداند که چکار زو کنند باها باز گردند و در ایشان اسپند که چون را اندر دنیا
 چیزی مثل سجد شهاب از گشیم اکنون را فرمان آمد که از روی و کنید چکار زو کنیم علماء گویند یار خداوند
 غرض جل رحمت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسپند باز زد و یارندگان فرمودند و جل گفت و
 من یصل الی ربه فی الشهر من ثمان مایه من یصل الی ربه فی الجمعه من ثمان مایه من یصل الی ربه
 یکره و یحشیا گفت کسی بشد از ایشان که بنید پروردگار خود را در یکبار کسی بشد که بنید پروردگار
 خود را در همه یکبار کسی بشد که بنید پروردگار خود را در روز و شب نگاه منظرنا الله بفضل کرمه و
 الجلیل المؤمنین و المؤمنات یحرمت انبیاءه و اولیاءه و صلی الله علیه و سلم و علی جمیع
 ال انبیاء و المرسلین و علی ملائکته و علی عباد الصالحین لا حول الا الله العالی العظیم

بسیار
 بگویند که این از بهشت است
 بگویند که این از بهشت است
 بگویند که این از بهشت است

بگویند که این از بهشت است
 بگویند که این از بهشت است
 بگویند که این از بهشت است

بگویند که این از بهشت است
 بگویند که این از بهشت است
 بگویند که این از بهشت است

اینها خالقها پاره را هم ترا	همچو مورنگ را هم ترا	بی نی بی و لقی بیجی اصلی	بینوای بیقراری میدی
دین روستم فتنه نیاگم شده	صوتم نامانده معنی گم شده	من کافر نه مسلمان ندانم	دو میان هر دو حیران ندانم
نه مسلمانم نه کافر چون کنم	مانده سرگردان خطم کنم	یار اشتباه بسیاریم	گردانم هیچ این را بیم
هم تن ندانم آوده شد	هم دل حنت کشم فرود شد	ماندم در جاه ندانم	در جنم بزم گیر و خبر دوست
پاک کن آه صحرای جان من	پسین از اشک در این	گر پس آه در آه من	غفور تر خبر من از آه بدم

خاتمه الطبع

جهان جهان پیش مر خداوندی را منور که در حقیقت غیر او خداوندی را نشود و تبارک است و تعالی
 ارشاد و درود و نام و حمد و تحفه خاتم المرسلین است که جز او خاتم المرسلین نیست صلی الله علیه و آله و همای
 ما انتسخ بالقرطیس قرآنه اما بعد بنده بهیچیز محمد علی اکرم غفر الله له و لوا له و حسن الیه و آل له و قریبه
 ارباب بما امر که بصر بعیرت خودشان بکمال ایجاب عرفان تکامل و جمال الانزال شایسته حق مشهور و بدیدل
 وارد حالی میگردد و آنکه چون ذوق طبع این کتاب کامل انصاف بطبع من خراب است و اد و سودا
 سر انجام این مهم در سرفرازی است کتاب مقابله لکاپوی فکر و بر سر سانی نسخ صحیح غیرت که محبت
 و شاکست حواشی و وجود مانای آن و برین یار خال خال باشد بابتیه تصویب رسید و در سیر این راه و
 چه خار که بپایان نشیخه تلخید تا آنکه گوشش بشیر بر بجائی بر دینی بگرم من بعد و بدیست یکتا نسخ از
 سر و طفت بیکران قدوة السالکین بده العافیین حضرت مولانا شاه کبر علی بیضا ب که ذلت نادان
 شایسته ناظر البین که به پیرایه کمال صحت آراسته و مطبوع انظار فیض آثار شیخ زمان قطب و دان پیشوا
 عارفان حق آگاه حضرت شاه محمد نیست اندک قدر من مدد سر العزیز گشته بود و دستمایه غیر خاکسار
 گردید تا بنا بر طبق التماس قدمت سراپا محبت جناب استاد مولانا محمد سعید عظیم آبادی حضرت شیخ بزرگوار
 صحت نگین جمال منقطه انتخاب شو مفیده غیرین خال همانا از کتب خانه خدایا بکرم مولوی غلامی
 که غالباً محشبه میزد هر سال باشند مرا چنگ این بی نوا افتاد تا انشا بدهد من نمونه آن که وطن این چاره
 باشد کتابی به صحت موجود تا باره از خوشی مفیده و معتبر و که استناد نقل بعینه از ان از رفقه
 کمال عبادت سنگی بخد و الم الک قدس سرودیده شد پیش یکی از اقران خدمت منظر در آمد پس این نسخ
 انتساب و تصحیح و تثنی نسخ مطبوعه سمیت انجام پذیرفت و از حسن خط و لطافت کاند و خوش اسلوب
 مطبع زیبا کی مالا کلام گرفته و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد

و آنکه در صحابه جمعین

رساله در احوال حضرت مخدوم الملک قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله والصلوة والسلام على رسوله وآله وصحبه أجمعين أما بعد فيكون في حق محمد علي الكرم آردی غفر الله له
 ولوالديه که چون اتفاق طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سره صاحب
 بعض بزرگان واجباب گردیده خواستم که چیزی را احوال که است مال حضرت مخدوم صاحب
 هم از که ای کتاب معتبر نقل کرده در آخرین کتاب درج کنم هر چند احوال حضرت ایشان چنان
 معروف و مشهور بر زبان صفاء کبار است که احتیاجش نبود الا چون مکتوبات بطبع میرسد بید
 از احوال شان هم بودن ضرور بوده است پس حتی الوسع در کتاب احوال بزرگان تلاش کردم الا انما
 پس صلاح بن معنی بذریعہ عرض از حضرت شاه محمد علی حبیب صاحب پهلواروی کرده شد
 که حضرت ایشان کتاب مناقب الاصفیاء که از تصانیف حضرت مخدوم شاه شعیب قدس سره
 بن شیخ جلال نسیری بن عم حضرت مخدوم شیخ شرف الدین قدس سره است عنایت فرمودند که
 درین کتاب اکثر احوال حضرت مخدوم صاحب موجود است پس آنرا از جناب شان گرفته و از احوال شان فقط کرده
 علاحد طبع میکنم گو یا رساله جدید است و عبارت کتاب مناقب الاصفیاء بعینه منقول است تغییر تبدیل نمیکنم و نه

ذکر مخدوم جهان شیخ شرف الدین احمدی منیری رحمه الله

آن مجرب و بجز به توحید آن مفرد و به تصحیح تفهیم آن بسین دقائق مناهج طریقت آن مظهر معانی حقیقت
 آن صاحب صفای آن مرصدا آن ساکن لجا حدیث آن ممکن مقام حبیب آن مبارز میا دین
 مجاهده آن مالک ممالک کشف و مشایده آن سیر مخ فایضین آن الهامی هست اهل کسب آن
 داوود تحت خلافت آن سلیمان ملک محبت و معرفت آن واقف اسرار هدایت و رهبری شیخ
 جهان شرف الدین احمدی منیری از کبار شایخ طریقت و عظام اهل حقیقت

بود در ریاضت و مجاهده شانی عجیب و غریب داشت و آواز بجزیه سابق از سلوک بود و کسی را در بیابانها
 و جنگلها و کوچهها و عبارت خدا مشغول بود تا که کاسو الله بود و دنیا به نسبت او معدوم بود و وجود خدا
 آخرت و نعم آخرت بمنجرب همت او متروک بود و مقصود جانش خدا بود از چاره دنی و تزلزل آن بزروار بود
 از کرامت و خوارق عادت تبری داشت و در احوال حقیقت صاحب تکلیف بود و مرجع اهل معرفت یقین بود
 در بیان و قائل طریقت و اسرار حقیقت معرفت عالی کلام بود و در هر طریقی بیانی شانی داشت در
 عشق و محبت کلمات لطیفه و خامقن ارد و در بیان علم تصوف و تصنیفات او بسیار است اسرار خودی
 خواص علم حقیقت در سبند از وظایف کلمات موصوفان اهل حقیقت چنانچه امام محمد غزالی امام
 محمد غزالی و عین القنات و ابن عربی و خواجه فرید الدین عطار شریع سراقی و مولانا جلال الدین و
 بیان از و شد پیش از و در سبند کسی کلمات این بزرگان مطلقا نکرده می اگر مطالبه کرده می مقصود
 این بزرگان در نیافتی و موقوف مشایخ هند رحمت الله علیه فم ذکر کلمات این بزرگان کثر افتاده است
 بلکه بعضی از مشایخ هند بر بعضی از این بزرگان بر طریق طعنه چیزی گفته اند و سراج العارفین موقوف
 شیخ نظام الدین رحمت الله علیه در باب سبتم آورده است که شیخ نظام الدین فرمود که عین القنات
 قاضی بچشمه ان بود و در و فر علم او چه توان گفت علم نهوزش شود فاما در بیست سالگی در ویشی از کجا
 و کتب و ابیات او که از حال نوشته است لطائف بسیار است و عین القنات عادت بود فاما چون کوکب
 بود و قیامت هستی و هنوز مجمل فنا رسیده بود و در کتب خود خود را ستوده است و جای سخن از حدیث میر
 نشانه است تا اینجا لفظ سراج العارفین مقصود آنست که پیش از شیخ الاسلام شیخ شرف الدین میر
 و کلمات این بزرگان اعتراض داشت و کلمات امام محمد غزالی امام محمد غزالی اگر چه سخن بر و زیادت است
 اما مذکور است عین القنات و در سبب ایشان یکی است و چنین بزرگان دیگر ذکر کرده شده اند هر یکی اتحاد
 مذکور است و اعتراض بر یکی از ایشان در معنی اعتراض هر باشد آنچه قاضی عین القنات در توحید گفته است
 امام محمد غزالی و بزرگان دیگر گفته اند هر گفته اند بعضی به تصریح و بعضی به رموز و اشارات اما بصریح همانکه
 خواجه فرید الدین عطار رحمت الله علیه میگوید بیست ای برادر غیر حق خود نیست کس به اهل معنی
 را همین بگیرد لبس به و چنانکه مولانا روم میگوید مشغولی ای قوم من بج رفته کجا میاید کجا میاید
 معشوق همین جاست بیاید بیاید به آنا که طلبکار خدا میاید خدا میاید به حاجت اطلب بیست شما میاید

مثل این تصریح که خواجہ فرید الدین مولانا جلال دم کرده اند قاضی عین القضاة و بزرگان دیگر کمتر
کرده اند اما بر سوز و اشارات پس چنانکه در مقتضای احیای علوم امام محمد غزالی آمده است و اَمَّا
التَّوْحِيدُ فَقَدْ جُعِلَ الْآنَ عِبَارَةً عَنْ صِفَةِ الْكَلَامِ وَمَعْرِفَةِ طَرِيقَةِ الْمَجَادَلَةِ وَ
الْإِحَاطَةِ بِمَنَاقِضَاتِ انْحِصَرَمِ وَالْقَدَرِ عَلَى التَّشَدُّقِ بِتَكْثِيرِ الْأَسْوَلَةِ وَإِسَارَةِ
الشُّبُهَاتِ وَتَالِيفِ الْأَلِزَامَاتِ وَكَانَ التَّوْحِيدُ فِي الْعَصْرِ الْأَوَّلِ عِبَارَةً عَنْ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَكْثَرَ التَّكْلِيفِ وَإِنْ فَهْمُوهَ لَمْ يَصِفُوا بِهِ وَهُوَ أَنْ تَسْرَى الْأُمُودَ
كُلَّهَا مِنْ اللَّهِ تَعَالَى رُويَةً تَقْطَعُ التَّفَاقَةَ عَنْ الْأَسْبَابِ وَالْمُسَانِطِ فَلَا يَرَى تَخْيِيرَ وَاسْتِثْنَاءَ
وَالنَّفْعَ وَالضَّرَرَ لَمْ يَنْهَ وَهَذَا مَقَامٌ شَرِيفٌ أَحَدَى ثَمَلَاتِهِ التَّوَكُّلُ كَمَا سَيَأْتِي بَيَانُهُ فِي
كِتَابِ التَّوَكُّلِ وَمِنْ ثَمَلَاتِهِ تَرْكُ شَكَايَةِ الْخَلْقِ وَتَرْكُ الْغَضَبِ عَلَيْهِمْ وَالرِّضَا
وَالتَّسْلِيمُ بِحُكْمِ اللَّهِ تَعَالَى وَهَذَا مِنْ مَقَامَاتِ الصِّدِّيقِينَ لَعْنِي دَامَ تَوْحِيدُكُمْ بِرُوحِهِ
که گردانیده شد اکنون عبارت از صفت بحث و معرفت طریق مجاوله و در گرفتن مناقضات
و قدرت بر اظهار فصاحت بسیار کردن سوالها و نگختن شبهها و جمع کردن الزامها و بود و توحید و عصر
اول عبارت از امری دیگر که فهم کنند آن را اکثر حکامان اگر فهم کنند آن را پس موصوف نشوند بدان سر و آن امر
آنست که بیند کارها همه را خدا میگرداند که قطع کند التفات بنینده را بسببها و بسببها پیش بنیند خیر اثرها
و نفع را و زیان اگر از خدا و این مقام بزرگست یکی از ثمرات این مقام توکل است چنانچه زود بیاید بیان آن کتاب
توکل از ثمرات این مقام ترک شکایت خلق است ترک خدمت بر ایشان رضا و تسلیم است حکم خدا است و این مقام
از مقامات صلیک است این سخن امام محمد غزالی در توحید خواص افق سخن قاضی عین القضاة است و شیخ شرف الدین نیز
قاضی عین القضاة را در کلمات خود بسیار ستوده است بجای بدین عبارت ذکر کرده است که آن عاشق
قانی قاضی عین القضاة بهمانی و بجای بدین عبارت که است یزدانی قاضی عین القضاة بهمانی و در بیان مفا
لفظ خود در باب تسلیم فرمود اگر چه هر کس در علم و معرفت چیزی چیزی نوشته اند تا ما چنانکه عین القضاة
نوشته است بر قانون و مقتضای تمهیدات اصول این که کس نوشته است و مشکلات بسیار
از آن حل میشود آباد یافت و ادراک مفهومات کلمات او را اطلاع بر اصول قانون این طائفه
که بود و اگر نه بر قواعد و این بعضی کلمات او را تقریر نتوان کرد و حاضری درین محل ذکر عوارض کرد و فرمود

اگر چه عوارف کتابی معتبر است در باب تصوف و احکام طریقت و در بیان مملکت بد آن توحید می شود
 هر چند مصنف آن بر ترازان بوده است که معتبر است از آن و معتبر از آن آوردی و این تریزول
 بود از در مقام مریدان و مبتدیان و در نور علم و کثرت معارف و معرفت و مشهور است اما مکتوبات ^{الطیفة}
 چیزی نگیرد است که بهر سخن پیش از شیخ شرف الدین میری در مینا طاعت شنیدن اسرار توحید
 خواص کسی بود گفتن خود بانی دیگر است او ما شاء الله علی سبیل الذی ترقا احمد باب است
 دیوانه شکر بود اکثر نجیب است شیخ شرف الدین میری آمد و شد داشت در توحید خواص خبری است
 بر سید و گاهی خود چیزی گفته است با شیخ ابن ساطع داشت در عالم دیوانگی سخنهای فراخ گفتی که خلق ملکات
 فهم آن نداشته و شیخ غرکاکوی مروی حدیث نقل بود کامل الحال بود از غایت مشغولی این مقدار
 راه و در بهار از قصبه کاکو آمد و از دست شیخ شرف الدین میری بنیاد چیزی اگر در توحید خواص و عشق
 محبت مشکل شد حل آن از شیخ شرف الدین میری با رسال حکایات حسی شیخی آنرا جوابها آخر
 آنرا و حکایات شیخ شرف الدین اجوبه کاکوی می نامند تا آنکه آنست که این هر دو بزرگان در عهد و
 سلطان فیروز در دلی رفتند در توحید سخنهای فراخ و شطیح گفتند علما دلی بر سلطان فیروز
 گفتند که این هر دو سخنهای سیکونیکه شنایان گشتنی شده اند سلطان محضر ساخت همکار بر ترحامی کرد
 به اجماع کردند آن هر دو بزرگان را گفتند شهری همچون دلی مجمع مشایخ علماء و فضلا و بادشاهی چون
 سلطان فیروز معتقد در ایشان کسی را این مقدار نشد که این هر دو بزرگان به بهاد دیوانگی هم
 کنایه می چون خبر گشتن ایشان از شیخ شرف الدین میری رسید گفت و در شهر که خوان این چنین بزرگان
 ریخته شود و عجب بود اگر آن شهر آبادان بماند چنانکه گفت چنان شد مدتی نگذشت بود که هم در حیات
 سلطان فیروز مقدس خرابی پدید آمد و در شهر سلطان فیروز را بآن شوکتی که داشت ضابطه نهاده
 پس سلطان با خاننمان وزیر در آن وقت خیلی مسلمان دلیان حادثه گشته شدند شهر را بخوابی آورد
 بعد از آن بندگان سلطان دلی را گرفتند و با سلطان در آن وقت و بعد از آن سلطان آمدند
 دلی را وزیر بر مساعتد و الله غالب علی امرا سخن از کجا بجا رسید الکلام بحسب الی الکلام
 بر سخن بانا هم شیخ شرف الدین میری شخصی بزرگ بود از ابتدا تا انتها محفوظ بود و سفیر و از
 در وجود نماید پروا داد و پیش از آمدن او در وجود بیشتر بزرگ او شده بودند از رویان و

سماع است که شیخ محمد بن شیخ شرف الدین میری بر مولانا تقی الدین عربی ساکن خطه موهون حبش
 ملقط احیاء علوم اعتقاد و شست شاید اراوت هم بر مولانا مذکور بوده باشد از تفسیر و موهون برای
 ملاقات و زیارت او قصد میکرد و هر بار که شیخ محمدی میرفت مولانا برینجا است و تقطیع میکرد و پشت
 اوی بوسید تا وقتی خود بر مولانای مذکور رفت مولانا او را تقطیع نکرد شیخ محمدی در خود منفعل گشت
 که حسیت که مولانا ترک معناد خود کرده است مولانا با شراق باطن دریافت گفت که کسی را که
 تقطیع میکردیم در شکم مادر رفت و تیر سماع است که مادر شیخ شرف الدین میری ایشان را در آن
 یکباره هیچ وقتی بی وضو نشیناده است و روزی در گاهواره در خانه خالی گذاشته در خانه دیگر رفت
 بعد زمانی آمد و دید مرد نزدیک گاهواره شسته است گیسو بر اند و گاهواره را می جنبانده است
 خورد آن مرد غایب گشت چون از او بهشت قرار گرفت بر حال خود آن کیفیت بر پدر خود گفت
 پدرش گفت بهتر آن مرد خواب بخیز بود صلوات الله علیه که گاهواره می جنبانید و محاطت میکرد
 پس تو نیز بگرد خواهی شد خواب بر اعتبار میکرد که دختر تو بچه را در خانه خالی تنها گذاشته رفته که
 بچه را در خانه خالی گذاشته نروند زیرا چه خوف نظر آسید باشد و پدر مادر شیخ شرف الدین
 میری مرد بزرگ قاضی شهاب الدین نام داشت سبحان الله سیکه در آوان بگی در شکم مادر و در شکم
 پدر کرم و عظم باشد منقلب و چه توان گفت سماع است چون بلاغت رسید و در تعلیم علما
 و بن مشغول شد علوم بن کمال حاصل کرد در آنوقت آواز عظمت و بزرگی و دشمنی مولانا
 اشرف الدین توانست در ولایت هند بلکه در عرب عجم بر آمده بود و در جمیع علوم کمال داشت تا علم
 کیمیا و همیا و میا نیز بر وجه کمال داشت و در علوم دین مرجع علم کون بود علوم و خواص امرا
 و ملوک بهر متقد و مطیع و شفا دوی بودند در علم کیمیا عجا بیها بخلق نمودی از غایت القیاد
 خلق باو شاه دلی تهر رسید که نباید که ملک بگیرد و تجلیه مولانا را در ستارگان و نون روان داشت
 در آن وقت ولایت بمکاله در ضبط باو شاه دلی بود مولانا نیز بفر است دریافت از آنجا که احاطت
 او لوالام و هبست مولانا سفر ستارگان و اختیار کرد در آنجا سفر در قصبه میر رسید و شیخ شرف الدین
 میری بر ملاقات رفت بدین وفور علم و کمال دشمنی مولانا اشرف الدین توانست و نفی
 گشت گفت تحقیق علوم دین در خدمت صحبت بغیر چنین محقق حاصل نمیکند و غم کرد که در

سند بر مولانا تقی الدین عربی
 مخدوم میری میری از روی عظمت مولانا
 مخدوم شرف الدین بن قدس سره

علم کیمیا و همیا و میا
 و در جمیع علوم کمال داشت
 تا علم کیمیا و همیا و میا
 و در جمیع علوم کمال داشت
 تا علم کیمیا و همیا و میا

مولانا صحبت او در ستارگان برود و مولانا اشرف الدین توأم نیز بدین تاملت و در
 صلاح و تقوی شیخ شرف الدین میری خوش گشت گفت و تعلیم علوم دین و دینی
 کوشش باید کرد شیخ شرف الدین میری با سترها ما و پدر برابر بود و لا اله الا الله
 توأم در ستارگان رفت و تحصیل علوم دین با قصه الغایت کوشید شب و روز در علم
 بود و در آن مشغولی ریاضت و مجاهده داشت روزی که دشتی از غایت مشغول
 و کند و در مولانا اشرف الدین توأم حاضر نمیشدی گفته در حاضر شدن کند و در بسیار
 وقت ضایع میشود چون مولانا اشرف الدین توأم کیفیت حال دریافت برای او حکما
 علمی و یقین کرد و در صحبت و خدمت مولانا گذرانید تا آنکه تحقیق علوم دین شد و توانا
 خواست تا دیگر علوم نیز بفهمد گفت هر چند علوم دین بسنده است از آنجا قصد نکرد
 بنیست مادر آمد و آنچه در ستارگان و علم مشغول بود و مرض عارض شده بود و اطباء آن مقام
 گفتند و در این مرض جمیع است برای دفع مرض کثیر که داشت از آن کثیر یک پسر شد
 آن پسر را تسلیم داد کرد و گفت این را بجای من داند و مرا بگذارد چه جای که خواهم بروم بنیاید
 که شرف الدین مرد و بعد طریقی رفت شیخ و بی را دریافت گفت اگر شیخ نیست ما هم
 شیخ بود ملاقات شیخ نظام الدین رحمة الله علیه کرد و مجلس الشان میری مذاکره علمی و دینی
 پسندید گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق بنول و با نهد و گفتند
 است نصیب دام ما نیست از آنجا و بیانی رفت ملاقات شیخ شرف الدین پانی پتی کرد گفت
 شیخ است اما مغلوب حال است بزمیت و دیگری بخیر و از سماح است که بعد از آن برادر بزرگ او
 پیش او ذکر خواج نصیب الدین فردوسی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه طریقی
 بود و مادر بزرگ داد باز گردانید و دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات
 می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد و روان شد و در آشنای برادر بزرگ میخورد و مقدار
 برگ در دستار هم بود چون قریب خانه خواج نصیب الدین فردوسی رسید نوعی در بهشت پدید آمد
 و انفعال حاصل شد و در دل گفت من بر شیخ نظام الدین فیه بودم در آن وقت و بهشت آنکه
 درین مصیبت که مرا در بهشت میگردد چون بر خواج در رفت برگ همچنان در دهن بود چون نظر خواج

کند و در این مقام بود و در ستارگان میری

در این مقام بود و در ستارگان میری

در این مقام بود و در ستارگان میری

بروی افتاد گفت در دین برگ و در دستار برگ گفتار اینکه ما هم شیخ در حال برگ از دین بیفتاد
 و هشت زده خوی گرفته با ادب بنشست بعد زمانی التماس را دت کرد و خواج نجیب الدین را
 باز دت مشرف گردانید و اجازت نامه که بدوازده سال پیش از رسیدن او نوشته داشته بود و در
 تسلیم نمود شیخ شرف الدین گفت من هنوز خدمت شما نکرده ام و روش طریقت از شما نگرفته
 ام کاری کنید مآید آن از من چگونه در وجود خواهد آمد خواج نجیب الدین گفت من این اجازت نامه
 بفرمان حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نوشته ام بنوت ترا تربیت خواهد کرد
 و ولایت پیران در کاست تواند لیش این کار کن بعد تلقین و روش طریقت و دایع کرد و گفت
 اگر در راه چیزی شنوید باز نگردد و بدیدید و منزل آید بودند که شنیدند که خواج نجیب الدین فرود
 از دال الفنا بدار البقافی مقعد صدق عند ملیک مقتدر حلت کرد انا الله وانا
 الله راجعون باز گشت طرف منیر و آن شد بقریبی در بهیا رسید روزی او را طایفه
 شنید حالتی در وی پدید آمد خود را در جنگل بهیا انداخت کسی ندانست که چه شد لقصص بنای کرد
 هیچ خبر نیافتند برادران مصاحبان اجازت نامه او تبرکات تسلیم نام را و کردند سماع است
 که شیخ شرف الدین منیری میگفت که من چون خواج نجیب الدین فرود سی پیستم خرنی دال
 من نهاده شد که هر روز آن خرن زیاد میشد تا در بهیا رسیدم خود را در جنگل بهیا انداختم الفقه
 مادر شیخ شرف الدین منیری چون خبر غایب شدن او شنید بغراق او مخزون گشت شبی تاریک
 باران می بارید سبب فراق او میگرفت و میگفت که حال آن جدا مانده درین شب چگونه خواهد
 ناگاه دید که در صحن خانه ایستاده است گفت ای فرزند درین باران چرا در صحن ایستاده
 در در خانه بیا گفت شما در صحن بیا میاید ببینید که من درین باران چه طریقی
 هستم چون مادرش در صحن آمد دید چرا ایستاده است بهج بارانی نیست
 و جامه اش خشک است گفت ای مادر مرا خدا بیچاره برین طریق میدارد تو
 چرا از جهت ماندن و بپای می نشینی مرا بخدا می سپار و از من خوشنود باش مادرش گفت ترا بخدا
 سپردم و چون تو در طلب خدای از تو بدل و جان خوشنودم بعد زمانی باز غائب شد
 سماع است که چون در جنگل بهیا درآمد دوازده سال هیچکس او نیافت بعد از آن کسی در

۱
 جمعا از علم آید
 هفت کرد

در جنگل را بگیرد و بعد سالها در جنگل را بگیرد که کسی ملاقات نیافتی خدا می اندکد او را و برین
 مدت دراز در جنگل با خدا چه معامله بود سماع هست وقتی او را کسی در جنگل دید دست در دست
 زده تخیل سیاه و موچکان درون خلق می آمدند و می گفتند او را از آن حال خبر بود و سماع
 هست که بعد مدتی طویل بعضی کسان او را در جنگل میدید و ملاقات می یافتند مولانا نظام
 مدنی خلیفه شیخ نظام الدین در بهار بود او چون خبر یافت که شیخ شرف الدین میری را ملاقات
 می یابند برای ملاقات میرفت و شخص سیکر و هر جا که در کوچه جنگل مشغول می بود در می یافت
 بعضی یاران شیخ نظام الدین نیز آنوقت در بهار بودند ایشان نیز دنبال مولانا نظام مدنی
 میرفتند شیخ شرف الدین میری چون صدق طلب ایشان موافق گردشت از چند آن و
 درین جنگل که مقام نبوت و دکان و درندگان است میآمد و مشوار نماید و مشوار نماید
 من در روز جمعه در شهر و در مسجدی بود حاضر خواهم شد به آنجا ملاقات خواهد شد مولانا نظام مدنی
 و یاران دیگر قبول کردند از آن گاه باز او در شهر در مسجدی حاضر شد و دست با مولانا نظام
 و یاران دیگر می نشست باز در جنگل میرفتی چون مدتی برین طریق گذشت بعد یاران گفتند
 مقامی می باید ساخت تا بعد ادا می جمعا آنجا قرار گیرند بیرون شهر جایی که امروز خانقاه محترم
 جهانست و پیر می انداختند چون از جمعا باز میگشت در آن مقام یاران قرار میگرفت
 و گاه یکدو روز می ماند بعد از آن مولانا نظام مدنی بر محل ملک مقطع بهار فراموش کردند
 مالی مدنی دارم از آن وجه بفرمائش خود خانه برای خدمت شیخ شرف الدین بر آورده که آن
 جایی که آن چهر بود عمارت کردند طعام ساختند خلق را طلبید یاران شیخ نظام الدین حاضر
 شدند حضرت شیخ شرف الدین را بجا آورده شستن التماس کردند که شستن بجا آورده روی بجا
 مولانا نظام الدین مدنی و یاران شیخ نظام الدین آورده و گفت یاران مجالست شما برین
 آورد که درین بت خانه نشاند تا در پای قوت بود بیرون میرفت گمان و دکان باهی بیرون
 ماند مدتی برین طریق گذشت چون سلطان محمد قلیق پادشاه دلی خبر یافت که شیخ
 شرف الدین میری که سالها در جنگل سیاهی بودند از خلق عزلت داشتند این زبان در شرمی آیند
 اختلاط با خلق میکنند محمد ملک مقطع بهار را نوشت شیخ الاسلام شیخ شرف الدین میری

خانقاه بر آورده بدید و را جگه را وظیفه فقرا و خانقاه گردانید و یک معملای بلغاری نشاء فرستاد
و در فرمان نوشت اگر ایشان قبول نکنند بجزیر قبول کنند و این سلطان محمد با العجب
بادشاهی بود خلق او را ظالم خواندی و او خود را عادل میگفتی و گفته هر که مستحق خیر است او را
بدان میبخشم اکثر اهل طریقت از آن از کسوت ایشان باز داشته بود تکلیف عهده از عهد های
دشاداری کرده بود با آنکه شیخ نصیر الدین محمود را تکلیف بر عهده ریاست کرده گفت بخشین
کسی اگر پیشانی شد بر کسی ظلم نشود چون شیخ محمود قبول نکرد انواع خفای بر او کرد و سید سادات
سید جمال بخاری را عهده لنگر افرا داده بود و خزانه جلای آورده است که خدمت مخدوم مد ظله
پیش از آنکه در یک برود بخیر است شیخ قطب الوقت نصیر الحق و الشرع والدین او دی در عهد
خداگان مغرب سلطان او محمد شاه گفته مخدوم خالص که درین زبان در پیش اوگان را از لباس
در ایشان بین می زند کلاه قبا می پوشانند خدمت شیخ نصیر الدین را خلعت تبرک و ستار
و بارانی خاصه خود پوشانند و فرمود همین جامه پوشیده پیش سلطان برو که ترا از جامه در ویشا
بیرون خواهند آورد و خدمت مخدوم مد ظله همان جامه پوشیده پیش سلطان رفت و
شیخ الاسلام شد و خانقاه محمدی در سیستان چهل خوانق مضافات آن باسم مخدوم
مد ظله تعیین شد چون از لشکر سلطان بازگشت و بخیر است مخدوم شیخ الاسلام بای بوس
حاصل شد و عرض کرد که فرمان سلطان شده است که تمام فقرات و خطه سیستان بکن از اجازت
از شیخ قطب العالم رکن الحق والدین ندارم خدمت خواجہ شیخ الوقت نصیر الحق و الشرع والدین
فرمود از جهت ما اجازت باشد تا خدمت فقرات کنی المقصود چون فرمان او بمجد الملک رسید پیش
مخدوم جهان شیخ شرف الدین برد و گفت آنچه او نوشته است مرا چه قدرت بر آن اقدار منجم
لیکن چو پیشا قبول نفرمایند و تقصیر این اضافه کند و معامله او معلوم است خدای اندرین
چه کند چون الحاج مجد الملک دید با کراه تمام قبول کرد و بعد چون سلطان فاتی یافت ملک
سلطان فیروز شد و تبه را ترک داد و کالمان را اگر چه اختلاط خلق و مشغول
بدیده و خانقاه زیان ندارد لیکن ایشان در طور کثرت اسباب
دو سال را بر جاس ثابت دارند آنچه موجب بعد و تفرقه است از این تجماع

اگر چه ایشان را موجب بُعد و فترت نباشد تا ابد از غایت بشود با اینهمه از حق و حق بلند
 در مشاهدۀ ایشان غلی نباشد و خبر آنکه قدری طریقت هست آنرا اگر است کنند و در آن
 شایع است بابت مریدان و متصوفان حالات صوفیان را در یافتن نتوانند صوفیان محل
 صاحبان اطوار اند هر چه کنند به حق کنند و حق باشند سماع هست که وقتی قاضی آمد که او
 داشتند و سالک طریقت بود اعتقاد برین و هم جهان داشت پرسید که می شنیدیم
 که سی سال طعام نخورده و سببول ناظر شده بود درین یا ضرها خلعت چه بود گفت سی سال
 طعام نخورده ام اما از جگر وقت حاجت چیزی می خورد و چون سببول غایب شد بویالها
 مخملم شد مگر سخت بود در کمر اندک آب نعم در دل گذشت نیم کرده نماز بگذارد باز در خاطر
 گذشت که نفس بنایه شیخ میگردد حال را بدیدم بهوش شدم چون آفتاب برآمد بهشت
 گشتم خلعت آن بود که آن روز فجر فوت شد و گفت را بدیدم آنچه شرف الدین کرد از ریاضت
 و مجاهده فی النفل اگر کوه کردی آب شست لکن شرف الدین چیزی نشکلا اله الا الله
 بهی بلند می بهشت یافتند را بر خاک زد و مفلس و الیتاده و لپشه و اسخون انداختند حشر
 غایتی دارد که بعد از سخن پایان به میر و تشنه مستی و دریا همچنان باقی به در لغو و تشریف
 شیخ حسین معز بلخی آورده است که بایست از کندی بعیرت است سماع هست که وقتی گویند
 این رباع پیش او میگفتند رباعی آنها که خدای بن زمین می بیند گریه می بیند و تشنه
 گریه خود پیش سگی بر خورم به سگ این پوستین زمین بر چسبید و آواز تواجی حاصل شد
 گفت و الله راست باشد راست این نیز از بلندی است است چنانچه و سیر الی الله
 حالت ما است در سیر فی الله نیز حالت ما است کالما ان اند ششیده شده است که سحیرین
 قدیمی شیخ بهرام را پرسید که شنیدیم که پیر شما شیخ شرف الدین را درین باغی تواجد بود
 و گفت و الله راست باشد راست این سخن بهر است یا شست ایشان منتهی بودند چگونه
 این سخن گفتند شیخ بهرام گفت الذیایة هو الوجود الی البدایة سماع هست که وقتی
 کسی پیش من می بالوده آورده داشت و می بالوده برداشت بوی سست و باز در زمین داشت
 دیری داشت بود بعد از آن کسی را داد و دینی سکو قاضی را بهر آورد و گفت را چه چیزی مانده بود

که این بابوده راه نروی سماع هست که وقتی مشایخ عصر هر یکی تنها و آرزوی خود گفتند چون نوبت
 بدو رسید گفت آرزوی من آنست که نام من نه درین جهان باشد و نه در آن جهان اگر چه اکثر
 کارهای وی بپنی برخلاف عادت و کرامت بود اما از اظهار آن کرامت بنیاز بود شکستگی و
 بیزارانی ظاهر کردی اگر کسی اتحاد و درکاری و حاجتی خواسته حواله بمیران جلال دیوانه کردی و سماع
 که وقتی مردی چند گیس و ده پیش می آورد گفت الشیخ یحیی وصیت گفته اند بفرمان این گیس
 زنده شوند گفت من بخود در مانده ام دیگری را چه زنده کنم آن مرد بشیخ احمد حرم پویش رفت
 شیخ احمد گفت این سر خدا تعالی شیخ شرف الدین را داده است ما نتوانیم گیسان را گفت پدر
 گیسان به پریده رفتند آن مرد گفت یحیی معانته کردم وصیت هم معانته کنم گفت هر دو راه سماع
 خواهی کرد چون آن مرد باز گشت در راه بستوری و را چنان زد که بجان کشد مخدوم جهان
 شیخ شرف الدین را آگاه شد بر جنازه او حاضر شد چون شیخ احمد شنید که مخدوم جهان حاضر شد
 او نیز بر جنازه او حاضر شد بحضور هر دو بزرگان دفن کردند اخلاق شیخ شرف الدین مانند
 اخلاق نبی بود سماع هست که وقتی قاضی زاهد او را پرسید که مخدوم شما چندین صدف مرد خدا
 میکنند مرد خدا در میند کیانند گفت آن دیوانه پانی تپی هست یعنی شیخ شرف الدین پانی تپی
 قاضی زاهد گفت چندین بزرگان در میند اند تخصیص پانی تپی چیست گفت زاهد تو سوال از
 مرد خدا کردی نه از بزرگان سماع هست که وقتی قاضی زاهد مذکور پرسید که مخدوم شما در دلی
 رفته بودید چگونه دریافتید گفت یا زاهد در دلی از هر چه پرسی همه بسیار عابدان و زاهدان کیا
 بزرگان مین بسیار صاحبان بجاوه صاحبان کرامت بسیار اما آنچه من میجویم آن دیوانه میجوید
 سماع هست که وقتی ذکر حسین منصور حلای پیش مخدوم جهان کردند گفت در یفا او رشتند
 و در آن وقت همه صاحبان مشرب بودند کسی را باز داشت اگر من می بودم او را از تزویج
 کرده میدادم کشتن نمیدادم و الله عالم ازین تزویج مراد وی ثمرنی کنایه است از مقام
 فردی به مقام زوجیت که مصطلح صوفیان است و منتهای مقام منتهیان است سماع هست
 که گفت شیخ انور کاکوی و احمد بهاری اعتقاد و اخلاط بخدوم جهان داشتند دیوانه صفت
 بودند در اسرار توحید یحییان فراخ داشتند ما نا که گذر ایشان در دلی افتاد و چون یحییان فراخ

ایشان اهل علی شمنیدند طاقت نیاوردند شکایت سوادشاه کردند که بکشتن ایشان متنبند
 بادشاه در آن وقت سلطان فیروزشاه بود بر اهل ایشان محضر ساخت مسکینان را کشت
 چندین مشایخ طریقت بودند کسی ایشان را بمیله بود و لو انگلی و جز آن ها نماند بلکه دم سرد
 بریناورد و چون خبر کشتن ایشان بخندوم جهان شیخ شرف الدین رسید گفت در شهر
 که خون نین کسان ریخته شود عجب بود که آن شهر آبادان ماند ساعیان این گفتار خندوم
 جهان بسیم سلطان سنانیدند سلطان علما و اکابر جمع کرد و گفت من بغتوی شما ایشانرا
 کشته ام شیخ شرف الدین میری این سخن چرا میگویند همه یک با آن گفتند سلطان ایشانرا
 طلب نماید نگاه این سخن ایشان ظاهر شود که بچه و بگفته اند سلطان باغواهی ایشان فرستاد
 طلب ان درشت در اثنا آن خادم سید السادات سید جمال بخاری حمته الله علیه سلطان
 و تبرکات سید السادات سید سلطان سنانید سلطان گفت چیست که بزدگی خندوم بعد از بسیار
 یاد کرده اند خادم گفت مکتوبات شیخ شرف الدین میری بر خندوم رسیده بود خندوم بر امطان
 آن در خلوت می بودند چندگاه کسی ملاقات خندوم نمافیت بدین سبب بسیار درشت سلطان
 از فرستادن فرمان طلب چنان شد باز فرمانی دیگر فرستاد اگر فرمان طلب بهار رسیده باشد
 باز دارند چنین خبرگی را از جای بپایانیدن مصاحت ندارد و چون آواز فرمان طلب بخندوم
 جهان رسید گفت این فرمان بطغیل خدمت سید جمال الدین منسوخ شد عقاب من فرمان دیگر
 سے آمد سماع هست که وقتی دانشمندی پیش خندوم جهان گفت در ویش هر چند که بزرگست
 احتیاج می بلما باقی هست گفت در ویشی که محتاج علم است در ویش نیست علما هر چه در کتاب
 یا بنده همان گویند در ویش اگر در کتاب نیاباد لوح محفوظ گوید اگر در لوح محسوس نیاباد از حضرت
 عزت گوید سماع هست که قاضی شمس الدین مشتق که هم در ویش هم نشنیده بود وقتی بر خندوم
 جهان آمد او در سخران بود از آمدن او التفات داشت از محقق ملاقات بود و مشرکان
 در قاضی شمس الدین انفعالی حاصل شد گفت در ویش کامل الحال کی گردد حضرت خندوم فرمود
 و تکیه بر صوف کرد و نبود بود و نه صفات خدای جل و علی قاضی شمس الدین گفت بحقیقت
 یا بجا رفت بحقیقت قاضی طاقت نیاورد و بر خواست و بختی گویند که پس سید اخی شیخ می

حقیقت است یا بر مجاز گفت کسی است که موصوف شود نبود و نه صفات حق حقیقت و
بالا تر از انست مجلسی بگری چون با قاضی ملاقات شد عذرخواهی کرد و گفت کسی را که یاد علیهم
باشد و اتفاقاً در گفتار و غیر آن پدید می آید و آنرا نیز مانند آن گاه گاهی تفاوت میشود و در آن
معمود و رام سماع است که جوگی صاحب جمال در بهار رسید با بعضی مریدان مخدوم جهان شیخ
شرف الدین ملاقات شد و خاطر ایشان گذشت که خدا تعالی کا فری را این جمال داده است
آن جوگی صفا باطن حاصل کرده بود و خطره ایشان ادراکیت گفت چنین چیزی را در دل نباید
تیمار کسی که هست جوگیان پیران زبان خود گریه کنید لقمه کاف و فارسی بعضی مریدان مذکور
آری ما اگر هست و ذکر مخدوم جهان و مناقب ایشان بدیش او گفتند او بطریق آنها گفت
برایمان ایشان گفتند ایشان بزرگ اند بر کسی نروند هر چونکه بزرگی است بر ایشان همه آید
گفت مرید ایشان پیر ایشان او را بر آورده بر مخدوم جهان بودند همین که نظر جوگی بر مخدوم
جهان افتاد پس بگریخت گفتن چرا میگریزی گفت گرتار روپ شد و هست یعنی بصفت
حق است پس پیش می رفتن ملاقات نیارم اگر بروم سوخته بشوم قصه حال پیش مخدوم
جهان باز نمودند مخدوم تبسم کرد و گفت او را بگوئید اکنون بیاید و به بنید ملاقات نماید آورد
چون باز آمد دید گفت اکنون متوجه رفت آمد و مجلس شست و میری شسته بود بعد از آن گفت
مراسلام تلقین کنید مخدوم او را سلام تلقین کرد و سه روز برابر خود داشت بعد از آن او را دع
کرد و مسافر شد کسی مخدوم جهان را پرسید باندک معاجبات چرا و داع کردید گفت او کار تمام
کرده بود و کار کنه او را حجاب آب سلام باندک معاجبات دال آن کار شد و داع کرد و سماع است
در آن مخدوم جهان در جنگل اجایی بود جوگی شنید که درین جنگل بزرگی میباشد برای شستن
ملاقات پیدا مدد جنگل رفت جایی که مخدوم جهان بود در ایت رسید که سد بار چون ایشان
و سد به در اصطلاح جوگیان مرد کامل آلوده گفت اگر او این جنگل را گویند زرشو زرشو در حال
آن جنگل نشاء اشاره سوی جنگل کرد و گفت تو بر دال بنشین باش من حکایت میکنم سماع است
که شیخ الاسلام شیخ حسین مومنین بلخی گفت مریدان شیخ جهان زیاده از صد هزار بودند
میرا ایشان چهل کسی مهمل بودند و میان این چهل کسی مرد آمدند شیخ منظر و مکان داده

فضل الدین و مولانا نظام الدین در آن عصر و میان این سکه مرد شعله آتش عشق شیخ
 منظر رسید و در آن دو مرد در بعضی ناقلان این حکایت گفت اند که سینس و نفر و مل حق
 بودند سماع هست که وقتی بخندم جهان شیخ میخیزد تا لاریا گفتند تو گواه چنانمیدی میزدان چرا
 میگیری شیخ میخیزد گفت خودم نفس من گرمی کند و میگوید که اگر تو گواه میزنی خنیدهای باز
 که خور و گفت خود در بن بلاما کادرا کی نقل است از بران الا تقیانی مناتبه الاولیا که
 بهند و میباشند و یکساله در مجلس می نشیند ایمان شریف گشت وقت خوش شد گفت سبحان
 الله میخانه که باشند و یکساله غیر خدا را پرستیده بود بجانده و دست حضرت خود گردانیده پیر شده
 اگر درین مجلس میر و حل بر چه کنند فرمود پاک بی لوث رفته باشد و در تحت این آیت در آید و آید
 امنوا و لم یلبسوا ایما ظلم و لثام لکم الا من و هم میهند و ن اما خوف نیست
 باشد نقل است وقتی قلندری آهن پوشیده در مجلس کرد آمد فرمودند در شین آهن چرا
 فرود می آری گفت هست کسیکه فرود آمد سر در مراقبه کرد و هر یک آهن از اندام او فرو رفتی
 قطره نطو میشد سماع هست که عورتی با غلام شرع بروی درآمد و گفت بهرون کی و جواب
 و عوی من بگوئی در حال بهرون آمد عورت پیش حاکم شرع برد و بدو گفت که در خشتی که در آنجا
 خیز شده هست حق منست قاضی گفت جواب عوی عورت چیست فرمود حکم کنی تا خشت خود
 برد و قاضی چون این حالت میبانه کرد و بر خاست بجزرت آمد سماع هست در ایام بهشت در
 او را درون حجره انداختی و در آنجا حکم بسته و خود پیش در شستی تا بیرون در رود و چون
 در باز کردی گاه بودی که در حجره نیافتی و گاه بودی که او را در حجره یافتی اما مرده و روح پیش را
 مهر آید و چون مادرش بگریسته بر خاسته تسلیم دادی سماع هست از شخصی گفت و از او
 سال بالای کوه بادی بودم و در نیت ندیدم که محتاج با کولات شده باشد و نیز سماع هست
 شخصی پنج تنگه در بر و هدیه فرستاد و چهار تنگه بر بندگان خدا تعالی شمت کرد یکی از آنجا
 صحن پرتاب کرد و فرمود این چند را بهیست و از چشم غائب شد چون قاضی آمد فرمود به
 حصه خود برگیر قاضی تنگه در صحن یافت و برگرفت و نیز نقل است از بران الا تقیانی سماع هست
 چون کتوبات او به شیخ نصیر الدین اودی رسید شروع در مطا که کرد و روزی در حالت

استغراق بود فرمود بجان الله شيخ شرف الدين ميرى كرمه سالها بر كفت است كرمه فرمود
سماع است سيد جلال بخارى را پرسيدند كه در آخر عمر در چه مشغول بود فرمود در مطالعة كتب است
شيخ شرف الدين يحيى ميرى باز پرسيدند مكتوبات شيخ شرف الدين ميرى چگونه است فرمود بعضى
محل هنوز نغم نشده است سماع است كه روزى دود كه سوار ميرفت شخصى بپايد و گفت بر كفت
بچه خودى سوار شدن كجا آمده است فرمود مرده را مى كشد باز گفت مرده را مسلمانا كشتند
نه كافران فرمود نفسى كافرا كافران كشتند سماع است چون سيد جلال الدين در شهر دلى در آيد
روى سكو بهار كردى و سینه ماليدى و فرمود بوى عشق از طرفت بهار حلى يد سماع است و در
موم نعل نروديك قوت افطار ميش وى كسى ناكو لالت مى آورد و التماس كل ميكرد آورد جان نخورد
و فرمود روزه نعل يا قضا توان كرد اما شكستگى باطنى ا قضا نيست سماع است از شيخ منظر
كه فرمود روزى از وى پرسيدم كه چه حكمت كه در و نشان تا قدم كافران سلام عرض ميكردند
هدران ساعت بخدا ميرسانيدند و در و نشان اين مان مريدان را مجاهده ميفرمايند فرمود
كافران كه در زمان نشان ايمان مى آورند استعداد تمام داشته اند اما مريدان اين مان چندان
استعداد ندارند بضرورت پيران نشان ا مجاهده ميفرمايند سماع است شخصى پيش رفت ا است
كرد بعد از نماز دو ر سانسيدند كه اين مرد شراب خوار است فرمود همه وقت نمى خورد و گفتند همه وقت
ميخورد فرمود در ماه رمضان بخورد سماع است انشيخ زين بدر عولى كه گفت در ايام جوانى شراب
خورده بمراد بريادم و چيزى نقد از وى ر خواست كردم گفست اى فرزندا گر چيزى داده بخور
نمزنه شدم از انجا برون آمدم قصد دى كردم سر در خانقاه آوردم و در استقبال قبله سر
مصلات نشسته ديدم روزى سويى بن كرد و فرمود نزد يك بيا نزد يك رفتم گوشه مصلا
بردشت گفست زياره از دست بردار نگاه كردم فرمود مصلا دريا سوال پدم هست ران
كردم دست بردم و برون آمدم و بمراد آمدم چون نظر دار بمرن افتاد بانگ بزد گفست
اى فرزندا از انچنان بادشاهى دشمن خدای در خواست كند از انجا برون آمدم بخوار ا در اتم
و روزى خود سپاه كردم و بر كردم و از سر توبه كردم و فرمود نيكو كردى انچه باقى بود
بروشتى سماع است كه روزى در حالتى پديد آمد قصد كوه را گير كرد شخصى اطلاع يافت

دینی او میرفت قریب جنگل فیت در شیر استقبال او کردند چون بدو رسیدند سرور قدم انداخت
 بدیشان ملتفت نشد بالای کوه برآمد شخصی که دینی او میرفت بر جای ماند از خوف شیران
 نتوانست که پیشتر شود بعد زمانی روان شد چون بدیشان رسید گفت بجزمت شیخ شرف که
 که درین راه رفته است راه بدرید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالا
 کوه برآمد خود در میان و در عقب خود نظر کرد و آن شخص ابرید گفت ازان مکان چگونه گذشت
 گفت سوگند نمیدهم جهان آدم گذشتند و مرا راه دادند فرمود من که با هم که از سوگند من بزرگ
 از خوفند چوب دستی که بر دست داری گم نمیده باشی بعد ازان فرمود در پیش مار از باریت
 دستی مطلوب است تو اینجا باش تا من باز گردم و او را بسنگی نشان داد و آیت الکرسی خواند و بر سر
 و معبد روزه عالم طیر درج را شد چون سه ثلث شب گذشت از عالم طیر مرد آمد چون صبح بید
 شد با آمد و بگذارد و جامع از مردان خیب میامند پیش رفت اماست کرد چون نماز با باد
 او کرد و هر یک است بوسیدند و متفرق شدند سماع است که سیاحی از کعبه مبارک آمد تسبیحی آید و او
 گفت من در شب جمعه در کعبه مبارک این تسبیح یافتم حاضران را گفتم که ازان کیست گفتند این
 تسبیح شیخ شرف الدین نیری است که در بیماری باشد در شب جمعه اینجا حاضر میشود و من
 تسبیح را بر گرفته ام تا بر شما برسانم سماع است وقتی در راه رمضان در دهی بر آید از دن نماند
 و تراویح حاضر شد و بوشب اینجا ماند و آن دیو بر او برادر و اطفال کنان برای محافظت
 خاطر او بر او رفت طعام پیش آوردند با او ملافت فرمود لغز آن او دیدند گفتند صاحب
 شرم نمی آید که دنبال این چنین نامجنس کسی طعام نخورد گفت آن شب و قمر خوش شد نقل است
 از کتب بات قدیم که گفت آنکه موسی علیه السلام گفت تَبَّتْ إِلَيْكَ تَوْبَةُ ارْزُخْ وَ بَنَ بُو
 از آنچو در میت با اختیار خود خواست و اندر دوستی اختیار رفت است پس باز گشتن بود و از
 حسن آنچو گفت ای برادر هر چند آلوده و بلوئی جنگل بتو بزن و آسید و از بارش که از محو و برون
 آلوده ترند و از سنگ اصحاب گفت ملوث ترند و از سنگ ملوث ترند و از برون و از برون و از برون
 و از برون ترند و از برون ترند و از برون ترند و از برون ترند و از برون ترند و از برون ترند
 با مسبب قبول نموده است که در باحیث نیاز میری گفت اگر گویی که آدم در شبست بیغمانی کرد

تا از اینجا مشیرون آورد رسول با صلوات الله علیه و سلم چه کرد اینجا پیش باز آورد و لیکن قیام
توسین بر تو افروخته گان از صلاوة او درست بیا خوانند اینجا پیش باز آورد و نماز مینیان از عباد
ایشانیت آموزند و گفت آفتاب ایمان در هر سینه بقدر تو بیا و تا بد و گفت چه که از مادر نبرد
این جهان را بیند و هر که از خود نبرد یعنی از او صاف بشیرت بیرون آید این همان را بیند پس
دنیا و عقیبی هر دو حاضر بین و گفت چون مرید صادق بود حال شیخی در آینه دل خود مشاهده
کن در حال بر جمال لایت او عاشق گردد و قرار و آرام از و بر خیزد و در طلب آید و منشأ رحله
سعادت با این بتیر است و این عاشقی هست گفت که پیر هرگز مرید را طالب نتواند کرد و چنانکه
بنیام علی السلام مجرایان ازلی را می بینم مخلص نتواند کرد و گفت مرا و ترا در کلیسا و تجمانی و با بر
هیچ تکی و بت کده مرا و ترانه پذیرد بدو رخ و دعوی مریدی نکنیم و لاف مسلمانان نیز نگویم که گویان
صادقان و مخلصان بشمارند بود که در زمره کافران و مدعیان و دارند گفته ایشانست حقانم
حقا بودن بدین در گاهی بدو رخ بهتر که بودن بر در دیگران راست و گفت کسی که او را
محل لایت باشد با کرامت آرام گیرد و خود را از اهل کرامت نشناسد بت عارفان کرامت
اگر با کرامت بیارند محبوب گردند و مغزول شوند و اگر از کرامت تبری کنند مغرب گردند
و موصول گردند و گفت در تبری از کرامت تبری است لطیف و آن آنست که محبت و تکیه
متعلق است با عرض از غیر دوست و ترک و دل الجیب اخذ و ترک ضد کنند و اقبال و عرض
مخالفت یکدیگر چون کبریات اقبال کرد و کرامات دید و بران اعتماد کرد و از مکرمل عرض نمود
بغیر دوست اقبال کرد و گفت مکرمل از کرامات بگریزد و تیرسد و بغیر او آید و دشمن خویش را
هوار تر گیرد و تابز رگان گفته اند بشیرت قلیت درین راه اندر کرامات پدید آید و گفت ای پیر
تا توانی عمر و خدمت کفشی صرف کن در سایه دولت خداوند دینی پناه ساز و پاری در دین است
اگر که یار در دین عتقت عزیز است و لقطع بدان که راه دین بی یار نتوان رفت و اگر گوی که نیم
مرا یار در دین میسر نمیشود و پاری قبای عشق این نفس کافر از پشت باز کن و پاک و دزنی دینی یار شو
عمرت بیاد و او دینیت غارت کرد و با قیامت بر گانه کرد و با دنیا آشنا کرد و در بار از قاعه دوست
بر آورد و سرای دینت نراب کرد و تو هر روز بر روی عاشق تری و بهتر است او را محبت تر

و گفت محبت و عداوت حق تعالی لعنت قائم نیست زیرا که محبت و عداوت حق از نیست معلما
 موافقت بیند و قبی پس محبت و عداوت سابق باشند و خلاف موافقت لاحق و هرگز لاحق
 علت سابق نگردد و از اینجا شناس که همیشه بیند و هیچ و این بگوی رباعی در گوشم که گفت
 فلک بهمانی به هر حکم که حق کند توازن دانی بدگر در پیش خود اگر بدی دست رسم خود را بر
 رهی ز سرگردانی بدگفت اگر زیارت صاحب دلی و با محبت پیر عالم ربانی میسر شود
 آن بهتر و فاضلتر از آنکه برضی بود مشغول در داد و گفت اگر دل فارغ دارد و ذکر نگوید و اگر فارغ
 ندارد در فراغ دل بگردد و آنرا عین ذکر داند و گفت در کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بمحبت
 آلوده است باز نباید استاد که تنسق و بخور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل است
 و حکم دل است نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بوده مجبور را و گفت ای برادر اکنون
 دانی چه کنی که میگردد که می نازد که میشود که میسازد در پیش روزندگان راهمین است و گفت
 زندگی طلباید کردن که جان محرم آن زندگی نباید و بجان آن زندگی نباید هر که بجان زید
 غلام سببش باید بود و هر که بحق زید همه سبب غلام او بود و با حق لستین جز در عالم توحید
 نبود و آن در یادین خود است که من یومی نفسه فقد اشراك و گفت هر چند که در
 یافته باشد نمرادی کند گوی نیافته است چون مطلوب نهایت نبود هر چند جوید هنوز نیافته
 است و هر چند باید هنوز نیافته است و گفت هر که خود را بطاعت موصول اندو یا بعصیت
 موصول اند و مصل فصل از غیر حق دیده شرک بود و گفت ای برادر امیدوار باش و نشان نشان
 قدمی حیران که این ولت افضل است نه باحق با الله العظیم اگر باحقان بودی نصیب من تو
 زه نیامدی لیکن علت از میان برداشته تا چنان که پاکان امید میدارند تا پاکان هزار چند
 امید میدارند و گفت از انلا سبی استعدای و از او بار و آلودگی خویش بنزیت نباید شد
 نظر بر قدرت و فضل باید داشت و گفت ای برادر اگر عصمت هم پاکان اخلاص موصول
 لباس طهیت تو سازند نگر تا فرقی نشوی و اگر نه استیج قهر نه هر حسرت است آه بر فرق تو
 زنده نگر تا بهریت نشوی و گفت اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است گویند و از
 مرا نه پیش من بردارد و گفت بحق مسلمان اگر در عمر خود یکبار این کلمه گفته باشی از سر دل نگر

تا آنرا بهشت نفروشی که زیاده از دگر نفروشی زبان کرده باشی و دگر تا خداوند سر را بر سرای
 نفروشی اگر این کلمه ابرای او گوئی با خلاص نگفت باشی و گفت هر چه کنی اگر چه اندک بود باید که
 مخلص صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه پر و آرد و صدق آنست که خود را از میانه
 برگیری چون بدین مقام رسیدی و این باو نه خو نخواهی رسیدی نه ریا را با تو کاری بود و نه حجب را بر تو
 رایی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه نور فی نور
 آشکارا گردد هر روند که او خود را در محل مرتبه منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم
 بعد است نه قرب و گفت ای برادر از اینجادال انجان بردار تا همه تیغهای زیر آلوده بر تو آید
 و خود را پای سپهرگان خاکدرا کن تا همه بجات گویند و تو در میان خوش بزی سر و سر وجود
 و سر و سر وجود گفت بر تو باد که از ستایشش مذکیه خود و در باشی و خود را از همه برودان و
 مطر و دان شنید و گفت ای برادر اگر کالای با میت است و تو در ویشی که نتوانی سرید
 باری آرد و صباح است از لای کافی است اگر در خانه آن نه ندکیاه نرودید باری بنی خشکی شود
 اگر فتح یابی شود عجب تابا شد مسکین طبایخ پنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خورده
 کسی دیگر خورده موسی علیه السلام گفت ارنی تیغ لن توانی چشیده و پاره سنگ این خلعت
 پوشانیده و اگر نمی یابی حکمی نیست دل خوش در انقل است از معدن المعانی ذکر می که در حد
 افتاده من عرف الله کل لسانه فرمود ازین لسان لسان ظاهر مراد است یعنی ملائحه
 مشاهد و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد از ان عبارت کند نتواند نه آنکه مراد از
 حدیث آنست که هر که خدایر اشناست زبان گنگ بشود و هیچ سخن نگوید بعد فرمود دوم حد
 که هست من عرف الله طال لسانه این محمول بر لسان باطن است و جایز که یکی محمول
 بر ابدال اند و یکی را بر انتها و فرمود هر که کار بعلوم میکند در لوح بر خود می بندد که آن کلمات منافقا
 و فرمود که میان این مردمان این خود شایع است میگویند اگر چنین شد چنین نشدی چنین
 نشاید گفت که از کلمات منافقا است و فرمود که اطلاع بر لوح محفوظ شر و صحبت و لایست است
 که هر جا که ولایت باشد این باشد بلکه ممکنات است پرسیده شد که صوم وصال منی است
 و بدان رسول خدای مختص است دیگر اگر بدارد چگونه باشد و فرمود که اگر دیگر می بدارد رانیت

نفس اجازت هست در کتابهای مشایخ نمی برصوم وصال است بر تنی شفقت تا میل کرد
 فرمود سالک انفسان چون فارورده من اند بقره بر لفظ مبارک اند که باز نزد یک اهل معرفت
 بجان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم از تو بخشند و حق خست خود ترا چه زیان اگر همه عالم
 از تو بخشند و حق خست خود ترا چه سود من الله العولی فله الكل میت اگر هم هیچ نبات و نه بیا
 نه بعضی بچو تو دارم همه دارم و گرم هیچ نباید به میت گرم هر دو جهان و هندی را چون
 وصل تو نیست بی تو ایتم به بعد از آن فرمود که بدین دو اصل که در شرح آمده است عاصیان را
 امید بسیار است یک اصل آنست که جنایة العبد علی مولاه در دیگر جنایة العبد علی کل
 مولا همدان یعنی جنایت بنده بر مولای و ست نه بر وی و جنایت بنده بر مال مولی هرست
 در شرح ما خود نیست پس هرگاه که حکم امر و زاین بود و فراتر از این نیست که جنایت بنده در حق
 خداوند خواهد بود و یاد حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فدای و ست و اگر در حق خداوند
 است آنجا امید هرست و صد بار بر زبان مبارک اند که الحمد لله بدین دو اصل عاصی را امید
 بسیار است و فرمود هر که ذکر خدا تعالی بر زبان دارد و دست بود یا آب یا زرد و سستی باشد
 نه بینی که بی بی زلیخا از بسکه یوسف را دوست داشتی همه چیز را با تمام او خواندی تا گفته اند که
 دوستی همچو زلیخا باید تا مقصود رسد و بر لفظ مبارک را ند که کسی که کامل حال است او را تغیری
 نیست یعنی چیزی بدید نباید در ایشان که بدان در آنچه ایشانند نقصانی آرد اگر چه نفس تغیر
 باشد از جهت بشریت که آن منفعت لازمه بشریت تکمیل آن بر بخیزد و آری تکمیل آن بیان
 ندارد و فرمود که شبه نیست که ترک همه چیز بهتر است اگر استقامت بر آن باشد ولیکن ترک بر چو
 بهتر که مقداری می باید که باشد که احتیاج ضروری را التفات نماند تا که استقامت پذیرد
 و است رود و فرمود که یک رو کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت بدنی و فرمود که عارفان
 در هر چه بینند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس در هر چه بینند معدوم یابند از بسبب
 ایشان را سکون و قرار با هیچ چیز نباشد لظلم دل بدست آور جلال او بدین آینه کن
 جان جلال او بدین که گمرا پیدا شود یک فتح باب که تو درون خانه بینی آفتاب و فرمود
 که پیشتری ازین مطالع رفتن در حج غلو نمی کنند میگویند اول معرفت با کس بعد در خانه او

نیکو نماید و فرمود که علامت محبت حق اینست که در دل او جز حق محبت نبرد و گزرد اصل او حق
 اصل او در دل و غیر را جای نباشد و اندک محبت حق است و چنین کس او اصل حق هر گویند و فرمود
 اگر چه مردم را چیزی از طاعت و عبادت نباشد باید که بهیچ باشد بهیچ است از آنجا که نظر را کند
 خوار مدارش که اثر را کند و فرمود که بهیچ عبارت از باغیست که از امور دنیوی و حسیسیه با امور عالییه
 شیرافزاید و طلب نشدن است با سبب شرایط آن نقل است از اجوبه کا کوئی که گفت
 عشق آن باشد که از عطا و نواخت محمود گردد و در خطا و گدازخت مذموم نگردد و گفت خدای تعالی
 همه زبان گویاست و زبان آدمیان گویاست اگر چه آدمیان نمی دانند که میگویند و زبان
 مرغان گویاست اگر چه مرغان نمیدانند که میگویند و زبان حیوانات گویاست اگر چه حیوانات
 نمیدانند که میگویند و گفت بنده حقیقت محسن نگردد تا آنگاه که هر کرا بنده از خود بهتر نداند
 نقل است از وصیت نامه چون او به پیری رسید و ضعیف گشت و مرض غالب حادث شد
 گرفت در علی مرتضی و ز چهارشنبه پنجم ماه شوال در دروایق نوبه آورده ملک نظام الدین خواص ملک
 بنا کرده بود آورد بر سر سجاده تکیه کرده نشست بندی شیخ جلال الدین بر او خضی و قاضی زاهد
 و یاران دیگر حاضر بودند زبان مبارک اندلحول و لا قوه الا بالله و روی مبارک پشیمان
 آورد و فرمود شما همه بگوئید بحکم فرمان همه موافقت نمودند لاجول و لا قوه الا بالله گفتند
 بعد از مسم کنان بر طریق تعجب فرمود سبحان الله ان ملعون درین محل در کله توحید چیزی سخن
 که بجهنم اندازد فضل خدا تعالی چه الثقات و لا حول و لا قوه الا بالله گفتن گرفتند بعد از
 و لا الف مشغول شد بعد از آغاز کرد الحمد لله الحمد لله خدای کریم کرد الحمد لله الحمد لله صد مرتبه
 بخوشی فرج با زبان بار عادت میفرمود بعد از آن دست قازا بگر گرفت بر سینه مبارک داشت فرمود ما با هم
 ما با هم میاز فرمود که ما با هم دیوانگانیم ما با هم دیوانگانیم تا در مقام تواضع نزول فرمود بلفظ مبارک اند بگذر
 کشن دیوانگانیم بعد از این داشت بالغا مانع از زانی فرمود و الید و الیه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
 یغفر الذنوب جمیعاً میکرد و خود ایت حرم و کلمه یا تسبیح را چون کار تا خبر رسیدن گرفت آیه لا خوف علیهم
 و لا هم یحزنون و کلمه یا الله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری داشت که جان حق سپردا لله و انا لله
 ساجد و در روز چهارشنبه بوقت پاشتن ششم ماه شوال ششمه عاشق و ثانیین و بیست و نهمه روز گشتند

قطعه تاریخ از شاه محمد محیی صاحب سیم آبادی

منطبع شد چون مکاتیب مدنی بنیست هست از نوادات مخدوم جهان شاه شمس مصرعی بشنوزیحی از برای سال طبع	گشت دستور العمل حاصل فی ارباب حال چون نباشد واجب التعمیل این فرخنده قال منطبع شد این کتاب نافع اهل کمال
------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قطعه تاریخ طبع مکتوبات صد حضرت مخدوم الملک قدس سره از تالیفات فاکر محیی الرحمن

طبع شد چون این کتاب باصفا لفظ الفظ منتهی احسان بود پرزوالان شمس معرفت ایضا قطعه تاریخ از موهو بنام ایزد این طرفه قدسی کتاب در نور در اختر خال طبع مگر هست آنکه دارد ز دانش ذاتش زده قرعه خال طبع چرا بر تافت از حسن این صنف گشت	صوفیان را بکه جز زبان بود سر بر شرح مقامات سلوک آری بن کسکول و دیوان گشت مطبوع ذوی الحرفان بود که باشد از دفعه افتخار طبع قصب باتین نوع و معارف بسی گنجا فدا احوال طبع چهاروی از جبهه سیم بحیث بر اوج شرف مراقبال طبع شده کلک نور از برای سال طبع	حرف ترش میداد حق نشان در کمال خوشی تبیان بود از برای سال طبعش طبع نور نور الحسن صاحب آیه بود سوادش که کمال بصیرت بود نشده اکنون کس بمنوال طبع محمد علی اکرم از زمین طالع که گلونه دادش ز کمال طبع رحم زده شرفناهای شکرین ۱۲۴۰ هجری
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

استهوار

مخفی و محتجب مباد که این فاکر در تصحیح و تحش مکتوبات صد کسبت و هشتاد و سبع
رسائل بلوکه آن بعد بلایع نموده لهذا التماس آنکه بدون اجازت فقیر که اے صاحب
قصد طبع آن نه فرمایند

محمد علی اکرم عفی عنه

خاتمة الطبع

الحمد لله على النعمة وكرمه واشكره على فضله واحسانه والصلوة والسلام على رسول الله وآله واصحابه اجمعين الى يوم الدين که درین زمان سعادت اقتران تمت المکتوبات المرتبة على مائة مکتوب من کائنات مخدوم الملک شرف الحق والشرع والدين حضرت شاه احمد بن محمد منیر قدس الله سره بامع رساله ملحقه در بیان مناقب احوال حضرت ممدوح حسب خواشن فرمایش عالم باورع ویتبر فاضل بالقوی هرول غیر مستجمع صفات که الی مرجع علوم عقلیه و نقلیه مولوی محمد علی اکرم حفظه الله عن الفضل واکرم ساکن خطه دلپذیر شهر آره که قبل ازین بود فرمود خواشن فرمایش طبع آن در مطبع غیر معتبر شهر آره خویش شروع طبع کنانیده بودند چنانچه مکتوبات چند زین طبع آمدند عند المطالعه و معاینه در آن اغلاط کثیره و خراب طبع یافتند آن را بر آورد کرده ردی ساختند و از بدنامی خویش کناره کشیدند من بعد کتبهای عدیده صحیحہ برآ نقل و تنسیخ که از جاها فراهم کرده بودند که اوصاف آنها در عبارت خاتمة آخر مکتوبات مرقوم است آورده بیدار سپرد مطبع نذا فرمودند چنانچه حسب خواشن صاحب پیش لوح جناب لوی محمد عشوق علی حفظه عن ذنبه الخفی و الجلی مع مطبع علوی کمر مهت بجان بستند و محنت تصحیح و صحت مقابل از همه لشنها و تنقیح اختلافات نسخ کوشیدند فالجیر الله که موافق مطالبات تمام این خاکپای درویشان محمد علی حبیبش خان نقشبندی غنی ذنبه الرحمان بحال حسن و خوبی تیاریج بستم شهر جمادی الثانی ۱۲۸۱ هجری در مطبع علوی بمقام شهر لکنئو کثرو محمد علی خان از قالب طبع برآستاده جلوه آرای آرئیه شهود گردید فقط



واسطے سند اصل امر کے کہ یہ کتاب بھی ہوگا خاص
مطبع علوی کی ہی ہر مطبع ثبت کی گئی فقط

اشتہار

واسطے اطلاع صاحبانِ مطلق نزدیک دور کے گذارش ہے کہ یہ مکتوبات حضرت شمس الدین
یحییٰ منیری کے جو ششہ ہجری میں حسرت ممدوح نے عین حیات خود بنام حضرت شمس الدین
قاضی پرگنہ چوسٹیلع شاہ آباد و بنام حضرت مظفر باغی رقم فرمائی تھے بعد رحلت جناب ممدوح کے
مریدان بااخلاص خانقاہ شریفیت جمع فرما کر تبرکاً حرجان بنایا تھا وہ سب او طبع مثل جان کے
ہر سلسلہ خاص میں تبرک پہنچے تھے آج تک شیوعہ اسکا غنی رہا بالفعل مولوی محمد علی اکرم صاحب
ساکن شہر آہ ضلع شاہ آباد سب ہند عاقل متقدمان و مریدان خاص کے اسکی اشاعت اول کے
کو تش فرمائی اور مکتوبات اصل مجتمع کر کے اسکو ایک مجموعہ کے شکل درویشان بطور خود درست
چنانچہ طبع علوی میں باہتمام منہج پیمان محمد علی بخش خان مالک طبع کے شہر لکھنؤ میں چھ ششہ
کے شروع طبع ہوا اور اختتام اسکا بہ سجدی الثانی ششہ ہجری کو لکھنؤ میں آیا اس وقت
صحت و مشقت بخشی دیکھا کرنا اس مجموعہ کا جو بصورت زکیر واقع ہوا اسکی تہرا دل مثل حضرت کو
لہذا

موجب ایکٹ ۱۹۳۷ عیسوی واسطے اندراج کاپی برپ حق الطبع کے لیے گورنمنٹ کو
دفترین واسطے درج حسب طے کے درخواست مع جلد کتاب رسال کی گئی فقط

التماس

کہ بدولتِ باریت صاحبِ مایش ممدوح قصد طبع کا لفظا وین حسب قدر کتاب جن صاحب کو مطابقت
مقام لکھنؤ طبع علوی اور تمام شہر آہ ضلع شاہ آباد محلہ چوک مسجد میں پارس مولوی محمد علی اکرم
صاحب فرمائش کے باسسال تہیت طلب مالہ یون در نہ حسب ذیل ایکٹ ۱۹۳۷ عیسوی عمن
دیفع کے نقصان حاصل ہوگا فقط

دفعہ اول
الہ حلد

